

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: افتخارزاده، سیدحسین، ۱۳۲۱-  
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ اسلام (سال ۴۰ تا ۵۰ هجری): دوره امامت امام حسن مجتبی علیه السلام براساس  
درس گفتارهای استاد دکتر سید حسن افتخارزاده / بازنویسی و تنظیم: مهدی کریمی؛ ویراستار  
ادبی و علمی: عبدالحسین طالعی.  
مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۲.  
مشخصات ظاهری: ۴۸۰ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۷۱-۷  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
عنوان دیگر: دوره امامت امام حسن مجتبی علیه السلام براساس درس گفتارهای دکتر سیدحسین افتخارزاده  
موضوع: حسن بن علی علیه السلام، امام دوم، ۳- ۵۰ ق.  
موضوع: Hasan ibn Ali, Imam II, 624 - 670  
موضوع: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۵۰ ق.  
موضوع: Islam -- History -- To 671  
شناسه افزوده: کریمی روزبهانی، مهدی، ۱۳۶۳ از دیهشت -  
شناسه افزوده: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰-، ویراستار  
رده بندی کنگره: BP ۴۰۰  
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۵۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۴۲۵۸۵



انتشارات نبأ

عنوان: تاریخ اسلام (سال ۴۰ تا ۵۰ هجری) دوره امامت امام حسن مجتبی علیه السلام  
براساس درس گفتارهای استاد دکتر سیدحسین افتخارزاده  
بازنویسی و تنظیم: مهدی کریمی  
ویراستار ادبی و علمی: دکتر عبدالحسین طالعی  
(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)  
حروفچینی: انتشارات نبأ | صفحه آرایی: نادبری  
چاپ: تقویم | نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲  
شمارگان: ۱۰۰۰ | قیمت: ۲۴۰/۰۰۰ تومان

نشانی: خیابان شریعتی، بالاتراز خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم،  
نیش خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم  
تلفن: ۷۷۵۰۴۶۸۳، نشانی وب: [www.nabacultural.org](http://www.nabacultural.org)



9 786002 641717



# تاریخ اسلام

## (سال ۴۰ تا ۵۰ هجری)

دوره امامت امام حسن مجتبی علیه السلام  
بر اساس درس گفتارهای  
استاد دکتر سید حسن افتخارزاده

بازنویسی و تنظیم: مهدی کریمی  
ویراستاری ادبی و علمی: دکتر عبدالحسین طالعی  
(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)



انتشارات نیا





## فهرست مطالب

مقدمه ..... ۱۱

### بخش اول: مقدمات / ۱۵

- فصل اول: تحوّل دانش بشر و تأثیر آن در تحلیل رویدادهای تاریخ اسلام ..... ۱۷
- فصل دوم: دفاع دوازده صحابی از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ..... ۴۰
- فصل سوم: حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ..... ۴۸
- هجرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه و پیامدهای آن ..... ۵۱
- فصل چهارم: حدیث نورانیت ..... ۵۹

### بخش دوم: ویژگی های امام مجتبی علیه السلام / ۸۷

- فصل پنجم: میلاد امام مجتبی علیه السلام ..... ۸۹
- تاریخ تولد ..... ۸۹
- ارزیابی روایات سال تولد امام مجتبی علیه السلام ..... ۹۶
- فصل ششم: حدیث امام رضا علیه السلام و توضیح آن ..... ۱۱۲
- امامان معدن رسالت اند ..... ۱۱۲
- حسنین فرزندان پیامبرند ..... ۱۱۶
- حدیث اول - کلام امام باقر علیه السلام ..... ۱۲۰
- حدیث دوم - استدلال امام کاظم علیه السلام ..... ۱۲۱
- خبر سوم - گزارش مناظره یحیی بن یعمر با حجاج ..... ۱۲۳
- نامگذاری حسنین ..... ۱۲۶

۱۲۶	نکته اول
۱۲۷	نکته دوم
۱۲۸	نکته سوم
۱۳۱	نکته چهارم
۱۳۳	فصل هفتم: اظهار محبت رسول خدا به امام مجتبی
۱۳۳	حدیث یکم
۱۳۳	حدیث دوم
۱۳۵	حدیث سوم
۱۳۷	حدیث چهارم
۱۳۸	حدیث پنجم
۱۴۰	حدیث ششم
۱۴۱	خاندان ابوطالب در بیان رسول خدا
۱۴۶	نکاتی از حدیث حضرت صدیقه کبری <small>علیها السلام</small>
۱۵۱	معیار سنجش فضایل
۱۶۱	جایگاه اقتصاد سالم در بینش دینی
۱۶۶	فصل هشتم: مکارم اخلاق امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۱۷۳	انفاق امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۱۷۶	خطبه‌های امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۱۷۶	خطبه یکم و نکات آن در باب امامت
۱۷۸	خطبه دوم و نکات توحیدی آن
۱۸۱	فصل نهم: جلوه‌های علمی امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۱۸۱	کلام امام مجتبی <small>علیه السلام</small> در مورد مرگ و معاد
۱۸۳	بروز دانش امام مجتبی <small>علیه السلام</small> در کودکی
۱۸۴	کلام واصل بن عطا در فضیلت امام مجتبی
۱۸۵	فصل دهم: معجزات امام مجتبی <small>علیه السلام</small>



۱۸۸	روایت نخست
۱۸۹	روایت دوم
۱۹۴	چند نکته از این حدیث
۱۹۴	نکته اول
۱۹۹	فصل یازدهم: سنت عبادی امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۱۹۹	خضوع و خشوع امام مجتبی در نماز
۲۰۰	امام مجتبی و تقسیم اموال
۲۰۵	سفرهای پیاده امام مجتبی <small>علیه السلام</small> به حج
۲۰۸	فصل دوازدهم: نامه امیرمؤمنان به فرزندش امام حسن <small>علیه السلام</small>

### بخش سوم: آغاز خلافت امام مجتبی علیه السلام / ۲۱۳

۲۱۵	فصل سیزدهم: وصیت امیرالمؤمنین به امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۲۱۸	پاسخ به یک پرسش: بررسی سخن منسوب به امام حسین <small>علیه السلام</small> در شب عاشورا
۲۲۸	خطبه امام مجتبی بعد از شهادت پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۲۲۸	گزارش نخست-روایت شیخ صدوق
۲۳۰	خطبه امام مجتبی <small>علیه السلام</small> در مجلس معاویه
۲۳۲	نکاتی از این خطبه
۲۳۲	نکته اول
۲۳۳	نکته دوم
۲۳۳	نکته سوم
۲۳۳	نکته چهارم
۲۳۶	ادامه خطبه امام مجتبی پس از شهادت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۲۳۸	آغاز بیعت مردم با امام مجتبی
۲۳۸	برخی از نکات این حدیث
۲۳۸	نکته اول

۲۳۹	نکته دوم
۲۴۰	نکته سوم
۲۴۱	نکته چهارم
۲۴۵	فصل چهاردهم: گزارشی دیگر از خطبه امام مجتبی در آغاز زمامداری
۲۴۶	گزارش دیگر از خطبه امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۲۴۹	توضیح عبارات توحیدی خطبه امام مجتبی
۲۵۰	یکم. روایت نبوی چنین است
۲۵۴	چند نکته دیگر در باره خطبه امام مجتبی
۲۵۴	نکته اول
۲۵۵	نکته دوم
۲۵۶	نکته سوم
۲۵۷	نکته چهارم
۲۵۹	نکته پنجم
۲۶۴	نکته ششم
۲۶۶	نکته هفتم
۲۶۸	فصل پانزدهم: گزارشی از وضع جهان اسلام پس از شهادت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۲۷۲	نخستین اقدامات امام مجتبی پس از بیعت
۲۷۴	مقدمات بحث صلح
۲۷۶	نکته نخست
۲۷۷	نکته سوم
۲۷۹	ویژگی های معاویه در کلام امام مجتبی
۲۸۳	چند نکته در باره حدیث جامع امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۲۸۳	نکته اول
۲۸۳	نکته دوم
۲۸۴	نکته سوم





۲۸۴	نکته چهارم
۲۸۵	نکته پنجم
۲۸۶	نکته ششم
۲۸۶	نکته هفتم
۲۸۶	خطبه امام مجتبی <small>علیه السلام</small> پس از صلح با معاویه
۲۸۹	چند نکته از این خطبه
۲۹۴	نامه عمر به معاویه
۲۹۸	نکته اول
۲۹۸	نکته دوم
۳۰۰	نکته سوم
۳۰۱	فصل شانزدهم: اقدامات تخریبی معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۳۰۶	پاسخ امام مجتبی به نامه معاویه
۳۱۱	نکاتی از این نامه
۳۱۵	پاسخ به یک پرسش در مورد اقدامات امام مجتبی
۳۱۶	یکم
۳۱۶	دوم
۳۲۵	پاسخ به یک پرسش در مورد عبدالله بن عمر
۳۲۶	پاسخ
۳۲۹	فصل هفدهم: بازشناسی معاویه (۱)
۳۳۶	علل دیگر برای صلح امام مجتبی
	توضیح حدیث مربوط به عقیل و مقایسه وضع مالی بنی هاشم با سردمداران
۳۴۳	مکتب خلفا
۳۵۰	فصل هجدهم: بازشناسی معاویه (۲)
۳۵۰	شناخت بیشتر معاویه
۳۶۴	فصل نوزدهم: اقدامات معاویه بعد از جنگ صفین

تحلیل برخی از مقدمات صلح و مقایسه برخی از یاران معاویه با یاران امام مجتبیٰ... ۳۷۰

**بخش چهارم: صلح امام مجتبیٰ (ع) / ۳۸۶**

فصل بیستم: بررسی پیمان صلح میان امام مجتبیٰ با معاویه ..... ۳۸۷

انگیزه اصلی جهاد امام مجتبیٰ علیه معاویه ..... ۳۹۲

گزارش مفصل ابن ابی الحدید از فرآیند جهاد و صلح امام مجتبیٰ ..... ۳۹۶

فصل بیست و یکم: توضیح دیدگاه اصالت جهاد نظامی ..... ۴۰۰

علت صلح امام مجتبیٰ از زبان حضرتش ..... ۴۰۵

نکته نخست ..... ۴۰۸

نکته دوم ..... ۴۰۸

نکته سوم ..... ۴۰۹

نکته چهارم ..... ۴۱۰

فصل بیست و دوم ..... ۴۱۲

پاسخ به سه شبهه ..... ۴۱۲

پاسخ به شبهه تعدد زوجات ..... ۴۱۲

آیا امام حسن (ع) بعد از صلح با معاویه، او را به رسمیت شناخت؟ ..... ۴۱۴

امام مجتبیٰ، معزز المؤمنین ..... ۴۲۲

فصل بیست و سوم: حدیث صحیفه های مختومه امامان معصوم (ع) ..... ۴۴۰

فصل بیست و چهارم: دستاوردهای امام مجتبیٰ از صلح با معاویه ..... ۴۴۶

مناظره معاویه با عبدالله بن جعفر ..... ۴۵۳

چند نکته از روایت ..... ۴۶۳

**بخش پنجم: حُسن ختام / ۴۶۸**

فصل بیست و پنجم: اصحاب امام حسن مجتبیٰ (ع) ..... ۴۶۹

فصل بیست و ششم: گزارشی از امام مجتبیٰ پس از رجعت ..... ۴۷۵

منابع ..... ۴۸۰





أَمَّا إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي هَادِيًا مَهْدِيًا.  
هَذَا هَدِيَّةٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ لِي، يُنَبِّئُ  
عَنِّي وَيُعَرِّفُ النَّاسَ أَثَارِي، وَيُحْيِي سُنَّتِي  
وَيَتَوَلَّى أُمُورِي فِي فَعْلِهِ. يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ  
فَيَرْحَمُهُ. رَحِمَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَ لَهُ ذَلِكَ وَ  
بَرَّئِي فِيهِ وَأَكْرَمَنِي فِيهِ!.

...اینک این است حسن علیه السلام که  
پس از من راهنمای مسلمانان است  
که خدایش راه نماید. اینک این است  
هدیه‌ای که خداوندگار عوالم به من  
داده است. این حسن علیه السلام از جانب  
من خبرمی‌دهد. آثار و دین مرا، به  
مردم می‌شناساند، سنت مرا زنده  
می‌دارد، با رفتار خود متصدی امور من  
می‌شود. خداوند به وی نظر رحمت  
می‌افکند. خدا رحمت آورد بر کسی

## مقدمه



که به این مقام برای او گردن نهد و برای خاطر من به او نیکویی کند و با اکرام او مرا بزرگ بدارد.

این است پیام روشن‌گو و مسئولیت‌آفرین پیام آور رحمت، درباره حضرت سبط اکبر، امام حسن مجتبی علیه السلام، که باید به گوش جان شنید و بر لوح دل نگاشت.

بر مبنای این کلام نورانی، دعای مستجاب رسول خاتم شامل حال افرادی می‌شود که از امام مجتبی یاد کنند و خود را در بارش باران رحمت حضرتش جای دهند. دریغ! که این فرصت بی‌مانند الهی را مانند دیگر موقعیت‌های برخاسته از نعمت والای ولایت قدر ندانسته‌ایم و آن امام هم‌ام را در هاله‌ای از غربت نگاه داشته‌ایم؛ در فضایی که غالب اوقات، چهره نورانی و آسمانی آن حجت معصوم خدا، به دلیل انواع سخنان باطل و تهمت‌های ناروا، آن چنان که باید و شاید، برای عموم مردم شناخته نشده است.

\*\*\*

کتابی که خوانندگان گرامی پیش رو دارند، برگرفته از درس‌گفتارهای تاریخ اسلام استاد دکتر سید حسن افتخارزاده است که در خلال حدود ۱۵۰ جلسه در سالهای ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ بیان کرده‌اند.

این کتاب مانند دیگر کتابهای این سلسله با تهیه گزارش مکتوب درس گفتارهای یادشده و آنگاه ویرایش و تبدیل بیان شفاهی به کتبی و استخراج منابع مطالب به شکل فعلی درآمده است. همچنین توضیحاتی افزون بر مطالب جلسات یادشده، تحت اشراف استاد اضافه شده تا سطوح مختلف خوانندگان را به کار آید و آنها را دانش و بینش و بصیرت افزایش دهد.



روشن است که با وجود اجرای این فرآیند، نمی‌توان از این کتاب، انتظار داشت که مانند یک متن باشد که از هم‌آغاز، به نیت نگارش تهیه و تدوین شده باشد و در هر حال، رنگ درسی همچنان تا حدی بر آن سایه می‌افکند.

\*\*\*

نکته مهم در این دروس که شاید تا حدی آن را از مطالب مشابه در موضوع خود متمایز کند، آن است که در این دروسها و کتاب حاضر، بر جایگاه امامت امام مجتبی تأکید شده است. یعنی رفتارهای حضرتش بر اساس قبول این حقیقت مسلم خردپسند تبیین می‌شود، لذا برخی نکات در ضمن توضیح نصوص آمده است که در فضای پذیرش امامت آن گرامی راهنما و راهگشا است. همین جا باید تذکر داد که نصوص نقل شده در کتاب، به صورت مضمونی ترجمه شده، نه واژگانی، تا محتوا را برسانند.

به هر حال، از آنجا که استاد، این رویکرد را در خلال دهها سال دروس تاریخ اسلام مد نظر داشته، لذا نزدیکترین منبع به چنین رویکردی را دانشنامه سترگ بحار الانوار علامه مجلسی یافته و درسهای خود را بر مبنای آن کتاب، یعنی گزینش و چینش و توضیح بخشهایی از آن سامان داده است؛ البته با تبیین‌های مناسب، که گاه با بیان مقدمات یا نتایجی برای حدیث و گاه با توصیف صحنه‌هایی برای تبیین زمینه صدور حدیث همراه است.

این بیانها برای عمل به رهنمود امامان معصوم علیهم‌السلام است که در مورد کلماتشان، به روایت (یعنی محض نقل کلمات) بسنده نشود، بلکه به

درایت (یعنی فهم کلام تا حدّ امکان و توان) نیز همزمان با روایت توجه کنیم<sup>۱</sup>. همزمانی روایت و درایت است که به ما کمک می‌کند تا ما را از سقوط در دام نیرنگِ هزار و یک رنگ ابلیس‌ها نگاه دارد.

البته تنها در صورتی می‌توان از این نگرانی در امان ماند که توسل همواره به محضر مقدّس امام امم، حضرت بقیة الله صاحب العصر والزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف راهگراز یاد ببریم. بدین روی در جای جای این مباحث، به حضرتش به عنوان «حجت حیّ خدا در روزگار» توجه داده شده است؛ بدان امید که گوشه‌ای اندک از حقّ عظیم آن بزرگ بر امت را پاس داریم و این تلاش اندک به آستان آسمان سای آن ولیّ خدا مقبول افتد.

\*\*\*

در فرآیند تولید این کتاب، از همکاری و همراهی جمعی از عزیزان بهره برده‌ایم: آقای مهدی کریمی در تهیه گزارش مکتوب از درس‌گفتارهای شفاهی، ویرایش و استخراج منابع و مقابله‌های لازم، سرکارخانم اکرم بهرامی در بازخوانی کتاب قبل از چاپ، هنرنمایی جناب نادر برقی در صفحه‌آرایی و سرانجام، اشراف و نظارت دکتر عبدالحسین طالعی که در تمام این مراحل ادامه داشت. اجر تمام این عزیزان با سبط اکبر رسول خدا باد.

مؤسسه فرهنگی نبأ

بهمن ۱۴۰۱

۱. نمونه‌ای از احادیثی را که ما را به درایة الحدیث در کنار روایت حدیث فرا می‌خواند، در مقدمه شیخ المحدثین مرحوم صدوق بر کتاب ارزشمندشان «معانی الاخبار» بنگرید.





# مقدمات









## فصل اول:

# تحول دانش بشر و تأثیر آن در تحلیل رویدادهای تاریخ اسلام

در تحول علوم، دو تحول بزرگ را می‌توان در نظر داشت، که هر کدام از آنان، در تقدّم و تأخّر نیز می‌توانند مرحله‌ای از تکامل دیگری باشند؛ تحول در علوم عقلی و تحول در علوم تجربی. در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، حرکتی علمی در اروپا از سوی چند نفر شکل گرفت. این افراد چهره‌های بارز در علوم جدید بودند. و نوعاً دانشمندانی فیلسوف بودند، نه فقط فلسفه محض. این افراد چنین عنوان کردند که باید هرآن چه را که از زمان سقراط و افلاطون تاکنون بدان‌ها یقین قطعی داشته‌ایم و قابل دفاع صد در صد می‌دانستیم و در مقابل ناقدان به مقابله برمی‌خاستیم، اکنون مجدداً بررسی کنیم و صحت و سقم آن را بیازماییم و بسنجیم.

در واقع باید به این سؤال پاسخ می‌دادند که آیا هرآن چه پیشینیان گفته‌اند، صحیح است یا خیر. در همین راستا، باید بررسی می‌شد که چرا افرادی را که

با چنین نظریاتی مخالفت کردند، به دادگاه‌های تفتیش عقاید فرستادیم؟ چرا هرکسی را که مطلبی یا موضوعی برخلاف این نظریات ارائه می‌داد نفی می‌کردیم؟ شاید حرف مخالفان درست بوده باشد!

بنابراین تصمیم گرفتند با بررسی نظرات مخالفان و سنجش صحت کلام قدما، طرحی نو در جامعه دراندازند. سخن از انکار در میان نبود؛ بلکه بررسی از روی تردید صورت گرفت. تصمیم بر آن شد که هر آن چه مورد شک واقع شده، آزمایش و بررسی شود. اگر جواب‌گوی مسائل بود، آن را به عنوان علم بپذیرند؛ اما هر آن چه نتوانست اتهام وارده بر خود را رد کند، آن را وا نهند و بر آن پافشاری نکنند.

با سیرو بررسی در تاریخ علوم و تاریخ جدید، با این مرحله روبرو می‌شویم. از بنیان‌گذاران این روش، می‌توان به رنه دکارت اشاره کرد. البته در این تکاپو افراد دیگری نیز نقش داشته‌اند، مانند فرانسیس بیکن و امانوئل کانت. این افراد گفتند: به هرچه تاکنون قطعی و یقینی دانسته‌اند، ظن می‌بریم و دلیل قطعی بودن آن را جویا می‌شویم، تا ببینیم آیا واقعاً از مسلمیات بوده‌اند یا خرافه‌ای بیش نبوده‌اند. این دست از افراد بودند که با عبارت «دانشمندان گفته‌اند»، سرستیز داشته و برهان و دلیل برای سخنان می‌خواستند. طبعاً ترسی از این موضوع به خود راه ندادند که شاید دچار اشتباه شده باشند.

به تعبیر امروزی، اینان گفتند که دانشمندان معصوم نبوده‌اند و احتمال خطا در آنان راه دارد. اگر واقعاً معصوم بوده‌اند، چون حفظ ایشان از ناحیه خداوند است، بحثی در آن نیست و صحیح است. اما آنچه از معصومین نقل می‌شود، آیا در مورد آنان نیز می‌توان تردید کرد؟ شاید اشتباه نقل شده باشد! این روش، اساس کار قرار گرفت، و در این وادی شروع به کار کردند.



ابتدا باید در تعاریف به اشتراک و نقطه مورد قبول می‌رسیدند. لذا پرسیدند: چه چیز را قطعی در نظر بگیریم؟ در پاسخ گفتند: هر چه را که دیدی و محسوس بود، شکی در آن نکن؛ این امر قطعی است. سؤال بعدی این بود که آیا در محسوسات نباید شک کرد؟ گفتند: در محسوسات هم می‌توان شک کرد. به عنوان مثال، تا آن زمان می‌گفتند زمین مرکز عالم است. دلیل این مطلب چیست؟ زیرا تالس و ارسطو و افلاطون و سقراط این چنین گفته‌اند. اندیشمندان بشری در حدود دو هزار سال، می‌پنداشتند زمین مرکز عالم است، و اطراف زمین را افلاک گرفته‌اند. آنان حتی فاصله افلاک را هم در نظر گرفته بودند.

این نظریه حاکم بر تفکر اندیشمندان بود، حتی در میان فیلسوفان مسلمان تا حدود ۱۵۰ سال پیش. اگر هم کسی خلاف این نظر را مطرح می‌کرد، او را مجبور به توبه می‌کردند. برای این فرضیات خود حتی گاه به قرآن دست اندازی می‌کردند و آیه زیر را شاهد مثال می‌آوردند. مثلاً می‌گفتند این خورشید است که در جریان است و حرکت می‌کند!

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ<sup>۱</sup>

و خورشید [نیز برای آنان نشانه‌ای از قدرت ماست] که همواره به سوی قرارگاهش حرکت می‌کند. این اندازه‌گیری توانای شکست‌ناپذیر و داناست.

این قبیل مسائل در فلسفه قدیم مطرح بوده است؛ بسیاری از بزرگان نیز بدان مأثوس بوده‌اند و به عنوان اصل قطعی پذیرفته بودند. اما امروزه این گونه مطالب را دیگر تدریس نمی‌کنند، زیرا با پیشرفت تکنولوژی و دریافت

دقیق تراز محسوسات، این فرضیه‌ها - که به افسانه بیشتر شباهت داشت تا تئوری علمی - با خط بطلان مواجه شده‌اند.

شبهه به همین رفتار و اوضاع، و حتی فاجعه بارتر، در اروپای قرون وسطی حاکم بود. مشهور است که در مدرسه بحثی پیش آمد که اسب چند دندان دارد؟ درگیری و جدل کلامی شکل گرفت؛ متمسک به انجیل و شروح آن شدند و اثبات و استدلال آوردند. جوانی در گوشه‌ای از مدرسه نشسته بود؛ دید بحث خیلی جدی است. از همان محل که نشسته بود اجازه گرفت. او عنوان داشت که پشت مدرسه اصطبل‌ی هست و اسب‌هایی نیز در آن هستند، می‌توانیم به آن جا برویم و دندان‌های موجود در دهان آن‌ها را بشماریم.

به محض آن که این سخن را بر زبان راند، افراد حاضر در مجلس به خروش آمدند و خواستند او را از مدرسه بیرون کنند. با تندی به آن جوان می‌گفتند: تو با ارسطو و افلاطون در افتاده‌ای؟ چه طور به خود اجازه می‌دهی؟ آیا تو فهمیدی ولی بزرگان و پیشینیان نفهمیده‌اند؟ باید تابع باشی و گردن نهی به آن چه پیشینیان گفته‌اند.

از دکارت نقل می‌کنند که می‌گوید باید در همه چیز شک کرد. هر چه تاکنون بدان پای بند بودیم، شاید خلاف واقع بوده و حقیقت نداشته باشد. بر این اساس، با کلنگ شک به جان همه چیز افتادند. مثلاً: خدا هست؟ آسمان و زمین هست؟ طبیعت هست؟ در تمام این موارد شک کن؛ شاید دچار اشتباه شده‌ایم! و این شکاکیت را ادامه بده و بیا، تا به خودت بررسی.

حال این سؤال را مطرح کن: آیا خودت هم هستی؟ کیست که شک می‌کند؟ من. آیا به شک خودت نیز شک داری؟ یقین دارم که شک دارم.



هستی و شکّ داری؟ «من فکرمی کنم، پس هستم». این عبارت از جملات مشهور دکارت است. در این مرحله، نسخه‌ای به دست بشر می‌دهد. حال که به یک نقطه یقینی رسیدی، هرچه را که خودت حسّ کردی، هر آن چه ملموس تو بود، اقرار کن که هست. هرچه محسوس نبود، یا منکر وجود آن شو، یا به آن شکّ کن و در پی اثبات آن برآ.

این گونه بود که محوریت حقیقت را، در حسّ و تجربه انسان قرار دادند. براین اساس، نخستین مطلب یقینی، محسوسات و ملموسات شخص و موجودات پیرامونی و طبیعت است. لذا نخستین موضوعی که علمی شد، علم فیزیک بود. حال این اجزای طبیعت را ترکیب کن، اگر نتیجه داد بگوهست. شکل‌گیری علم شیمی نیز از این مجرا بود. شکل و قیافه و عدد این‌ها را بررسی کن، کمیت‌ها را در این کیفیات وارد کن، علم ریاضی تکوّن یافت. این تعاریف جدید از علم بود، نه آن که این علوم تا آن زمان نبوده‌اند؛ بلکه در طرحی جدید، با شکل و شمایلی نو یا به عرصه گذاشتند.

این گونه علوم را تعریف کردند و محصور در این علوم پایه قرار دادند. با این دیدگاه اگر قرار شد که دانشگاه راه اندازی شود، این علوم باید در آن تدریس شود. علوم دیگر، براساس تعریف جدید علم، از دایره علوم خارج شدند. علوم عقلی و علوم نقلی دیگر ماهیت علمی نداشتند، لذا اجازه ورود به دانشگاه را به عنوان دانش جدید نداشتند. شبیه به این اتفاق در ایتالیا و فرانسه و سایر کشورهای اروپایی رخ داد. تا آن زمان اعتقاداتی بود که مردم پذیرفته بودند؛ مانند پسر خدا بودن حضرت عیسی، یا تعاریفی مانند بهشت و جهنم. عده‌ای گفتند خود خدا هنوز اثبات نشده است، چه برسد به عیسی. این بهشت و جهنم را بر چه مبنایی می‌گویید هست؟

اجمالاً باید بگوییم که آیا تاریخ علم است یا نه؟ اگر گزاره‌های تاریخی همراه با آثار باز یافته از دوران‌های پیشین را به عنوان مؤید در کنار هم قرار دهیم که به حقیقتی پی ببریم، شاهدی برای صدق مدعا و یافتن حقیقت می‌شود. در نتیجه باستان‌شناسی هم در میان علوم شکل گرفت. در محدوده این علم است که محقق باستان‌شناس باید کتیبه‌ها را بررسی کند، زبان‌های باستانی را بداند، بتواند عمر یک نگاره را تخمین بزند، در کنار آن روش‌های تحلیل داده‌ها و یافتن پاسخ مسئله را بداند تا بتواند به رموز و زوایای پنهان تاریخ دست بیابد. اگر نتواند این مرحله تثبیت را بگذراند، یافته‌ها و یا گفته‌های پیشینیان در حدّ اسطوره باقی خواهند ماند و هیچ دلیلی بر صحت آن نمی‌توان یافت. یعنی اگر اثبات نشد، آن را رها می‌کنیم؛ نه آن که به مقابله با آن پردازند. در عین حال، هر زمان، چه الآن و چه در آینده اثبات شد، آن را می‌پذیرند.

با این روش برخی دیگر از علوم نیز، توانستند جایگاهی برای خود در بین علوم بیابند. زیست‌شناسی نیز، به دنبال ریاضی و فیزیک و شیمی، توانست خود را به عنوان علم معرفی کند. در همه شاخه‌های خود، یعنی زیست حیوانی و گیاهی و دریایی و... در پی زیست‌شناسی، پزشکی نیز در دایره علم وارد گردید.

به دنبال پزشکی بالینی و طبابت، این سؤال مطرح شد که آیا روان‌شناسی هم علم است یا نه؟ در روان‌شناسی قدیم، همه چیز را از روحی مجرد می‌دانستند؛ بدین معنا که اگر کسی دچار نقصان عقل می‌شد و به دیوانگی می‌رسید، می‌گفتند که جتنی شده، یعنی جنّ در او وارد شده و افسار امور را به دست گرفته است. پدیده‌های روانی، بر اساس روان‌شناسی قدیم که همه متأثر از روح مجرد و جنّ و... بود، غیر از روان‌شناسی و روان‌پزشکی



جدید است. بدین گونه روان‌شناسی هم، با روش تجربه و آزمایش اثرات و تجربیات، در زمره علوم قرار گرفت.

در روان‌شناسی، رفتارهای فرد را به صورت شخصی و انفرادی تجزیه و تحلیل می‌کنند. اما وقتی همین فرد را در بستر تعامل با دیگران و جمعیت مردم قرار دهند، و آن دسته از مردم رفتارهایی از خود بروز می‌دهند، تحلیل و بررسی این رفتارها، سبب بروز علم دیگری شد به نام جامعه‌شناسی. در جامعه‌شناسی، رفتارهای اجتماعی در تعامل با انسان‌ها مورد مذاقه قرار می‌گیرد. چون انسان را از یک بُعد فردی بررسی کرده بودند و علم روان‌شناسی را وارد دسته علوم کرده بودند، در بُعد اجتماعی نیز مورد مطالعه قرار دادند و نظرات و بررسی‌ها را در شاخه‌ای از علم طبقه‌بندی کردند و نام جامعه‌شناسی بر آن نهادند.

پس به دنبال سه علم اصلی ریاضی، فیزیک و شیمی، سه علم دیگر را هم به آن دسته افزودند: پزشکی، روان‌شناسی و در پی آن جامعه‌شناسی.

اساس همه این شش علم بر آن چیزی استوار گردید که قابل دیده شدن و تجربه شدن باشد، یعنی حس و تجربه اساس و معیار علمی شدن قرار گرفت. بر این اساس نتیجه گرفتند که هرچه می‌بینیم و حس می‌کنیم، واقعیت دارد و هست. آنگاه گفتند که بر همین روش و رویه، سایر پدیده‌های پیرامونی را نیز باید سنجید و نتیجه گرفت.

نکته این بود که نتیجه گرفتند تاریخ نیز باید همین گونه تحلیل شود. لذا اگر کسی توانست تاریخ را تحلیل مادی گرایانه کند، یک ماتریالیست تاریخی می‌گردد. علوم انسانی را نیز، بر اساس تفکر پوزیتیویستی سامان دادند، و هر آن چه را که کارکرد مادی و قابل آزمایش داشت، در حوزه علوم انسانی وارد کردند. اگر این تطابق روی نداد یعنی قابل تجربه و حس نبود، از

دایره علوم خارج اش می‌کنند. روش، روش تجربه است؛ هرچه که دیده شود، و یا شنیده شود، باید آزمایش گردد؛ اگر جواب داد تبدیل به ثنوری می‌شود، و اگر رد شد در حدّ فرضیه باقی می‌ماند. این خلاصه‌ای بسیار فشرده از روش مادّی گرایی در تاریخ تکوّن علم بود.

اینک می‌پرسیم: در فضای ترجمه دانشگاهی، چند فرضیه می‌توان یافت که به عنوان علم مطلق ترجمه کرده، و ذهن دانشجوی طالب علم را بدان مشغول ساخته‌اند؟ و آیا اساتید، دانشجویان و برنامه ریزان دروس به این نکته توجه کرده‌اند، و یا حتّی پژوهشی برای یافتن صحّت ادّعی نویسندگان و مترجمان، انجام داده‌اند؟ حتّی با بررسی شخصیت نوع مترجمان، خطّ و منش فکری خاصی را در ترجمه آثار ایشان می‌توان دید؛ که در سال‌های نه چندان دور، یا عضو احزاب وابسته به تفکرات غیر ایرانی بوده‌اند، یا دشمنی با دین داشته‌اند، و یا در بهترین حالت فقط برای دستیابی به مدارک بالاتر، بدون توجه به مفاد کتاب‌ها، دست به ترجمه زده‌اند.

متأسفانه آن چه دیده می‌شود، این است که نوعی خط فرهنگی برنامه‌ریزی شده در ترجمه متون در کشور شکل گرفت، تا بابتی دین کردن جوانان مملکت، نیز راستا و خوانا باشد؛ مانند روان‌شناسی، تاریخ، جامعه‌شناسی و... .

تمام این بحث برای ارائه یک نظریه نقل شد. این نظریه را روزیازدهم محرم و در کنار گودی قتلگاه، حضرت زینب به حضرت سجّاد ارائه فرمودند. در آن لحظه، براساس همان روشی که در تاریخ علم عرض شد، در حدّ یک فرضیه بود؛ یعنی حدیثی بود که اثبات علمی نشده بود. براساس همان





روش، اگر فرضیه‌ای چندین بار مورد آزمایش قرار بگیرد و نتیجه دهد، و مدّعی فرضیه را ثابت کند، قابل پذیرش به عنوان یک نظریه است.

اگر بخواهیم مثالی در فضای غیر علوم انسانی مطرح کنیم، می‌توان به داروهای خانواده «...سیلین» اشاره کرد؛ که آنتی بیوتیک هستند و برای زدودن عفونت در بدن به کار می‌رود. این داروها، براساس تجربه و یافتن نتایج رضایت بخش توسعه یافته‌اند؛ لذا در حال ترقّی نیز هستند. حتّی ممکن است به مرور زمان، داروهایی از همین خانواده با کارایی بالاتر و مؤثرتر نیز یافت شده، برای درمان عرضه گردد. این مثال مطلب در پزشکی و داروسازی است؛ اما قابل تعمیم به تمامی علوم می‌باشد.

به عنوان مثال، فرضیه‌ای در علم اقتصاد را در نظر بگیریم. دستورالعمل‌هایی برای بهبود شرایط اقتصادی جامعه مطرح می‌شود که اتفاقاً در جامعه‌ای نتیجه‌ای وارونه می‌دهد؛ لذا عملاً فرضیه شکست می‌خورد. پس باید آن فرضیه پس گرفته شود و تئوری و نظریه دیگری ارائه گردد. اختلاف نظر بین اقتصاد دانان نیز، از همین تفاوت‌ها سرچشمه می‌گیرد. این مطلب را در تمام علوم تعمیم می‌توان داد. این تجربه، می‌تواند تجربه‌ای از گذشتگان باشد، که اکنون به کار می‌آید؛ یا شرایطی رخ داده است که می‌توان به جای آزمایش و صرف وقت و هزینه، از نتایج تجربیات دیگران استفاده نمود.

مرد خردمند هنر پیشه را  
تا به یکی تجربه اندوختن  
عمر دو بایست در این روزگار  
با دگری تجربه بردن به کار  
در زبان عربی هم می‌گویند:

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ الدِّمَامَةُ لَا يُلْدَغُ الْعَاقِلُ مِنْ جُحْرِ مَرْتِينٍ

با این توصیفات، به کلام حضرت زینب به حضرت سجاد باز می‌گردیم. این جمله را حضرت زینب در حالی به برادر زاده می‌فرمودند، که عمر سعد دستور داده بود اسرا را از کنار قتلگاه و از جوار بدن‌های پاک و مطهر شهیدان عبور دهند؛ تا ببینند چه بلایی بر سر اینان آورده‌اند. در این مسیر عبور، هنگامی که چشم حضرت سجاد بر پیکر مطهر سیدالشهداء افتاد، می‌خکوب ایستادند و خیره خیره به بدن پدر می‌نگریستند.

در مورد حضرت زینب، این تعبیر آمده است که

فَالْتَفَتَتْ زَيْنَبُ فَرَأَتْ رَأْسَ أُخِيهَا فَتَنَطَّحَتْ جَبِينَهَا بِمُقَدِّمِ الْمَحْمَلِ حَتَّى رَأَيْتَا الدَّمَ يَخْرُجُ مِنْ تَحْتِ قِنَاعِهَا<sup>۱</sup>

هنگامی که زینب علیها السلام متوجه سرمبارک امام حسین شد. پیشانی خود را به نحوی به جلو محمل زد که دیدم خون از زیر مقنعه آن بانو خارج شد.

اما حضرت سجاد، در مقابل دیدگان دشمن چه کند؟ مأموران عبید الله و سپاهیان، مست از باده غرورند؛ امام سجاد هم چنان خیره خیره نگاه می‌فرمودند.

فَدَامَةُ بِنْتُ زَيْنَبَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: فَإِنَّهُ لَمَّا أَصَابَنَا بِالطَّلَبِ مَا أَصَابَنَا وَقُتِلَ أَبِي عليه السلام وَقُتِلَ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ وُلْدِهِ وَإِخْوَتِهِ وَسَائِرِ أَهْلِهِ، وَحُمِلَتْ حَرْمُهُ وَنِسَاؤُهُ عَلَى الْأَفْتَابِ، يُرَادُ بِنَا الْكُوفَةَ فَبَجَعَلْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ صَرَخِي وَلَمْ يُؤَاوُوا. فَعَظَمْتُ ذَلِكَ فِي صَدْرِي وَاشْتَدَّ لِمَا أَرَى مِنْهُمْ فَلَقِي، فَكَادَتْ نَفْسِي تَخْرُجُ.

وَتَبَيَّنْتُ ذَلِكَ مِنِّي عَمَّتِي زَيْنَبُ الْكُبْرَى بِنْتُ عَلِيٍّ عليه السلام، فَقَالَتْ: مَا لِي



أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَأَبِي وَإِخْوَتِي؟ فَقُلْتُ: وَكَيْفَ لَا أَجْرُعُ  
وَأَهْلَعُ، وَقَدْ أَرَى سَيِّدِي وَإِخْوَتِي وَعُمُومَتِي وَوَلَدَ عَمِّي وَأَهْلِي مُضْرَعِينَ  
بِدِمَائِهِمْ، مُرْمَلِينَ بِالْعَرَاءِ مُسْلَبِينَ لَا يُكْفَتُونَ وَلَا يُؤَاوُونَ، وَلَا يُعْرَجُ عَلَيْهِمْ  
أَحَدٌ وَلَا يَقْرَبُهُمْ بَشَرٌ، كَأَنَّهُمْ أَهْلُ بَيْتٍ مِنَ الدَّيْلَمِ وَالْخَزَرِ<sup>۱</sup>

در طرف (کربلا) آن مصیبت به ما وارد گشت. پدرم علیه السلام و تمام فرزندان و برادران و همراهان او کشته شدند، زنان خاندان آن حضرت را بر روی شتران بی جهاز نشانده، و ما را به کوفه برگرداندند؛ پس به قتلگاه ایشان چشم دوختم و ابدان طاهره ایشان را برهنه و عریان دیدم که روی خاک افتاده و دفن نشده اند. این معنا بر من گران آمد و در سینه ام اثرش را یافتم. هنگامی که از ایشان چنین منظره ای را دیدم، اضطراب و ناآرامی در من شدت یافت؛ به حدّی که نزدیک بود روح از کالبدم خارج شود. وقتی عمّه ام زینب کبری دختر علی بن ابی طالب علیه السلام این هیئت و حالت را از من دید، فرمود: این چه حالی است از تومی بینم، ای یادگار جدّ و پدر و برادرم، چرا با جان خود بازی می کنی؟ من گفتم: چگونه جزع و بی تابی نکنم؟ در حالی که سرور و برادران و عموها و پسر عموها و اهل خود را در خون خویش طپیده، عریان و برهنه بوده، جامه های ایشان را از بدن بیرون آورده اند، بدون اینکه کفن شده یا دفن گردیده باشند، احدی بالای سرشان نبوده و بشری نزدیکشان نمی شود؛ گویا ایشان از خاندان دیلم و خزر می باشند.<sup>۲</sup>

متن روایت نیز نشان می دهد که حضرت زینب، حالت خطرناکی را برای امام سجاد دریافته بودند. حضرت زینب این بهت شدید را، از

۱. کامل الزیارات، ص ۲۶۱.

۲. کنایه از اینکه غیر مسلمان باشند

شدت تأثر در سیمای نورانی امام سجاد متوجه شدند. اگر یکی از دختران سیدالشهداء بی تابی کند و خود را بر روی پیکر پدر بیاندازد، شاید در دید اطرافیان خیلی عمل غیر متعارفی نباشد؛ یعنی به دلیل جایگاه دختر و پدری، این عمل تأثیر منفی زیادی در قافله اسیران به جای نخواهد گذاشت؛ اما اگر بی تابی و ندبه و مویه، از سوی قافله سالار اُسرا روی بدهد چه؟ هم دشمنان شاد می شوند به دلیل ذلتی که روی داده است، و هم سایر اُسرا خود را می بازند. در این جا و در این شرایط بسیار حسّاس و خطرناک، باید هم فشار از روی امام سجاد خارج شود، و هم نباید در مقابل دیدگان دشمنان و قافله اُسرا، خدشه ای به شخصیت و وقار حضرت سجاد وارد شود.

لذا حضرت زینب، برای آن که امام سجاد را از این حالت خارج کنند، و اجازه ندهند که خطری متوجه ایشان شود، با ایشان هم کلام می شوند و به تعبیری، از ایشان می خواهند که مواظب خود باشند. امام سجاد هم می فرمایند که مگر این پیکر حجت خدا بر روی زمین نیست؟ در این وضعیت، حضرت زینب برای رفع فشار بر امام سجاد علیه السلام و خارج کردن ایشان از آن حالت، شروع کردند با ایشان سخن گفتن و به اصطلاح، ایشان را به حرف گرفتن. لذا از امام سجاد اجازه می خواهند که حدیثی را برای ایشان بازخوانی کنند.

در این موقعیت است که حضرت زینب روایت امّ ایمن را برای امام سجاد علیه السلام بازگو می فرمایند؛ زیرا امام سجاد علیه السلام امّ ایمن را ندیده بودند. امّ ایمن به روایتی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام و دایه پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود. در جامعه اسلامی صاحب شخصیتی بود که در دید همگان، معارض نداشت؛ تا جایی که حضرت صدیقه طاهره نیز، برای شهادت



شاهد و گواهی دادن برفدک، از امّ ایمن خواست تا بیاید و گواهی دهد. دو خلیفه گواهی امّ ایمن را نپذیرفتند؛ و همین رفتار شیخین، سبب بطلان خودشان شد؛ زیرا این سؤال در ذهن پدید می‌آمد که چرا شهادت و گواهی شخصیتی مانند امّ ایمن را که پیامبر پذیرفته است، دستگاه خلافت نباید بپذیرد. و این تعجب سبب کاهش مشروعیت در نزد مردم می‌گردید. البته بهانه‌هایی از سوی حامیان سقیفه در طول تاریخ، از زمان صدر اسلام، تا متکلمان و محدثان متأخر بیان شده است. یکی از آن بهانه‌ها برای نپذیرفتن گواهی امّ ایمن، زن بودن ایشان است. اما در برابر حجّتی مانند پیامبر، که به گواهی این شخصیت ترتیب اثر داده است، این بهانه گیری فقط «از سرباز کردن» معنا می‌دهد. به همین اعتبار که پیامبر شهادت او را پذیرفته است، حادثی که از ایشان نقل شده است، همگی دارای اعتبار می‌باشند. این بدان معناست که شخصیت این بانوی نمونه اسلام مورد پذیرش می‌باشد، نه کسانی که از او نقل روایت کرده‌اند.

در آن فضای سنگین که بر کاروان اسیران مستولی شده، حضرت زینب اجازه نقل حدیث امّ ایمن را از امام سجاد می‌گیرند. امام سجاد اجازه می‌فرمایند. حضرت زینب می‌فرمایند که از امّ ایمن شنیدم که او از رسول خدا شنید، که پیامبر فرمود:

ای امّ ایمن! این حسینم را می‌کشند. بالب تشنه هم می‌کشند. بدنش را هم بر روی زمین و زیر تابش آفتاب رها می‌کنند؛ اجازه تدفین را هم نمی‌دهند، تا بدن‌ها طعمه حیوانات شود. رها می‌کنند و می‌روند. ای امّ ایمن! تو بدان. خداوند متعال، محبت حسین را در دل مردانی می‌اندازد

که در آسمان شناخته شده‌اند، گرچه زمینیان آنان را نمی‌شناسند. آن‌ها می‌آیند و این بدن‌ها را دفن می‌کنند، و بر روی آن‌ها قبر می‌سازند، سپس به زیارت آن‌ها می‌آیند. این مزار و این قبر، تا روز قیامت، مورد زیارت پاکان خواهد بود. ای حجت خدا! از این صحنه‌ای که در برابر دیدگان شماست، خیلی نگران و ناراحت نباشید.

ترجمه روایت طولانی امّ ایمن که حقایق زیاد ارزشمندی در بردارد،

چنین است:

امّ ایمن برایم نقل کرد که رسول خدا ﷺ روزی از روزها به منزل حضرت فاطمه علیها السلام نزول اجلال فرمود و حضرت فاطمه علیها السلام برای آن جناب حریره درست کردند و حضرت علی علیه السلام طبقی نزد حضرت آوردند که در آن خرما بود. سپس امّ ایمن گفت: من نیز قدحی که در آن شیرو سرشیر بود، خدمتشان آوردم. رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام از آن حریره میل کرده و سپس همگی آن شیر را آشامیدند. پس از آن رسول خدا ﷺ و به دنبال آن حضرت، آن بزرگواران از آن خرما و سرشیر تناول نمودند. بعد رسول خدا ﷺ دست‌های مبارکشان را شستند، در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام آب به روی دست‌های آن حضرت می‌ریختند.

پس از آن که آن جناب از شستن دست‌ها فارغ شدند، دست به پیشانی کشیده، آن گاه از روی سرور و نشاط به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نظر کردند. سپس با گوشه چشم به جانب آسمان نگریست. بعد صورت مبارک به طرف قبله کرده و دست‌ها را گشاد و دعا کرد. پس از آن به حال گریه به سجده رفته و با صدای بلند می‌گریستند و اشک‌های ایشان جاری بود. سپس سراز سجده برداشته و زمین می‌نگریست، در حالی که اشک‌های



آن حضرت قطره قطره می ریخت، گویا باران در حال باریدن بود. از این صحنه حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام محزون شدند. من نیز متأثر و اندوهگین شدم، ولی هیچ کدام، سبب آن گریه را از آن حضرت نپرسیدیم تا گریستن آن جناب به درازا کشید.

در این هنگام علی و فاطمه علیهم السلام پرسیدند: چه چیز شما را گریانده یا رسول الله؟ خدا هرگز چشمان شما را نگریاند، که قلب ما از این حال شما جریحه دار گردیده؟!

حضرت فرمودند: برادر من، بواسطه شما مسرور گشتم... (مزاحم بن عبد الوارث در حدیث خود به اینجا که می رسد می گوید: نقل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جواب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: ای حبیب من به واسطه شما چنان مسرور و شادمان شدم) که تا کنون این گونه خوشحال نشده بودم، و به شما نگریستم و خدا را بر نعمت شما که به من داده حمد و سپاس گزاردم. در این هنگام جبرئیل علیه السلام بر من فرود آمد و گفت:

ای محمد! خداوند متعال بر آنچه در نهان تو است، اطلاع دارد و می داند که سرور و شادی تو، به واسطه برادر و دختر و نواده توست. پس نعمتش را بر تو کامل کرده و عطیه اش را بر تو گوارا داشت؛ یعنی ایشان و ذریه آنها و دوستداران و شیعیان شان را در بهشت با تو همسایه کرده و بین تو و ایشان تفرقه و جدایی نمی اندازد. آنان از عطای بدون منت او منتفع می شوند، همان گونه که تو از آن بهره مند می شوی. و به آنها اعطاء می شود، همان سان که به تو اعطاء می گردد، تا آن جایی که راضی و خشنود شوند، بلکه خداوند فوق رضایت ایشان و تو عنایت می فرماید.

این لطف و عنایت در مقابل آزمایشها و ابتلائات بسیاری است که در

دنیا به اینان روی آورده و در برابر ناملامیاتی است که از طرف مردم و کسانی که خود را از امانت تومی پندارند، در حالی که از خدا و از توبسیار دور هستند، به آنان می‌رسد. گاهی ضربه‌های شدید و تحمّل ناپذیر، از ناحیه این گروه روی می‌کند و زمانی با قتل و کشتارشان مواجه می‌گردند. قتلگاه‌های آنان مختلف و پراکنده و قبورشان از یکدیگر دورند. از خدا برای ایشان و برای خودت خیرخواه، حمد و سپاس خدای عزّوجلّ و بر انتخاب او سپاس‌گزار و راضی شوی به قضای او. پس خدای را قضایش به آنچه برای شما برگزیده، راضی شدم.

سپس جبرئیل به من گفت: ای محمد! برادرت پس از تو منکوب و مغلوب امانت قرار می‌گیرد و از دشمنانت به رنج می‌افتد و بعد از تو او را بدترین مخلوقات و شقی‌ترین مردم می‌کشد. قاتل آن حضرت مانند پی‌کننده ناقه صالح است. او به منظور انجام این کار به شهری هجرت می‌کند که آن شهر، محلّ نشو و نمای شیعه و پیروان آن حضرت و فرزندش می‌باشد. در آن شهر، ابتلائات ایشان (اهل بیت علیهم السّلام) بسیار می‌شود و مصیبت به ایشان عظیم می‌باشد، و این سبط شما (جبرئیل) با دست به حضرت حسین علیه السلام اشاره کرد) با جماعتی از فرزندان و اهل بیت شما و نیکانی از امانت در کنار فرات، در سرزمینی که به آن «کربلا» می‌گویند، کشته می‌شود. آن دیار را کربلاء گویند، بدان روی که در روزی که حزن و اندوهش تمام نشود و حسرت آن زوال پذیر نیست، حزن و بلاهایی که از دشمنان شما و دشمنان فرزندان شما به عمل می‌آید، بسیار زیاد است. این زمین پاکیزه‌ترین مکان روی زمین است و بیش از تمام بقاع حرمت دارد. در آن نواده ات و خاندانش کشته می‌شوند. کربلاء از زمین‌های بهشت است.

روزی که در آن نواده ات و خاندانش کشته می‌شوند و لشکراهل کفر





و لعنت، او را احاطه کنند، به جهت غضب به خاطر تو و فرزندانانت - ای محمّد - و به منظور بزرگداشتِ هتك حرمتت و تقبیح جنایتی که نسبت به ذریه و عترتت مرتکب می‌شوند، زمین بلرزد و کوهها کشیده شود و اضطراب و جنبششان افزون گردد و امواج دریاها به تلاطم افتد و آسمانها اهلشان را به هم بریزند.

آنگاه از زمین و کوهها و دریاها و آسمانها چیزی باقی نمی‌ماند، مگر آنکه از حق تعالی اذن می‌خواهند که خاندان تورا - که مستضعف و مظلوم اند و حجت‌های خدا بعد از تو بر خلائق اند - نصرت و یاری کنند.

پس خداوند به آنها و موجودات در آنها وحی می‌فرستد و می‌فرماید: منم خداوند متعال، سلطانی که قادر است و کسی نتواند از او بگریزد. در توان هیچ خصمی نیست که او را عاجز و ناتوان کند. من بریاری کردن دوستانم توانایم و بر انتقام گرفتن از دشمنان تمکن دارم. سوگند به عزّت و جلالم، آنان را که رسولم را تنها گذاردند و برگزیده‌ام را کمک نرساندند و حرمتش را نادیده گرفتند و فرزندانش را کشتند و پیمانانش را شکستند و زیر پای خود نهادند و به اهل بیتش ستم کرده‌اند، چنان عذاب کنم که احدی از عالمیان را آن گونه عذاب نکرده باشم.

در این هنگام تمام موجودات آسمانی و زمینی به ضجه درآیند، و آنان را که به عترتت ستم کرده و هتك حرمتت را روا داشته‌اند، لعن و نفرین می‌کنند. هنگامی که آن جماعت (فرزندان و اهل بیت و نیکان از امتت) به طرف قبرهایشان نمایان می‌شوند، حق تعالی خود متولّی قبض ارواح آنها به ید قدرتش شده و فرشتگان را از آسمان هفتم به زمین فرو فرستد، در حالی که ظروفی از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات، با حله‌هایی از حله‌های بهشتی و عطری از عطرهای بهشتی به همراه

دارند. فرشتگان بدن هایشان را با آن آب‌ها شستشو می‌دهند، حله‌ها را به تن آنها می‌پوشانند و با آن عطرها حنوطشان می‌کنند و دسته دسته برپیکرشان نماز می‌گزارند.

پس از پایان نماز، حق تعالی گروهی از امتت را گسیل می‌دارد، گروهی که کفار ایشان را نمی‌شناسند و در خون شهداء نه با گفتار و نه با کردار و نه با قصد شرکت باشند، تا اجسام و ابدان آنها را دفن کنند. آنان برای قبرسید الشهداء در آن سرزمین، اثری نصب می‌کنند تا برای اهل حق نشانه‌ای و برای اهل ایمان سببی برای رستگاری باشد. در هر روز و شب، از هر آسمانی صد هزار فرشته گرداگرد آن طواف می‌کنند، بر آن حضرت درود فرستند، نزد قبرش تسبیح خدا گویند و برای زائران آن جناب از خداوند آمرزش خواهند.

این فرشتگان نامهای زائران از امتت را که قریه الی الله آن حضرت را زیارت می‌کنند، و نیز نامهای پدران و خویشاوندان و شهرهای ایشان را می‌نویسند. و در صورتهای ایشان با جوهری از نور عرش الهی این عبارت را می‌نگارند: «این شخص زائر قبر بهترین شهداء و زائر قبر فرزند بهترین انبیاء است».

در روز قیامت از اثر این جوهر، نوری می‌تابد که از پرتوش چشم‌ها تار می‌گردد و زائران با این نور شناخته می‌شوند. گویا تو - ای محمد - بین من و میکائیل قرار می‌گیری، و علی پیش روی ما باشد، و همراهان فرشتگانی حرکت می‌کند که از کثرت عدد ایشان معلوم نیست. و با همین نوری که در صورت دارند، آنها را از بین خلایق دریافته و جدا می‌کنیم. بدین ترتیب، حق تعالی آن زائران را از هول و وحشت آن روز و سختی‌های آن نجات می‌دهد.



این حکم خدا است، در حق کسانی که قبرتورا - ای محمّد - یا قبر برادرت یا قبر دو نواده ات را زیارت کنند، در حالی که قصدی غیر از خدای عز و جلّ را نداشته باشند.

البته گروهی از مردم خواهند آمد که سزاوار لعنت و سخط و غضب الهی هستند. اینان در محو کردن رسم و نشانه این مزار می کوشند تا آن را از میان ببرند، ولی خداوند توانا به آنان چنین توانی نخواهد داد. سپس رسول خدا ﷺ فرمودند: این خبر من را گریاند و اندوهگین نمود.

حضرت زینب رضی الله عنها فرمود: زمانی که ابن ملجم لعنه الله علیه پدرم را ضربت زد و من اثر مرگ را در آن جناب دیدم، محضرش عرضه داشتم: پدرجان! امّ ایمن برایم حدیثی چنین و چنان نقل کرده است، دوست دارم حدیث را از شما بشنوم.

پدرم فرمودند: دخترم، حدیث همان گونه است که امّ ایمن نقل کرده است. گویا می بینم که تو و دختران خاندانت در این شهر به صورت اسیران در آید و خوار و منکوب گردید، هر لحظه هراس دارید که شما را مردم بر بایند. در آن حال، صبر و شکیبایی را از دست منهدید. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، روی زمین کسی غیر از شما و غیر از دوستان و پیروانتان نیست که ولیّ خدا باشد. هنگامی که رسول خدا ﷺ این خبر را برای ما بیان می فرمودند، به ما خبر دادند که ابلیس لعنه الله علیه در آن روز (عاشورا و پس از آن) از شدن شمع به پرواز درمی آید، پس در تمام نقاط دستیاران و عفریت هایش را فرا می خواند و به آنها می گوید: ای جماعت شیاطین! تقاص خود را از فرزند آدم گرفتیم و در هلاکت ایشان به نهایت آرزوی خود رسیدیم و آتش دوزخ را نصیب ایشان کردیم، مگر کسانی که به این جماعت (اهل

بیت پیغمبر ﷺ) بیپيوندند. از این رو بکوشید که نسبت به ایشان در مردم تردید افکنید و مردم را بردشمنی این خاندان وادارید تا بدین وسیله گمراهی مردم و کفرشان مسلّم و محقق شود، و نجات دهنده‌ای برایشان نیاید. ابلیس با اینکه بسیار دروغ‌گواست، این کلام را به ایشان راست گفت. وی به آنها اطلاع داد که اگر کسی با این جماعت (اهل بیت ﷺ) دشمنی داشته باشد، هیچ عمل صالحی به او سود نرساند، چنانکه اگر به آنان محبت ورزد، هیچ گناهی بجز معاصی کبیره‌زانی به او نمی‌رساند.

زائده می‌گوید: حضرت علی بن الحسین علیه السلام پس از نقل این حدیث برایم فرمودند: این حدیث را بگیر و خوب نگاه دار. اگر در طلب آن یک سال شتر می‌دواندی و در کوه و کمر به دنبال آن تفحص می‌کردی، محققاً آن‌دک بود<sup>۱</sup>.

بسیاری از مردم، دست به پیشگویی زده‌اند. خیلی‌ها ادّعا کرده‌اند که در آینده چه اتفاقاتی می‌افتد. اما کدام یک از آن‌ها، با این دقّت و ظرافت، با این همه توجّه به زوایای مطرح شده، توانسته‌اند درباره آینده سخنی بر زبان برانند، و آن واقعه و اتفاق نیز محقق شود؟ همین‌گونه در تدبیراتی که نوع ما انسان‌ها از خود بروز می‌دهیم؛ و در برخی موارد با پایان یافتن عمر، به صورت ناگهانی تمام آنچه را برنامه‌ریزی کرده بودیم و براساس آن، نقشه راه ترسیم کرده بودیم، همگی برباد رفته است. پیش‌گویی‌ها، فرضیه‌هایی است که نوعاً اثبات شده نیستند و هیچ‌گاه به اثبات هم نمی‌رسند.

در آن روز، یعنی فردای عاشورای سال ۶۱ هجری، حضرت زینب این



عبارات را برای حضرت سجّاد فرمودند. امسال که حدود ۱۴۰۰ سال از آن تاریخ می‌گذرد، این تئوری چه قدر تجربه شده است؟ آیا ندیدیم که صد در صد جواب مثبت داده است؟ آن بدن‌ها در قبرهایشان دفن شدند؛ بر روی آن قبرها، بناهایی ساخته شد؛ حرم و بقعه و بارگاه ساخته شد؛ هرچه خراب شد، بهتر از آن را ساختند. و هرچه راه زوّار امام حسین را بیشتر بستند، زائرین حائر حسینی بیشتر مشتاق شدند که به زیارت امام حسین بروند.

هر قدر از عزاداران امام حسین را بیشتر از پا در می‌آورند، اقبال محبّان سیدالشهداء بیش از پیش می‌شود. هرچه بیشتر از زائران کربلا را کشتند، جای گزینان آمدند و این مسیر را و این منش را حفظ کردند. و چون این حربه کارگر نشد، به این فکر افتادند که مردم را از این تفکّر دور کنند. لذا دست به هراس و وحشت آفرینی زدند. تا توانستند به نام دین، توسط کسی که خودش را «خادم حرمین شریفین» می‌داند، در دل مردم دنیا، رعب و وحشت و دلهره، از نام اسلام ایجاد کردند. در همین مسیر انسان‌ها را، در مقابل هم قرار داده‌اند، و به جان یکدیگر انداخته‌اند؛ و در آن سوی گیتی، خنده‌های مستانه سر می‌دهند. سابق بر این، همین رویه را با بردگان و گلابدیا توها - که جنگجویان زر خرید ایشان برای مبارزه و سرگرمی بودند - به راه انداخته بودند؛ و امروزه شاهد رفتاری مدرن از همان سیاست قدیمی هستیم.

حال، می‌بینیم که علی رغم این تحولات عظیم رخ داده در جهان، امام حسین بن علی علیه السلام، مصداق کلام رسول خدا است که فرمود:

عَنْ ابْنِ سِنَانٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَالَ: نَظَرَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَهُوَ مُقْبِلٌ، فَأَجْلَسَهُ فِي حِجْرِهِ وَقَالَ: إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً

فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا. ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بِي قَتِيلُ كُلِّ عَبْرَةٍ.  
قَتِيلٌ: وَمَا قَتِيلُ كُلِّ عَبْرَةٍ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا يَذْكُرُهُ مُؤْمِنٌ إِلَّا بَكَى<sup>۱</sup>.

امروز ما ناظریم بر صدق این گفتار، که این حرارت فروکش نکرده است. پیش گویی رسول خدا ثابت شده است؛ لذا باید بگوییم: صدق رسول الله. راست گفت پیامبر خدا. و آیا نباید در ایمان به پیامبر قاطع باشیم؟ و اتفاقاً منحصر و محصور در یک دوره از سال، یعنی محرم و صفر هم نیست. هنوز عزاداری‌های محرم به اتمام نرسیده است، با آغاز فاطمیّه مجدداً همه چیز احیاء می‌شود. و هیچ یک از طوفان‌های زود گذر مخالف با این طریق و منش، نتوانستند این حرارت را به سردی بگرایند. حاکمان مخالف مناسک حسینی هم نتوانستند این حرارت را سرد کنند؛ و باز هم امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ حرف اول را در دنیا می‌زند.

بنابراین، روز ۱۱ محرم، تحقق علم قطعی رسول خدا بود، که در جریان التیام درد امام سجاد، حضرت زینب حدیث امّ ایمن را بیان فرمودند، و پیش گویی رسول خدا به روشن‌ترین وجه به اثبات رسید. چون این پیش گویی‌ها را تحقق یافته دیدیم، چشم برافق می‌دوزیم.

در حدیث دارد که امام عصر عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از ظهور، از جد غربیش یاد می‌کند.

إذا ظهر القائم قام بين الركن والمقام وينادي بندايات خمسة: الأول:  
ألا يا أهل العالم أنا الإمام القائم، الثاني: ألا يا أهل العالم أنا الصمصام  
المنتقم، الثالث: ألا يا أهل العالم إن جدّي الحسين قتلوه عطشاناً، الرابع:



ألا يا أهل العالم إنّ جدّي الحسين عليه السلام طرحوه عريانا، الخامس: ألا يا أهل العالم إنّ جدّي الحسين عليه السلام سحقوه عدوانا<sup>۱</sup>.

ما در انتظار آن روزیم که صاحب این خون بناحق ریخته سیدالشهداء بیاید، به دیوار کعبه تکیه زند و با صدای بلند بفرماید منم قیام کننده، منم شمشیر انتقام گیرنده، جد مرا با لب تشنه به شهادت رساندند، جد مرا بی غسل و کفن رها کردند، جد مرا زیر سم ستوران، به دشمنی سینه اش را به پشتش دوختند.

۱. إلزام الناصب في إثبات الحجة الغائب عجل الله تعالى فرجه الشريف، ج ۲، ص ۲۳۳

در تاریخ و حدیث آمده است که دوازده تن از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام پس از استقرار خلیفه اول قصد اعتراض به او داشتند و بدین منظور به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند.

دقت شود، در شرایطی این ۱۲ تن از کیان ولایت دفاع می‌کنند، که عملاً نام خود را در لیست سیاه مخالفان رسمی دستگاه خلافت جای می‌دهند. و در آن بین که نام بردن از امیرالمؤمنین علیه السلام جرم بود، علاوه بر نام ایشان، به نام حسنین علیهم السلام و حضرت صدیقه طاهره علیها السلام استناد می‌کنند. پر واضح است، در جمعی که سخن از مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام و یادآوری پیمان غدیر است، هر استنادی که به میان می‌آید، برای تقویت ادّعای اصلی، یعنی خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام، مطرح می‌شود. بنابراین، اگر گوینده سخن، نامی از حسنین علیهم السلام به میان می‌آورد، به این دلیل است که شخصیت دو سبط گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مردم مسلم



## فصل دوم:

### دفاع دوازده صحابی از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام





و ثابت شده بود. و گوینده به مردم حاضر در مسجد یادآور می شود امیرالمؤمنین علیه السلام که حَقِّش توسط دستگاه خلافت غصب شده است، پدر این دوزبگوار است. از فرازهای این ماجرا، این مطلب که ادعا می شود، به روشنی فهمیده می شود. تفصیل داستان از این قرار است. زید بن وهب گوید: کسانی که در امر خلافت ابی بکر مخالفت کردند، و پیش افتادنِ او را بر علی انکار نمودند، از سران مهاجرو انصار دوازده تن بودند. از مهاجران خالد بن سعید بن عاص، مقداد بن اسود، اُبَی بن کعب، عمار بن یاسر، ابوذر غفاری، سلمان فارسی، عبد الله بن مسعود و بریده اسلمی بودند. از انصار خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، سهل بن حنیف، ابویوب انصاری و ابوهیثم بن تیهان و دیگران بودند. چون ابوبکر به نام خلافت بر منبر رسول خدا نشست، در کار خود با هم مشورت کردند. برخی از آن ها گفتند: خوب است برویم و او را از منبر رسول خدا فرود آوریم. دیگران گفتند: اگر این کار را بکنید، به کشتن خود کمک کرده اید، در حالی که خدا فرموده: «خود را به دست خود به مهلکه نیندازید». بهتر است که همه خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام برویم، با آن حضرت شور کنیم و ببینیم چه دستور می دهد.

نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! خود را بیکار گذاشتی، و حقی که از آن تو بود و توشایسته آن بودی رها کردی؟! ما نخواستیم بی مشورت شما او را فرود بیاوریم. حضرتش علیه السلام فرمود:

اگر چنین کرده بودید، با آن ها در جنگ می شُدید، حال آنکه شما در برابر آن ها یک سرمه چشم و یک نمک آش بیش نیستید. امروزه امت به پیشوایی او اتفاق کردند، گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را وا گذاشتند، و پروردگار خود را تکذیب کرده اند. من با خاندان خود مشورت کردم. گفتند: جز سکوت چاره ای نیست. سینه این مردم پراز کینه خدا و خاندان پیغمبر

او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، آن‌ها در مقام خونخواهی زمان جاهلیت‌اند. به خدا اگر چنین کاری بکنید، شمشیرمی‌کشند و آماده نبرد و جنگ می‌شوند، چنانکه با من جنگیدند تا مرا مقهور کردند، و بر من چیره شدند، و دور مرا گرفتند و گفتند: یا بیعت کن یا تورا می‌کشیم.

من چاره‌ای نداشتم، جز این که از خود دفاع کنم؛ زیرا به یادم آمد که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده بود: ای علی! به راستی هرگاه این مردم کار خلافت تورا درهم شکستند، و برخلاف تو در آن استبداد ورزیدند، و در باره تو، مرا نافرمانی کردند، برتو باد که صبرپیشه کنی، تا خدا امری نازل کند. آگاه باش که آنان برتوبه طور حتم نیرنگ زنند. بهانه به دست آن‌ها مده که تورا خوار کنند، و خونت را بریزند؛ زیرا اَمّت پس از من، عهد تورا می‌شکنند و جبرئیل از طرف خداوند به من چنین خبر داده است.

اینک پیش این مرد بروید، و آن چه از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خود شنیدید، به او بگویید، تا در کار خود شبیه‌ای نداشته باشد. و بهتر حجت بر او تمام شود و در پیش خدا بیشتر مستوجب کفیر باشد. چرا که پیغمبر خود صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نافرمانی کرده و مخالفت با دستور او را مرتکب شده است.

این عده روز جمعه که شد، گرد منبر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را گرفتند. انصار به مهاجران گفتند: خدای عزّوجل در قرآن شما را مقدم بر انصار داشته، فرموده: «خدا توبه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مهاجرین و انصار را پذیرفت». به شما آغاز فرموده است. از این رو نخستین کسی که آغاز سخن کرد و برخاست، خالد بن سعید بن عاص بود؛ به پشت گرمی بنی امیه رویه ابوبکر کرد و گفت: از خدا بپرهیز! تو خود می‌دانی که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره علی عَلِيٌّ چه فرموده است! مگر نمی‌دانی که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روز جنگ بنی قریظه، زمانی که ما گرد آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودیم، حضرتش



به مردان عالی رتبه ما رو کرد و فرمود:

ای گروه مهاجر و انصار! من به شما وصیتی دارم، آن را نگاه دارید. من دستوری را به شما ابلاغ می‌کنم، آن را بپذیرید. آگاه باشید که علی علیه السلام پس از من، امیر و فرمانده شما است و جانشین من است در میان شما. پروردگار من، مرا به این مطلب سفارش کرده است. اگر شما در این موضوع وصیت مرا درباره علی علیه السلام حفظ نکنید و پشتیبان او نباشید و به یاری او نشتابید، در احکام خود اختلاف می‌کنید و کار دیانت تان، بر شما شوریده می‌شود. و بدان از شما، در کارها بر شما فرمانده می‌شوند. خاندان من وارث پیشوایی من اند که به امرات من قیام می‌کنند.

بار خدایا! هر کس وصیت مرا درباره آن‌ها نگاه داشت، او را در گروه من قرار ده و از رفاقت من بهره ده؛ تا فوز آخرت را دریابد. بار خدایا! هر کس بعد از من با خاندان من بد رفتاری کرد، او را از بهشتی که از آسمان‌ها و زمین پهناورتر است بازدار.

چون خالد سخنش را بدین جا رسانید، عمر بن خطاب فریاد زد: خالد ساکت باش! تواز اهل شورا و از کسانی که رأی آن‌ها مورد اعتماد باشد، نیستی! خالد گفت: ای زاده خطاب! تو ساکت باش! به خدا تو می‌دانی که بزرگ‌تر از زیانت سخن می‌گویی، و به غیر افراد خودت، اعتماد داری. به خدا همه قریش می‌دانند که حسب من از همه والاتر، ادبم از همه قوی‌تر و از همه خوشنام‌تر و نسبت به خدا و رسول از همه کم توقع‌ترم. ولی تواز همه پست‌ترو بی‌نام‌تری، و از خدا و رسولش دور‌تری. به راستی تو در جنگ ترسویی و در قحط سالی، بخیل و پست‌نژادی، در میان قریش هیچ وسیله سربلندی و آبرومندی نداری. خالد او را سرکوب و خاموش کرد و نشست.

سپس ابوذر برخاست. او پس از حمد و ثنای خدا گفت: اما بعد، ای

گروه مهاجرو انصار! شما و نیکان شما می دانید که رسول خدا فرمود: امر خلافت پس از من، از آن علی علیه السلام، سپس از آن حسن و حسین علیهما السلام، سپس در خاندان من از فرزندان حسین علیه السلام است. شما کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دور انداختید و فرمان او را به دست فراموشی سپردید. پیرو دنیا شدید و نعمت باقیه آخرت را رها کردید، که پایدار است. و بنیاد آن ویران نمی شود و نعمت آن زایل نمی گردد. و اهل آن اندوهگین نمی شوند و ساکنین آن نمی میرند؛ همچنانکه امت هایی که پس از پیغمبران خود، مرتد و کافر شدند و دستور آنان را تغییر و تبدیل دادند. شما هم طابق النعل بالنعل با آن ها برابری کردید. به همین زودی تلخی کار خود را خواهید چشید. خداوند درباره بندگان، ستمکار نیست. ابوذر در اینجا به نطق خود خاتمه داد.

سپس سلمان فارسی رضی الله عنه از جا برخاست، و گفت: ای ابابکر! در هنگام قضاوت و دادگری حکم خود را به چه مستند می کنی؟ و چون درباره آنچه نمی دانی از تو بپرسند، به چه پناه میبری؟ با این که در میان مسلمانان کسی هست که از توداناترو در بهتری و نیکوکاری، از تو نشان دارترو فضیلت مندتر و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک تر و خویشاوندتر و سابقه دارتر است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پیشوایی او را به شما گوشزد کرده بود. شما دستور آن حضرت را رها کردید، و وصیتش را به دست فراموشی سپردید. به همین زودی موضوع برای شما روشن می شود؛ آن گاه که به گورستان درآیی با بار سنگین گناهان و تبه کاریها. چون به گور روی، همانی را دریابی که به دست خود پیش فرستادی. اگر به حق برگردی و با اهل امامت عدالت ورزی، و حق را به آن ها باز پس دهی، در روزی وسیله نجات می شود که در آن نیازمند اعمال خود هستی. و در گور خود، با



آن چه کرده‌ای تنها به سرمی‌بری. آنچه ما شنیده‌ایم توهم شنیده‌ای، و آنچه ما دیده‌ایم توهم دیده‌ای. چرا این ملاحظات تو را از این کار زشت باز نمی‌دارد؟ خدا را درباره خود منظور دار. کسی که هشدار داد، حق کلام را به جای آورد.

سپس مقداد بن اسود رضی الله عنه برخاست و گفت: ای ابابکر! خود را اندازه بگیر، وجب را میان دو انگشت خود بسنج، اندازه خود را بدان، در خانه‌ات بنشین و برگناه خود گریه کن، که این شیوه برای تو سلامت‌مندتر است در زندگی و مرگ تو. خلافت را به کسی که خدا و رسولش معین کرده‌اند، برگردان. دنیا را پشتیبیان خود مکن، مبادا این مردمان پست که می‌بینی، تو را فریب دهند. به همین زودی دنیای تو نابود می‌شود و نزد پروردگار خود می‌روی، و تو را به کاری که کردی پاداش می‌دهد. تو خود می‌دانی که کار خلافت از آن علی علیه السلام است. پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او صاحب امر خلافت است. اگر بپذیری، من حق خیرخواهی به جای آوردم.

سپس بریده اسلمی برخاست و گفت: ای ابابکر! فراموش کردی یا خود را به فراموشی زدی؟ یا از خودت فریب خوردی؟ یادت نمی‌آید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما دستور داد به عنوان امیرالمؤمنین، به علی علیه السلام سلام بدهیم؟ در همان وقتی که هنوز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان ما بود؟ از خدا پروا دار! و خود را دریاب، پیش از آن که نتوانی دریابی، و جان خود را از هلاکت رها کن. امر خلافت را واگذار و به دست کسی که شایسته آن است بسپار. در گمراهی حرکت مکن و تا می‌توانی از راه کج برگرد. من اندرز خود را به تو تقدیم داشتم، و آن چه حق خیرخواهی بود، به جای آوردم. اگر بپذیری، کامیاب و بالنده شده‌ای.

سپس عبد الله بن مسعود برخاست و گفت: ای گروه قریش! شما

می‌دانید و نیکان شما می‌دانند که خاندان پیغمبر شما، به رسول خدا ﷺ نزدیک‌تر از شما می‌باشند. اگر شما برای خویشی با رسول خدا ﷺ مدعی خلافت هستید و می‌گویید ما در اسلام سابقه داریم، خاندان پیغمبر شما به رسول خدا ﷺ نزدیک‌تر از شما می‌باشند. هم به رسول خدا ﷺ نزدیک‌ترند و هم سابقه‌دارترند. پس از پیغمبر شما، علی بن ابی طالب علیه السلام صاحب امر خلافت است. آن چه را خدا برای او قرارداد کرده است، به دست او بدهید، و به گذشته تاریک خود برنگردید، مبادا به سرانجام زیان آوری پرتاب شوید.

سپس عمار یاسر از جا برخاست و گفت: ای ابابکر! حقی را که خداوند برای دیگری قرارداد کرده است، به خود اختصاص مده! نخستین کسی مباش که رسول خدا ﷺ را، درباره خاندانش نافرمانی و مخالفت کرده باشی. حق را به اهلش برگردان، و بار خود را سبک کن، و رسول خدا ﷺ را در حالی دیدار کن که از تو خوشنود باشد. سپس نزد خدا برو تا حساب کارهای تو را برسد و از آن چه کردی بپرسد.

سپس خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین از جا برخاست و گفت: ای ابابکر! تونمی‌دانی که رسول خدا ﷺ گواهی مرا تنها پذیرفت و گواه دیگری را با من نخواست؟ گفت: چرا. گفت: من برای خدا گواهی می‌دهم که شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرمود: خاندان من شاخص برای جدایی حق از باطل اند. آنان اند پیشوایانی که باید از آن‌ها پیروی شود.

سپس ابوالهیثم بن تیهان از جا برخاست و گفت: ای ابابکر! من گواهم که پیغمبر ﷺ برای نطق ایستاد. و علی علیه السلام را بلند کرد؛ انصار گفتند: اینک او را برای خلافت و جانشینی بلند کرده است. برخی گفتند: او را بلند کرده برای آن که مردم بدانند که ولی هر کسی است، که پیغمبر مولا و آقای اوست. سپس پیغمبر ﷺ فرمود: بدانید که خاندان من



ستاره‌های اهل زمینند؛ آن‌ها را پیش دارید و کسی بر آن‌ها پیش نیفتد. سپس سهیل بن حنیف از جا برخاست و گفت: من گواهم که از رسول خدا ص شنیدم بالای منبر می‌فرمود: پس از من علی بن ابی طالب ع، امام شما است. او برای امت من از همه خیرخواه‌تر است. **ثُمَّ قَامَ أَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيُّ فَقَالَ: ائْتُوا اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ، وَرُدُّوا هَذَا الْأَمْرَ إِلَيْهِمْ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ كَمَا سَمِعْنَا فِي مَقَامٍ بَعْدَ مَقَامٍ مِنْ نَبِيِّ اللَّهِ ص أَنَّهُمْ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْكُمْ، ثُمَّ جَلَسَ.**

سپس ابویوب انصاری از جا برخاست و گفت: درباره خاندان پیغمبر خدا ص شنیده‌اید که می‌فرمود: علی ع به امر خلافت، از شما سزاوارتر است. این را گفت و نشست.

**ثُمَّ قَامَ زَيْدُ بْنُ وَهَبٍ فَتَكَلَّمَ، وَقَامَ جَمَاعَةٌ مِنْ بَعْدِهِ، فَتَكَلَّمُوا بِنَحْوِ هَذَا.** سپس زید بن وهب برخاست و سخن گفت. گروه دیگری پس از وی برخاستند و در این موضوع سخنرانی کردند.

یکی از راویان مؤثق از اصحاب رسول خدا ص خبر داده است که در نتیجه این مذاکرات، ابوبکر سه روز در خانه نشست. روز سوم عده‌ای (عمر بن خطاب، طلحه، زبیر، عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن وقاص و ابوعبیده جراح) - که هر کدام ده تن از عشائر خود را با شمشیرهای کشیده همراه داشتند - رفتند و او را از منزل بیرون آوردند و بر فراز منبر جای دادند. یکی از آن‌ها اعلام کرد که اگر یکی از شماها برگردد و گفته‌های پیش را باز گوید، با شمشیرهای خود او را پاره پاره می‌کنم. آن‌ها هم در خانه خود نشستند و بعد از آن دیگر سخن نگفتند.<sup>۱</sup>

۱. الخصال، ج ۲، ص ۴۶۱

در باره کیفیت بیعت مردم با  
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرتش  
ضمن خطبه ای فرمود:

فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَالتَّاسِ إِلَيَّ كَعُرْفِ  
الصَّبْحِ إِلَيَّ، يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ،  
حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَشُقَّ عِظْفَايَ  
مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي، كَرَبِضَةِ الْعَنَمِ. فَلَمَّا  
نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ، نَكَّثَتْ طَائِفَةٌ وَمَرَّقَتْ  
أُخْرَى وَفَسَطَ آخَرُونَ.<sup>۱</sup>

آن گاه چیزی مرا به وحشت نینداخت  
جز این که مردم همانند یال کفتار  
بر سرم ریختند، و از هر طرف به من  
هجوم آوردند، به طوری که دو فرزندم  
در آن ازدحام کوبیده شدند، و ردایم  
از دو جانب پاره شد. مردم چونان  
گله گوسپند محاصره ام کردند. اما  
همین که به امر خلافت اقدام کردم،  
گروهی پیمان شکستند، و عده ای از  
مدار دین بیرون رفتند، و جمعی دیگر  
سربه راه طغیان نهادند.

بعد از این واقعه و اقبال ظاهری مردم  
به ایشان، مشکل بزرگی بر سر راه بود،



## فصل سوم:

حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام

بیعت با امیرالمؤمنین

علی علیه السلام



که سبب شده بود مردم از برکت وجود حسنین علیهم السلام در رأس امور بی بهره شوند. و آن این بود که در طول ۲۵ سال خانه نشینی که بر حضرت امیر علیه السلام تحمیل شده بود، امکان نصب و به کارگیری امام مجتبی علیه السلام و سیدالشهداء علیه السلام در اداره جامعه وجود نداشت. خلفا در طول ۲۵ سال، فرهنگ پارتی بازی و قوم سالاری را در اراده جامعه به کار گرفته بودند، و این تفکر را نهادینه کرده بودند که هرکس در رأس امور قرار گرفت، کسان و نزدیکانش را به کارگمارد، چه صلاحیت داشته باشند و چه نداشته باشند. این رفتار سبب شد امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حکومت خود نیز نتوانند افرادی را که صلاحیت کار را داشتند، در مناصب مهم و حساس بگمارند.

مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام تا این اندازه بود که حتی حکم برکناری استاندار شام، بر مردم اثر نمی گذاشت. اساساً شکل گیری نبرد صفین هم به همین دلیل بود. معاویه، استاندار منصوب شده عمر بن خطاب در شام بود، و مردم با وی همسو بودند. با روی کار آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام، خلیفه و صاحب امر معاویه، کسی جز امیرالمؤمنین علیه السلام نبود. با هر منطق و کلامی که با ماجرا نگریسته شود، تخلف معاویه، یعنی تمرد از حکم خلیفه! امانه تنها خود از کار کنار نرفت و اعلان جنگ کرد و سبب بروز بسیاری مشکلات دیگر هم شد، بلکه حتی مردم هم با او همسو بودند، و در مقابل حکم حکومتی هیچ الزامی در تبعیت نداشتند.

این در حالی است که از مقام خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گوییم؛ که در نگاه اهل جماعت، تبعیت از خلیفه، اطاعت از خدا است. این اوضاع و شرایط جامعه‌ای است که ۲۵ سال از رحلت پیامبرش گذشته است. بدون این تحلیل‌ها و بررسی‌ها، نه می‌توان دریافت

صحیحی از رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران خلافت ظاهری داشت؛ نه می‌توان صلح با معاویه را از سوی امام مجتبی علیه السلام درک کرد. و در نهایت عدم بیعت سیدالشهداء علیه السلام با یزید را نمی‌توان به درستی فهمید. کار به قدری دشوار بود، و گهگاه به قدری مطالب حتی برای اصحاب ثقیل می‌آمد، که بعضاً از نزدیکان اهل بیت طاقتشان تمام می‌شد و لب به اعتراض می‌گشودند.

کار امیرالمؤمنین علیه السلام به قدری دشوار بود، که مقبولیت آل عباس در میان مردم بیش از اولاد ابوطالب بود. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام ناگزیر، از بنی عباس در اداره استانها و مناطق استفاده فرمودند. حضرتش امکان واگذاری اداره امور نه تنها به فرزندان خود، بلکه به تمامی وابستگان و مرتبطين با خود را نداشتند.

این مورد، یکی از نکبت‌های فراوانی است که دستگاه خلافت بردوش جامعه اسلام تحمیل کرد. جامعه‌ای که می‌توانست وجود امام مجتبی و سیدالشهداء علیه السلام، با آن همه سوابق و فضائل را در پیشاپیش خود ببیند و به سوی جامعه توحیدی راستین رهنمون گردد، از این بزرگواران بی بهره ساخت. لذا وجود امام مجتبی و سیدالشهداء علیه السلام محدود شده بود به حضور صرف در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام.

از جمله کسانی که در محضر امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت، محمد بن ابی بکر بود. و در زمان مشخص و به دلایلی که مطرح کردیم، همین شخص به امارت مصر از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام انتخاب می‌شود و به سرزمین فراعنه گسیل می‌گردد؛ وگرنه قطعاً در حضور امام مجتبی علیه السلام برای امارت مصر گزینه بهتری متصور نیست. و امثال مالک اشتر و محمد بن ابابکر، از همین باب منتخب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده‌اند.



در زمان جنگ‌ها نیز، بار جنگ بردوش امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر فرزندان حضرتش علیه السلام بود.

در جنگ جمل، شخص امام مجتبی علیه السلام فاتح نبرد بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام اطمینان داشتند که تهدیدی بر جان شریفشان نبود، و از سربازان و عمال شام در آن جنگ حضور نداشتند. به جزآن، در دیگر جنگ‌ها خود امیرالمؤمنین علیه السلام در متن نبرد شرکت می‌جستند و فعالانه در میدان نبرد حاضر می‌شدند. در نبرد جمل هم، تمام بار شجاعت پیکار، بردوش امام مجتبی بود. تا بدانجا که به سبب همین رشادت، و از پا فکندن شتر فتنه، در زمان تشییع پیکر پاک و مطهر امام مجتبی علیه السلام، عایشه دستور تیراندازی داد، که در تاریخ آمده است.

### هجرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه و پیامدهای آن

امیرالمؤمنین پس از جنگ جمل و انتقال مرکز حکومت به کوفه، دیگر هیچ تعلق مادی در مدینه نداشتند. در زمانی که در مدینه حضور داشتند، اموال خود را به دست خود، به دیگران واگذاشته بودند. فدک هم، که متعلق به حضرت زهرا بود، غصب شده بود. امیرالمؤمنین در دوران حکومت خود، فدک را پس نگرفت. به غاصبان فدک هم چیزی نگفت؛ اما روزی آهی از سویدای وجود برآورد و چنین فرمود:

كَانَتْ فِي أَيِّدِنَا فَدَكُّ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتْهُ السَّمَاءُ، فَسَخَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَخَّتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ. وَ نِعْمَ الْحَكْمُ اللَّهُ، وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَكِ وَ غَيْرِ فَدَكِ؟!۱

۱. نهج البلاغه، ص ۴۱۷

آری؛ از آن چه آسمان بر آن سایه انداخته، فقط فدک در دست ما بود، که گروهی از این که در دست ما باشد بر آن بخل ورزیدند، و ما هم به سخاوت از آن دست برداشتیم. و خداوند نیکوترین حاکم است. مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟

به یاد داشته باشیم، این عبارات را امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران حکومت خود فرمودند، در دورانی که حتی به ظاهر، صاحب قدرت و دارای اختیار در حدّ خلفا بوده‌اند. اما نه پرونده‌ای تشکیل داد و نه خود را درگیر این مسئله نمود؛ که بعد بهانه‌ای به دست کینه توزان و منافقان بدهد، و آن جناب را متهم به انتقام گیری شخصی کنند.

شبیبه به همین رویه را وجود ملکوتی پیامبر، در ماجرای فتح مکه بروز دادند؛ و در مواجهه با غاصب منزل شخصی خود، منزل را از ایشان پس نگرفتند. با کمال بزرگواری، اصلاً از آن محله عبور نفرمودند. دلیل این برخورد نیز ساده است؛ اگر شخص پیامبر، بر مطلبی پافشاری می‌فرمایند، دلیل بر میل شخصی و سود و فایده فردی خویش یا از روی غرض ورزی و کینه توزی نیست.

حضرت امیر علیه السلام نخلستان‌ها را هم، که با دستان خود آباد کرده بود، واگذاشت و رفت. این نخلستان‌ها در زمین‌های بایر اطراف مدینه قرار داشت؛ مناطقی که عمدتاً سنگلاخی بودند و امر زراعت و باغبانی را بسیار دشوار می‌کرد. در چنین زمین‌هایی بود که امیرالمؤمنین، زمین را می‌شکافتند و از دل سنگ‌ها، آب را بیرون می‌کشیدند و با دستان خود آب را به پای نخل‌ها می‌بردند و درختان را آبیاری می‌فرمودند. بعد از مدتی که می‌گذشت، شترساقیه به کار می‌گرفتند و نهرهایی برای آبیاری درختان می‌ساختند.



بعد از مدتی که از آن استفاده می فرمودند، به امام مجتبی می فرمودند قلم و کاغذی فراهم کن، وقف نامه ای بر آن نخلستان می نگاشتند. و نخلستان را وقف مستمندان مدینه می فرمودند. کدام مدینه؟ مدینه ای که حقیقتش را غصب کرده بودند؛ همسرش را به شهادت رساندند؛ پشتش را خالی کردند؛ بدترین تحقیرها را در حق او کرده اند؛ سلامش را جواب ندادند؛ از تمام شئون برکنارش کردند. اما منطق امیرالمؤمنین این بود که حکومت این کارها را در حق او انجام داده اند؛ فقرای مدینه چه گناه کرده اند؟ زنان مستمند و یتیمان و کودکان مدینه چه گناه داشته اند؟ این درسی است که باید از امیرالمؤمنین گرفت: خدمت به مردم، ربطی به حکومت ندارد.

امیرالمؤمنین دسترنج خود را در اختیار مردمی گذاشت، که هرچه به در خانه ایشان رفت و درخواست یاری کرد، دربها را بستند و پاسخی به این تظلم ندادند. به مرور، اگر دستان امیرالمؤمنین را خالی می کردند تا جایی که چیزی برای بخشش نداشته باشد، سبب می شد مستمندان و فقرا نیز، اطراف امیرالمؤمنین را خالی کنند. لذا دست به غصب فدک زدند، تا اطراف امیرالمؤمنین خالی شود. یعنی امکانات اقتصادی امیرالمؤمنین را قطع کردند، تا حامی برای او پیدا نشود.

در چنین شرایطی امیرالمؤمنین کمر همت بر آباد کردن زمین های سخت و سنگی اطراف مدینه بست، تا مستمندان و کم توانان مدینه، اسیر توطئه های غاصبان خلافت نشوند.

امام مجتبی در خطبه ای که پس از شهادت پدر بزرگوارش برفراز منبر برای مردم ایراد فرمودند، اشاره کردند که تمام آنچه از امیرالمؤمنین علیه السلام برجای مانده، ۷۰۰ درهم است. بعد در مورد مصرف آن ۷۰۰ درهم سخن

گفتند. امام مجتبی، وصیت پدر بزرگوارشان را قرائت می فرمودند، تا جایی که فرمودند:

وَمَا تَرَكَ صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا سَبْعَمِائَةَ دِرْهَمٍ فَصَلَّتْ مِنْ عَطَائِهِ، كَأَن يَجْمَعُهَا لِشِئْرِي بِهَا خَادِمًا لِأَهْلِهِ<sup>۱</sup>

و پول زرد و سفیدی (طلا و نقره) از او بجا نماند، جز هفتصد درهم که از حقوق خود پس انداز کرده بود تا خادمی برای خانواده خود بخرد.

در اینجا ممکن است پرسشی مطرح شود، و آن این که چرا امامان معصوم، یا بزرگان دین مبادرت به خرید غلام یا برده برای انجام امور خود می کردند؟ آیا این روش، با گفتار ایشان و دستورات دیگری که از سوی پیامبر و ائمه صادر شده است، تنافی ندارد؟

نخستین نکته این است که با بالا رفتن سن و کم شدن رمق و یا با اضافه شدن مسئولیت و بالا رفتن مشغله، نیاز به کسی که به رتق و فتق امور جاری پردازد احساس می شود. بنابراین، به استخدام در آوردن کسی برای رفع این مشکل، یک واقعیت است، نه تشریفات. و این تفکیک بسیار مهم است.

نکته دوم همین جا است که وقتی از روی نیاز، یک نفر به این امور گماشته شود، و تمام کارها و تنظیم همه امور به او محول شود، و در عین حال، صاحب و مالک آن غلام، او را در بی سوادی مطلق نگه دارد، و هیچ راه پیشرفتی برای وی به جای نگذارد، این روش آیا پسندیده و اخلاقی است؟ این روش برخورد مهم است؛ نه ماهیت نگهداری و محول نمودن برخی امور برای کمک.



در همین راستا، روش و منش برخوردار حضرت صدیقه طاهره با فضّه خادمه را ببینیم. فضّه، دو سال در خانه حضرت صدیقه طاهره بود، اما حضرت فاطمه آن چنان او را تربیت کرده بودند و علوم قرآن به وی آموخته بودند که پس از شهادت حضرت صدیقه طاهره تا آخر عمر، کلامی بر زبان نراند، مگر از آیات قرآن؛ حتی برای رفع نیازهای روزانه خود، و یا تکلم عادی با مردم، با آیات قرآن سخن می‌گفت. این در حالی بود که حضرت صدیقه فرموده بودند یک روز تو کار کن، یک روز هم من کار می‌کنم. یک روز تو استراحت کن، روز دیگر من استراحت می‌کنم.

قنبر، که غلام امیرالمؤمنین بود؛ در خانه آن جناب به جایی رسید که بعد از شهادت حضرتش، از راویان حدیث شد. برده‌هایی که در خدمت ائمه معصومین بودند، نوعاً صاحب برخی کمالات شده‌اند، یا در باب دفاع از حریم امامت، یا در مسائل اعتقادی یا در مسائل و احکام فقهی. یعنی کسی که در خدمت ائمه معصومین مشغول به فعالیت بود، در نهایت یا در مقام دفاع از امامت صاحب کمالات می‌شد، یا مانند جناب قنبر، فقیه و محدّثی می‌شد که یگانه دوران خود بود.

نمونه دیگر، برخوردار امام صادق با یکی از غلامان خود می‌باشد که در روایت زیر به نقل جناب کلینی آمده است.

عَنْ حَفْصِ بْنِ أَبِي عَائِشَةَ قَالَ: بَعَثَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام غُلَاماً لَهُ فِي حَاجَةٍ، فَأَبْطَأَ؛ فَخَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَلَى أَثَرِهِ لَمَّا أَبْطَأَ. فَوَجَدَهُ نَائِماً فَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهِ يُرْوِخُهُ حَتَّى انْتَبَهَ. فَلَمَّا تَنَبَّهَ قَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: يَا فُلَانُ وَاللَّهِ مَا ذَلِكَ لَكَ؛ تَنَامُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ، لَكَ اللَّيْلُ وَلَنَا مِنْكَ النَّهَارُ<sup>۱</sup>

امام صادق علیه السلام یکی از غلامانش را پی‌کاری فرستاد. او دیرکرد، امام به دنبالش رفت. دید خوابیده است، بالای سرش نشست و بادش می‌زد تا بیدار شد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: فلانی! به خدا تو این حق را نداری که شب و روز هر دو بخوابی. شبت برای خود باشد و روزت از آن ماست.

این بزرگ منشی و کرامت را در کجا می‌توان یافت؛ که بازیردستان خود این‌گونه عمل کنند؟  
در گزارشی دیگر از امام سجاد علیه السلام نقل شده است که چگونه با غلام و کنیز خود برخورد می‌کنند.

وَرَوِيَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام أَنَّهُ دَعَا مَمْلُوكَهُ مَرَّتَيْنِ، فَلَمْ يُجِبْهُ، ثُمَّ أَجَابَهُ فِي الثَّالِثَةِ، فَقَالَ لَهُ: يَا بُنَيَّ أَمَا سَمِعْتَ صَوْتِي؟ قَالَ: بَلَى. قَالَ: فَمَا بَالُكَ لَمْ تُجِبْنِي؟ قَالَ: أُمِئْتُكَ. قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمَنُنِي. وَكَانَتْ جَارِيَةً لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام تَسْكُبُ عَلَيْهِ الْمَاءَ، فَسَقَطَ الْإِبْرِيْقُ مِنْ يَدِهَا فَشَجَّهَ. فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهَا. فَقَالَتْ الْجَارِيَةُ: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ». فَقَالَ: كَظَمْتُ غَيْظِي. قَالَتْ: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ». قَالَ: عَفَوْتُ عَنْكَ. قَالَتْ: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». قَالَ: اذْهَبِي، فَأَنْتِ حُرَّةٌ لِرُؤُوفِ اللَّهِ. ٢

روایت شده است حضرت سجاد یکی از غلامان خود را فرا خواند. وی جواب نداد، بار دیگر صدازد باز هم جواب نداد، فرمود: ای پسر من! فریاد مرا شنیدی؟ گفت آری، فرمود: پس چرا جواب مرا ندادی؟ عرض کرد: از شما مطمئن بودم که مرا آزار نمی‌رسانید. حضرت سجاد فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که غلام مرا از من درمان قرار داده است.



١. آل عمران: ١٣٤

٢. إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القديمة)، ص ٢٦١



یکی از کنیزان حضرت زین العابدین علیه السلام به دست مبارکش آب می ریخت. ناگهان ابریق از دست کنیز افتاد و دست آن حضرت را به درد آورد. امام سرخود را بالا آورد، کنیز گفت: خداوند می فرماید: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ». امام فرمود: من خشم خود را فرو خوردم، گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ». فرمود: از تو درگذشتم، عرض کرد: «وَاللَّهِ يُجِبُّ الْمُحْسِنِينَ». فرمود: برو که در راه خدا آزادی.

گاهی به روایاتی در مورد حضرت بقیه الله الاعظم می رسیم که از نوکران ایشان سخن می گوید. مبادا گرفتار سوء برداشت شویم که حضرت صاحب الزمان کارهای خود را به عهده دیگران می اندازد. خیر! این گونه نیست. به این حدیث توجه فرمایید.

عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ الْجُعْفِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ؛ إِحْدَاهُمَا تَطُولُ، حَتَّى يَقُولَ بَعْضُهُمْ مَاتَ، وَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ قُتِلَ، وَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ ذَهَبَ. فَلَا يَبْقَى عَلَى أَمْرِهِ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلَّا أَنْفَرٌ سَيِّئٌ، لَا يَطَّلِعُ عَلَى مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وَلِيِّ وَلَا غَيْرِهِ، إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ!

از ابی عبد الله (امام صادق) علیه السلام نقل است که فرمود: صاحب این امر را دو غیبت است که یکی از آن دو، آن قدر به درازا می کشد که بعضی می گویند مُرد؛ و بعضی می گویند کشته شد، و بعضی می گویند: رفت. در این دوره به جز اندکی از اصحاب او کسی بر امر او باقی نمی ماند و از جایگاهش هیچ کس را از دوست و بیگانه اطلاعی نباشد، مگر همان نوکری که به کارهای آن حضرت می رسد.

از طرفی، کجاست آن نوکر امین و رازدار، که سر مولای خود را فاش

نمی‌کند؟ کسی باید در این مقام در دوران غیبت امام زمان باشد، که سِرّ نگهدار قابل اعتمادی باشد. این چنین آدمی، انسانی معمولی نیست، بلکه تربیت شده و فرهیخته است. شخصیتی است که افرادی مانند شیخ صدوق به مقامش غبطه می‌خورد و علامه مجلسی‌ها آرزوی مقام او را دارند. شخصیتی که خوددار و ناشناخته و خویشتن‌دار و صاحب سِرّ باشد، به گونه‌ای که هرچه امام زمان به او گفت انجام دهد.

اگر در بالاترین مقام علمی هم باشد، باید در کنار حضرت به حالت ناشناس زندگی کند، تابع محض و بی‌چون و چرا باشد، مانند امام زمان غائب زندگی کند. این موالی حضرت بقیه الله الاعظم را «رجال الغیب» می‌نامند. مراجع و بزرگان دین، هیچ کدام رجال الغیب نیستند. همه حاضر بوده‌اند و مردم ایشان را می‌شناختند. آن افراد، کارشان از همه خادمان حضرت بقیه الله الاعظم بی‌شتر است. زحمت ایشان از همه افرادی که در رکاب صاحب الزمان خدمت می‌کنند، بی‌شتر است. و عظمت این افراد در این است که دائم در خدمت حضرت بقیه الله الاعظم وجود نازنین حجه بن الحسن العسکری ارواحنا فداه هستند.





## فصل چهارم: حدیث نورانیّت

با شهادت امیرالمؤمنین، حکومت جامعهٔ مسلمانان به امام مجتبی رسیده؛ اما بد نیست نگاهی گذرا به این سؤال داشته باشیم که با شهادت امیرالمؤمنین چه کسی از دنیا رفته است؟ کسی که در دوران حکومت ظاهری، حتی یک وجب به فتوحات خلفای قبلی نیفزود.

برای یافتن پاسخ این سؤال، به سراغ معرفی امیرالمؤمنین علیه السلام از زبان خودش می‌رویم. روایتی نقل شده است که در آن، جناب سلمان و اباذر با یکدیگر هم کلام می‌شوند. در آن حالت، اباذر از سلمان معنای یک روایت را می‌پرسد که ابتدای سخن و روایت می‌شود. اجمالاً این روایت را از نظر می‌گذرانیم. این روایت در ابتدای جلد ۲۶ بحارالانوار، باب ۱۴، نقل شده است.

از محمد بن صدقه نقل شده که ابوذر غفاری از سلمان فارسی پرسید: معرفت امام امیرالمؤمنین علیه السلام به نورانیّت چگونه است؟ سلمان گفت: با هم برویم و از خود مولا بپرسیم.

این نکته مهم است که جناب سلمان، در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام برای خود شأنیّت علمی قائل نشد و خود اقدام به پاسخ گویی نکرد. در مقابل دریای علم امیرالمؤمنین، به سراغ قطره علمی خود نرفت، بلکه ابوذر را تشویق به مراجعه به خلیفه بحق رسول خدا نمود.

خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدیم، اما ایشان را نیافتیم. مدتی منتظر شدیم تا آمد. پرسید: برای چه آمده‌اید؟ گفتیم: آمده‌ایم پرسیم شما را چگونه با نورانیّت می‌توان شناخت. فرمود: مرحبا به شما دو دوست متعهد، که در راه دین کوتاهی ندارید. به جان خود سوگند یاد می‌کنم که این مطلب بر هر مرد و زن مؤمنی واجب است.

نکته‌ای که در این فراز از روایت بسیار به چشم می‌خورد، تفاوت قاصر و مقصّر است. کسی که چیزی نداند، نسبت به علم آن قاصر است. اگر در همین حالت امکان پرسیدن، یعنی ره یافتن از نادانی به دانایی باشد و این کار را نکند، نسبت به آن علم مقصّر شناخته می‌شود. حال که جناب سلمان و اباذر آمدند و پرسیدند و از منبع علم بهره بردند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که دیگر مقصّر نیستند.

سلمان و اباذر دریافتند که باید به خلیفه بحق پیامبر رجوع کنند؛ اما در جریان تاریخ، همه مانند این دو شخصیت نبودند. خیلی‌ها هم در ابتدای تشکیل جامعه اسلامی از حقائق دور بودند، یا به گوششان نرسیده بود، یا تازه مسلمان بودند. در چنین فضایی، کسانی که امیرالمؤمنین علیه السلام را از مقام خود برکنار کردند، مقصّرین اصلی وقایع و مشکلات پس از آن شناخته می‌شوند. لذا می‌گوییم، مقصّرین اصلی گمراهی مردم که جامعه را در قصور نگه داشتند، دروازه علم را بستند و مردم را در نادانی نگاه داشتند، کودتاگران سقیفه بوده‌اند.



آن گاه فرمود: ای سلمان و ابانر. گفتیم: بفرمایید یا امیرالمؤمنین. فرمود: ایمان شخص کامل نمی‌شود مگر آنکه مرا به کنه معرفت با نورانیت بشناسد. وقتی به این صورت شناخت، آن گاه دلش را خدا به ایمان آزموده و شرح صدر برای اسلام به او عنایت کرده و در این صورت است که عارف و بینا و مستبصر می‌شود. و هر که کوتاهی از این عرفان کند، در حال شك و تردید است.

سلمان و ابانر! شناخت من با نورانیت شناخت خدا است و شناخت خدا معرفت من است با نورانیت. این است همان دین خالص که خداوند می‌فرماید: وَمَا أَمُرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّینَ حُنَفَاءَ وَیُقِیمُوا الصَّلَاةَ وَیُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِکَ دِینُ الْقَیْمَةِ.

می‌فرماید: دستور داده نشده به آن‌ها، مگر این که ایمان به نبوت حضرت محمد آورند، که همان دین حنیف محمدی آسان است. عبارت «وَقِیمُوا الصَّلَاةَ» در آیه، یعنی هر کس اقامه ولایت مرا کرده باشد، نماز را به پای داشته است. به پا داشتن ولایت من دشوار و سنگین است که تاب آن را ندارد مگر فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا بنده مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده باشد.

ظرائف این روایت سبب شده است که برخی از علما به اعتراف خودشان، به فهم آن نرسیده‌اند. حضرت امیر علیه السلام این دشواری را پیش بینی کرده‌اند و فرموده‌اند که معرفت خدا، معرفت من به نورانیت است؛ اما خود خدا فرموده است: خدا هر چه را امر فرموده، با نبوت پیامبر به مردم رسانیده است. و این به معنای دین ساده محمدی است.

نکته مهم در این عبارت، نفی هرگونه پلورالیسم دینی است؛ بدین صورت که هر چه امر و نهی الهی است، از راه دین پیامبر خاتم فرموده است؛ نه آن

که از هراهی که خواستی بروی و به حقیقت برسی. این عبارت حدیث، نفی کننده عبارت «الطرق الی الله بعدد انفس خلایق» است. مردم همه مأمورند تا از دین پیامبر تبعیت کنند. از این عبارت فهمیده می شود که اقامه نماز به اقامه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بها و ارزش می یابد.

فرشته اگر مقرب نباشد تاب تحمل آن را ندارد. پیامبر نیز اگر مرسل نباشد تحمل ندارد. مؤمن هم اگر مورد آزمایش و اعتماد نباشد، تاب آن را ندارد. گفتم: یا امیرالمؤمنین مؤمن کیست؟ وحدّ نهایت ایمان چیست؟ تا بتوان او را شناخت. فرمود: یا ابا عبدالله<sup>۱</sup>. عرض کردم لبیک، ای برادر پیامبر. فرمود: مؤمن آزموده، کسی است که هرچه از جانب ما به او برسد، دلش برای پذیرش آن وسعت دارد و شك و تردید در آن راه نیابد.

در این جملات، مخاطب جناب سلمان است. درست است که جناب سلمان و اباذر هر دو نفر خدمت امیرالمؤمنین رسیده اند؛ اما هر جا سؤال کننده، مطلبی را می پرسد، حضرت نیز اختصاصاً او را مخاطب قرار می دهند.

بدان اباذر! که من بنده خدا و خلیفه بر بندگانم. ما را خدا ندانید، ولی در فضل ما هرچه می خواهید بگویید؛ باز هم به گُنه فضل ما نخواهید رسید و نهایت ندارد. زیرا خداوند تبارک و تعالی به ما بیشتر و بزرگتر از آن چه ما می گوئیم و شما می گوئید یا خطوره به قلب یکی از شما کند، عنایت فرموده است. وقتی ما را این طور شناختید، آن وقت مؤمن هستید.

در این جملات، امیرالمؤمنین علیه السلام اباذر را مخاطب قرار می دهند و

۱. کنیه سلمان، ابو عبدالله بوده است.



می‌فرمایند: منم بنده خدا. گویی فضائلی را اراده فرموده‌اند بیان کنند که احتمال می‌دادند شائبه الحاد و شرک در ذهن شنونده داشته باشد. با این تذکر، امیرالمؤمنین هم جلوی شکل‌گیری شبهه را گرفتند و هم به این مطلب اذعان فرمودند که در مقابل خدا، هیچ شأنی برای خود قائل نیستند. نهایت فرمودند که خلیفه خدا هستم، در شأن بندگی خدا. حال، خلیفه به چه معناست؟ یعنی اینکه چون قرار نیست خدا مستقیم با بندگان سخن بگوید، پیام خود، اوامر و نواهی خود و رضا و سخط خود را، از طریق خلیفه‌اش به بندگان می‌رساند. در سلام‌هایی هم که به امام زمان علیه السلام می‌دهیم، در فرازی از زیارت آل یاسین ایشان را به عنوان خلیفه و جانشین خدا بر زمین، سلام می‌دهیم. و یا در زیارتی دیگر که مربوط به ائمه سامرا می‌شود، به امام زمان این گونه سلام می‌دهیم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَ خَلِيفَةَ آبَائِهِ الْمَهْدِيِّينَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ الْأَوْصِيَاءِ الْمَاضِيْنَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَافِظَ أَسْرَارِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>

سلام بر تو ای جانشین خدا و جانشین پدران هدایت یافته‌اش، سلام بر تو ای وصی همگی اوصیاء پیشین، سلام بر تو ای نگهدارنده رموز پروردگار جهانیان و مالک همه مخلوقات.

نکته قابل توجه و مؤید کلام ما، سلام بر «صیانت‌کننده از رازهای مالک مخلوقات» است. در این عبارت از این زیارت شریف، خلافت و جانشینی خدا، جانشینی پدران هدایت یافته‌شان و وصی تمام اوصیاء پیشین، ذکر می‌شود. خداوند باری تعالی می‌فرماید:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا

مَنْ يُسِئِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ، قَالَ إِنِّي  
أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.<sup>۱</sup>

[یاد کن] هنگامی که خداوندگارت به فرشتگان فرمود: مسلماً من  
جانشینی در زمین قرار خواهم داد. گفتند: آیا کسی را در آن قرار می‌دهی  
که فساد می‌کند و خون می‌ریزد؟! در حالی که ما تو را همراه با سپاس  
و ستایشت تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌کنیم. [پروردگارا] فرمود:  
من چیزهایی [واقعیات و اسرار] از قرار گرفتن این جانشین در زمین  
می‌دانم که شما نمی‌دانید.

اما مراد خدا در این آیه چیست؟ آیا منظور خدا این بوده است که هر  
نیک و پلیدی را، به عنوان خلیفه و جانشین خود در زمین منصوب کند؟ آیا  
چنین چیزی محال عقلی نیست که خداوند متعال حکیم، اراده به خلق  
مخلوقات، سپس هدایت ایشان نماید؛ آن گاه، فردی پلید و شرّ و دشمن  
خود را، به عنوان جانشین در زمین قرار دهد؟

پس مشخص است که مراد و مقصود خدا از قرار دادن خلیفه در زمین،  
شخص و یا افراد دیگری است، نه هر فردی. بیان این مطلب را، در دو نکته  
می‌توان یافت؛ نخست، در ایراد گرفتن ملائک به افساد انسانها در زمین؛  
دوم، قول معلم قرآن، درباره تبیین مراد و مقصود خدا، از این آیه. امیرالمؤمنین علیه السلام  
ذیل این آیه، در کلامی بی نظیر می‌فرمایند:

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی خواست که با دستش  
مخلوقاتی را خلق کند. در آن زمان هفت هزار سال از خلقت جن و انس  
در زمین می‌گذشت. هنگامی که خواست آدم را خلق کند، پرده از طبقات  
آسمان برداشت و به ملائکه گفت: به خلق من از جنّ و انس در زمین





نگاه کنید. هنگامی که کارهای آنان از جمله گناهان و خون ریزی و فساد در زمین و اعمال ناحق را دیدند، این مسائل برای آنان سخت آمد. به خاطر خدا به خشم آمده و برای اهل زمین تأسف خورده و خشمشان را نگاه نداشتند.

گفتند: پروردگارا تویی عزیز، قادر، جبار، قاهر و عظیم الشان. این خلق ضعیف و ذلیل تو در قبضه توهستند و با رزق تو زندگی می‌کنند، در عین حال که از عافیت و نعمت تو برخوردار می‌شوند، تو را عصیان می‌کنند و چنین گناهان بزرگی مرتکب می‌شوند، پس بر آنان تأسف نمی‌خوری، خشمگین نمی‌شوی و به خاطر آنچه از آنان می‌شنوی و می‌بینی از آنان انتقام نمی‌گیری؟ چنین چیزهایی بر ما بسیار دشوار می‌آید و ما تو را در این زمینه بسیار بزرگ می‌دانیم.<sup>۱</sup>

پس کسانی که ادعا می‌کنند، نوع بشر و عموم انسان خلیفه خدا بر زمین است، برای گفتار خود دلیلی برای ارائه ندارند؛ و نمی‌توانند با تکلف، ادعای خود را بر قرآن تحمیل کنند. بر این اساس و بر اساس تبیین امیر المؤمنین، خلیفه الله حضرت آدم بوده است. انبیاء و اوصیاء و اولیاء، خلیفه خدا بر زمین هستند. این مطلب، به هیچ عنوان غلو نیست، زیرا این شئون، همه از جانب خدا به آنان اعطا شده است. هیچ کس این شئون را ذاتی امامان نمی‌داند که مستقل از خدا، این کمالات و این شئون را داشته باشند. بلکه همگی بالله و از جانب خداست، و هر لحظه بخواهد می‌تواند آن را بازپس ستاند؛ لذا به هیچ عنوان نه شرک است و نه کفر. معصومین را در مقام الوهیت و ربوبیت قرار نمی‌دهیم.

نکته دیگری که از این کلام امیرالمؤمنین دریافت می‌شود، این است

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۶

که این خاندان، هرچه را که دارند از خدا دارند، بهترین شان را هم دارند. وقتی سخن از فضل و کرامت و علم به میان می‌آید، خاندان رسول خدا، سرآمد هستند و بهترین آن‌ها را دارند. این امر سبب آسودگی خاطر برای شیعیان و پیروان ایشان می‌شود، و از سوی دیگر یأس و ناامیدی را از بین می‌برد؛ و با این اعتقاد، همواره امید و داشتن محل رجوع و درخواست، در دل مؤمنان به ایشان زنده می‌ماند.

نمود بارز عملی و بیرونی این اعتقاد را می‌توان در نحوه برخورد بزرگان دین، به خوبی ملاحظه کرد. امثال مقدّس اردبیلی‌ها و سید ابن طاووس‌ها و بحرالعلوم‌ها؛ که نقطه اشتراک تمام این افراد، در آن لحظاتی است که به در خانه امیرالمؤمنین و اهل بیت به ویژه امام زمان علیه السلام می‌رفتند و درخواست خود را از ایشان به صراحت و مستقیم می‌خواستند و به آن می‌رسیدند. این باید درسی باشد برای آنها که بدین سان رجوع نکرده و نمی‌کنند.

ماجرایی را در مورد مرحوم علاقه‌امینی نقل می‌کنند که مضمون آن چنین است:

ایشان به دنبال کتابی می‌گشت تا به آن استناد کند. به مرقد امیرالمؤمنین مشرف می‌شود و تقاضا را خدمت امیرالمؤمنین عرضه می‌دارد. به دلش می‌افتد که کربلا، به زیارت سیدالشهدا برود، و این مطلب را از امام حسین بگیرد. بعد از نماز صبح، به سوی کربلا عزیمت می‌کند و بعد از طلوع آفتاب به کربلا می‌رسد. پس از زیارت و گریه بر امام حسین، این گونه عرضه می‌دارد، که این کتاب را برای اثبات پدر خودم نمی‌خواهم! با این وصف، علامه از در حرم خارج می‌شود؛ می‌بیند در مقابل حرم کسی



بساط دست فروشی خود را پهن کرده است. تا چشمش به علامه امینی می‌افتد، سلام می‌کند و می‌گوید: چند جلد کتاب قدیمی دارم؛ نگاهی بیاندازید و بفرمایید به کار شما می‌آید؟ هنگامی که امینی بقیچه کتاب‌ها را می‌گشاید، بر روی تمام کتاب‌ها، کتابی را می‌بیند که مدتها به دنبال آن می‌گشته است.

خلاصه این که بر اساس فرموده امیرالمؤمنین، اگر کسی این گونه امام را شناخت، به مقام ایمان رسیده است. و اگر کسی این چنین امام را نشناخت، هنوز مؤمن نشده است.

روایت نور را ادامه می‌دهیم:

سلمان گفت: عرض کردم: ای برادر پیامبر! آیا هر کسی نماز به پا دارد، ولایت تو را به پا داشته است؟ فرمود: آری، دلیل این مطلب آیه قرآن است: «وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ»؛ (کمک بگیر از صبر و نماز، و آن (نماز) سنگین و دشوار است مگر برای خشوع‌کنندگان). صبر، پیامبر است و نماز، اقامه ولایت من است. به همین جهت خداوند می‌فرماید: «إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ»، و فرموده «انهما لکبیرة» یعنی آن دو سنگین است.

در کنه معرفت، به این عبارت می‌باید رسید که امیرالمؤمنین، برادر پیامبر است. در آن مقام است که فهمیده می‌شود چرا خداوند، بعد از پیامبرش، امیرالمؤمنین را به عنوان وصی او برگزیده است. لذا فرمود: صبر، پیامبر است و نماز، امیرالمؤمنین و اقامه امر ولایت که دشوار است. خداوند متعال در این آیه نفرموده است که هردوی آن‌ها، صبر و نماز دشوار هستند. با این رویکرد و با این نگرش، فهمیده می‌شود که صبر، یعنی اقامه نبوت پیامبر را، جمهور مسلمانان، کم و بیش برپا داشته‌اند،

اما به مقام نماز یعنی اقامه امر ولایت که می‌رسد، بسیاری از مسلمانان از آن دست کشیده‌اند. قرآن هم می‌فرماید این امر، آسان نیست؛ هرچند گویا و واضح باشد. بر همین منوال و بر اساس کلام امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ، ادامه روایت خواهیم دید که خاضعین و خاشعین، یعنی گروه فروتنان، کسانی‌اند که در مقابل این امر مهم و بزرگ، سر تسلیم فرو آورده‌اند. یعنی، خاشعان، همان شیعیان مستبصر و بینا شده‌اند.

به ادامه حدیث بنگریم:

چون حمل ولایت سنگین است، مگر برای خاشعان که آن‌ها شیعیان بینا و روشنند. زیرا صاحب عقاید دیگر، از قبیل مرجئه و قدریه و خوارج و دیگران از قبیل ناصبی‌ها، اقرار به نبوت حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارند و در این مورد اختلافی ندارند، ولی هم ایشان درباره ولایت من اختلاف دارند و منکران هستند مگر تعداد کمی.

بنابراین، تفسیر آیه زیر، مستقیم به شیعیان امیرالمؤمنین باز می‌گردد. یعنی امر ولایت، امری بس سترگ و دشوار است، مگر برای فروتنان. امیرالمؤمنین فرمودند حقیقت نماز را امر ولایت می‌دانند که کمتر کسی در مقابل آن تسلیم می‌شود.

آن‌ها هستند که خداوند در قرآن ایشان را توصیف نموده: «إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». در جای دیگر قرآن راجع به نبوت حضرت محمد ولایت من می‌فرماید: «وَبُنِيَ مَعْظَلَةٌ وَقَصْرٌ مَشِيدٌ». قصر، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و «بُنِيَ مَعْظَلَةٌ» (چاه رها شده) ولایت من است که آن را رها کرده‌اند و منکر شده‌اند. هر که اقرار به ولایت من نداشته باشد، اقرار به نبوت پیامبر برای او سودی نخواهد داشت.

در این قسمت از روایت، امیرالمؤمنین به آیه‌ای دیگر از قرآن استناد



می‌فرمایند. در این آیه دو تعبیر بئر معطله و قصر مشید، در پی رساندن معنا و مفهومی هستند که نیاز به تأویل و تفسیر دارد. لذا امیرالمؤمنین این کلمات را تفسیر می‌کنند. این گونه نیست که اگر کسی از آب چاه استفاده نکند، چاه سرریز شود و آب آن جریان یابد، بلکه باید کسی باشد که از آن آب استفاده کند، تا آب‌های همجوار جایگزین آن شوند. چاه مانند چشمه، جوشان و روان نیست، بلکه کسی باید باشد و از آن منبع استفاده کند. در غیر این صورت، آن منبع آب معطل باقی می‌ماند.

تعبیر بئر معطله، به همین معناست که منبعی هست، اما کسی نیست که به سراغ آن برود. هر منشأ خیری که تعطیلش کنند، می‌شود «بئر معطله». تعبیر امیرالمؤمنین درباره ولایت همین است که وقتی ولایت را وانهادند، این منشأ خیر را تعطیل کردند، به مثابه بئر معطله‌ای می‌ماند که کسی به سراغ آن نعمت نمی‌رود.

قصر مشید نیز در این عبارات، نبوت رسول الله است. با این توضیحات، مراد و مقصود امیرالمؤمنین از بیان این تعبیرات فهمیده می‌شود. با توجه به سیاق عبارات، و به کاربرد عبارت صبر و نماز، در این قسمت نیز کاخ استوار را به وجود گرامی پیامبر و چاه تعطیل شده را، به ولایت خودشان مطرح می‌فرمایند.

این دو با هم قرین و همراه‌اند، زیرا پیامبر اکرم نبی مرسل و امام مردم است، علی پس از او امام مردم و وصی محمد است؛ چنانکه پیامبر اکرم فرمود: «انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی». اول ما محمد و وسط ما محمد و آخر ما محمد است. هر کس معرفت مرا کامل داشته باشد، او بردین قیّم و استوار است، چنانکه می‌فرماید: «وَذَلِكُ دِیْنُ الْقَیْمَةِ». این مطلب را به توفیق خدا و کمک او توضیح می‌دهم.

این فراز از روایت، که امیرالمؤمنین می‌فرمایند اول و وسط و آخر ما محمد است، ممکن است برخی تعبیر از حلول و این گونه معانی کنند، که قطعاً باطل است و به هیچ عنوان، کسی نباید قائل به این گونه سخنان باشد. بلکه منظور این است که در کمالات و شئون، ابتدا و میانه و انتهای این امر، تفاوتی با هم ندارد. به دیگر سخن، اگر کسی ابتدای این امر را پذیرفت، ولی میانه و پایان آن را انکار کرد، منتظر نجات و هدایت نباشد. این گونه نیست که ابتدا را دریابد و به مابقی کار نداشته باشد و انتظار رستگاری از خدا هم داشته باشد. اگر حتی ابتدا و میانه امر را کسی پذیرفت ولی به مابقی کاری نداشت، او نیز نباید توقع رستگاری داشته باشد.

در ادامه امیرالمؤمنین می‌فرمایند: این طلب کمال کردن به معنای معرفت به امیرالمؤمنین است. و هرکس این معرفت را داشته باشد، بر مسیر دین استوار و پایدار است. و این دین پایدار و استوار، همان دینی است که خدا در قرآن فرموده است.

این آیه مورد استشهاد امیرالمؤمنین، در راستای همان آیتی از سوره بینه است، که روزی پیامبر بر فراز منبر تلاوت می‌فرمودند، تا هنگامی که به این آیه رسیدند:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ<sup>۱</sup>

در حقیقت کسانی که گرویده و کارهای شایسته کرده‌اند، آنانند که بهترین آفریدگانند.

در این هنگام پیامبر و به امیرالمؤمنین کردند و فرمودند: مراد خدا از این



آیه، یعنی خیرالبریّه، توو شیعیانست هسئید. این فضائلی که از زبان رسول خدا صادر شده، نشان از شخصیت مستقلی است، که پیامبر درصدد تبیین آن بوده‌اند. هنگامی که با این مناقب و فضائل آشنا می‌شویم، با اصل دین آشنا شده‌ایم. شناخت مقام ولایت و ولیّ خدا، یعنی امیرالمؤمنین، اصل و اساس دین است؛ بدین روی امیرالمؤمنین زبان گشوده و اصل و اساس دین را، به دوشاگرد فوق ممتاز مکتب اسلام اصیل، یعنی جناب سلمان و جناب ابانر، آموزش می‌دهند.

اینک می‌گوییم: سلمان و ابانر! من و محمّد یک نور از نور خداوند بودیم. خداوند به آن نور امر فرمود که دو قسمت شود. به نیمی از آن فرمود: محمّد باش، و به نیم دیگر فرمود: علی باش. به همین جهت پیامبر اکرم فرموده است: «علیّ منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا علی» (علی از من است و منم از علی. و این کار را نمی‌تواند انجام دهد مگر علی).

در این بخش از روایت، امیرالمؤمنین به ماجرای ابلاغ سوره برائت می‌پردازند. شاید یکی از حکمت‌های تصمیم پیامبر را، در این که ابتدا امر ابلاغ را به ابوبکر سپردند، و در میانه کار جبرئیل نازل شد و دستور داد که امر ابلاغ را، یا خودت یا کسی که همانند توست، باید انجام دهد، در این تفسیر زیبای امیرالمؤمنین از آن واقعه بتوان یافت.

از امام عسکری علیه السلام روایت شده که در باره این رویداد مهم فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله ده آیه از سوره برائت به ابوبکر بن ابی قحافه سپرد که در آن‌ها به نقض پیمان میان مسلمانان و کفار اشاره شده بود. بر اساس این آیات، دیگر مشرکان حق نداشتند به کعبه نزدیک شوند. پیامبر به ابوبکر دستور داد در موسم حج با حاجیان حج بگزارد، و آیات برائت را برایشان بخواند. چون ابوبکر عازم سفر شد، جبرئیل که با نوری

احاطه شده بود، به محضر پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای محمد ﷺ! خداوند علیّ اعلیٰ سلام گفته و به تومی فرماید:

ای محمد ﷺ! کسی این آیات را ابلاغ نمی‌کند جز خودت یا مردی از خودت. پس علیّ را روانه ساز تا آیات را از ابوبکر بگیرد، و خودش آن‌ها را برساند، و حجت‌ها را تمام کند. جبرئیل گفت: ای محمد ﷺ! امر پروردگارت که آیات برائت را از ابوبکر گرفته و به علیّ سپاری، نه از روی سهواست، نه از روی شک و نه این که متوجه خطایی در خود شده باشد. بلکه با این کار خواسته است به ضعفای مسلمانان نشان دهد که جز تو، کسی از مقام والای برادرت علیّ بر خوردار نیست؛ گرچه در چشم مردم ضعیف از میان امتت به جهت منزلت و شرافت عظمت بسیار دارد.

چون علیّ آیات برائت را از ابوبکر گرفت، ابوبکر به دیدار پیامبر ﷺ رفت و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت، آیا گرفتن آیات برائت از من، به خاطر مغضوب شدن من در چشم شما بود؟ علیّ این آیات را از دست من در آورد! پیامبر ﷺ فرمود: خیر، به خاطر خشم گرفتن بر شما نبود، بلکه خداوند علیّ عظیم به من امر فرمود که کسی نمی‌تواند به نیابت از من این کار را انجام دهد، مگر این که از خود من باشد. تو را نیز خداوند با آیات و طاعات بسیار درجات رفیع و مرتبه رفیع عنایت فرموده است، اگر تو هم چنان از پیروان و دوستداران ما باشی. و آن گاه که در عرصات قیامت بر ما وارد گردی بر عهد و پیمان‌هایی باشی که با ما داری، از گزیدگان پیروان ما خواهی بود و از بزرگواران اهل مودت ما. غم و غصّه ابوبکر با شنیدن این سخنان از میان رفت.<sup>۱</sup>

۱. تفسیر امام عسکری علیّه السلام، ص ۵۵۹.





داستان سوره براءت از این قرار است؛ که آیات نخستین سوره براءت بر پیامبر نازل شد. این آیات در مدینه بر پیامبر نازل شد و باید در مکه بر مشرکان قرائت می‌شد. مفاد سوره به صورت کل، از این قرار بود که مشرکان از ما نیستند و ما از ایشان بری هستیم و قصد سازش با آنها را نداریم. این گونه نیست، که ما با مشرکان یک حرف را بزنیم. بر اساس مفاد این سوره، تمامی نظریات مبتنی بر پلورالیسم دینی و دیدگاه‌های صوفی مآبانه و صلح کل در مکتب اسلام ردّ می‌شود.

بعد از نزول سوره، پیامبر آیات را به ابوبکر دادند و فرمودند برو، و این آیات را در مکه برای مشرکان بخوان. ابوبکر آیات را گرفت و از مدینه خارج شد. هنوز چند فرسخی از مدینه خارج نشده بود، که جبرئیل نازل شد و اعلام داشت: خداوند علیّ اعلیٰ به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: امری که بر عهده داری، کسی اداء نمی‌کند به جز خودت یا مردی از جنس خودت. بلافاصله پیامبر امیرالمؤمنین را به سوی ابوبکر گسیل داشتند و امر فرمودند: آیات را از او بگیر و خودت به مکه برو و ابلاغ آیات را انجام بده. هنگامی که امیرالمؤمنین به نزدیکی ابوبکر رسیدند، پیام رسول الله را به او ابلاغ فرمودند. ابوبکر پرسید: چیزی شده است؟ اتفاقی افتاده است؟ امیرالمؤمنین فرمودند: فرشته وحی بر پیامبر چنین امر کرده است. در ادامه هم به ابوبکر فرمودند: می‌توانی در این سفر همراه من باشی. ابوبکر امتناع کرد و به مدینه بازگشت.

نکات قابل توجه بسیاری در این رویداد قابل بررسی و تدقیق است. از آن جمله می‌توان به نکات زیر، اجمالاً اشاره کرد:

۱) ابوبکر عازم مکه‌ای بود که کسی در آن شهر، با او مشکلی نداشت. شهرآباء و اجدادی او بود، و با همه افراد و قبایل در آن شهر، روابط حسنه

داشت. در طول جنگهای پیامبر، حتی یک نفر از مشرکان و کافران را نکشته بود، در حالی که امیرالمؤمنین خود می‌فرماید: من در حالی به مکه وارد شدم که دل‌های مردم مکه از من خون بود. امیرالمؤمنین در جنگ‌ها، بسیاری از فحول و پهلوانان عرب را به زمین زده بودند. خانه‌ای نبود که از تیغ اسداللهی حضرتش زخمی برنداشته باشد.

این کلام را امیرالمؤمنین، در پاسخ به اصبع بن نباته، در آخرین لحظات عمر شریف خویش فرمودند. در آن روایت معروف، امیرالمؤمنین فضائل خود را بر می‌شمارند. و ضمن آن به چنین موضوعی اشاره می‌فرمایند.

۲) کسی در سقیفه به خلافت رسید، که به فرموده امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ، حتی لیاقت ابلاغ آیات وحی را نداشت، چه رسد به حکومت بر جامعه مسلمانان.  
 ۳) ابوبکر، فردی سخنور، خطیبی توانا و قدرتمند بود؛ اما در مقابل تا آن زمان، از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ جز چند رجز و اشعاری که در شب عروسی خوانده بودند، چیزی به عنوان سخنوری و خطابت در دست نیست؛ زیرا در زمان حیات رسول خدا هرگز نمی‌خواست که خود را نشان دهد. لذا اگر موقعیت‌هایی مانند سفریمن پیش نمی‌آمد، هرگز جایگاه امیرالمؤمنین شناخته نمی‌شد.

به هر حال، شاید بخشی از علل انتخاب ابوبکر، به جهت قدرت در بیان نیز بوده باشد. اما اراده الهی چنان مقدر گردیده بود، تا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امتیاز امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را، به عنوان امیر الکلام، به دیگران نشان دهد. این مطلب را می‌توان در روایت تفسیر عیاشی دید که آمده است:

عَنْ حَبِيشَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ بَعَثَهُ بِرَاءَةَ، قَالَ: يَا نَبِيَّ اللهِ! إِنِّي لَسْتُ بِلَسِينٍ وَلَا بِخَطِيبٍ. قَالَ: إِمَّا أَنْ أَذْهَبَ بِهَا أَوْ تَذْهَبَ بِهَا أَنْتَ. قَالَ: فَإِنْ كَانَ لِأَبَدٍ فَسَأَذْهَبُ أَنَا. قَالَ: فَانْطَلِقْ فَإِنَّ اللَّهَ يُثَبِّتُ لِسَانَكَ وَيَهْدِي



قَلْبِكَ، ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى فَمِهِ وَقَالَ: انْطَلِقْ فَأَفْرَأَهَا عَلَى النَّاسِ، وَقَالَ: النَّاسُ سَيَتَقَاضُونَ إِلَيْكَ. فَإِذَا أَتَاكَ الْخَصْمَانِ، فَلَا تَقْضِ لِوَاحِدٍ حَتَّى تَسْمَعَ الْآخَرَ، فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ تَعْلَمَ الْحَقَّ!

امام علی علیه السلام می فرماید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله مرا برای ابلاغ آیات برائت می فرستاد، گفتم: ای پیامبر خدا! من زبان آور و سخنور نیستم. فرمود: یا خودم می روم یا تومی روی! گفتم: اگر چنین باشد، به ناچار من خواهم رفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حرکت کن که خداوند زیانت را گویا و قلبت را هدایت خواهد فرمود. آن گاه دست مبارک خود را بردهان وی گذاشته و فرمود: برو و آیات برائت را برآنان بخوان. سپس فرمود: مردم به قصد قضاوت نزد تو خواهند آمد. تا سخن دوطرف را نشنیده ای، قضاوت مکن، چرا که این گونه سزاوارتری که حق را بشناسی.

در ادامه حدیث نورانیت می خوانیم:

رسول خدا، ابابکر را با سوره برائت به مکه فرستاد. جبرئیل نازل شد و گفت: «ای محمد! خداوند می فرماید باید این کار را توانجام دهی یا مردی از خودت». آن گاه پیامبر مرا فرستاد تا سوره را از ابابکر بگیرم. از او گرفتم اما او ناراحت شد. از پیامبر اکرم پرسید: آیا در این مورد آیه قرآن درباره من نازل شده؟ فرمود: نه، ولی نباید این کار را انجام دهد مگر من یا علی.

سلمان! ابازر! اینک فکر کنید کسی که صلاحیت نداشته باشد چند آیه را از جانب پیامبر به مردم برساند، چگونه صلاحیت برای امامت دارد؟ ای سلمان و ای ابازر! پس من و پیامبریک نور بودیم. او محمد

مصطفی گردید و من وصی او علی مرتضی شدم. آن جناب ناطق شد و من ساکت شدم. و یقیناً این گونه است که باید در هر زمان، ناطق و صامتی باشد.

سلمان! محمد منذر است و منم هادی. این است معنی آیه إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ پیامبر اکرم منذر است و من هادی. سپس حضرتش آیات ۸ تا ۱۱ سوره رعد را خواندند.

در این زمان، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ دست خود را بردست دیگرزد و گفت: محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صاحب جمع شد و من صاحب نشر. محمد صاحب بهشت شد و من صاحب جهنم. به جهنم می گویم این را بگیر و این یک را واگذار. محمد صاحب مکان شد و من صاحب ریزش.

و من صاحب لوح محفوظم که خدا به من الهام نموده آنچه را در لوح است. سلمان و اباندر! محمد یس و قرآن حکیم است، محمد ن و القلم است، و محمد طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى. محمد صاحب دلالات است و منم صاحب معجزات و آیات.

محمد خاتم النبیین است و منم خاتم الوصیین و صراط مستقیم. و من مصداق آیه ام: «النَّبَأُ الْعَظِيمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ». هیچ کس اختلاف ندارد مگر در باره ولایت من. محمد صاحب دعوت است و منم صاحب شمشیر. محمد پیامبر مرسل است و من صاحب امر پیامبرم. خداوند می فرماید: يُلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ.

او روح الله است که خداوند، آن روح را عطا و القا نمی کند مگر بر ملک مقرب یا پیامبر مرسل یا وصی برگزیده. به هر کس این روح را عنایت کند او را از مردم ممتاز می دارد و به او قدرت تفویض می کند. او (به اذن الهی) مرده زنده می کند و اطلاع از گذشته و آینده دارد، از مشرق به مغرب و از



مغرب به مشرق دریک چشم برهم زدن می‌رود.

از درون‌ها و قلب‌ها خبر دارد و آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است می‌داند. سلمان و ابازر! مُحَمَّدٌ ﷺ همان زکری است که در قرآن فرموده: «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ». به من علم مرگ و میرها و بلاها و فصل الخطاب (در هر جا چه باید گفت و هر مسأله چه جوابی دارد) داده‌اند، و به من علم قرآن و آنچه تا قیامت روی خواهد داد، واگذارده‌اند.

محمّد ﷺ حجت را برپا داشت تا برای مردم حجت باشد، و من حجة الله شدم. خداوند به من مقامی عنایت کرده که برای هیچ يك از گذشتگان و آیندگان، چه پیامبر مرسل و چه فرشته مقرب قرار نداده است.

ای سلمان و ای ابازر! گفتند: بله ای امیرالمؤمنین! فرمودند: منم آن کس که نوح را در کشتی به دستور خدا بردم، من یونس را به اجازه خدا از شکم نهنگ خارج کردم، من به اجازه خدا موسی را از دریا گذراندم، من ابراهیم را به اجازه خدا از آتش نجات دادم، من نهرها و چشمه‌هایش را جاری و درخت‌هایش را کاشتم با اجازه خدایم. من عذاب یوم الظلّه هستم. من فریاد می‌زنم از مکان نزدیکی که تمام جن و انس آن را می‌شنوند و گروهی می‌فهمند.

من با هر گروهی، چه ستمگران و چه منافقان به زبان خودشان سخن می‌گویم. من آن خضرم که دانشمند همراه موسی بود. من معلم سلیمان بن داوود و من ذو القرنین و قدرت الله ام. سلمان و ابازر! منم محمّد و محمّد منم. من از محمّد م و محمّد از من است. خداوند در این آیه می‌فرماید: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ».

ای سلمان و ای ابازر! گفتند: بله یا امیرالمؤمنین. فرمودند مرده ما نمرده

و غائب ما دور نشده و کشته‌های ما هرگز کشته نشده‌اند. سلمان و ابادرا! من امیر هر مرد و زن مؤمنم، چه گذشتگان و چه آیندگان. مرا با روح عظمت تأیید کرده‌اند.

من یکی از بندگان خدایم. مبادا ما را خدا بنامید، آنگاه در باره فضل ما هر چه مایلید بگویید؛ ولی به کُنه فضل ما نخواهید رسید و حتی مقداری از یک دهم آن را نمی‌توانید بیان کنید، چون ما آیات و دلائل خداییم و حجت و خلیفه و امین و امام و وجه الله و عین الله و لسان الله هستیم. به وسیله ما بندگان خدا عذاب می‌شوند و به وسیله ما پاداش داده می‌شوند. ما را از میان بندگان خود پاك داشته و انتخاب کرده و برگزیده است.

اگر کسی بگوید به چه جهت و چگونه هستند و در کجا ایند که چنین شده‌اند، کافر و مشرک می‌شود؛ زیرا خداوند در مورد کارهایش بازخواست نمی‌شود، بلکه از آنان می‌پرسند. سلمان و جندب! گفتیم: لبيک یا امیر المؤمنین. درود خدا بر شما باد. فرمود: هر کس ایمان آورد به آنچه بیان و تفسیر کردم و شرح دادم و روشن کردم و استدلال نمودم، او مؤمنی است که قلبش برای ایمان آزموده شده و سینه‌اش برای اسلام وسعت یافته است. او عارفی روشن بین است که به هدف رسیده و کامل شده است. اما هر کس شك کند و دشمنی ورزد و منکر شود و متحیر باشد و تردید نماید، او مقصر و ناصبی است.

در اینجا باید دانست که کلماتی مانند کافر، مشرک، ناصبی و مانند آنها که در این حدیث و احادیث مشابه آمده، ناظر به معنای فقهی خاصی که ما امروز از آن می‌فهمیم نیست. بلکه شاید به این معنا باشد که سرانجام کار چنین فردی که شک و تردید روا دارد، به کفر و شرک می‌انجامد. بعلاوه



این شک و تردید به معنای پرسشگری و تحقیق نیست، بلکه تردید پس از اتمام حجت و روشن شدن و دریافت پاسخ کامل است، یعنی تردید برخاسته از علم و عمد، نه هر پرسشی که در فرآیند تحقیق پیش آید. بدیهی است که باید هریک از این حقایق را با چشم باز و بصیرت عقلی پذیرفت، وگرنه ایمان بدون عقل و بصیرت سودی نمی بخشد. و پرسش گری لازمه تحقیق است.

سلمان و یا ابانرا! من زنده می‌کنم و می‌میرانم به اجازه خدا. من به شما خبر می‌دهم چه می‌خورید و چه نخیره در خانه‌های خود کرده‌اید، به اذن خدا. من از دل‌های شما مطلعم و ائمه از اولاد من نیز همین کارها را می‌کنند و این اطلاعات را دارند، هر وقت بخواهند اراده کنند.

در این جملات و جملات پیشین می‌بینیم که حضرتش عبارت توضیحی «بإذن ربّی» یا «بأمر ربّی» را همواره تکرار می‌کنند تا شبهه غلو پیش نیاید. جملاتی که در این قسمت خواندیم، یادآور کلمات حضرت عیسی علیه السلام است که در قرآن آمده، و نشان می‌دهد که وقتی خداوند اذن دهد، یکی از بندگان ویژه او می‌تواند چنین کمالاتی داشته باشد. و این نه با نقل معتبر منافات دارد و نه با عقل سلیم.

در ادامه حدیث می‌خوانیم:

چون ما همه یکی هستیم. اول ما محمد، آخر ما محمد و وسط ما محمد است، همه ما محمدیم. بین ما جدایی میندازید. ما وقتی بخواهیم خدا می‌خواهد و وقتی نخواهیم خدا نمی‌خواهد. وای، بس وای، برکسی که فضل و امتیازات و الطافی را که خدا به ما عنایت کرده باشد، منکر شود؛ زیرا هرکسی منکر یکی از موهبت‌های الهی بر ما باشد، منکر قدرت خدا و مشیّت او در باره ما شده است.

سلمان و ابا ذر! خدا به ما نعمتهایی داده که بزرگ‌تر و عظیم‌تر و عالی‌تر از همه این‌ها است. پرسیدیم چه چیز به شما داده که بهتر از همه این‌ها است؟ فرمود: ما را مطلع از اسم اعظم نموده است.

(این اسم به گونه‌ای است) که اگر بخواهیم آسمان‌ها و زمین و بهشت و جهنم را از جای برکنیم، به آسمان برویم و به زمین هبوط کنیم، به مغرب و مشرق می‌رویم، و منتهی به عرش می‌شویم، در آن جا می‌نشینیم در مقابل خدا. و همه چیز مطیع ما هستند، حتی آسمان‌ها و زمین و شمس و قمر و ستارگان و کوه‌ها و درخت‌ها و جنبندگان و دریاها و بهشت و جهنم. این مقام را خداوند به واسطه اسم اعظم که عنایت نموده به ما بخشیده است.

با تمام این امتیازات، ما غذا می‌خوریم و در بازارها راه می‌رویم و این کارها را به امر خدا انجام می‌دهیم. ما بندگان گرامی خدا هستیم که اظهار نظر در مقابل او نداریم و به دستورش عمل می‌کنیم. ما را معصوم و پاک قرار داده و بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشیده است. ما می‌گوییم: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. (خدا را ستایش که ما را به این مقام هدایت نموده که اگر او راهنمای ما نبود راه به این مقام نمی‌یافتیم). و ثابت است عذاب بر کافران، که منظور منکران الطاف خدا به ما هستند.

سلمان و ابا ذر! این است معرفت من به نورانیت. وقتی کسی مرا به این مقام شناخت، روشن بین است و به هدف رسیده کامل است که در دریای علم فرو رفته و به مقام فضل رسیده و مطلع بر سرّی از اسرار و گنجینه علوم خدا شده است.<sup>۱</sup>



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۶، ص ۱



بی مناسبت نیست تا در این قسمت، برای شرح حدیث خلقت نوری، گزارشی دیگر خدمتتان تقدیم کنم. این روایت را از این رو آوردم که در زمان شهادت امیرالمؤمنین بیان می‌کند چه کسی از دنیا رفت. داستان سوده همدانی یادآور این مسئله است که با شهادت امیرالمؤمنین چه کسی از دست رفت.

ماجرا از این قرار است که روزی سوده بنت عماره بن اسد به طلب دادخواهی نزد معاویه رفت. در آن جا، معاویه به یاد اتفاقاتی افتاد که سوده در جنگ صفین به نفع لشکر امیرالمؤمنین رقم زده بود، لذا تهدید به کشتن وی کرد که البته عملی نشد. سوده لب به سخن می‌گشاید و از مقام امیرالمؤمنین، از عدالت و حق طلبی او، جانانه دفاع می‌کند.

خلاصه مضمون این روایت آن است که گزارش شده که سوده دختر عماره همدانی، پس از شهادت علی علیه السلام بر معاویه وارد شد. معاویه به سبب کنایه‌های سوده بر او در ایام جنگ صفین، شروع به تویخ او کرد. سپس به سوده گفت: نیاز تو چیست؟

سوده گفت: به درستی که خداوند از تو درباره امور مسلمانان و آنچه به تو واگذارده، پرسشگر است. همواره از سوی تو کسی نزد ما می‌آید که مقامت را بزرگ می‌شمارد، اقتدار تو را می‌گستراند و ما را مانند گندم، درو می‌کند. ما را سبک می‌شمارد و به کارهای شاق و ما می‌دارد و مرگ را به ما می‌چشاند. این، بُسربن اِرطات است که به سوی ما آمد، مردان ما را کشت و ثروتهای ما را گرفت. اگر سرسپاری نبود، عزت و سربلندی در میان ما حاکم بود. پس اگر او را عزل کنی، تو را سپاس گوئیم؛ وگرنه به خداوند شکایت بریم.

معاویه گفت: مرا منظور داری و تهدید می‌کنی؟! تصمیم گرفته‌ام تو را بر شتر سرکش سوار کنم و به سوی بُسربگردانم تا فرمانش را درباره توبه اجرا گذارد.

معاویه او را شناخت و سرزنش کرد، و گفت: یاد داری که در جنگ صفین چه می‌کردی؟ حال دستور می‌دهم تو را سوار بر شتری برهنه تحویل فرماندارم بدهند تا هرگونه دوست دارد، با تو رفتار کند؟

سوده، در حالی که اشک می‌ریخت این اشعار را خواند:

صَلَّى إِلَهَ عَلَى جِسْمِ تَضَمَّنَه      قَبْرَ فَاصِحِ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُوناً  
 قَدْ حَالَفَ الْحَقُّ لِأَيُّغِي بِه بَدَلًا      فَصَارَ بِالْحَقِّ وَالْإِيْمَانِ مَقْرُوناً

خدایا درود بر پیکر پاکی فرست که چون دفن شد عدالت هم دفن شد، و خدا سوگند خورده که همتایی برای او نیاورد، و تنها او با حق و ایمان همراه بود.

معاویه با شگفتی پرسید: چه کسی را می‌گویی؟ و این اشعار را پیرامون چه شخصی خواندی؟

سوده گفت: علی علیه السلام را می‌گوییم که چون رفت، عدالت هم رفت. فرماندار علی علیه السلام در همدان چند کیلو گندم از من اضافه گرفت، به کوفه رفتم. وقتی رسیدم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای نماز مغرب بپا خاسته بود. تا مرا دید نشست و فرمود: حاجتی داری؟ ما جرا را شرح دادم، و گفتم

چند کیلو گندم مهم نیست، می‌ترسم فرماندار توبه سوی تجاوز و رشوه خواری پیش رفته آبروی حکومت اسلامی خدشه دار شود..

امام علی علیه السلام با شنیدن سخنان من گریست و گفت: خدایا تو گواهی



که من آنها را برای ستم به مردم دعوت نکردم. سپس قطعه پوستی گرفت و بر روی آن نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ، وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ، وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا، ذَالِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ مَنْ يَفِضُضُهُ. وَالسَّلَام.

دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است؛ بنابراین، حق پیمان‌ه و وزن را ادا کنید! و از اموال مردم چیزی نگاهید! و در روی زمین، بعد از آنکه (در پرتوایمان و دعوت انبیاء) اصلاح شده است، فساد نکنید.

سپس به او نوشت: کارهای فرمانداری خود را بررسی و جمع آوری کن، تورا عزل کردم و به زودی فرماندار جدید خواهد آمد، و همه چیز را از تو تحویل خواهد گرفت. نامه را به من داد، نه آن را بست، و نه لاک و مهر کرد، بلافاصله پس از بازگشت من به «شهرهمدان» فرماندار عزل و دیگری به جای او آمد.

معاویه آن روز شکایت من از چند کیلوگندم اضافی بود، اما امروز به تو شکایت کردم که فرماندار تو «بُسر بن ارطاة» شراب می خورد، تجاوز می کند، مال مردم را به یغما می برد، خون بی گناهان را می ریزد، اما تو به جای اجرای عدالت و عزل فرماندار فسادگر، مرا تهدید به مرگ می کنی؟ و ادعا داری که خلیفه مسلمین می باشی؟

معاویه در حالی که از عدالت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عشق و وفاداری پیروان او به شگفت آمده بود گفت: هر چه سوده می خواهد به او بدهید، و او را با احترام به شهرش باز گردانید. سوده گفت: برای خودم تنها یا برای قبیله ام؟

معاویه دستور داد که اموال غارت شده قبیله اش را نیز به آنها برگردانند.<sup>۱</sup> این بانوی گرامی، به این نکته اشاره می‌کند که ابتدا مرا مدت‌ها منتظر می‌گذاری تا درخواستم را بشنوی. بعلاوه من برای دادخواهی پیش تو آمدم، تو پرونده سال‌های قبل مرا به میان می‌کشی. این به چه معناست؟ این گونه حکومت چه معنا دارد؟ آیا این رفتار تو مصداق ظلم نیست؟ این در حالی است که روش امیرالمؤمنین این گونه نبود؛ لذا گفتم با دفن علی، عدالت دفن شد.

این بیانات و اشعاری که سوده همدانی خواند، در کنار حدیث شناخت نورانیت امیرالمؤمنین، گویای این مطلب است که با شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، چه کسی از دنیا رفت. با این وجود، برای این که تفکیکی بین امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام در بحث ولایت رخ ندهد، کلام آخر امام زمان در دعای ماه رجب فرموده‌اند، آن جا که می‌فرمایند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وُلاةُ أَمْرِكَ، الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ، الْمُسْتَبْشِرُونَ بِأَمْرِكَ، الْوَأَصْفُونَ لِقُدْرَتِكَ الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِكَ؛ أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيئَتِكَ، فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ وَأَزْكَانًا لِتَوْجِيدِكَ وَآيَاتِكَ وَمَقَامَاتِكَ، الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ، يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ، لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ، فَتَقُهَا وَرَتَقُهَا بِيَدِكَ، بَدْوَهَا مِنْكَ وَعَوْدُهَا إِلَيْكَ.»<sup>۲</sup>

ای خدا از تو درخواست می‌کنم به تمام معانی آنچه صاحبان امرت

۱. بلاغات النساء، ص ۴۹. و به روایت نزدیک به همین الفاظ در کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۷۴

و بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۱۹ نیز آمده است.

۲. مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۸۰۳



دعا کنند، آنان که بر سر توأمین و به امرت مستبشرو شاد خاطرند، و به شرح توصیف قدرتت و به بیان عظمتت مشغولند. درخواست می کنم به آنچه مشیتت در آنان ناطق است که معدن اسرار کلمات خود قرارشان دادی، و ارکان توحید تو و آیات و مقامات تواند، که در آن آیات تعطیل نخواهد بود، هر که در هر مکان تو را شناسد به آن آیات شناسد. و میان تو و آنها جدایی نیست، جز آنکه آنان بنده و مخلوق تواند، فتق و رتق آن آیات به دست تو و آغاز و انجامش به سوی توست.

براین اساس، در آن روایت شناخت نوری امیرالمؤمنین، در آن مقام خلقت نوری و مقام نورانیت، همه ائمه شریک هستند. به عبارت دیگر، آن کمالات و مقامات را، می توان برای سایر امامان نیز متصور بود.

این مقدمات را مطرح کردیم که به این فصل از تاریخ برسیم؛ فردای شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم کوفه به سراغ امام مجتبی علیه السلام آمدند. برخی ضجه می زدند. برخی بی تابی می کردند؛ زیرا کم کم با سیمای امیرالمؤمنین تا حدی محدود آشنا شده بودند. روش ایشان را در حکومت و اداره جامعه دیده بودند و این سؤال برایشان به وجود آمده بود که اگر خلافت و زمامداری این گونه است، پس سه تا خلیفه قبلی چه بودند!؟!

إن شاء الله، در آینده به بحث معاویه شناسی نیز باید بپردازیم؛ زیرا شناخت افراد اثرگذار در تاریخ و منش و روش و سلوک ایشان در مقاطع مختلف زمانی، سبب درک بهتر و واقعی تر از رویدادها می شود.

با مقدمات ذکر شده، بلافاصله پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نباید به سراغ تاریخ امام حسن علیه السلام وارد شد؛ بلکه باید یک بررسی در عنصر زمان و مکان و جامعه آن زمان داشته باشیم، تا در برخورد با پدیده هایی

که در آن برهه روی داده است، دچار تضاد و سردرگمی نگردیم. این روش، همان روشی است که در تحلیل بعثت رسول الله ﷺ نیز باید داشته باشیم و ببینیم جهان در عصر بعثت، چگونه بوده است و احوال جوامع موازی با جامعه در حال شکل‌گیری اسلامی را، از نظر بگذرانیم. همان‌گونه که در زمان رحلت پیامبر، یا روی کار آمدن امیرالمؤمنین این کار را باید انجام داد.





ویژگی‌های امام مجتبی علیه السلام







## تاریخ تولد

در مورد تاریخ ولادت امام حسن علیه السلام، دو قول و دو نظر وجود دارد. تولد ایشان را برخی در سال سوم و بعضی در سال دوم پس از هجرت می دانند. قدر مسلم آنکه ازدواج امیرالمؤمنین و حضرت صدیقه طاهره علیهما السلام در آخر سال نخست هجری است. یعنی ذی الحجه سال نخست هجری، زمان ازدواج امیرالمؤمنین و حضرت صدیقه طاهره، نزد مورخان و تحلیلگران تاریخ، قطعی است. در زمان هجرت، حضرت زهرا هشت ساله بودند. در سال پنجم بعثت به دنیا آمدند. دو سال بعد، مسلمانان در شعب ابی طالب تحت محاصره بودند. سال های بین دو سالگی تا پنج سالگی حضرت زهرا، در شعب ابی طالب و در شرایط سخت اقتصادی گذشت. سال دهم بعثت، سال رحلت حضرت خدیجه و جناب ابوطالب است.

اشتباه دیگری که نوعاً در میان مردم رایج و پذیرفته شده، از این قرار است که



### فصل پنجم:

### میلاد امام مجتبی علیه السلام

حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه در شعب ابی طالب، و در زمان تحریم اقتصادی از دنیا رفته اند. این در حالی است که ابن سعد، پایان تحریم مسلمانان را محرم سال دهم بعثت عنوان کرده است، اما رحلت حضرت خدیجه در دهم رمضان همان سال و رحلت جناب ابوطالب در ۲۶ رجب همان سال روی داده است. لذا هر دو حامی پیامبر، تا پایان دوران محاصره مسلمانان در کنار پیامبر بودند.

حضرت خدیجه تمام سال های رنج و سختی شعب ابی طالب را، در کنار پیامبر بودند و عمده مجاهدت های ایشان، در همین ایام بوده است. منزل حضرت خدیجه، که با پیامبر در آن زندگی می کردند، در همین محله قرار داشت.

شعب ابی طالب، برخلاف تصوّر عموم مردم که تلقی از یک منطقه بیابانی و رمل و ریگزار از آن دارند، محله ای بسیار خوب و مهم مکه بوده است. این منطقه در شرق کعبه، بین دو کوه ابوقبیس و خندمه واقع شده است. از کعبه به طرف شرق که حرکت کنیم، پس از مسعی<sup>۱</sup> به منطقه شعب ابی طالب می رسیم که به دلیل نزدیکی به کعبه، از موقعیت بسیار ممتازی برخوردار بوده است. محل تولد پیامبر و حضرت زهرا نیز در همین محله قرار دارد. این منطقه، ملک شخصی جناب عبدالمطلب بوده است؛ برخی به غلط، قبرستان حُجون را، محل شعب به حساب آورده اند، در حالی که این قبرستان از پیشترها، قبرستان مکه بوده است.

پس از اتمام محاصره شعب ابی طالب، پیامبر سه سال در مکه تشریف داشتند و سپس به مدینه هجرت فرمودند. لذا حضرت زهرا در آن سال،



۱. محل سعی بین صفا و مروه

یعنی سال هجرت هشت ساله بودند. یک سال در مدینه نزد پدر بودند، و در پایان نه سالگی قمری، به عقد و نکاح امیرالمؤمنین درآمدند.<sup>۱</sup>

۱. خالی از لطف نیست که این مطلب را، به ضمیمه بحث بیفزاییم. در بحث ازدواج، ممکن است شائبه‌هایی در ذهن متبادر شود، چه در ازدواج پیامبر با عائشه یا ازدواج امیرالمؤمنین با حضرت صدیقه طاهره. بر اساس مدارک و قرائن تاریخی، که بر اساس این سلسله درس گفتارها در شرح تاریخ تحلیل رسول الله مطرح شده است و اسناد آن در آن گفتارها بیان شده است، عائشه در زمان ازدواج با پیامبر نه ساله بوده است و نه دخترا! بلکه پیشتر ازدواجی داشته و مطلقه بوده است؛ سن او را نیز از ۱۷ سال تا ۳۵ سال بیان کرده‌اند. ابوبکر پس از اسلام آوردن خدمت پیامبر رسید و به جهت اسلام آوردن ابراز ترس و خوف و بیکسی کرد؛ لذا تقاضا کرد یا دختر پیامبر را به همسری بگیرد، یا پیامبر دخترا و او را، یعنی عائشه، به همسری بگیرد، تا در این صورت، از حمایت‌های قریش نیز برخوردار گردد. لذا به واسطه این مطلب، لازم دیدم به صورت اجمالی به اهداف ازدواج در زمان‌های مختلف و در اقوام مختلف نظری بیندازیم؛ شاید برخی از شبهات و شائبه‌ها، به همین واسطه حل شود. هدف از ازدواج می‌تواند تشکیل خانواده و امتداد نسل باشد. عمده افراد بر اساس نیازها و غریزه، به همین هدف ازدواج می‌کنند. دستورات و رهنمودهای انتخاب همسر، در این طبقه بندی قرار می‌گیرد. معیار و محور اساسی هم در این آموزه‌ها، کفویت، به معنای هم تراز و هم اندازه یکدیگر بودن است. اما در برخی موارد، هدف ازدواج تشکیل خانواده و نیازهای غریزی نیست؛ بلکه گاهی اوقات فقط محرم شدن مورد نظر است. در برخی موارد برای محرم شدن دائمی مادر زن، تنها برای چند ساعت ازدواج می‌کنند. راه کار شرع برای رفع مشکلات از این دست، همین است. در این ازدواج چون هدف تشکیل خانواده نیست، کفویت هم به هیچ عنوان مطرح نیست. بنابراین تمام تذکرات و توصیه‌ها در امر ازدواج، مربوط به امر ازدواج در تشکیل خانواده است. با این توضیح کوتاه، مشخص می‌شود که چرا پیامبر، هدف از ازدواج با عائشه را هرگز نفرمودند. زیرا اگر هدف از ازدواج با عائشه مطرح می‌شد، هدف و دلیل اصلی پیامبر مشخص می‌شد، آنگاه شاید بسیاری از اسرار که باید در عالم خلقت و ابتلا بشر مسکوت باقی می‌ماند، برملا می‌شد. لذا هیچ کس نمی‌داند که چرا پیامبر با عائشه و حفصه ازدواج کردند. به عنوان مثال و صرفاً

در ماه رمضان سال دوم، براساس بسیاری از تواریخ، تولد امام حسن مجتبی علیه السلام است. مرحوم کلینی در کافی، شیخ طوسی در تهذیب الاحکام و... به این مطلب اذعان داشته اند.

محدث بزرگوار جناب کلینی می نویسد:

وُلِدَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي سَنَةِ بَدْرٍ، سَنَةِ اثْنَتَيْنِ بَعْدَ الْهَجْرَةِ. وَرُوي أَنَّهُ وُلِدَ فِي سَنَةِ ثَلَاثٍ. وَمَضَى عليه السلام فِي شَهْرِ صَفَرٍ فِي آخِرِهِ مِنْ

در حدّ تحلیل یک واقعه، شرایطی را تصوّر کنید که نسبت به دختران یک قبیله شایع‌های پیچیده باشد که کسی حاضر به ازدواج با آنان نباشد. در فضای آن زمان و تعصبات قبیله‌گی چنان شایعانی به سرعت در میان قبائل می پیچد، لذا کسی دیگر سمت آنان نمی رود. در چنین شرایطی، رئیس قبیله اعلام می دارد که دختر فلان شخص را به همسری گرفته است. پس از مدتی مثلاً چند هفته، رئیس قبیله اعلام می کرد که از این دختر خوشش نیامده است، و او را طلاق می داد. حال این دختر، دیگر می تواند به راحتی ازدواج بعدی را داشته باشد. در این حالت، هدف از ازدواج، تشکیل خانواده نبوده، بلکه دفع شری برای قبیله بوده است. با این تمهید، مشکلی را از سر قبیله و طائفه خود رفع می کند. در چنین حالتی، اگر رئیس قبیله اعلام بدارد که چرا با فلان دختر ازدواج کرده است، آیا نقض غرض نیست؟ لذا این مسئله باید مکتوم باقی بماند. این مکتوم ماندن را می توان در ازدواج پیامبر با عائشه، ازدواج امام مجتبی علیه السلام با جُعده و ازدواج امام جواد علیه السلام با ام فضل (دختر مأمون) دید. داستان این ازدواج های ناجور چیست؟ مگر این همه دستورات مانند اصطلاح "خضراء الدمن" (گلی که در مزبله می روید) در مورد ازدواج نداریم؟ پس چرا این ازدواج ها رخ داده است؟ پاسخ در هدف از ازدواج است. خیلی جالب است که در همین راستا، شواهد دیگری نیز در دل تاریخ دیده می شود. نه پیامبر از عائشه، نه امام مجتبی از جُعده، و نه امام جواد از ام فضل، هیچ کدام فرزندی ندارند. این نشان می دهد که هدف از ازدواج با آنان، تولد و تولید نسل و ادامه دادن نسل نبوده است. پس بهتر است حکمت این گونه رفتارها را به آن معصومان بسپریم که باور داریم قطعاً بدون اذن الهی کاری نمی کردند.



سَنَةِ تِسْعٍ وَأَرْبَعِينَ، وَمَضَى وَهُوَ ابْنُ سَبْعٍ وَأَرْبَعِينَ سَنَةً وَأَشْهُرٍ. وَأُمُّهُ فَاطِمَةُ  
بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.<sup>۱</sup>

حسن بن علی علیه السلام در ماه رمضان در سال جنگ بدر که دو سال بعد از هجرت است، متولد شد. روایت شده که او در سال سوم هجری متولد شد. و در آخر ماه صفر سال ۴۹ هجری وفات یافت. هنگام وفات ۴۷ سال و چند ماه داشت و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

شیخ طوسی ذیل عنوان «بَابُ نَسَبِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام» می نویسد:

او حسن بن علی ابی طالب پسر عبدالمطلب پسر هاشم پسر عبدمناف؛ امام پاک و معصوم، سرور جوانان اهل بهشت؛ در ماه رمضان در مدینه دیده به جهان گشود، در سال دوم از هجرت. و در مدینه به شهادت رسید، در ماه صفر از سال ۴۹ بعد از هجرت؛ در حالی که در آن روز ۴۷ سال سن داشت. مادرش سرور زنان عالم فاطمه دختر رسول خدا بود و در بقیع از شهر رسول خدا به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

از طرف دیگر، کسانی مانند ابن شهر آشوب، یوسف کنجی شافعی در کفایة الطالب، اربلی در کشف الغمة، کفعمی و... قول سال سوم هجری را در تولد امام مجتبی پذیرفته اند؛ هر چند به گزارش تولد در سال دوم هم اشاره کرده اند. ابن شهر آشوب می نویسد:

امام مجتبی در مدینه در شب نیمه رمضان سال سوم از هجرت (سال اُحد) زاده شد، و گفته اند سال دوم هجرت متولد شد.<sup>۳</sup>

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۴۶۱

۲. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۶، ص ۴۰

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۲۸

اربلی نوشته است:

صحیح‌ترین کلام در ولادت حسن بن علی علیه‌السلام آن است که ولادتش در مدینه بوده، در نیمه ماه رمضان سال سوم از هجرت. والد بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه‌السلام است که در ذی الحجه از سال دوم از هجرت با حضرت فاطمه ازدواج فرمود. حسن بن علی نخستین فرزند فاطمه زهرا بود، و گویند ولادت آن حضرت در شش ماهگی بوده، و اصحّ خلاف این است. چون او زاده شد، رسول الله را آگاه کردند. حضرت او را در کنار گرفت و اذان در گوشش گفت.<sup>۱</sup>

شواهد و قرائنی در دست است که گزارش تولّد در سال دوم را نسبت به سال سوم، قوی‌تر می‌نماید. از شواهد و قرائنی که می‌توان بدان اشاره کرد، داستان ازدواج پیامبر با عائشه است. ازدواج پیامبر با عائشه بر اساس گفته خودش در کتاب بخاری، با ملاحظاتی که در جای خود بدان اشاره شده، سه سال بعد از وفات حضرت خدیجه بوده است؛ یعنی سال ۱۳ بعثت.

از عائشه نقل شده است که به هیچ زنی به اندازه خدیجه حسادت نکردم؛ زیرا: (الف) رسول خدا زیاد از او یاد می‌کرد؛ (ب) رسول خدا سه سال بعد از خدیجه با من ازدواج کرد؛ (ج) خداوند به رسول خدا و یا جبرئیل دستور داد که به خدیجه سلام رسانده و او را به خانه‌ای در بهشت بشارت دهد که از نی ساخته شده است.<sup>۲</sup>

آمدن عائشه به خانه پیامبر نیز در سال دوم هجرت بوده است. ابن ملقن

۱. كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۵۱۴.

۲. البخاری الجعفی، محمد بن اسماعیل ابو عبدالله (متوفای ۲۵۶هـ)، صحیح البخاری،

ج ۵، ص ۳۸.



بعد از نقل روایت بخاری و استدلال به آن می‌گوید:

رسول خدا در سال دوم هجری، عائشه را به خانه خود آورد.<sup>۱</sup>  
 البته برخی از تاریخ نگاران سال ورود عائشه به خانه پیامبر را بر اساس  
 قرائنی سال چهارم می‌دانند؛ و به گزارشهایی اشاره دارند که چهار سال  
 ابتدای هجرت، سوده تنها همسر پیامبر بوده است. مثلاً ذهبی می‌نویسد:  
 سوده در سال آخر خلافت عمر از دنیا رفت. او چهار سال تنها همسر رسول  
 خدا بود. هیچ زنی و هیچ کنیزی در آن چهار سال با سوده در این امر  
 شریک نبود، سپس رسول خدا با عائشه ازدواج کرد.<sup>۲</sup>  
 این نظر، دیدگاه یکی از استوانه‌های علمی سقیفه باوران است، لذا  
 قابل تأمل است. از این گزارشها فهمیده می‌شود که در زمان حضور حضرت  
 صدیقه طاهره در خانه پیامبر، عائشه پا به خانه رسول الله نگذاشته بود. و بر  
 اساس گفته ذهبی فقط یک زن در منزل پیامبر بوده است. این بحث از آن  
 جهت حائز اهمیت است که اذیت و آزار عائشه نسبت به حضرت زهرا، در  
 میان سطور تاریخ به جا مانده است؛ و وجود نازنین پیامبر، مطلقاً اسباب  
 ناراحتی نازدانه خلقت، حضرت فاطمه را هرگز فراهم نمی‌کردند؛ لذا اگر  
 قول آمدن عائشه به خانه پیامبر را در کمترین حالت سال دوم هجری بدانیم،  
 قطعاً حضرت زهرا پیش از آن، از خانه پیامبر به خانه امیرالمؤمنین تشریف برده  
 بودند. این قرینه‌ای دیگر است بر آنکه سال ازدواج امیرالمؤمنین و حضرت  
 صدیقه طاهره، پیش از سال دوم هجری بوده است.

۱. الانصاری الشافعی، سراج الدین ابی حفص عمر بن علی بن احمد المعروف بابن الملّین  
 (متوفای ۸۰۴هـ)، غایة السؤل فی خصائص الرسول صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۲۳۶، تحقیق:  
 عبدالله بحر الدین عبدالله، ناشر: دار البشائر الاسلامیة - بیروت - ۱۴۱۴هـ - ۱۹۹۳م.  
 ۲. الذهبی، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان، (متوفای ۷۴۸هـ)، تاریخ الاسلام  
 ووفیات المشاهیر و الاعلام، ج ۲، ص ۱۶۰.

البته برخی از راویان و گزارشگران سقیفه باور کوشیده‌اند تاریخ تولد حضرت صدیقه طاهره را، پیش از بعثت ذکر کنند. نوع موّرخان شیعه اسناد و مدارکی ارائه می‌دهند و تاریخ تولد حضرت صدیقه طاهره را در سال پنجم بعثت می‌دانند. یعنی در مورد تاریخ تولد حضرت زهرا، چند سال اختلاف در تاریخ بین شیعیان و سقیفه باوران وجود دارد. بنابراین، به سراغ معیار و مبنا در فهم گزارشها و روایات می‌رویم.

### ارزیابی روایات سال تولد امام مجتبی علیه السلام

در ارزیابی گزارشها، یا به قول اصولیون «تعداد و تراجم در احادیث» برخی مبانی مطرح شده که از ائمه اطهار علیهم السلام به دست ما رسیده است. از جمله اینکه اگر در بین دو حدیث اختلاف بود و بعد از بررسی اسناد و مدارک، هیچ ترجیحی نسبت به دیگری یافت نشد؛ (به عنوان مثال، هر دو روایت رایج محدث معتبر مانند کلینی نقل کرده و در اسنادشان هم چندان تفاوتی دیده نمی‌شود، و هر دو معتبر باشد)؛ آخرین محکی که به آن زده می‌شود، این است که به سراغ اعتقادات فریقین می‌رویم. اگر آن روایت موافق با باورهای اهل سنت بود و با اعتقادات شیعه هم راستا نبود، و در مقابل روایتی بود که با اعتقادات شیعه همخوانی داشت و با باورهای اهل سنت هم راستا نبود، در آن شرایط به ما فرموده‌اند:

کسی را نمی‌رسد که به نظر خویش، روایات مختلفی را که از امامان علیهم السلام رسیده است، تشخیص دهد، مگر آنکه به دستور خود امام علیه السلام ۱- روایت را با قرآن بسنجید؛ آن را که مطابق قرآن است بگیرید و آن را که مخالف است رد کنید. ۲- روایتی را که مطابق گفتار عامه است، رها کنید؛ زیرا





### هدایت در مخالفت ایشان است.<sup>۱</sup>

چرا این گونه است؟ زیرا ممکن است روایتی که در راستا و همخوانی با اعتقادات مخالفان صادر شده باشد، در شرایط تقیّه و برای حفظ جان خود یا شیعیان، از سوی معصوم صادر شده باشد؛ و آن روایتی که در جهت مخالف اعتقادات اهل سنت است، در تمامی شئون اعتقادات و احکام و اخلاق و... نیز مشمول همین دستور امام معصوم هستند.

حال ممکن است سؤالی دیگر در همین راستای تغییر تاریخ ولادت حضرت زهرا، مطرح شود؛ و آن انگیزه‌ای است که مورخان و گویندگان و سازندگان خبر، از آن بهره و نفع می‌برند. به عبارت دیگر، چرا باید راویان تاریخ سقیفه باور، تاریخ تولد حضرت زهرا را، چند سال پیش از بعثت عنوان می‌کنند؟ در مقابل، تاریخ نگاران شیعه تاریخ دقیق تولد حضرت زهرا را سال پنجم بعثت مطرح کرده‌اند؟ سود ایشان در این تغییر تاریخ در چیست؟

در پاسخ باید اذعان داشت این تغییر تاریخ تولد در ماهیت برخی از فضائل حضرت صدیقه طاهره، تأثیر بسیار و مستقیم دارد. به عنوان مثال، پیامبر، حضرت زهرا را "انسیه الحوراء" نامیدند. و بسیار ایشان را می‌بویدند و می‌بوسیدند. عایشه با زبان اعتراض به پیامبر عرضه داشت که چون ایشان بزرگ شده‌اند و خانواده دارند، درست نیست که این قدر به او محبت و احترام کنید. پیامبر فرمودند: چه می‌گویی؟ متوجه نیستی در مورد چه مقامی سخن می‌گویی! من هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم،

۱. الکافی (ط - دارالحدیث)، ج ۱، ص ۱۷؛ الفقیه، ج ۳، ص ۸، ح ۳۲۳۶، التهذیب، ج ۶، ص ۳۰۱، ح ۸۴۵، الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۵۵

فاطمه را می‌بویم، تا جایی که فرمودند:

وَأَمَّا ابْنَتِي فَاطِمَةُ، فَإِنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأُولَىٰ وَالْآخِرِينَ. وَ هِيَ بَضْعَةٌ مِنِّي وَ هِيَ نُورٌ عَيْنِي وَ هِيَ ثَمَرَةٌ فُؤَادِي، وَ هِيَ رُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْ، وَ هِيَ الْحَوْرَاءُ الْإِنْسِيَّةُ. مَتَى قَامَتْ فِي مَحْرَابِهَا تَبِينَ يَدِي رِبِّهَا جَلَّ جَلَالُهُ، ظَهَرَ نُورُهَا لِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ، كَمَا يَظْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ. وَ يَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِمَلَائِكَتِهِ: «يَا مَلَائِكَتِي! انظُرُوا إِلَىٰ أُمَّتِي فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ إِمَائِي، قَائِمَةً بَيْنَ يَدَيَّ، تَرْتَعِدُ فَرَائِصُهَا مِنْ خِيفَتِي، وَ قَدْ أَقْبَلْتُ بِقَلْبِهَا عَلَيَّ عِبَادَتِي».<sup>۱</sup>

و اما دخترم فاطمه که بانوی زنان جهان است، از پیشینیان و پسینیان، و پاره تن من و نور دیده من و میوه دل من و روح من که درون من است و حوراء انسیه است. هر وقت در محراب خود برابر پروردگارش جل جلاله بایستد، نورش به فرشتگان آسمان بتابد؛ چنانکه نور اختران بر زمین بتابد، و خدای عز و جل به فرشتگانش فرماید: فرشتگانم! ببینید بنده‌ام فاطمه، بانوی کنیزانم را، که چگونه برابریم ایستاده و دلش از خوف من می‌لرزد و دل به عبادتم داده است.

او بهشتی است، در حالی که انسان است و انسان است در حالی که بهشتی است. طینت او، با تمام طینت‌های دیگر تفاوت دارد. در عالم ذر، هنگامی که خداوند متعال طینت او را مشخص نمود، آن یک دانه طینت را به زمین نفرستاد؛ بلکه در بهشت آن را نگاه داشت، تا زمان معراج پیامبر. در آن شب، هنگامی که رسول خدا به معراج تشریف بردند، جبرئیل سببی به دست پیامبر داد و عرضه داشت: میل بفرمایید.

طینت حضرت زهرا از آن سبب در بهشت، به پیامبر منتقل شد. و بعد



از طی دورانی که باید صبر می کردند؛ حضرت خدیجه و پیامبر روز می داشتند و از هم فاصله می گرفتند. این طینت، از صلب پیامبر به حضرت خدیجه منتقل شد. و این گونه با آداب بسیار، آن طینت مطهره را، به عالم خاکی وارد نمودند. لذا در زیارت حضرت فاطمه می خوانیم:

فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِكَ، وَبَضْعَةَ لَحْمِهِ وَصَمِيمِ قَلْبِهِ، وَفَلْدَةَ كَبِدِهِ وَالثُّخْبَةَ مِنْكَ لَهُ، وَالثُّخْفَةَ حَخَّصَتْ بِهَا وَصِيَّتُهُ، وَحَبِيبَةَ الْمُصْطَفَى وَفَرِيضَةَ الْمُرْتَضَى، وَسَيِّدَةَ النِّسَاءِ وَمُبَشِّرَةَ الْأَوْلِيَاءِ، حَلِيقَةَ الْوَرَعِ وَالرُّهْدِ وَتَفَاحَةَ الْفِرْدَوْسِ وَالْخُلْدِ، الَّتِي شَرَفَتْ مَوْلِدَهَا بِنِسَاءِ الْجَنَّةِ، وَسَلَّلَتْ مِنْهَا أَنْوَارَ الْأَيِّمَةِ، وَأَرْخَيْتْ دُونَهَا حِجَابَ التُّبُّورَةِ<sup>۱</sup>.

فاطمه دختر رسول خدا، پاره تن او، جوهره قلب او، جگرگوشه او، برگزیده از جانب تو برای او و تحفه ای برای وصی اش که آن بانورا به او مخصوص گردانیدی؛ محبوبه مصطفی، همراه مرتضی، بانوی بانوان، بشارت دهنده اولیاء، هم پیمان با پرهیزکاری و زهد، سیب فردوس و خلد، که ولادتش را بر زنان بهشت شریف گردانیدی و انوار ائمه را از او بیرون آوردی و حجاب نبوت را از او برداشتی.

حال با این توصیفات، اگر گزارشگران سرسپرده به دستگاه سقیفه، چند سال تاریخ ولادت حضرت فاطمه را به عقب بیرند، تمام این فضائل دیگری اثر خواهد شد؛ آنگاه دیگر کسی نمی تواند این فضائل را بپذیرد. مسلم است که این وقایع و رویدادها، همه بعد از اسلام پیش آمده است. در قرآن در باره معراج می فرماید:

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى،

۱. اقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج ۲، ص ۶۲۵

الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.<sup>۱</sup>

منزه است آن [خدایی] که بنده اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی که پیرامون آن را برکت داده ایم، سپرداد تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که او همان شنوای بیناست.

تمام این اتفاقات با جابجایی تاریخ ولادت دختر پیامبر روی خواهد داد. با انتقال تاریخ به عقب، بسیاری از فضائل حضرت زهرا انکار خواهد شد. افزون بر آن، نخستین کسی که با دستگاه خلافت به مخالفت پرداخت و مورد تاخت و تاز عمال کودتاگران سقیفه واقع شد، حضرت زهرا بود. با این اوصاف، اگر فضائل خاص و استثنائی که پیامبر در شأن دخترگرامی شان فرمودند، در میان مردم تکوّن می‌یافت، دیگر آبرویی برای دستگاه خلافت باقی نمی‌ماند. لذا با تغییر تاریخ ولادت حضرت صدیقه طاهره، این مشکل نیز از سر راه کودتاگران برداشته می‌شد.

شبیه به همین تغییر در تاریخ، در ماجرای شهادت حضرت زهرا را، مورّخان رقم زده‌اند. از قول عایشه نقل کرده‌اند که حضرت زهرا شش ماه بعد از رحلت پیامبر، از دنیا رفته است. دلیل این قول را نیز می‌توان این گونه تحلیل کرد؛ هرچه فاصله شهادت پیامبر با شهادت حضرت زهرا بیشتر و طولانی‌تر جلوه داده شود، احتمال وفات به دلیل ضربات و لطمات دستگاه خلافت در دید افکار عمومی، کم‌رنگ‌تر و سردتر خواهد شد.

اما اگر تاریخ همان‌گونه نقل شود که روی داده است، علت درگذشت دختر پیامبر که تنها هجده سال از عمرشان می‌گذشت، و مورد ضرب و شتم دستگاه خلافت قرار گرفته بودند، انگشت اتهام را مستقیم به سمت کودتاگران



و مهاجمان در خانه وحی نشانه می برد. لذا تاریخ نگاران وابسته، باید این ذهنیت را از حافظه افکار عمومی دور کنند. پس با تغییر تاریخ و دور کردن اذهان از حقیقت ماجرا، خوش خدمتی خود را به بهترین وجه به دستگاه خلافت نشان دادند. حتی برخی از معاصران هم نوشتند که فاطمه از درد فراق پدر جان داد و از دنیا رفت!

از اینجا روشن شد که در نقل تاریخ ولادت و تاریخ شهادت صدیقه کبری، شاهد دروغ گویی و کتمان حقیقت از سوی گزارشگران وابسته به دستگاه خلافت هستیم. پس علما و تاریخ نگاران شیعه حق دارند که به تاریخ گزارش شده از سوی مورخان اهل سنت اعتنایی نداشته باشند.

با ذکر این مقدمات طولانی، و با تطبیق سن حضرت زهرا و امیرالمؤمنین، و ازدواج ایشان در آخرین ماه سال نخست هجری، نه ماه بعد یعنی در نیمه ماه رمضان، امام مجتبی علیه السلام متولد شدند. هیچ تناقض و تلاقی و ابهامی هم در کار نیست.

اینک به سراغ قرینه دیگری برویم که تولد امام حسن در سال دوم هجری را تقویت می کند؛ و آن وقوع جنگ بدر است که در ماه رمضان سال دوم روی داد. منطقه بدر، دقیقاً در میانه راه مدینه به مکه قرار دارد. از هر دو طرف، ۴۵ فرسخ تا بدر فاصله است. پیامبر لاجرم لشکر مسلمانان را باید ۴۵ فرسخ حرکت دهد تا بدان منطقه برسند.

در وقایع جنگ بدر باید توضیح داده شود که ابتدا، هدف تقابل نظامی نبود؛ بلکه با یک سلسله کارهایی که ابوسفیان صورت داد، سبب شد سپاه اسلام به منظور بازپس گرفتن اموال خود از مشرکان قریش که بعد از هجرت آنان به مدینه مصادره کرده بودند، به استقبال کاروان تجاری

ابوسفیان، از مدینه خارج شود. اما ابوسفیان کاروان را از راه دیگری به سلامت به مکه رساند و برای تقابل نظامی با مسلمانان، سپاهی جنگی با هزار نفر از شجاعان قریش و سران و بزرگان آنها آراست، و از مسیر بدر - که راه رسمی به مدینه بود - حرکت کرد. رسول خدا به منظور جلوگیری آنان با سپاهی به تعداد سیصد و سیزده نفر حرکت کرد، که نهایتاً ابوسفیان سبب شد این جنگ آغاز شود.

بنابراین سپاه اسلام در دوازدهم ماه رمضان و با نزدیک شدن لشکر قریش از مدینه خارج شدند. لذا در ماه رمضان آن سال، یعنی سال دوم هجری، پیامبر در مدینه حضور نداشتند. سخت ترین لحظات را در آن زمان، حضرت صدیقه طاهره با صبوری تحمل کردند. در آخرین روزهای بارداری، نه مادر در کنار حضرت زهرا بود، نه پدر و نه همسر. لحظاتی بسیار دشوار پشت سر گذاشتند؛ ضمن آن که پیامبر قبلاً، به حضرت زهرا فرمودند به فرزند تازه متولد شده چیزی نخورانید.

جنگ بدر که به پیروزی رسول خدا انجامید، هفدهم ماه رمضان بود. در روز هجدهم، جمع آوری غنائم روی داد و رسیدگی به امور اسیران. نوزدهم ماه رمضان، پیامبر بدر را به سمت مدینه ترک می فرمایند و در بیست و دوم ماه رمضان، پیامبر وارد مدینه می شوند. در دوازدهم ماه رمضان، پیامبر مدینه را به سوی بدر ترک فرموده بودند. حال با این شرایط، آیا امکان این بود به فرزند تازه متولد شده چیزی نخورانند؟ لذا برای این ۷-۸ روزی که امام حسن متولد شده بودند، تا زمانی که پیامبر وارد مدینه شوند، حضرت زهرا امام مجتبی را غذا داده بودند.

این گونه شد که کاری را که پیامبر قصد داشتند با امام حسن انجام



دهند، همانند امام حسین در آینده انجام دهند، و آن قرار دادن انگشت سبابه در دهان مبارک امام مجتبی بود؛ به گونه‌ای که نخستین خوردنی که در بدن امام مجتبی وارد شود، شیرۀ جان پیامبر باشد. البته به دلیل شرایط پیش آمده این خواسته میسر نشد؛ ولی برای امام حسین این گونه شد، و پیامبر فرمودند: «حسین از من است». لذا این فضیلت، جزء اختصاصات امام حسین علیه السلام قرار گرفت؛ در حالی که از سوی دیگر، غربت امام حسن مجتبی را، حتی در زمان تولد نشان می‌دهد.

پس براساس این دو قرینه، قوت تاریخ تولد امام حسن مجتبی در سال دوم هجرت، بیش از سال سوم است. به صورت فهرست وار، اگر یک مرتبه دیگر مرور کنیم، دو قرینه از این قرارند:

(۱) ازدواج امیرالمؤمنین و حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در سال نخست؛ و این که دلیلی ندارد تا چند سال بچه دار نشوند.

(۲) ماجرای جنگ بدر، و خروج پیامبر و مسلمین از مدینه؛ و توصیه پیامبر به صبرنمودن، برای بازگشت از بدر؛ که البته محقق نشد و امام مجتبی را غذا دادند.

پس از تولد امام مجتبی، به فاصله کمتر از یک سال و در حدود ۱۱ ماه بعد، امام حسین قدم به این دنیا نهادند.

حدیث امام رضا در باره گزارش میلاد امام مجتبی علیه السلام و توضیح آن (۱):

متن و ترجمه حدیث و توضیحی در باره جناب اسماء بنت عمیس اکنون به روایات تولد امام مجتبی می‌پردازیم. اختصاصات مربوط به امام حسن و امام حسین، به دورانی باز می‌گردد که امام حسن به حسب ظاهر حضور داشته‌اند و امام حسین حضور نداشته‌اند، و دورانی که امام

حسین به حسب ظاهر حضور داشته‌اند و امام حسن حضور نداشته‌اند. لذا دوران یازده ماه ابتدایی زندگانی امام مجتبی از یک سو، و دوران شهادت امام مجتبی تا شهادت سیدالشهداء، دورانی است که مختص به اختصاصات ایشان شده است.

نکته مهم دیگر، این است که تفاوت‌هایی ممکن است در بین کودکان به سبب تفاوت در دوران بارداری مادر رخ دهد. این تفاوت‌ها، به سبب زندگی مادر در دوران بارداری، اعم از تغذیه و برخورد‌های محیطی و رفتار همسر و اطرافیان بازمی‌گردد. در مورد امام حسن و امام حسین علیهما السلام، این تفاوت‌های محتمل، وجود ندارد؛ زیرا به لحاظ رفتار همسر و محیط خانه، چه در دوران بارداری امام حسن و چه در دوران بارداری امام حسین، هیچ تفاوتی وجود نداشته است. به لحاظ سبک زندگی و خوراک و تغذیه نیز، سراسر زندگانی امیرالمؤمنین با حضرت صدیقه طاهره تقریباً به یک شیوه و روش بوده است.

پس از این لحاظ، تفاوت ظاهری و رفتاری برای حسنین متصور نیست. در دوران نشو و نما نیز، تمام همت پیامبر و امیرالمؤمنین و حضرت صدیقه طاهره علیها السلام بر این بود که هیچ تفاوتی میان این دو سبط گرانقدر پیامبر وجود نداشته باشد. به همین سبب، بسیاری از فضائل و مناقب اکتسابی متصور برایشان، به صورت مساوی و برابر برای هر دوی ایشان ذکر شده است. این بحث، در راستای نقض اتهامات و کژی‌هایی است که بعضاً از سوی دشمنان اهل بیت به ایشان وارد می‌شود. و علی‌رغم وجود فضائل وهبی و اعطایی خداوند، حتی بر اساس منطق زمینی و مادی نیز، هیچ تفاوتی میان این دو بزرگوار وجود نداشته است، تا دست مایه طعن دشمنان گردد.





تفاوت‌هایی هم که در ظاهر، در رفتار ائمه معصومین بروز یافته، وابسته به شرایط محیطی بوده است؛ بدین صورت که این اصل اعتقادی را بنیان می‌نهد که اگر فرضاً جای امام حسن و امام حسین عوض می‌شد، آیا امام حسن همان رفتاری را می‌کردند که امام حسین انجام دادند؟ و بالعکس؟ براساس این اصل اعتقادی که «کلّهم نور واحد»، اگر چنین چیزی روی می‌داد، همان کاری از امام حسن سر می‌زد، که از امام حسین سرزده شده است، و بالعکس.

به عنوان مثال، پس از صلح امام حسن با معاویه، کسی به امام حسین جسارت نمی‌کرد و بی احترامی هم نمی‌کرد؛ اما بودند دیندارانی که امام حسن را سرزنش می‌کردند. این صبر بر این سرزنش‌ها، معلول شرایط محیطی است. و رفتار ظاهری امام، براساس این شرایط پیرامونی بروز و ظهور می‌یابد. در سوی دیگر، شرایط یزید و عبیدالله، طوری پیش آورد که امام حسین مسیر شهادت را باید برمی‌گزید.

این تعریف، در شئون عادی زندگی ما نیز جریان دارد. ثواب و عقاب ما، به شرایط پیرامونی وابسته است؛ که در مباحث فقهی و احکام، این مسئله دیده می‌شود.

یادآوری می‌شود که نه تنها در کتاب بحار الانوار، بلکه در نوع کتب مربوط به تولد و دوران طفولیت امام حسن، به تولد و دوران کودکی امام حسین نیز پرداخته شده است. در کتاب بحار الانوار نیز، در حدود ۸۰ صفحه به بابتی اختصاص دارد که عنوان آن چنین است:

«أبواب تاریخ الإمامین الهمامین، قرتی عین رسول الثقلین، الحسن والحسین، سیدی شباب أهل الجنة أجمعین، صلوات الله علیهما أبد

الآبدین، ولعنة الله على أعدائهما في كل حين؛ باب ۱۱: ولادتهما وأسمائهما وعللها ونقش خواتیمهما صلوات الله علیهما».

در این باب، مختصری درباره امام مجتبی سخن می رود؛ پس از آن، به شرح وقایع دوران کودکی هردو سبط پیامبر می پردازد. این باب، دقیقاً بلافاصله پس از ذکر تاریخ حضرت صدیقه طاهره قرار گرفته است. با همان عنوانی که در بالا ذکر شده است، می توان در کتاب بحارالانوار آن را یافت.

باید دانست که این دو اسم، از سوی خداوند متعال، برای امام مجتبی و امام حسین علیهما السلام انتخاب شده است. و ظاهرآپیش از اسلام چنین اسم هایی سابقه نداشته است.

در این قسمت از کتاب بحارالانوار، مرحوم مجلسی از امام سجاد و از امام رضا علیهما السلام، اخباری نقل می کنند. اما در کنار معصومین، شخصیت دیگری نیز هست، که از ایشان نیز روایات ولادت نقل شده است. و ایشان جناب اسماء بنت عمیس می باشد. این شخصیت را به دلایل مختلف باید به طور ویژه شناخت و به دیگران نیز شناساند.

اسماء بنت عمیس همسر جناب جعفر بن ابی طالب بود. چهارمین یا پنجمین بانویی است که به اسلام گروید. جناب جعفر تازه با ایشان ازدواج کرده بود، و در زمان اعلان نبوت پیامبر، خود جناب جعفر سومین نفری بود که به پیامبر ایمان آورد. مشهور است که بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام به ترتیب، جناب خدیجه و جناب جعفر و زید بن حارثه اسلام آوردند. در بین بانوان نیز، پس از جناب خدیجه، جناب فاطمه بنت اسد دومین بانویی است که به اسلام گرویده است. اسماء پس از ایمان آوردن، به اختیار و انتخاب



خودش ندیمه حضرت خدیجه شد. در دوران سیاه و تاریکی که از سوی مشرکان بر اطرافیان پیامبر اعمال شده بود، جناب اسماء تنها همدم و مونس حضرت خدیجه بود.

در سال هفتم بعثت، قرار شد مسلمانان هجرت کنند. سرپرست مهاجران، جناب جعفر بن ابی طالب بود. لذا جناب اسماء نیز، باید به همراه همسر به حبشه مهاجرت می‌کردند. اسماء خدمت حضرت خدیجه آمد؛ در زمانی که مسلمانان در شُرف وارد شدن به شعب ابی طالب بودند. در آن زمان، حضرت صدیقه طاهره دو ساله بودند. به جناب خدیجه عرضه داشتند که باید به حبشه بروند. حضرت خدیجه برای اسماء شرایط را تشریح کردند و گوشزد فرمودند که نگران دل‌بند دو ساله خود هستند. در آن مجلس، جناب اسماء پیمانی بست که تا آخر عمر بر آن پیمان پایدار ماند. و آن این بود که به حضرت خدیجه گفت تا زمانی که زنده هستم در خدمت فرزند شما می‌مانم.

بعد از این دیدار، اسماء به حبشه مهاجرت کرد. بعد از آن، و در پی مهاجرت رسول الله به مدینه، گهگاه جناب اسماء، بر اساس قولی که به حضرت خدیجه داده بود و پیمانی که با ایشان بسته بود، به مدینه می‌آمد و با حضرت صدیقه طاهره ملاقات می‌فرمود و در خدمت ایشان بود، تا به حبشه باز گردد. در داستان عروسی حضرت صدیقه طاهره، اسماء نقش مادر را برای حضرت زهرا ایفا کرد. و در تدارکات مراسم ایشان اهتمام ویژه داشت و در خدمت ایشان بود. پس از عروسی ایشان، مجدداً به حبشه بازگشت. با ذکر بسیار مختصر و فشرده، در حد شمای کلی از سیر زندگی این بانوی نمونه اسلام، به این روایت می‌رسیم.

این روایت، در زمان تولد امام مجتبی علیه السلام از اسماء بنت عمیس نقل شده است. مشخص می شود که برای تولد امام حسن نیز، ایشان مجدد به مدینه تشریف می آورند تا در کنار حضرت فاطمه باشند.

از حضرت رضا از پدرانش از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: اسماء بنت عمیس مرا گفت: فاطمه علیه السلام مرا فرمود: هنگامی که به فرزندم حسن حامله گشتم و او به دنیا آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و به اسماء گفت: فرزندم را بیاور. اسماء حسن را که در پارچه زردی پیچیده بودند، تسلیم وی نمود. پدرم پارچه را کنار انداخت و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت. سپس به علی علیه السلام فرمود: فرزندم را چه نام گذارده ای؟ گفت: یا رسول الله من بر شما در نامگذاری پیشی نگرفته ام، ولی دوست داشتم نام او را «حرب» گذارم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز در نام او برخدایم سبقت نجویم.

آنگاه جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! خداوند علی علیه السلام تو را سلام می رساند و می گوید: «علی» نسبت به تو، به منزله هارون است نسبت به موسی، در حالی که رسولی بعد از تو نیست، فرزندت را همانم پسر هارون کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: نام فرزند هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: شبر. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زبان من عربی است (و این لغت، عبری). جبرئیل گفت: نام او را حسن بگذار.

اسماء گوید: پیامبر نام کودک را «حسن» نهاد. چون روز هفتم شد، دو گوسفند خاکستری رنگ برای او عقیقه کرد، و یک ران آن را با یک دینار به قابله داد. سپس سرنوزاد را تراشید و به وزن آن نقره تصدق داد، و با گرد زعفران سراورا ملون نمود، و به اسماء گفت: مالیدن خون به



سرنوزاد، از رسوم جاهلیت است.<sup>۱</sup>

اسماء گوید: در سال بعد حسین علیه السلام متولد شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به سراغ او آمد و فرمود: ای اسماء فرزندم را بیاور. حسین را در حالی که در پارچه سفیدی پیچیده شده بود به دست آن حضرت دادم، و ایشان صلی الله علیه و آله در گوش راست او علیه السلام اذان و در گوش چپش اقامه خواند، آنگاه او را در آغوش گرفت و گریست. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، گریه برای چیست و از چه رومی‌گریی؟ حضرت فرمود: برحال این فرزندم می‌گیرم. عرض کردم یا رسول الله هم اکنون به دنیا آمده است؟! حضرت فرمود: ستمکاران او را پس از من شهید می‌کنند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان نگرداند. آنگاه فرمود: ای اسماء! این خبر را (که او را می‌کشند) به فاطمه نرسانید، زیرا او تازه فارغ گشته است.

آنگاه به علی علیه السلام فرمود: نام فرزندم را چه نهاده‌ای؟ گفت: من بر شما سبقت در نام نجویم یا رسول الله، اما دوست داشتم نامش را «حرب» گذارم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز بر خدایم عزوجل سبقت نخواهم گرفت. در این حال جبرئیل نازل گشت و گفت: یا محمد! علی اعلیٰ تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: چون علی نسبت به تو مانند هارون نسبت به موسی است، این فرزندت را به نام پسر هارون نام گذار. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: نام فرزند هارون چه بود؟ گفت: «شبیر». حضرت فرمود: این به زبان عبری است و من عربی زبانم؟! جبرئیل گفت او را «حسین» بنام.

چون يك هفته گذشت، رسول خدا دوگوسفند خاکستری رنگ برای او

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۶. همین مضامین در حدیثی که به چند طریق به جناب جابرین عبدالله انصاری و امام سجاد علیه السلام می‌رسد، آمده است. بنگرید: علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳۷.

عقیقه کرد و یک ران از آنها را با یک دینار به قابله عطا فرمود، و سر طفل را تراشیده و به وزن موهایش (نقره) تصدق دادند، و سرش را با زعفران سرخ‌گون نمودند، و فرمودند: ای اسماء! خون مالیدن به سرنوزاد، از رسوم زمان جاهلیت است.

پس از این ماجرا، اسماء به حبشه بازگشت. در این سفر، خدا به او فرزندی عطا فرمود به نام عبدالله بن جعفر. سال ششم هجری اسماء به همراه جناب جعفر از حبشه به مدینه برای همیشه بازگشت. دوران هجرت حدود ده سال به طول انجامیده بود. چند ماهی بیشتر از بازگشت گروه مهاجران حبشه نگذشته بود که جنگ موتة رقم خورد. پیامبر جعفر بن ابی طالب را به فرماندهی این جنگ برگزیدند؛ و ایشان در همین جنگ به شهادت رسید. و از ایشان تنها همین فرزند پسر به یادگار ماند.

پس از مدتی از شهادت جناب جعفر، ابوبکر از این بانو خواستگاری کرد و این گونه شد که همسر ابابکر شد. بعد از واقعه غصب خلافت، و به واسطه اتفاقاتی که روی داده بود، از ابوبکر جدا شد. در ضمن وقایع بعد از سقیفه، ایشان به واسطه پیمانی که با حضرت خدیجه بسته بود، به خانه حضرت زهرا رفت و آمد داشت. در زمان بیماری و در شب شهادت حضرت صدیقه طاهره، این اسماء بود که در کنار ایشان بود. در زمان تغسیل و تکفین، همین بانو است که به امیرالمؤمنین کمک می‌کند. این بانو از ابابکر صاحب دو فرزند شد؛ یکی از ایشان محمد بن ابی بکر است و دیگری دختری به نام ام کلثوم.

پس از شهادت حضرت صدیقه طاهره، جناب اسماء به همسری امیرالمؤمنین درآمد؛ از حضرت امیر برای جناب اسماء فرزندی نقل نشده است. اما جناب محمد بن ابی بکر و ام کلثوم که از ابابکر بودند، در



دامان امیرالمؤمنین رشد و نمو یافتند، تا جایی که امیرالمؤمنین فرمودند این پسر را محمد بن ابی بکر خطاب نکنید، بلکه بگوئید محمد بن علی. از سوی دیگر، امّ کلثوم که ربیبه یعنی فرزندخوانده امیرالمؤمنین محسوب می‌شود، همان شخصی است که عمر بن خطاب از وی خواستگاری نموده است.<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین از این امر منع فرمودند، و نهایتاً با دخالت عائشه، با این دلیل که خواهر من است، این ازدواج ظاهراً صورت گرفته است. بعدها، این دختر را، از دختران حضرت صدیقه طاهره برشمرده‌اند.

---

۱. بحث ازدواج عمر با امّ کلثوم، از مسائل اختلافی میان شیعه و سقیفه باوران است. تحقیقات متعددی در این زمینه انجام شده است. از جمله، کتاب «معمای یک ازدواج؛ واکاوی گزارش ازدواج عمر با امّ کلثوم» تألیف سید علی شهرستانی و ترجمه مرحوم سید هادی حسینی، از انتشارات دلیل ما، است.

## امامان معدن رسالت اند.

حضرت رضا نیز روایت ولادت امام مجتبی را، از پدران بزرگوارشان، از امام سجاد از اسماء بنت عمیس نقل می فرمایند. سند روایت از این قرار است:

عیون أخبار الرضا عليه السلام بالأسانید الثلاثة عن الرضا عن أبيه عن علي بن الحسين عليه السلام عن أسماء بنت عميس در بسیاری از روایات، امامان ماهنگامی که می خواستند مستند و با حفظ سند سخن بگویند، در متن سلسله راویان نقل می فرمودند: «عن أبيه».

بنابراین، با این نوع کلام، امام معصوم این مراد و مقصود را داشتند تا بفرمایند، کلام متصل به رسول الله است و از همان سرچشمه نشأت گرفته است.

برخی از معاصران می گویند: علوم ائمه معصومین با خاتمیت پیامبر ناسازگار است. به این دلیل که اگر پیامبر خاتم است، ائمه در این میان چه



## فصل ششم:

### حدیث امام رضا عليه السلام و توضیح آن





کاره‌اند؟ براین اساس ادّعا می‌کنند که با این نگاه، نمی‌توان علوم ائمه را برایشان مترتب دانست.

در پاسخ به این پرسش می‌گوییم: اگر آب را از سرچشمه بگیریم و در منبعی ذخیره‌سازی کنیم؛ اگر هم سرچشمه قطع شود، هرچه از این منبع برداشت شود و به مصرف برسد، آیا منشأ این آب، همان سرچشمه ابتدایی نیست که سبب پرشدن منبع شده است؟ هرعاقلی و صاحب تفکری، می‌داند که آب این منبع، همان سرچشمه‌ای است که از آن منبع را پُر کرده‌اند. لذا این شبهه بسیار سُست و بی‌اساس است. پیامبرگرمی در تبیین این امر، اهتمام ویژه‌ای به خرج داده‌اند. از جمله آنجا که پس از نزول آیه تطهیر، چهل صبح از درِ خانه حضرت صدیقۀ طاهره عبور می‌کردند و به این خاندان با عنوان «معدن رسالت» سلام می‌دادند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هنگامی که امیرالمؤمنین با حضرت صدیقۀ طاهره ازدواج کردند، به مدت چهل روز هرروز بامداد رسول خدا بر درِ خانه ایشان تشریف می‌بردند، در می‌زدند و می‌فرمودند: سلام بر شما ای اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و محل آمد و شد فرشتگان؛ رحمت و درود خدا بر شما باد! آن چنان که خداوند متعال اراده فرموده است که هرگونه پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک قرار دهد.<sup>۱</sup> راوی گفت: سپس درب منزل را محکم‌تر دقّ الباب می‌زد و می‌فرمود: من با هرآن کس که با شما از در صلح و سلام وارد شود، سازش می‌کنم؛ و دشمن کسی هستم که با شما به دشمنی برخیزد.<sup>۲</sup> در روایات متعدّد، تعبیر «معدن رسالت» را می‌توان یافت، که نوعاً در

۱. احزاب: ۳۳.

۲. تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۳۹.

همین رابطه، یا به عنوان مصداق آیه ای دیگر بیان شده است. به عنوان مثال در روایت زیر، در مصداق آیه اهل الذکر، به اهل بیت با این عبارت خطاب می شود:

ابن عباس درباره آیه «فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ» گفت: اهل ذکر، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اند علیهم السلام. اینان اهل ذکر و علم و عقل و بیانند، و اینان اهل بیت نبوت و پایگاه رسالت و محل آمد و رفت ملائکه اند. به خدا قسم مؤمن، مؤمن نامیده نشده، مگر به خاطر گرامی داشتن امیرالمؤمنین علیه السلام.

این کلام نبوی با تأییدات دیگر و با اوصاف دیگر نیز، در شأن اهل بیت از سوی پیامبر به گوش مردم رسیده جناب عبدالله بن جعفر، به برخی از اوصاف اهل بیت اشاره می فرماید. او در خلال سخنان خود، به روایتی از ابن عباس اشاره می کند که در آن روایت، پیامبر، اهل بیت را سرچشمه و منبع علم قرآن و وحی معرفی می فرماید. همین یک روایت، به تنهایی کفایت از تمام بحث می کند.

ابان از سلیم نقل می کند که گفت: عبدالله بن جعفر بن ابی طالب برایم نقل کرد و گفت: نزد معاویه بودم و امام حسن و امام حسین علیهم السلام هم همراه ما بودند. عبدالله بن عباس و فضل بن عباس نیز نزد او بودند. معاویه متوجه من شد و گفت: ای عبدالله بن جعفر، چقدر احترام تو نسبت به حسن و حسین شدید است! بخدا قسم نه آن دوازده توبه ترند و نه پدرشان از پدر توبه تر!! و اگر نبود که فاطمه دختر پیامبر مادرشان است، می گفتم که مادرت اسماء بنت عمیس هم از او کمتر نیست!



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۳، ص ۱۸۶  
۲. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۸۳۳

در چنین موقعیتی که در حضور معاویه این چنین جسارتی از سوی معاویه صادر می‌شود، جناب عبدالله بن عباس به سخن می‌آید و در دفاع از اهل بیت پیامبر زبان به سخن می‌گشاید؛ تا جایی که به این فضیلت اشاره می‌کند:

ابن عباس گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «هیچ امتی بعد از پیامبرشان اختلاف نکردند مگر آنکه اهل باطل آن براهل حق غالب شدند». این امت هم بر مسائل زیادی اجتماع دارند که در آنها اختلاف و نزاع و تفرقی ندارند: شهادت به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «محمد رسول الله»، نمازهای پنجگانه، زکات واجب، روزه ماه رمضان، حج خانه خدا، و چیزهای بسیاری از اطاعت خداوند.

همچنین اتفاق دارند بر حرام بودن شراب و زنا و سرقت و قطع رحم و دروغ و خیانت و امور زیادی از معصیت خداوند. ولی بر سر دو مسأله اختلاف دارند. بر سر یکی از آنها با هم جنگ کرده و متفرق شدند و به گروههایی تقسیم شدند که یکدیگر را لعنت می‌کنند و از یکدیگر بیزار می‌جویند. و بر سر دومی جنگ نکرده‌اند و در باره آن متفرق نشده‌اند و برای يك دیگر در آن باره وسعت قائل شده‌اند، و آن کتاب خدا و سنت پیامبرش است، و آنچه مسأله جدید پیش می‌آید، گمان دارند که در کتاب خدا و سنت پیامبرش وجود ندارد.

و اما آنچه در آن اختلاف کرده و متفرق شده‌اند و از یکدیگر بیزار می‌جویند، ملک و خلافت است که امت گمان کرده‌اند از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بدان سزاوارترند. هر کس آنچه را که بین اهل قبله در آن اختلافی نیست بگیرد، و علم آنچه بر سر آن اختلاف دارند به خدا بسپارد، سلامت می‌ماند و از آتش نجات پیدا می‌کند، و خداوند در باره آنچه از مسائلی که برایش

مشکل شده و در باره آن اختلاف است سؤال نمی‌کند. و هرکس که خداوند او را موفّق کند و بر او منت بگذارد و قلب او را نورانی کند و صاحبان امر و معدن علم را به او بشناساند و او هم بشناسد، چنین شخصی سعادت‌مند و ولیّ خداست.

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «خدا رحمت کند بنده‌ای را که سخن حقّی بگوید و بدین وسیله غنیمتی به دست آورد، یا ساکت بماند و سلامت باشد». امامان از اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و محل نزول کتاب و محلّ هبوط وحی و رفت و آمد ملائکه‌اند. خلافت جز در آنان صلاحیت ندارد، زیرا خداوند آنان را اختصاص داده و آنان را در کتابش و برلسان پیامبرش سزاوار آن قرار داده است. پس علم در آنان است و ایشان اهل آنند. همه علم با جمیع جوانبش، باطن و ظاهرش، محکم و متشابّهش، ناسخ و منسوخش نزد ایشان است.<sup>۱</sup>

در این سخنان جامع، ابن عباس هر آن چه را که در زمینه علم کتاب و عمل به آن‌ها مربوط می‌شود، به معاویه گوشزد می‌کند.

### حسین فرزندان پیامبرند

یکی از بحث‌های اساسی که بر اساس این روایت هم می‌توان به آن اشاره کرد، این است که حسین علیه السلام فرزندان پیامبرند. این حقیقتی است که مکتب خلافت به قبول آن تن نمی‌داد، لذا در مواضع مختلف مکتب اهل بیت علیهم السلام بر آن اصرار می‌شود.<sup>۲</sup> حال این سخن به چه معناست؟

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۸۴۵

۲. شرح مفصلی از این مطلب در کتاب شفاء الصدور (شرح زیارت عاشورا، اثر مرحوم علامه میرزا ابوالفضل تهرانی) ذیل جمله «یا بن رسول الله» آمده است.



پاسخ این است: هم براساس بحث‌های خلقت و عالم ذر، و هم براساس تعبیر قرآن مجید، امام مجتبی و امام حسین علیهما السلام فرزندان پیامبرند. پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمودند، خدا ذرّیه هرکس را در صلبش قرار داده است، و ذرّیه مرا در صلب تو قرار داده است.

خداوند متعال، بعد از اخذ میثاق و سپردن ودیعتی به نام فطرت در نهاد بشر، آن‌ها را به این دنیا فرستاد. بدین صورت، ذرّاتی که در امتحان الهی مؤفق بودند، در صلب افراد پاک و شُعدا قرار داد. آیات قرآن نیز بر این قضیه تأکید دارند.

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ

زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلید. و زنان پاک برای مردان پاکند و مردان پاک برای زنان پاک. اینان از آنچه در باره‌شان می گویند برکنارند، برای آنان آمرزش و روزی نیکو خواهد بود.

این ذرّات، براساس آنچه از راه خوردن وارد بدن ما می شود، می توانند به بدن وارد شوند و تبدیل به نطفه شوند؛ لذا دستورات مربوط به آنچه می خوریم، و اثرات وضعی آن بر روی نسل، تا این میزان مورد دقت اهل دقت بوده است. با تمام این توصیفات، به هیچ عنوان این روال و منوال، جبری نیست. در تمام طول این مسیر، خدا به حکمت کامله و رحمت و اسعاهش، راه برای هدایت و سعادت قرار داده است.

اگر کسی از آلودگی پدر و مادر مطلع شد، به درگاه خدا استغاثه بجوید. او باید بگوید که به گذشته‌ای که از اختیار من خارج بوده است، امیدی

ندارم، بلکه به آینده‌ای که خدای متعال در آن نقش دارد، هدایت‌گری من به دست اوست، چشم امید می‌دوزم و با دلی پر امید، در مسیر رضای الهی گام بر می‌دارم. خداوند متعال، در خلقت ذرات در عالم ذر، خمیرمایه و قالب شکل‌گیری همه مخلوقات را یکسان درآورده بود؛ و این یکسانی می‌توانست در بین تمام انسان‌ها برابر و شبیه به هم باشد؛ و این موضوع را می‌توان در تکوینیات خود بینیم. در سیر شدن و گرسنه شدن و خسته شدن و خوابیدن و ... می‌توان مثال آورد.

اما، با ورود بحث اختیار و تملیک نمودن قدرت و اختیار از سوی خدا، تفاوت‌ها شکل گرفت و نیکی و پلیدی نیز شکل گرفت. این تفاوت نه در خلقت نخستین، بلکه در اعمال اختیار و یا سوء اختیار به وجود آمد. یعنی اگر ذات کسی بد بود، از روی اختیار خود و انتخابی که در عوالم پیشین داشته است، بد شده است؛ و بالعکس، هرکس ذات پاک و مطهری دارد، به سبب آن انتخاب و سرسپردن به درگاه الهی، و ارجحیت دادن خواست خدا بر خواست خود، شکل گرفته است.

با این مقدمات، چه اشکالی دارد که خدا ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله در صلب دیگری قرار بگیرد؟

روایتی از جناب سلمان نقل شده است که براساس آن پیامبر صلی الله علیه و آله نکات جالبی را متذکر می‌شوند.

از سلمان فارسی روایت شده که گفت: روزی به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم. حضرت فرمود: ای سلمان! خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد، جز این که دوازده نقیب برای او قرار داد. عرض کردم: یا رسول الله! این مطلب را من از یهود و نصارا هم شنیده‌ام. فرمود: ای سلمان! می‌دانی آن دوازده تن که خداوند بعد از من برای پیشوایی برگزیده است، چه



کسانی اند؟ عرض کردم: خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله بهتری دانند. فرمود: ای سلمان! خداوند مرا از نور پاک خود آفرید، مرا خواند، اطاعت کردم. از نور من علی علیه السلام را آفرید، او را نیز خواند، اطاعت کرد. سپس از نور من و علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام را خلق کرد، و او را نیز خواند، اطاعت کرد. آن گاه از نور من و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام را آفرید، و آن‌ها را نیز به بندگی و اطاعت خود فراخواند، و اطاعت کردند.

خدا هم ما را به پنج اسم خود موسوم کرد: خدا محمود است و منم محمد صلی الله علیه و آله. خدا علی است، این هم علی بن ابی طالب علیه السلام است. خدا فاطر السموات والارض، و این هم فاطمه علیها السلام است. خداوند صاحب احسان است، این هم حسن علیه السلام. خداوند محسن است این نیز حسین علیه السلام است. از آن پس، از نور ما و نور حسین علیهما السلام، بقیه امامان نه گانه را آفرید و آن‌ها را به پیروی از خود دعوت کرد.

آن‌ها نیز پیش از آن که آسمانی درست شود و زمینی پهن گردد، و هوایی و آبی، و فرشته‌ای و بشری باشد، پذیرفتند و خدا را اطاعت کردند. ما با علم خداوند، انواری بودیم. که او را پاک و منزه می‌دانستیم، و از وی اطاعت می‌کردیم<sup>۱</sup>.

پیامبر صلی الله علیه و آله گوشزد می‌فرمایند که جنس خلقت خودشان و امیرالمؤمنین علیه السلام یکی است. هر دو از یک منبع و منشأ هستند؛ آن چنان که اگر طلا و نقره و یا سنگ قیمتی از یک معدن استخراج شوند، از یک جنس هستند. شأن و منزلتی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای امیرالمؤمنین، حضرت صدیقه طاهره و حسنین علیهما السلام برمی‌شمارند، از این سنخ است. این مطلب، ذیل آیه مباهله، مفصل بیان شده است. در عین حال، در طول

۱. مقتضب الأثر فی النص علی الأئمة الإثني عشر، ص ۶

تاریخ بسیاری از دانشمندان و عالمان، به این مطالب استناد نموده، و کلام خود را مستدلاً و بر مبنای قرآن و سنت نبوی، استوار کرده اند. به تبع این مفاهیم، می توان به روایات و گزارش هایی نیز اشاره کرد، که بر اساس آیات قرآن، حسنین علیهما السلام پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند، و در آن منعی وجود ندارد.

به چند روایت در این زمینه که استدلال های قرآنی نیز در بردارد، توجه فرمایید.

### حدیث اول - کلام امام باقر علیه السلام

ابوالجارود گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: ای ابالجارود! اینان (یعنی اهل سنت) درباره حسن و حسین علیهما السلام به شما چه می گویند؟ عرض کردم: آن ها سخن ما را که آن دو بزرگوار پسران پیغمبرند، منکرند. فرمود: شما در برابر آن ها چه دلیلی می آورید؟ عرض کردم: ما به گفتار خدای عزوجل دلیل می آوریم که درباره عیسی بن مریم علیه السلام فرموده: «و از نژاد او است (یعنی از نژاد نوح است) داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون. و چنین پاداش دهیم نیکوکاران را، و زکریا و یحیی و عیسی» (سوره انعام آیه ۸۴). در این جا خداوند، عیسی بن مریم را از نژاد نوح قرار داده (با این که حضرت عیسی پدری نداشته و نسب حضرتش از طرف مادرش مریم به نوح می رسد، پس طبق این آیه قرآنی دخترزاده را پسرانشان می خوانند). حضرت فرمود: آن ها در پاسخ این استدلال شما چه می گویند؟ عرض کردم: می گویند: ممکن است فرزند دختر را فرزند به حساب آرند، ولی فرزند صلبی نیست. فرمود: شما در برابر این سخن آنها چه دلیلی می آورید؟ عرض کردم: ما برای آن ها دلیل می آوریم به گفتار خدای تعالی که (در جریان مباحثه) به پیغمبرش فرمود: «بگو- ای محمد- بیاید تا پسران





خود و پسران شما را، و زنان خود و زنان شما را، و نفوس خویش و نفوس شما را بخوانیم» (سوره آل عمران آیه ۶۱) (که به گفته همه مفسران، مقصود از پسران خود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن‌ها فرمود، حسن و حسین علیهما السلام بودند). حضرت فرمود: آن‌ها در برابرین استدلال به شما چه می‌گویند؟ عرض کردم: آن‌ها می‌گویند: بسا باشد که در کلام عرب، فرزندان مردی را به خود آن مرد نسبت دهند (و بگویند فرزندان فلانی) ولی شخص دیگری آن‌ها را به خودش نسبت دهد و بگوید: فرزندان من (بطور مجاز).

ابوالجارود گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: ای ابالجارود! اکنون من از کتاب خدای، جل و تعالی، آیه ای به دست تو دهم که دلیل است بر این که حسن و حسین علیهما السلام از صلب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، و آن دلیل را جز شخص کافر رد نکند. عرض کردم: قربانت آن آیه در کجاست؟ فرمود: آن جا که خدای تعالی فرماید: «و حرام است بر شما مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان». تا می‌رسد به گفتار خدای تعالی: «و زنان پسرانتان که از صلب شما هستند.» (سوره نساء آیه ۲۳). پس ای ابالجارود! از آن‌ها بپرس: آیا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال بود که با همسران حسن و حسین علیهما السلام ازدواج کند؟ اگر در پاسخ بگویند: آری که (مسلماً) دروغ و عصیان گفته‌اند. و اگر بگویند: نه، پس آن دوتن، پسران صلبی رسول خدا صلی الله علیه و آله باشند.<sup>۱</sup>

### حدیث دوم - استدلال امام کاظم علیه السلام

شبهه به این نوع استدلال را، امام موسی کاظم علیه السلام در مجلس هارون الرشید نیز فرمودند، آن جا که پرسش‌هایی بین ایشان ردّ و بدل شد، سرانجام

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۳۱۷

هارون الرشید گفت: چرا خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله منتسب می کنید، در حالی که شما فرزندان علی علیه السلام هستید؟ امام کاظم علیه السلام در جواب این چنین پاسخ دادند:

هارون الرشید از امام کاظم علیه السلام پرسید: چرا شما خود را به علی علیه السلام که پدرتان است، منسوب نمی دارید، بلکه خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله، که جد شما است، منتسب می کنید؟! فرمود: خداوند عیسی مسیح علیه السلام را به واسطه مادرش مریم - که دوشیزه بود و شوهری ندیده و دست هیچ بشری به دامانش نرسیده بود - به خلیل خود ابراهیم علیه السلام منسوب و منتسب داشته، آن جا که فرمود: *وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ \* وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ*: «و از فرزندان او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [راه نمودیم] و نیکوکاران را این چنین پاداش می دهیم\* و زکریا و یحیی و عیسی و ایلیاس را [راه نمودیم] که همه از شایستگان بودند». تنها به واسطه مادرش او را به خلیل خود ابراهیم علیه السلام منسوب داشت، هم چنان که داود و سلیمان و ایوب و موسی و هارون را به واسطه پدران و مادران آن حضرات به خلیل خود منتسب داشت.

این برتری و مقام رفیع برای حضرت عیسی علیه السلام تنها به واسطه مادر گرامی اش بود. و این همان فرمایش خداوند در داستان مریم علیه السلام است که: *إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ*: «و آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم [خدا تو را برگزید و پاک گردانید و بر تمام زنان جهانیان (زنان زمانه اش) برگزید]. (آل عمران: ۴۲). [این فضیلت] به واسطه تولد مسیح [بی وساطت] بشری بوده، و بدین سان پروردگاران فاطمه علیه السلام را برگزید و پاک گردانید و بر زنان جهانیان - به واسطه حسن و



حسین علیه السلام دو آقای جوانان بهشتی - برتری و مزیت بخشید.<sup>۱</sup>

### خبر سوم - گزارش مناظره یحیی بن یعمر با حجاج

در داستان یحیی بن یعمر و حجاج بن یوسف ثقفی نیز، این استدلال به چشم می خورد. شعبی ناقل و راوی این گزارش است. شعبی، شخصیتی است از طایفه اهل سنت، که اتفاقاً مورد قبول شیعه نیز می باشد. او در این باره نقل می کند که در آن مجلس چه گذشته است.

شعبی گفت: در شهر «واسط»<sup>۲</sup> بودم و روز عید قربان بود. در نماز عید حجاج شرکت کردم. خطبه شیوا و جالبی خواند. چون از نماز عید برگشت، پیک او نزد من آمد و من نزد او رفتم، دیدم خشمناک و ناآرام نشسته است. به من گفت: ای شعبی! روز عید قربان است و می خواهم در آن، مردی از اهل عراق را قربانی کنم و دوست داشتم در محاکمه او سخن او را بشنوی، و بدانی که در کار خودم نظر درستی گرفتم.

گفتم: ای امیر! کاش به روش پیغمبر صلی الله علیه و آله قربانی می کردی، و آن چه را دستور داده قربان می نمودی (گوسفند یا گاو یا شتر) و کاری را می خواهی با آن مرد عراقی بکنی، به روز دیگر واگذاری، نه در این روز بزرگ و عید اسلامی. گفت: ای شعبی! چون بشنوی او چه می گوید، رأی مرا درست می دانی؛ چون او دروغ به خدا و رسولش بزند و در اسلام و مسلمانی شبیه پدید آرد. گفتم: کاش امیر مرا از این امر معاف می داشت. گفت: چاره ای ندارد. پس فرمان داد نطعی (خوانی که برای جلاها آماده می شد)

۱. تحف العقول، ص ۴۰۵

۲. واسط شهری است که حجاج در سال ۸۳ و ۸۴ در عراق بنا نهاد. چون در وسط راه بین بصره، کوفه، اهواز و بغداد بود، آن را واسط نامید. زیرا میان واسط تا هریک از این شهرها، پنجاه فرسخ راه است. (التنبیه و الإشراف)، ص ۳۱۱.

گستردند. جلادها حاضر شدند و گفت: آن شیخ را بیاورید. او را آوردند و دیدم یحیی بن یعمر است. سخت غمگین شدم و با خود گفتم: یحیی چه می گوید که باید کشته شود؟

حجاج به او گفت: تو خود را زعیم و رهبر مردم عراق می دانی؟ پاسخ داد: من یکی از فقهای عراق هستم. حجاج گفت: از کجای فقه خود پنداری که حسن و حسین علیهما السلام از نژاد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند؟ پاسخ داد: صرف پندار نیست؛ من به حق بدان معتقدم. حجاج گفت: به کدام حق و درستی آن را می گویی و بدان عقیده داری؟ پاسخ داد: به دلیل قرآن خدای عزوجل.

حجاج به من نگاه کرد و گفت: بشنوچه می گوید. راستی که من این دعوی را تا این حد از او شنیده بودم. تومی دانی که در قرآن خدای عزوجل آمده است که حسن و حسین علیهما السلام از نژاد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند؟ شعبی گوید: من در این مورد در اندیشه شدم، و در قرآن کلماتی نیافتم که بر آن دلالت کند. حجاج هم لختی اندیشید و به یحیی گفت: شاید مقصود تو قول خدای عزوجل است (آیه مباحله): «پس هر که در آن با تو مناظره کرد، از آن پس که آمد تو را چیزی از دانش، بگو بیایید فراخوانیم پسران خود و پسران شما را، و زنان خود و زنان شما را، و خودمان را و خودتان را؛ سپس زاری کنیم (به درگاه خدا) و لعنت خدا را از آن دروغگویان سازیم». (استدلال به آیه چنین است) با توجه به این که رسول خدا برای مباحله و نفرین بیرون شد و به همراه او علی علیه السلام بود و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام؟

شعبی گفت: گویا به دلم شادی بخشیدند، لذا پیش خود گفتم: یحیی نجات یافت، زیرا حجاج حافظ قرآن بود. یحیی گفت: به خدا در این آیه دلیلی است روشن؛ ولی من برای گفته خود بدان استدلال نکنم. روی



حجاج زرد شد و رنگش پرید! لختی سر به زیر افکند و سپس سر برداشت به سوی یحیی، و گفت: اگر از قرآن به جز این آیه، دلیلی آوردی، ده هزار درهم جایزه داری. ولی اگر نیاوردی، خونت بر من حلال است. در پاسخ گفت: بسیار خوب. شعبی گفت: من از گفتارش غمگین شدم...

یحیی به حجاج گفت: مقصود خدای عزوجل از این که فرمود: «و از ذریه او است داود و سلیمان» کیست و ضمیر به چه برگردد؟ حجاج گفت: ابراهیم است. یحیی گفت: پس داود و سلیمان ذریه او باشند؟ حجاج گفت: آری. یحیی گفت: پس از آن چه کسانی را خدا به صراحت از ذریه ابراهیم دانسته؟ حجاج دنباله آیه را خواند: «وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ، وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ». یحیی گفت: دگر چه کسانی را بر شمرده؟ گفت: «زَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى»<sup>۱</sup>.

یحیی گفت: از کجا عیسی از ذریه ابراهیم است با این که پدری نداشته؟ حجاج گفت: از وابستگی مادرش مریم. یحیی گفت: کدام نزدیک ترند؟ آیا مریم به ابراهیم (که دهها پشت عوض شده) یا فاطمه علیها السلام به محمد صلی الله علیه و آله که فرزند خود او است؟ و عیسی نزدیک تر است به ابراهیم (با فاصله صدها سال) یا حسن علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله؟

شعبی گوید: گوییا سنجی به گلوی حجاج تپاندند و پاسخی نداشت و گفت: آزادش کنید، خدا او را زشت سازد، و ده هزار درهم هم به او بدهید که خدایش در آن برکت ندهد. سپس روبه من کرد و گفت: نظرتو درباره قربانی درست بود، ولی ما آن را نپذیرفتیم. آنگاه شتری خواست و نحر کرد. و برخاست و خوراک خواست و خورد و ما هم به همراه او خوردیم. و یک کلمه سخن نگفت تا ما به خانه خود بازگشتیم. و پیوسته از دلیلی

که یحیی بن یعمر آورده بود، افسرده و دم بسته و درهم بود.<sup>۱</sup>  
آیا خدایی که می تواند حضرت مسیح علیه السلام را بدون پدر به این دنیا بیاورد، خیلی عجیب است که این مسیرا، تغییر دهد؟ لذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند که ذریه من، از صلب علی هستند. زیرا تقدیر الهی چنین بود که از همسران پیامبر، فقط حضرت خدیجه علیها السلام صاحب حضرت صدیقه طاهره علیها السلام گردند و امتداد نسل پیامبر را ادامه دهند. این معنا، در متن قرآن، و تصریح الهی بر این که حسنین علیهما السلام، فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند نیز، این چنین است.

### نامگذاری حسنین

در مورد این نامگذاری، چند نکته قابل توجه است:

#### نکته اول

در حدیث یادشده آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «دوست داشتم اسمش را حرب بگذارم». این مطلب به افتخاری باز می گردد که در جنگ بدر نصیب امیرالمؤمنین علیه السلام شد. در این که تمام افتخار بدر به کسی دیگر نخواهد رسید، شکی نیست؛ این موضوع را می توان، در داستان عمر بن عبدالعزیز و استادش یافت، که ابن ابی الحدید گزارش می کند.

فأما عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه فإنه قال: كنت غلاماً أقرأ القرآن على بعض ولد عتبة بن مسعود. فمَرَّ بي يوماً وأنا ألعب مع الصبيان، ونحن نلعن علياً. ففكره ذلك ودخل المسجد. فتركت الصبيان وجئت إليه



لأدرس عليه وردي. فلما رأني قام فصلّي وأطال في الصلاة شبه المعرض عني، حتى أحسست منه بذلك. فلما انفتل من صلاته، كلع في وجهي، فقلت له: ما بال الشيخ؟ فقال لي: يا بني أنت اللاعن علياً منذ اليوم؟ قلت: نعم. قال: فمتى علمت أن الله سخط على أهل بدر بعد أن رضي عنهم؟ فقلت: يا أبت و هل كان علي من أهل بدر؟ فقال: ويحك! و هل كانت بدر كلّها إلا له؟<sup>۱</sup>

عمر بن عبدالعزیز گوید: در دوران کودکی در مکتب، قرآن فرا می‌گرفتم. روزی استاد آمد و دید که با دوستانم، در حال توهین به امیرالمؤمنین هستیم. روی درهم کشید و خارج شد. به دنبال وی رفتم و علت را جویا شدم. گفت می‌خواهی علی را لعن کنی؟ گفتم: بله. گفت: از کی تا حالا بدریون را لعن می‌کنی؟ خدا از اهل بدر راضی است. گفتم: مگر علی اهل بدر بود؟ استاد به خروش آمد و گفت: آیا همه عظمت و شجاعت و افتخار بدر مال کسی غیر از اوست؟

شاید این مطلب وجه آن باشد که امیرالمؤمنین تمایل داشتند نام امام مجتبی علیه السلام را «حرب» بگذارند.

### نکته دوم

جنگ بدر نخستین درگیری بین مسلمانان و قریش بود، و پیروزی در آن جنگ به معنای پیروزی همه جانبه اسلام بود، که اگر در آن جنگ شکست می‌خوردند، بکلی از اسلام خبری نبود. لذا اهمیت این جنگ و پیروزی در آن را باید در شرایط خاص خودش در نظر گرفت. به این جهت کلمه «حرب»، آن همه پیروزی‌ها را تداعی می‌کرد.

۱. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۴، ص ۵۸.

### نکته سوم

در خاتمه روایت ولادت امام مجتبی علیه السلام، مرحوم مجلسی به راویان دیگر این گزارش اشاره می کند. متن عبارت ایشان در این زمینه، چنین است:

صحيفة الرضا عليه السلام عن الرضا عن آبائه عليهم السلام مثله، المناقب لابن شهر آشوب: الواعظ في شرف النبي صلى الله عليه وآله والسمعي في فضائل الصحابة وجماعة من أصحابنا في كتبهم عن هانئ بن هانئ عن أمير المؤمنين وعن علي بن الحسين عليهما السلام وعن أسماء بنت عميس.

این بدان معناست که مرحوم شهر آشوب در کتاب مناقب و... نیز این واقعه را نقل کرده اند؛ شیعیان در کتاب هایشان از هانئ بن هانئ، و او از امیرالمؤمنین به همراه امام سجاد و اسماء بنت عمیس، خبر نام گذاری امام حسن علیه السلام را بیان کرده اند. بر اساس تحقیق علامه مجلسی، چندین روایت در نامگذاری امامان مجتبی علیه السلام و سیدالشهداء علیه السلام، نقل شده است. نتیجه آن که اسماء امامان علیهم السلام از سوی خداوند متعال، نازل شده است. این گونه نبوده است که همین گونه، بدون دلیل و نشانه نامی را انتخاب کنند؛ یا از روی نشانه های لحظه ای اسمی برای ایشان گذاشته شود. بلا تشبیه، مانند نام معاویه نبوده است، که در هنگام تولد، سگی عوعومی کرده است و بر اساس آن نام مولود را معاویه نهادند.

### نکته سوم

جنگ بدر در سال دوم هجری روی داده است. آن روایتی که پیامبر صلى الله عليه وآله به اسماء یا حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند «به فرزند تازه تولد یافته چیزی نخورانید تا من پیام»، ناظر به بازگشت پیامبر صلى الله عليه وآله از نبرد بدر می باشد؛





زیرا در مدت شش روز فاصله میان تولد امام مجتبی علیه السلام و تشریف فرمایی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای دیدن فرزند حضرت صدیقه طاهره علیها السلام، نمی توان نوزاد را گرسنه و تشنه نگاه داشت؛ بدین جهت نمی توان گفت که حضرت صدیقه طاهره علیها السلام، دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مراعات نفرمودند، و صبر نکردند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشریف فرما شوند چون امکان نداشت کودک را به مدت شش روز گرسنه نگاه دارند. پس تخلفی از ناحیه حضرت زهرا سرزنده است لذا نوزاد را تغذیه کردند و شیر دادند؟

این مطلب، دلیل آن است که چرا آن عملی را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امام حسین علیه السلام در زمان تولد انجام دادند، و انگشت مبارکشان را در دهان سیدالشهداء قرار دادند، با امام مجتبی علیه السلام انجام ندادند.

مجدداً یادآور می شویم، این گونه اختلافات در تاریخ، سبب نمی شود که اصل تاریخ زیر سؤال برود؛ زیرا اساساً ماهیت تاریخ همین گونه است. در تولد امام مجتبی علیه السلام شکی نیست؛ تفاوت در نیمه رمضان سال دوم یا نیمه رمضان سال سوم است. ممکن است سؤال شود، چرا در زمان امامان بعدی این مطلب اصلاح نشد؟ چرا امامان در رفع این تفاوت اقدامی نفرمودند؟ در پاسخ باید گفت، در آن زمان این گونه مطالب نوعاً به صورت گسترده نوشته نمی شد و در اختیار عموم قرار نمی گرفت. لذا این تفاوت در نقل نیز، به صورت جریان علمی یا خبری در میان مردم رواج نداشت، که ائمه معصومین علیهم السلام این ایرادها و تفاوتها را روشن فرمایند.

دیگران که برای امامان دیگر نیز، این اتفاق رخ داده است، و ممکن است در تاریخ های مهم این مطلب دیده شود؛ البته هرچه در تاریخ ائمه علیهم السلام پیش می رویم، این دست مشکلات رو به کاهش می رود.

با همه این مطالب، در برخی موارد، مانند همین مورد اختلاف در زمان تولد امام مجتبی‌علیه‌السلام، این شخص امام رضا علیهما السلام هستند که روایتی را از پدران خود نقل می‌فرمایند، تا به امام سجاد علیهما السلام می‌رسد، و ایشان از اسماء بنت عمیس مطلب را روشن می‌فرمایند. یعنی بسیاری از این موارد را، خود امامان به نقل از پدران خود نقل فرموده‌اند، و پرده ابهام و اختلاف را کنار زده‌اند.

در این بین، باید به خاطر داشته باشیم که فرد مغرض با هدف دشمنی و کینه، به دنبال مستمسک می‌گردد تا از این شرایط سوء بهره را ببرد. و این مستمسک را با تقطیع و نقل نادرست و تفسیر به رأی برای خود ایجاد می‌کند.<sup>۱</sup>

فهم و درک این مطلب را، پژوهشگر تاریخی باید با دیدن و بررسی اختلاف در نقل‌ها، و تطبیق گزارشها با مسلمیات و قطعیات و هم چنین با توجه به سیاق سخن و بستر کلام، بیابد و مطلب را روشن سازد.

۱. به عنوان مثال، مرحوم میرحامد حسین، در کتاب «عقب‌ات‌الانوار» بر عبدالعزیز دهلوی همین گونه خرده می‌گیرد و می‌نویسد که راویان حدیث تقلین در غدیربیش از صد نفرند؛ اگر شما به دنبال هدف خاصی نیستید، چرا باید فقط از زید بن ارقم نقل روایت می‌کردید؟ بعلاوه چرا تقطیع کردید و تمام روایت او را نیاوردید؟ برخی در پاسخ گفته‌اند که شاید قرار بر اختصار بوده است؛ لذا با تلخیص نقل کرده است. در جواب باید گفت حدیث تقلین را، که مورد مناقشه در این قسمت است، با الفاظ کوتاه‌تر و بیان مختصرتری به صورت جامع و کامل، که اصل مطلب دچار مشکل نشود، پیامبریان فرموده‌اند. آن را چرا نقل نکرده‌اید؟ حتی اگر کسی بخواهد اذیت کند و بگوید قصد در نقل مفصل بوده است، در جواب می‌گوییم مفصل‌تر از روایت زید بن ارقم، نیز داریم. چرا آن را نقل نکرده است؟ خلاصه هیچ جای مناقشه برای گوینده سخن باقی نگذاشته‌اند. درود و رحمت خدا، برایشان باد که این چنین از حریم امیرالمؤمنین علیهما السلام دفاع نموده است.



## نکته چهارم

در روایت تولّد امام مجتبی علیه السلام که نقل کردیم، بیان شد که پیامبر منع فرمودند از اینکه با پوششی غیر از سفید، نوزاد تازه متولّد شده را بپوشانند. زیرا اصل و اساس پوشش در سنت نبوی، رنگ روشن و سفید است. حتی در عمامه. این که بنی هاشم (چه آل علی علیه السلام و چه آل عباس) عمامه مشکی به سر می‌کنند، از حادثه عظیم عاشورا نشأت گرفت که به نشان عزاداری حضرت سیدالشهداء، سیاه پوشی را نشانه عزاداری قرار دادند. به همین دلیل، از خراسان پرچم‌های سیاه رنگ به راه افتاد؛ و تا زمانی که آل عباس بر آل امیّه چیره نشده بودند، این شعار را حفظ کردند. و به محض تمام شدن کار بنی امیّه، اعلام به شروع دوران شادی و شادکامی کردند. یعنی با هدف رسیدن به قدرت، شعار عزاداری امام حسین علیه السلام را سردادند، تا مخالفت با بنی امیّه را اعلان عمومی کنند، و هرکس را که در راستای مخالفت با بنی امیّه است، با خود همسو و هم‌نوا کنند.

البته نشان عزاداری سادات علوی در جای خود برقرار بود. باید دانست که شیعه کشی در دوران بنی امیّه، در زمان عبدالملک مروان و به دست افرادی مانند حجاج بن یوسف ثقفی، به شدّت جریان داشت. اما در زمان جانشینان او و پس از عبدالملک، این فشارها و کشتارهای شیعیان کم شد. با آغاز دوران بنی عباس، رفتاری از بنی عباس بروز کرد که روی بنی امیّه را سفید کردند. به جرأت می‌توان ادّعا کرد اگر ظلم حاکمان عباسی بیشتر از بنی امیّه نبود، قطعاً کمتر هم نبود. به شدّت به دنبال شیعیان می‌گشتند تا آنها را بکشند یا به زندان بیفکنند.

یکی از آن نشانه‌ها در آن زمان، همین نشان عزاداری سیدالشهداء علیه السلام

بود. به همین دلیل، برای حفظ جان، شیعیان آل علی‌علیه‌السلام دست به تغییر رنگ پوشش خود زدند و دیگر سیاه به تن نکردند، بلکه بیشتر سادات رنگ سبزرها به عنوان نشانه‌ای از خود، برگزیدند؛ هرچند به صورت مطلق نبود، و در موقعیت‌های متفاوت، بعضاً شیعیان با رنگ‌های متنوع‌تر در میان اجتماع مسلمانان حاضر می‌شدند، تا شناخته نشوند.

این وضع بسیار سنگین امنیتی و تقیّه‌ای را تا دوران امام عسکری‌علیه‌السلام نیز می‌بینیم. سبب صدور روایت امام عسکری‌علیه‌السلام درباره علائم شیعیان نیز، به همین دلیل و براساس همین مصالح بوده است؛ تا برای شناخت اصحاب و افراد، بدون علم کردن نام و اعتقادات، بتوان دوست را از غیر دوست تمیز داد. به تعبیر امام‌علیه‌السلام، این پنج خصیصه از علائم شیعیان اهل بیت است:

عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ حَمْسٌ: صَلَاةُ الْإِخْدَى وَالْحَمْسِينَ، وَزِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ،  
وَالْتَّحَنُّمُ فِي الْيَمِينِ، وَتَعْفِيرُ الْجَبِينِ، وَالْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>  
امام حسن عسکری فرمود: پنج کار، از نشانه‌های مؤمن است. گزاردن پنجاه و یک رکعت نماز واجب و نافله، زیارت اربعین، انگشتر در دست راست کردن، پیشانی بر خاک ساییدن (در سجده)، بلند گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» (در نماز).

البته به یاد داشته باشیم که این پنج علامت، از نشانه‌های شیعه است نه علامت‌های ایمان؛ یعنی با آن می‌توان تشخیص داد که قائل به آن شیعه است یا خیر. با این همه، اگر زمانی فردی احساس خطر بر جان خود کرد، هیچ ایرادی ندارد که از آن علائم تخطی کند، مثلاً انگشتر را به دست چپ کند یا بسم الله را بلند نگوید.





## فصل هفتم:

### اظهار محبت رسول خدا به امام مجتبی

در باره اظهار محبت رسول خدا به امام مجتبی احادیث فراوانی در منابع شیعه و سنی آمده که برخی از آنها در این فصل نقل می‌شود.

#### حدیث یکم.

پیامبر ﷺ درباره امام حسن علیه السلام به ابوهریره فرمودند: هرکس او را دوست بدارد، خدا او را دوست می‌دارد.

جا دارد که به کتاب زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام اثر مرحوم سید هاشم رسولی محلاتی نیز اشاره کنیم که در آن کتاب، ایشان مدارک و روایات در این موضوع را، از کتب معتبر نزد عامه از جمله صحاح سته، تحقیق کرده و گرد آورده‌اند. در این قسمت، ضمن قدردانی از زحمات آن بزرگوار، روایاتی از کتاب ایشان نقل می‌کنیم.

#### حدیث دوم.

وَعَنْ الْبَرَاءِ قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ، وَ

الْحَسَنُ عَلَى عَاتِقِهِ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَحِبِّهِ<sup>۱</sup>.

از براء روایت شده است که پیامبر را در حالی دیدم که حسن بردوش او بود و می فرمود: «خدایا من او را دوست دارم، تو نیز دوستش بدان»

این روایت، با اسنادی که در پاورقی ذکر شده است، از کتب معتبر نزد عامه نقل شده است و بر تمام مسلمانان اتمام حجت می کند. بر این اساس، تخریب مزار امام حسن علیه السلام، با هیچ منطق و دلیلی توجیه نمی شود. اگر کسی ادعای دوستی با اهل بیت کرد، اما از سوی دیگر با تخریب قبور ائمه علیهم السلام موافق بود، باید به این روایت پاسخ دهد که این چه گونه محبت است که راضی به تخریب حرم اهل بیت هستید؟

این روایت را بخاری نیز در کتاب خود آورده است. لذا حتی وهابیت نیز نمی تواند بهانه بیاورد و از زیر بار مسئولیت تخریب قبور ائمه شانه خالی کند. در اهمیت کتاب بخاری همین بس، که آن را خواهر قرآن می دانند و در ایام تولد با سعادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقدام به ختم بخاری می کنند، یعنی مثل تلاوت دوره ای قرآن، این کتاب را می خوانند. نقل بخاری این چنین است:

۳۷۴۹- حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ الْمُنْهَالِ، حَدَّثَنَا شُعْبَةُ، قَالَ: أَخْبَرَنِي عَدِيٌّ، قَالَ: سَمِعْتُ الْبَرَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَى عَاتِقِهِ، يَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُ فَأَحِبِّهِ»<sup>۲</sup>

۱. نهج الحق و كشف الصدق، ص ۲۵۵. از منابع سنن: التاج الجامع للأصول، ج ۳، ص ۳۵۷، به نقل از بخاری و مسلم و ترمذی، مسند أحمد، ج ۴، ص ۲۹۲، أسد الغابة، ج ۲، ص ۱۲.

۲. صحيح البخاري؛ تحقيق: محمد زهير بن ناصر الناصر؛ الناشر: دار طوق النجاة (مصورة عن السلطانية بإضافة ترقيم محمد فؤاد عبد الباقي)؛ الطبعة: الأولى،

۱۴۲۲هـ؛ عدد الأجزاء: ۹؛ ج ۵، ص ۲۶



### حدیث سوم.

در کتاب آقای رسولی از کتاب تهذیب التهذیب و مسند احمد بن حنبل نقل شده است:

زهیر بن اقمروگوید: پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، هنگامی که فرزندش حسن بن علی علیه السلام سخنرانی می کرد، مردی گندم گون و بلند قامت از قبیله «ازد» برخاست و گفت: «لقد رأیت رسول الله واضعه فی حبوته یقول: من أحببني فليحببه، فليبلغ الشاهد الغائب. و لولا عزمه من رسول الله (ص) ما حدثتکم» (به راستی که رسول خدا (ص) را دیدم که حسن را برگردن خود سوار کرده بود و می فرمود: هر کس مرا دوست دارد، باید او را دوست بدارد. حاضران این گفتار را به غایبان برسانند. و اگر این دستور صریح رسول خدا نبود، من برای شما آن را نمی گفتم.)

این روایت را در مدارک دیگر یافتیم؛ لذا به جهت حفظ امانت، بدون دست بردن به متن کتاب آقای رسولی محلاتی، روایات را به عنوان نمونه از کتاب «المستدرک علی الصحیحین» نقل می کنیم.

۴۸۰۶ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحِ بْنِ هَانِيٍّ، ثنا الْحُسَيْنُ بْنُ الْفَضْلِ الْجَبَلِيُّ، ثنا عَفَّانُ بْنُ مُسْلِمٍ، ثنا شُعْبَةُ، عَنْ عَمْرِو بْنِ مُرَّةَ، سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَارِثِ يُحَدِّثُ، عَنْ زُهَيْرِ بْنِ الْأَقْمَرِ، رَجُلٍ مِنْ بَنِي بَكْرِ بْنِ وَاثِلٍ، قَالَ: لَمَّا قُتِلَ عَلِيٌّ قَامَ الْحَسَنُ يُحْطَبُ النَّاسَ. فَقَامَ رَجُلٌ مِنْ أزدِ سَنْوَةَ، فَقَالَ: أَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم وَأَضَعَهُ فِي حَبْوَتِهِ وَهُوَ يَقُولُ: «مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبِّهُ، وَليُبْلِغِ الشَّاهِدَ الْغَائِبَ؛ وَلَوْ لَا كَرَامَةُ رَسُولِ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم مَا حَدَّثْتُ بِهِ أَبَدًا».

باید دانست که ذہبی در تلخیص المستدرک نیز آن را آورده است.

نکته دیگر که در گزارش شماره ۴۸۰۶ کتاب مستدرک علی الصحیحین دیده می‌شود، این است که ذهبی در مورد این گزارش سکوت کرده است. این مطلب براهل فن پوشیده نیست که ذهبی یکی از استوانه‌های علمی مکتب سقیفه، یک نابغه خوش حافظه، و جامع علوم زمان خود در مسلک اهل سنت بوده و تمام عمر خود را به دشمنی با اهل بیت گذرانده است. اگر مطلبی یا گزارشی در راستای بزرگداشت مقام اهل بیت به دستش می‌رسید و می‌توانست از دم تیغ بگذراند، بی شک بدان دست می‌زد. اما در مورد این روایت سکوت اختیار کرده است. این در حالی است که در کتاب دیگر خود، «سیر اعلام النبلاء»، که به شرح حال صحابه پرداخته است، این روایت را نقل می‌کند، و در پایان، برخی از گزارشها را به جهت سلسله سند، ضعیف می‌داند. ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء ذیل نقل و اسناد مستدرک حاکم سکوت کرده، ذیل سنن ترمذی می‌نویسد: إِسْنَادُهُ ضَعِيفٌ، وَالْمَثْنُ مُتَكَرِّرٌ، و ذیل نقل مسند احمد می‌نویسد: «ضعیف: أخرجه أحمد ۵ / ۳۶۶، وفیه زهیر بن الأقرم، أبو کثیر، مجهول، لذا قال الحافظ فی التقریب: مقبول.»

ذهبی در نهایت، قول یکی از راویان را، البته در پاورقی می‌پذیرد. بدین جهت، از حیث صدور می‌توان این گزارش را نزد عامه، قطعی الصدور دانست.

بعلاوه ابن ابی شیبیه، استاد بخاری، در کتاب خود به نام «المصنف»، این روایت را نقل کرده است. از دیگر مدارک این گزارش، می‌توان به جامع الاحادیث سیوطی، مجمع الزوائد هيثمي، معرفة الصحابه ابونعیم اصبهانی، تاریخ دمشق ابن عساکر، الصواعق المحرقة هيثمي، فضائل





الصحابه و مسند احمد بن حنبل، طبقات ابن سعد، کنز العمال متقی هندی و... اشاره کرد.

### حدیث چهارم.

استاد رسولى محلاتى در كتاب خود همچنين نقل مى كند

۲۵۸۵- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحَضْرَمِيُّ، ثنا مُوسَى بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَيَّانَ الْبَصْرِيُّ، ثنا إِبرَاهِيمُ بْنُ أَبِي الْوَزِيرِ، ثنا عُثْمَانُ بْنُ أَبِي الْكُتَّاتِ، عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يَأْخُذُ حَسَنًا فَيَضُمُّهُ إِلَيْهِ، فَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا ابْنِي فَأَجِبْهُ، وَأَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُ»

عائشه نقل می کند: پیامبر ﷺ حسن را می گرفت و به سینه خود می چسبانید، سپس می فرمود: خداوندگارا! این پسر من است. من او را دوست می دارم، پس او را دوست مدار. و هرکس او را دوست می دارد، دوست مدار.

این روایت را نیز در مجمع الزوائد هیتمی، تاریخ دمشق ابن عساکر، کنز العمال متقی هندی، جامع الاحادیث سیوطی، طبقات ابن سعد و... می توان یافت. راوی این روایت، عائشه است. طبعاً همان سؤالی که پیشتر پرسیده شد، در این روایت نیز می توان پرسید: این همه دشمنی که با حضرت مجتبی ﷺ از سوی او ظاهر شد، با علم به این مقام و منزلت حضرت مجتبی ﷺ نزد خدا و رسول خدا، چه توجیهی دارد؟ پاسخ را به خواننده محترم وا می گذاریم.

شبیبه به این روایت را، ابوهیرره نیز نقل کرده است. به جهت حفظ امانت، عیناً متن کتاب آورده شده است:

«از کشف الغمة مرحوم اربلی و بیش از بیست کتاب<sup>۱</sup> از کتاب های اهل سنت نقل شده که ابوهریره گفته است: من هیچ گاه حسن ع را ندیدم، جز آن که اشکهایم جاری شده، و جهت آن این است که روزی او را دیدم که آمد و می دويد تا این که در دامن رسول خدا ص نشست. وی دنباله حدیث را ادامه داده، چنین گفت: وَرَسُولُ اللَّهِ يَفْتَحُ فَمَّهُ، ثُمَّ يُدْخِلُ فَمَّهُ فِي فَمِهِ وَيَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْبَبُهُ فَأَحْبَبَهُ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ؛ يَقُولُهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.<sup>۲</sup>

در آن حال رسول خدا ص دهان خود را باز کرده و در دهان حسن ع می برد و می گفت: خدایا من او را دوست دارم و هر که او را دوست می دارد نیز دوست می دارم. سه بار این سخن را گفت.

### حدیث پنجم.

در روایت دیگر، آقای رسولی محلاتی به روایتی اشاره می کند که در آن پیامبر ص از تعبیر «دو گل خوشبو» برای حسنین ع استفاده کرده اند. این محبت تا آنجا رسیده بود که آن دو کودک را ریحانه (گل خوشبوی خود) می خواند. به این مضمون نیز روایت زیادی در کتاب های شیعه و اهل سنت آمده، مانند این حدیث که از ابویوب انصاری یا سعد بن ابی وقاص [این تردید در اصل سند حدیث است] نقل شده که راوی گفته است:

۱. بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۶۶، الأدب المفرد بخاری، ص ۳۰۴، صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۹، مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۵۳۲، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۴، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۹، حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۳۵، و بیش از بیست کتاب دیگر که در ملحقات احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۲۵-۱۳ نام آنها دقیقاً ذکر شده است.

۲. کشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۵۶۶



۳۹۹- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَابْهَرَامَ الْأَيْدَجِيُّ، ثنا الجراح بن مخلد، ثنا الحسن بن عنبسة، ثنا علي بن هاشم، عن محمد بن عبيد الله بن علي، عن عبد الله بن عبد الرحمن الحزمي، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي أيوب الأنصاري، قال: دخلت على رسول الله ﷺ، والحسن والحسين رضي الله عنهما يلعبان بين يديه، وفي حجره، فقلت: يا رسول الله أتجبهما؟ قال: وكيف لا أجبهما وهما ریحانتاي من الدنيا أشههما<sup>۱</sup>

من به نزد رسول خدا ﷺ رفتم، در حالی که حسن و حسین رضی اللہ عنہما در کنار او و پیش روی آن حضرت بازی می‌کردند. من عرض کردم: ای رسول خدا آیا ایشان را دوست داری؟ فرمود: چگونه ایشان را دوست ندارم با آنکه آن دو، گل‌های خوشبوی من از دنیا هستند، و من آن دو را می‌بویم؟

این روایت در دیگر کتابهای سنی مانند مجمع الزوائد هیتمی، جامع الاحادیث سیوطی، کنز العمال متقی هندی، تاریخ دمشق ابن عساکرو فتح الباری ابن حجر عسقلانی (شرح صحیح بخاری) ذکر شده است.

البته این روایت در کتب شیعه، به شکلی دیگر نقل شده است

رواه عتبة بن عروان قال: كان النبي يصلي، فجاء الحسن والحسين يركبان ظهره فانصرف، فوضعهما في حجره فجعل يقبل هذا مرة وهذا مرة؛ فقال قوم: أتجبهما يا رسول الله؟ فقال: مالي لا أحب ریحانتاي من الدنيا.<sup>۲</sup>

عتبه بن غزوان گوید: حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم به نماز مشغول می‌شدند و حسنین رضی اللہ عنہما می‌آمدند و در پشت آن جناب سوار می‌شدند. آن حضرت

۱. المعجم الكبير، ج ۴، ص ۱۵۵.

۲. إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القديمة)، ص ۲۲۱.

آنان را برمی داشت و در دامنش می گذاشت و می بوسید. گروهی می گفتند: یا رسول الله آنان را دوست داری؟ فرمودند: چرا دوست ندارم؟ اینها مانند دو دسته گل هستند که خداوند در دنیا به من داده است.

### حدیث ششم.

در روایتی دیگر نیز، تعبیر دیگری از محبت از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده است

أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ فِي الْمُسْنَدِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُقْبِلُ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ. فَقَالَ عَيْنَةُ - وَفِي رِوَايَةٍ غَيْرِهِ الْأَقْرَعُ بْنُ حَابِسٍ - إِنَّ لِي عَشْرَةَ مَا قَبَلْتُ وَاحِدًا مِنْهُمْ قَطُّ. فَقَالَ صلی الله علیه و آله و سلم: مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ. وَفِي رِوَايَةٍ خَفِضَ الْفَرَاءَ: فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى التَّمَعَ لَوْنُهُ، وَقَالَ لِلرَّجُلِ: إِنْ كَانَ قَدْ نَزَعَ الرَّحْمَةَ مِنْ قَلْبِكَ فَمَا أَصْنَعُ بِكَ؟ مَنْ لَمْ يَرْحَمِ صَغِيرَنَا وَيُعَزِّزْ كَبِيرَنَا فَلَيْسَ مِنَّا!

احمد حنبل از ابوهریره روایت می کند که گفت: زمانی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسنین علیهما السلام را می بوسید. عینه - و به قولی اقرع بن حابس - گفت: من ده فرزند دارم ولی هرگز احدی از ایشان را نبوسیده ام. رسول اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من لا یرحم لا یرحم، یعنی کسی که رحم نکند مورد ترحم قرار نخواهد گرفت. بنا به روایت حفص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به طوری غضب کرد که رنگ مبارکش دیگرگون شد و به آن شخص فرمود: اگر خدا ترحم را از قلب تو گرفته است، من با توجه کنم؟ کسی که به کودکان ما رحم نکند و به بزرگان ما عزت و احترام نگذارد، از ما نخواهد بود.



نوع عارفان و صوفیان، این گونه می‌اندیشند که باید دل را از محبت غیر خدا خالی کرد و غیر از خدا هیچ چیز را نباید دوست داشت؛ حتی فرزند و همسر را. آنان در این راستا، سخن فرسایبی‌ها کرده‌اند؛ مانند داستان ابراهیم ادهم. اما این روایت نبوی و احادیث مشابه آن، تکلیف را روشن می‌کند که چنین تفکری، هیچ اصالت دینی ندارد و این دست مطالب در شرع مقدس، هیچ جایگاهی ندارد.

### خاندان ابوطالب در بیان رسول خدا

استاد رسولی محلاتی در ادامه روایتی نقل می‌کند که از این قرار است:  
حاکم نیشابوری در مستدرک به سند خود از عروه نقل کرده که گوید:  
رسول خدا ﷺ فرزندش حسن را بوسید و به سینه چسباند و او را می‌بویید. مردی از انصار مدینه نزد آن حضرت بود. آن مرد انصاری که این ماجرا را دید، گفت: من پسری دارم که به حد بلوغ رسیده و تا کنون هیچ گاه او را نبوسیده‌ام! «فقال رسول الله: ارایت ان كان الله نزع الرحمة من قلبك فما ذنبي؟» رسول خدا ﷺ فرمود: اگر خداوند رحم را از دل تو گرفته، گناه من چیست؟

پیامبر ﷺ در این تکریم و بزرگداشت، هدفی را دنبال می‌فرمودند؛ و بوسه گاه خود را موضعی قرار می‌دادند که در آینده، آماج حملات دشمنان پیامبر ﷺ قرار می‌گرفت. داستان حضرت صدیقه طاهره زینب، دهان امام حسن و گلوی مبارک امام حسین را بوسیدند. در خبثات دشمن همین بس، که دقیقاً همان مواضع را مورد حمله قرار می‌دادند.

روایت دیگری را مرحوم اربلی در کتاب کشف الغمه از مصادر عامه نقل می‌کند و در این جا از کتاب بحار الانوار، که نقل شیعی روایت است، خدمتتان تقدیم می‌کنم.

از اسحاق بن سلیمان هاشمی روایت شده که گفت: ما نزد هارون الرشید بودیم، که سخن از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به میان آمد. هارون گفت: مردم عوام می‌پندارند که من دشمنی علی و فرزندانش حسن و حسین [علیهم السلام] را دارم. نه! به خدا قسم چنین نیست که می‌پندارند. بلکه فرزندان آنان در هر دشت و کوه، خون حسین علیه السلام را از ما مطالبه کردند، تا این که ما قاتلین او را کشتیم. سپس مقام خلافت به ما رسید. ما با ایشان معاشرت کردیم. آنان به ما حسادت ورزیدند و بر ما خروج کردند و وسیله جدایی دیگران را با خود فراهم آوردند.

به خدا قسم که مهدی خلیفه از منصور خلیفه از محمد بن علی از عبد الله بن عباس برای من نقل کرد که گفت: در آن بین که ما به حضور پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مشرف بودیم، دیدیم فاطمه اطهر علیها السلام در حالی وارد شد که گریان بود. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟! گفت: حسن و حسین علیهما السلام از خانه بیرون رفته‌اند و من نمی‌دانم کجا رفته‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پدرت به فدایت باد! گریان مباش، زیرا آن خدایی که ایشان را آفریده به آنان مهربان‌تر است (سپس در حق حسنین علیهما السلام دعا کرد) و فرمود: پروردگارا! اگر حسنین در بیابان باشند، آنان را نگاه دار، و اگر در دریا باشند اینان را سالم بدار!

در این بین جبرئیل نازل شد و گفت: یا احمد! مغموم و محزون مباش! اینان در دنیا و آخرت فاضل خواهند بود و پدرشان از ایشان بهتر



است. حسنین علیهم السلام در «حظیره بنی نجار» به خواب رفته‌اند. خدا يك ملك را به ایشان موکل نموده که ایشان را نگاه دارد. ابن عباس می‌گوید: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برخاست، ما هم با آن حضرت برخاستیم و متوجه حظیره بنی نجار شدیم. ناگاه دیدیم امام حسن علیه السلام دست به گردن حسین علیه السلام در آورده و آن ملك، ایشان را به وسیله یکی از بال‌های خود پوشیده بود. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را برداشت و آن ملك نیز امام حسین علیه السلام را برداشت، در حالی که مردم می‌دیدند که رسول خدا آنان را حمل می‌نمود.

ابوبکر و ابویوب انصاری گفتند: یا رسول الله! اجازه بده تا ما یکی از این دو کودک را بیاوریم. فرمود: آنان را واگذارید که در دنیا و آخرت فاضل‌اند و پدرشان از آنان بهتر است. سپس پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: من امروز ایشان را آن گونه گرامی می‌دارم که خدا گرامی داشته است. سپس مشغول سخنرانی شد و فرمود:

ایها الناس! آیا می‌خواهید شما را از افرادی خبر دهم که از لحاظ جدّ و جدّه بهترین مردم‌اند؟ گفتند: بله یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین علیهما السلام که جدّشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و جدّه ایشان خدیجه بنت خویلد است. ایها الناس! آیا می‌خواهید شما را از افرادی خبر دهم که از لحاظ پدر و مادر از عموم مردم بهترند؟ گفتند: بله یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین علیهما السلام که پدرشان علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرشان فاطمه علیها السلام دختر حضرت محمّد صلی الله علیه و آله است. ایها الناس! آیا می‌خواهید شما را از اشخاصی خبر دهم که از نظر عمه و عمه بهترین مردم می‌باشند؟ گفتند: بله یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین علیهما السلام که عموی ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه آنان ام‌هانی دختر ابوطالب است. ایها الناس! آیا می‌خواهید شما را از

افرادی خبر دهم که از لحاظ دایی و خاله از همه مردم بهترند؟ گفتند: بله یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین علیهما السلام که دایی ایشان قاسم پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خاله آنان زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

آگاه باشید که: پدر، مادر، جد، جده، دایی، خاله، عمو، عمه حسنین و خود آن دو بزرگوار و کسی که ایشان را دوست داشته باشد و کسی که دوستِ دوستِ ایشان را دوست داشته باشد، در بهشت خواهند بود.<sup>۱</sup>

این روایت در تعلیقات احقاق الحق نیز آمده است؛ ضمن آن که نقل اهل سنت از این روایت، با قدری تفاوت در مصادر آنها نیز آمده است؛ که استاد رسولی محلاتی در کتاب زندگانی امام مجتبی علیه السلام آن مصادر را به طور کامل ذکر کرده‌اند.

نکاتی از این روایت فهمیده می‌شود.

نکته نخست آن که حافظ و نگهدارندهٔ فرزندانمان، ما نیستیم؛ بلکه وظیفهٔ ما حفظ و صیانت از ایشان است. تکلیف ما فقط این است که کوتاهی نکنیم، اما نگهدارنده خود خداست. در جایی که چاره‌ای نداریم، ممکن است زبان به اعتراف باز کنیم، اما بهتر است در همهٔ مواضع، خدا را حافظ و پشتیبان خود و فرزندان و هر آنچه مکلف به حفظ و صیانت آن هستیم، بدانیم؛ حتی در مسئله دیانت و ایمان. معترف باشیم که در تمامی شئون، خداوند متعال، ارحم الراحمین علی الاطلاق، از همه بر ما مهربان‌تر است و بر ما رحم می‌کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ذکر این مورد امیدآفرین و آرامش‌بخش، حضرت صدیقه طاهره علیها السلام را تسکین می‌دهند. با این حال، و با رسیدن خبر





سلامتی حسنین علیهم السلام از سوی جبرئیل، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که حالشان خوب است، پس ما به کارمان برسیم؛ یعنی در این شرایط نیز، درباره خانواده کوتاهی فرمودند. بلکه برخاستند و وظیفه خود را انجام دادند و به سراغ این دو سبط گرامی خود رفتند.

نکته دوم. این نکته زیبا و محبت آمیز آن است که کودکان را تا زمانی که به سن بلوغ نرسیده‌اند، از هم جدایشان نکنید. باید اجازه بدهیم تا زمانی که فرصت دارند، نسبت به هم محبت داشته باشند، تا در آینده با نخستین ابراز علاقه از سوی هر کس و ناکس، به سوی او جلب نشوند. خوب است در بسیاری از این دست موضوعات به ظاهر ساده نیز، تبعیت از پیشوایان راستین و دلسوزا، سرلوحه رفتار خود قرار دهیم.

نکته سوم که از این روایت فهمیده می‌شود و بسیار مهم است، این که در چنین شرایطی، که خلیفه اول به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید اجازه بدهید من شما را کمک کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوشزد می‌کنند که پدر این دو، از تو برتر است. این مطلب باید در تارک تاریخ ثبت و ضبط شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز چه دید، و چگونه حتی در چنین شرایطی مقام و شأن امیرالمؤمنین علیه السلام را، به یاد مردم و اطرافیان و شخص خلیفه اول گوشزد می‌فرماید؛ مبادا فردا روزی، کسی بهانه‌ای داشته باشد.

نکته چهارم. پیامبر به محض رسیدن به مسجد، خطابه‌ای سر می‌دهند و شئون نسبی حسنین علیهم السلام را به مردم بیان می‌کنند. شاید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد داشتند به مردم گوشزد کنند که حداقل به سابقه و حسب و نسب، در انتخاب ظاهری نیز نگاهی بیاندازید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌دیدند که در آینده، چه کسانی برایشان چیره می‌شوند، و چه کسانی دست به غضب

حقوق این خاندان خواهند زد. در همین واقعه، پیامبر ﷺ با ابابکر اتمام حجت جدی فرمودند؛ تا بدانند در آینده دست به چه کارهایی خواهد زد.

### نکاتی از حدیث حضرت صدیقه کبری (ع)

در برخی از احادیث یادشده، سخن از فضیلتی به نام دوستداری حسنین و دوستداری دوستدارانشان به عنوان عامل نجات می‌رود. به همین مناسبت، اشاره‌ای به روایتی مناسب است که امام عسکری از حضرت صدیقه کبری (ع) روایت می‌کند که ارزیابی تشیع را از زبان حضرت صدیقه طاهره (ع) نشان می‌دهد.

قَالَ رَجُلٌ لِأَمْرَأَتِهِ: اذْهَبِي إِلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ، فَسَلِيهَا عَنِّي أَنَا مِنْ شِيعَتِكُمْ، أَوْ لَسْتُ مِنْ شِيعَتِكُمْ؟ فَسَأَلَتْهَا، فَقَالَتْ (ع): قُولِي لَهُ: إِنْ كُنْتُ تَعْمَلُ بِمَا أَمْرُنَاكَ، وَتَنْتَهِي عَمَّا رَجَزْنَاكَ عَنْهُ فَأَنْتَ مِنْ شِيعَتِنَا، وَإِلَّا فَلَا. فَرَجَعْتُ، فَأَخْبَرْتُهُ. فَقَالَ: يَا وَيْلِي؛ وَمَنْ يَنْفُكُ مِنَ الذُّنُوبِ وَالْخَطَايَا! فَأَنَا إِذَنْ خَالِدٌ فِي النَّارِ، فَإِنَّ مَنْ لَيْسَ مِنْ شِيعَتِهِمْ فَهُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ. فَرَجَعَتِ الْمَرْأَةُ، فَقَالَتْ لِفَاطِمَةَ (ع) مَا قَالَ لَهَا زَوْجُهَا. فَقَالَتْ فَاطِمَةُ (ع): قُولِي لَهُ: لَيْسَ هَكَذَا فَإِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ خِيَارِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَكُلُّ مُحِبِّينَا وَ مُؤَالِي أَوْلِيَانِنَا، وَ مُعَادِي أَعْدَائِنَا، وَالْمُسْلِمُ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ لَنَا، لَيْشُوا مِنْ شِيعَتِنَا إِذَا خَالَفُوا أَوْ أَمَرْنَا وَ تَوَاهَيْنَا فِي سَائِرِ الْمُؤَبَقَاتِ، وَ هُمْ مَعَ ذَلِكَ فِي الْجَنَّةِ، وَ لَكِنْ بَعْدَ مَا يُطَهَّرُونَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ بِالْبَلَايَا وَ الرِّزَايَا، أَوْ فِي عَرَصَاتِ الْقِيَامَةِ بِأَنْوَاعِ شِدَائِدِهَا، أَوْ فِي الطَّبَقِ الْأَعْلَى مِنْ جَهَنَّمَ بَعْدَ أَيَّهَا، إِلَى أَنْ نَسْتَنْقِذَهُمْ بِحُبِّنَا مِنْهَا، وَ نَنْقُلَهُمْ إِلَى حَضْرَتِنَا<sup>۱</sup>.



۱. تفسیر امام حسن عسکری (ع)، ص ۳۰۸

مردی به همسرش گفت که نزد فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله برود و از او بپرسد آیا من از شیعیان شما هستم یا نیستم؟ آن زن رفت و پرسید. فاطمه علیها السلام فرمود: اگر به گفته های ما عمل می کنی از منیهای ما دست می کنی، شیعه ای؛ ولی اگر به گفته های ما توجهی نداری از منیهای ما هم دست برنمی داری، از شیعیان ما به حساب نمی آیی. او برگشت و جریان را به شوهرش اطلاع داد.

مرد گفت: وای بر من! پس چه کسی ما را از این گناهان رهایی می بخشد؟ و من در جهنم جاودانه خواهم شد، زیرا هر کس شیعه نباشد در جهنم است. زن برگشت و جریان را به حضرت فاطمه علیها السلام گفت.

فاطمه علیها السلام فرمود: به شوهرت بگو این گونه نیست که خیال کرده ای. شیعیان ما از نیکان اهل بهشت هستند. همه دوستان ما و دوستان دوستان ما و دشمنان دشمنان ما و کسانی که با قلب و زبان سخنان ما را قبول دارند. همه این ها از شیعیان ما نیستند، مادامی که اوامر ما را انجام ندهند و از منیهای ما دست باز ندارند و مرتکب گناهان شوند. این گروه با همه اینها اهل بهشت اند. اما بعد از این که از گناهان پاک شوند، و گرفتار انواع مصیبت ها و مشکلات شوند، یا در قیامت با انواع سختی ها گرفتار گردند، یا در طبقه اول جهنم معذب شوند؛ و بعد ما آن ها را نجات می دهیم و به طرف خود می آوریم.

بحث در باب این روایت، بسیار گسترده و وسیع است. همین قدر اشاره کنیم که رفتار و اعمال، غیر از اعتقاد و ایمان قلبی است. حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در این بیان اشاره می فرمایند: تا زمانی که رفتار خود را درست نکنید، دچار مشکلات و گرفتاری ها می شوید و حتی در طبقه نخست دوزخ معذب خواهید شد؛ اما ایمان قلبی شما نشان می دهد که محب ما هستید یا نه.

ممکن است برخی افراد، از این گونه روایات، برداشتی اباحه‌گرایانه کنند و به این بهانه که اعتقاد درست شد، خود را مجاز می‌دانند که هرآنچه می‌خواهند، انجام دهند. نکته در همین برداشت بسیار خطرناک و گمراه‌کننده است، که حضرت صدیقه طاهره علیها السلام نیز، دقیقاً همین موضع را روشن می‌فرمایند تا کسی دچار اشتباه نگردد. مادامی که کسی مرتکب گناه می‌شود، از تشیع فاصله می‌گیرد. اگر توبه کرد و راه بازگشت در پیش گرفت، به تشیع باز می‌گردد. اما هرچه بیشتر در گناهان غوطه ور شود، فاصله او از شیعه بیشتر می‌شود؛ تا جایی که دیگر هیچ بویی از شیعه نخواهد داشت. اینجاست که شخص، دچار گمراهی ابدی می‌شود.

نکته مهم‌تر آن است که کسی، به امید شیعه بودن، پیش خود می‌گوید توبه می‌کنم. اما چند اتفاق ممکن است برای او روی دهد. نخست، ممکن است پیش از توبه از دنیا برود؛ زیرا هیچ کس از زمان مرگ خود، به صورت دقیق اطلاع ندارد. در این حال، دیگر زمانی برای بازگشت نیست. دوم، ممکن است پس از ارتکاب به گناه، توبه را فراموش کند. آنگاه تا پایان عمر، بار آن گناه بردوشش می‌ماند، و با حالتی زار، به سرای سرمدی قدم گذارد. سوم، ممکن است با تمام توان بکوشد که شرایط توبه را فراهم کند، اما نتواند. به عنوان مثال برنامه‌ریزی می‌کند تا در شب جمعه، در شب استیجاب دعا، در دعای کمیل، از خدا بخواهد که تمامی گناهانش را ببخشد، اما در همان شب مهمان به او می‌رسد، و توفیق دعا و طلب توبه از وی سلب شود. در این حال نیز، فرصتی مغتنم را از دست می‌دهد.

لذا بیان معصومین علیهم السلام در این گونه روایات نه تنها دعوت به اباحه‌گری نیست، بلکه با تحذیراتی هم که در پی نافرمانی خدا سبب وقوع گناه



می‌شود، شیعیان را از معصیت خدا باز می‌دارند. از سوی دیگر، انسان است و ممکن الخطاء. آیا کسی که دچار لغزش شد، باید ناامید شود و دست از تلاش و ادامه راه بکشد؟ معصومین علیهم‌السلام می‌فرمایند خیر؛ زیرا یکی از بزرگترین گناهان، یأس از رحمت خداست، و کلمات نورانی بزرگواران و هادیان دین، زنده نگه داشتن نور امید در دل مؤمن است، که به سبب غفلت دچار لغزش و کژی گشته است.

در نتیجه، این دست روایات حکم به اباحه گری نمی‌دهد، بلکه نور امید به بازگشت را در دل مؤمنان روشن نگاه می‌دارد. به همین دلیل توصیه بسیار به استغفار شده است، که کلید حل بسیاری از این گونه مشکلات است. خداوند متعال، بسیار بخشنده و مهربان‌تر از آن است که در فکر ما بگنجد. بر اساس همین روایت، خداوند در سه موضع، کسی را که کژی و گناهی مرتکب شده باشد، تنبیه می‌کند. تنبیه مربوط به زمانی است که آن لغزش در دفتر اعمال ثبت شده باشد. سزاین که می‌فرمایند بلافاصله توبه کنید و از عمل زشت خود باز گردید و به درگاه خدا تمئای بخشش کنید، همین است که آن گناه در دفتر اعمال ثبت نشود. حال اگر ثبت شد، خدا در دنیا فرد گنهکار را به انواع سختی‌ها می‌اندازد. بیماری، قرض، ورشکستگی، مشکلات روحی و فکری و... این چنین شخصی از دنیا می‌رود، و تنبیه هم شده است. اما در برخی موارد، خدا در این دنیا به صورت کامل او را تنبیه نمی‌کند و پاک شدن از گناه را، به عالم برزخ موکول می‌کند تا زمانی که پاک شود.

حال چرا در همین دنیا تسویه حساب نمی‌کند؟ جوابش از الطاف و کرامات الهی بر مؤمن است. ممکن است تسویه حساب شخص، سبب

شود اطرافیان او لطمه ببینند. فرض کنید تنبیه گناهی، رفتن آبرو باشد. اگر آبروی شخص برود، پاکیزه از این دنیا می‌رود؛ اما در این بین، اطرافیان او نیز باید در آتش این تنبیه بسوزند؟ اگر آبروی آن شخص برود و این امر سبب شود که برای دختر او دیگر خواستگار نیاید چه؟ از این رو که خداوند متعال ظالم نیست، تنبیه او را به زمانی موکول می‌کند که آتش آن تنبیه، برای دیگران دامن گیر نباشد.

مثال در این زمینه بسیار می‌توان زد، که به جهت رعایت اختصار از آن می‌گذریم. خلاصه اینکه در شرایطی، عذاب و تنبیه باید به قیامت موکول شود. مانند: بردن آبروی دیگری، گفتن مطلبی خلاف واقع که سبب گمراهی کسی شود، غیبت در مورد کسی که روحش هم از آن غیبت خبر ندارد. این دست گناهان را، خدا در قیامت و در مقابل چشم دیگران تنبیه می‌کند. نکته‌ای که در تمام این تنبیهات وجود دارد، این است که خداوند به هیچ کس ظلم نمی‌کند. نه حق کسی را ضایع می‌کند و نه اجازه می‌دهد حق کسی ضایع شود. عذاب قیامت دردناک‌تر از عذاب برزخ است؛ و عذاب برزخ بسی دردناک‌تر از عذاب دنیا است. اما توبه و بازگشت از همه این اتفاقات، راحت‌تر و شیرین‌تر و عاقبتش نیز نیکوتر است.

احادیث و روایات محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به حسنین علیهما السلام را در همین جا ختم می‌کنیم. خلاصه آن که از این دست فضائل و مناقب در شأن سبطین گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدارک عامه به وفور یافت می‌شود؛ مدارک و منابع شیعه که جای خود دارد و همین قدر بگوئیم که مرحوم مجلسی در حدود ۸۰ صفحه از بحار را به این بحث اختصاص داده است.



پویش بیشتر در این زمینه را، به محققین و پژوهشگران و علاقه مندان  
وا می‌گذاریم.

### معیار سنجش فضایل

به عنوان مکمل بحثی که تا بدینجا مطرح کردیم، یک موضوع ممکن  
است سبب بروز شبهه یا سوء برداشت‌هایی شود. لذا به صورت مستقل،  
از نظر می‌گذرانیم.

نوع فضائل و کمالاتی که مورد بررسی قرار گرفت، کمالات موهبتی  
حسنین علیهم‌السلام بود نه اکتسابی آن بزرگواران. یعنی فضائلی بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم  
بدان‌ها اشاره کرده‌اند و از سوی خداوند متعال، به ایشان رسیده بود.  
به تعبیری، فضائل وهبی الهی بود که حسنین علیهم‌السلام در آن‌ها نقشی  
نداشته‌اند. این بحث قابل تسری است و در مورد دیگر معصومین علیهم‌السلام از  
جمله حضرت صدیقه طاهره علیها‌السلام هم مطرح است. این موضوع، از مسائل  
مهمی در جامعه است، که برخی از معاصران آن را به چالش کشیده‌اند.  
آنان می‌گویند که شخصیت و فضائل افراد، دائرمدار کسب آن‌ها  
توسط افراد است، یا اینکه آن فضائل و کمالات، از هراهی که محقق  
شده باشد، سبب فضیلت و برتری است؟ به عبارت دیگر، اصالت به  
خود فضیلت است، یا به راه رسیدن به آن فضیلت؟ فضیلت و برتری،  
مستقلاً دارای ارزش و برتری است یا خیر؟

پاسخ به این‌گونه پرسشها، می‌تواند منشأ رفع برخی از شبهات و  
شائبه‌هایی بشود که دست به دست در میان افراد می‌گردد و به دلائل  
مختلف، شاید به پاسخ قطعی هم نرسیده باشند، سؤالاتی که بعضاً به  
بیانهای مختلف ممکن است تکوّن یابد.

به عنوان مثال، یکی از دانشمندان مسیحی در مورد حضرت مریم می‌گوید: خواستم فضائل او را بر شمرم و مریم را معرفی کنم؛ گفتم مریم مادر مسیح است، دیدم که هست و فضیلتی ندارد. خواستم بگویم دختر عمران است، باز هم در آن فضیلتی نیافتم. لذا می‌گویم: مریم، مریم است. گوینده این سخن تمرکز و دقت بحث را بر روی حضرت مریم قرار می‌دهد. یعنی شخصیت حضرت مریم را به صورت مستقل مورد توجه قرار می‌دهد. اتفاقاً قرآن نیز، همین تمرکز بر شخصیت مستقل حضرت مریم را به رسمیت می‌شناسد.

وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنَ الْقَانِتِينَ<sup>۱</sup>

شبیبه به همین سخن، در مورد حضرت صدیقه طاهره علیها السلام گفته شده است. گوینده سخن می‌گوید: خواستم بگویم دختر پیامبر صلی الله علیه و آله است، همسر امیرالمؤمنین علیه السلام است، مادر حسنین علیهم السلام است، گفتم بالاتر از این هاست؛ لذا گفتم فاطمه، فاطمه است.

تا اینجا، ظاهراً مشکلی در بحث نیست. مشکل زمانی پدیدار می‌شود که گوینده‌ای دیگر در یکی از محافل جهانی، عنوان می‌کند چه فضیلت و برتری است که کسی در ایران به دنیا بیاید و شیعه باشد؟ این دیدگاه تمام فضائل وهبی و بخششی الهی را، عملاً با این کلام زیر سؤال می‌برد و بی اعتبار می‌داند. آنان سوار بر این موج می‌شوند، و در نهایت می‌گویند:

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدرتورا چه حاصل

برای پاسخ به این شائبه، باید گفته‌ها و مقولات را دسته بندی کنیم.





باید بدانیم در این بحث، دو مقوله جدا از هم مورد بررسی باید واقع شود:  
(۱) فضیلت (۲) کرامت

محور هر دو دسته، خداوند متعال است؛ زیرا در فضای دینی و در بستر شرع سخن می‌گوییم. اگر کسی در فضای خارج از دین می‌خواهد سخن بگوید، باید این مطلب را به صراحت عنوان کند؛ و عملاً عنوان روشنفکر دینی را، از نام خود حذف کند. کسی که خود را روشنفکر دینی می‌داند، باید محوریت خدا، و شرع مقدّس اسلام را، به عنوان اصالت در بحث پذیرفته باشد. این مطلب بسیار مهم است، و در مواجهه با این چنین پرسشها و ادّعاها، این تقسیم باید روشن گردد. به عبارت بهتر، زمین بازی را مشخص کنیم، و در آن بستر سخن بگوییم.

با این مقدّمه، باید روشن شود این فضیلت‌ها و کرامات، که هر دو نیز ارزش دارند، یا به صورت وهبی به کسی یا چیزی داده شده است، یا به صورت کسبی به دست آمده است.

اصالت در این بحث، خود ارزش‌ها هستند. مستقلاً هم موضوع بحث هستند. کسی که در این زمینه، منکر ارزش‌های اعطایی و وهبی است، عملاً ارزش ذاتی برخی از چیزها را یا به رسمیت نمی‌شناسد، یا خود را به تغافل زده است<sup>۱</sup>. مثلاً هیچ عاقلی نمی‌تواند ارزش ذاتی طلا را، نسبت به ارزش ذاتی آهن ردّ کند. مثلاً بگوید چون ارزش طلا ذاتی خود اوست و

---

۱. مراد از تعبیر «ارزش ذاتی» در اینجا، «ارزش غیرکسبی» است، نه به معنای خاصّ فلسفی آن. در واقع، ارزش ذاتی در کاربرد ما، یعنی ارزشی که خداوند به آن فرد یا شیء یا زمان یا مکان بدون کسب او داده است؛ وگرنه بدیهی است که هیچ آفریده‌ای مستقل از آفریدگار، ارزش ذاتی ندارد.

عملاً در مقابل آن، آهن ارزش کمتری دارد، پس طلا هیچ برتری نسبت به آهن ندارد. این سخن به قدری ساده انگارانه است، که شاید نیازی به توضیح هم نداشته باشد.

روی دیگر سکه آن است که فرضاً تکه‌ای آهن به گردنبندی از طلا بگوید: اگر من هم طلا بودم، الآن به عنوان زیورآلات استفاده می‌شدم، نه آن که به عنوان نعل اسب در زیر پای ستوران باشم. این مقایسه از اساس ناصحیح است و قائلان به آن، سبب تمسخر خود می‌شوند. این ارزش‌ها، در تمامی شئون مخلوقات ساری و جاری است. چه در جمادات، مانند طلا و آهن؛ چه در گیاهان، چه در حیوانات و چه در انسان. این تفاوت در خلقت را، که سبب برتری بردیگری می‌شود، قرآن به رسمیت می‌شناسد. در چند موضع خدای سبحان با عبارت «آیا برابرند؟» این مطلب را یادآور می‌شود.

أَمْ هُوَ قَانِتٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةً رَبِّهِ. قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ  
قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ، إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ<sup>۱</sup>

در همین مثال قرآنی اخیر، آیا کسی که علم دارد با کسی که علم ندارد - فارغ از آن که چگونه آن علم را به دست آورده باشد، نابغه ذاتی باشد یا با تلاش و سعی بدان دست یافته باشد - برابرند؟ هیچ عاقلی، این دورا برابر نمی‌داند، و ارزش علم را زیر سؤال نمی‌برد. سخن از مدرک و تکه‌ای کاغذ نیست، بلکه منظور علم واقعی است که در اختیار صاحب آن است و



۱. زمر: ۹.

۲. انعام: ۵۰.

می تواند منشأ ثمر باشد. به همین دلیل نوابغ، با آن که به دلایل مختلف، از جمله به صورت وراثتی و ذاتی صاحب قوه ادراک بالاتری هستند، واقعاً ارزشمندتر از کسانی هستند که هیچ بهره‌ای از علم نبرده‌اند.

دقت شود، سخن نه از پاسخگو بودن به این قدرت، نه اینکه آیا این قدرت را هدایت کرده‌اند یا خیر. نه اینکه با این قدرت چه کرده‌ای! بلکه سخن از آن است که این قدرت، ارزشمند است یا خیر؛ که در این مورد تقریباً هیچ اختلاف نظری نباید باشد.

مثال دیگر درباره پول است. پول بیشتر، آیا نسبت به پول کمتر برتری دارد؟ حال از راه کسب و کار به دست بیاید، یا از راه ارث. بالاخره این پول، دارای قدرت خرید است و به لحاظ ذاتی می تواند برخی مشکلات را، یا حتی بسیاری از مشکلات را حل کند. این مطلب هم، در متن دین به رسمیت شناخته شده است. پیامبر ﷺ اهتمام به اقتصاد را مهم می دانند و در این باره می فرمایند:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْزِ وَلَا تَفْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ، فَلَوْلَا الْخُبْزُ مَا صَلَّيْنَا وَلَا صُمْنَا وَلَا أَدَّيْنَا فَرَائِصَ رَبِّنَا!

بار خدایا! نان را برای ما برکت ده و میان ما و آن جدایی مینداز؛ که اگر نان نباشد، نماز نخوانیم و روزه نتوانیم و واجبات پروردگار خود را انجام ندهیم.

بر اساس همین مطلب، می توان پرسید که آیا پنجاه تومان از پنج تومان برتر است یا نه؟ آیا خودش این برتری را به دست آورده است؟ یا او را برتری داده‌اند؟ اگر کسی بگوید «چون پنجاه تومانی را برتری داده‌اند و

خودش به برتری دست نیافته است، لذا ارزشی ندارد»، کسی به این تفکر نمی‌خندد؟

از بدیهی‌ترین موضوعات همین است که برخی بر بعضی دیگر برتری دارند. این تفاوت و برتری را قرآن نیز به رسمیت می‌شناسد:

انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِالْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا<sup>۱</sup>

خداوند در قرآن می‌فرماید: ای پسران آدم! شما را بر بسیاری از مخلوقات برتری دادیم.

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرُوجِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا<sup>۲</sup>

بنابر مطالب گفته شده، این برتری‌ها اصلی اساسی در پیرامون ما هستند. حتی در بسیاری از موقعیت‌ها، برتری‌های خدادادی و هبّی و اعطایی، از برتری‌های اکتسابی با ارزش‌تر هستند. همین که شخصی در خانواده‌ای سالم، از پدری فداکار و مادری پاکدامن متولد شود، دارای ارزش است. برای درک بهتر مطلب، تصوّر شود کسی برای خواستگاری اقدام می‌کند. دو نفر را به او معرفی می‌کنند. یکی از دختران به زور آرایش و گریم خود را آماده می‌کند، و دختر دیگر زیبایی خدادادی دارد و بدون هیچ برنامه‌ای مهیای مراسم می‌شود. حال در مقام انتخاب، کدام یک را برمی‌گزیند؟ آیا می‌گوید چون نفر اول زحمت بیشتر کشیده است، پس با ارزش‌تر و زیباتر است؟ با همین فرمان اگر پیش برویم، عبارات پایانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حسب و نسب که برمی‌شمارند، همه فضیلتی



۱. اِسْرَاء: ۲۱.

۲. اِسْرَاء: ۷۰.

است که خدا به کسی اعطا می نماید. همین که در خانواده کسی، همه انسان های شریف و پاکدامن باشند، فضیلت و ارزش است و هیچ کس منکر این ارزش ذاتی نمی شود. بر همین اساس است که اسلام نیز، این ارزش ها را قبول دارد، و به عنوان لطفی از الطاف الهی آن ها را نعمت می داند. دستورات اسلام و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره انتخاب شایسته همسر، بر همین اصل استوار است.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَيُّكُمْ وَخَضِرَاءُ الدِّمَنِ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنْ خَضِرَاءُ الدِّمَنِ قَالَ الْمَرْأَةُ الْحَسَنَاءُ فِي مَنَبِتِ السَّوْءِ<sup>۱</sup>.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم! شما را زنهاری می دهم از «خضرای الدمن» (علف هایی که در خوابگاه و طویله شتران می روید). پرسیدند: یا رسول الله! مراد از خضرای الدمن چیست؟ فرمود: زن زیبا و خوش سیمایی است که در خاندانی پست تولد یافته باشد.

با این مقدمات، حسنین عَلَيْهِمَا السَّلَام خودشان در مقام عالی، مادرشان در عالی ترین مقام، پدرشان نفس و جان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، نسب و حسب را نیز، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معرفی فرمودند. این ارزش ها را نمی توان منکر شد و بی اعتبار و بی ارج دانست. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در نامه ای که به مالک اشتر نوشتند، می فرمایند: کارگزارانت را از کسانی برگزین که خانواده دار و دارای اصل و نسب صحیح هستند<sup>۲</sup>. بنابراین، توجه به این ارزش های ذاتی، مورد توجه اسلام نیز هست، و توصیه ها نیز بر همین اصل استوارند. در دعای ابوحمزه

۱. الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۲۳۴

۲. ثُمَّ الصَّقُّ بِدَوِي الْمَرْءِ وَأَهْلِ الْبُيُوتَاتِ لِصَالِحَةٍ وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ. (نهج البلاغه، نامه ۵۳).

نیز، برای معرفی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اصل و نسب ایشان اشاره می‌شود. اگر ارزشی

نداشت، چرا باید به آن‌ها اشاره شود؟

مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ النَّبِيِّ الْهَاشِمِيِّ

محمد پسر عبدالله، پیامبرهاشمی

این مطلب به قدری اهمیت دارد، که حضرت زین العابدین عجله در

مسجد اموی شام، هنگامی که قصد معرفی خود را داشتند، فرمودند:

أَيُّهَا النَّاسُ أُعْطِينَا سِتًّا وَفُضِّلْنَا بِسَبْعٍ. أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاخَةَ  
وَالْفَصَاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَفُضِّلْنَا بِأَنَّ مِنَّا النَّبِيَّ  
الْمُخْتَارَ مُحَمَّدًا وَمِنَّا الصِّدِّيقَ وَمِنَّا الطَّيَّارَ وَمِنَّا أَسَدَ اللَّهِ وَأَسَدَ رَسُولِهِ وَمِنَّا  
سِبْطًا هَذِهِ الْأُمَّةِ.

مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي. وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي، أَنْبَأْتُهُ بِحَسْبِي وَنَسْبِي. أَيُّهَا  
النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنِّي. أَنَا ابْنُ زَمْرَمَ وَالصَّفَا. أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ  
الرِّدَا. أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِمَّنِ انْتَزَرَ وَارْتَدَى. أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِمَّنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفَى. أَنَا ابْنُ خَيْرٍ  
مِمَّنِ طَافَ وَسَعَى. أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِمَّنِ حَجَّ وَلَبَّى. أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ عَلَى الْبُرَاقِ  
فِي الْهَوَاءِ. أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى.  
أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَيْلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى. أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ  
قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ. أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَى إِلَيْهِ  
الْجَلِيلُ مَا أَوْحَى. أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى. أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى.<sup>۲</sup>

ترجمه این عبارات با اندکی توضیح چنین است:

هان ای مردم! خدا به ما شش نعمت گران و پیراج ارزانی داشته، و ما

۱. إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۴۱۰

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۵، ص ۱۳۸



را به هفت ویژگی بردیگرانسانها برتری و امتیاز بخشیده است. خدا به ما دانش و بینش، حلم و بردباری، سخاوت و بخشندگی، فصاحت و سخنوری، جوانمردی و آزادگی، شجاعت و شهامت ارزانی داشته و گستره دلها و قلب‌های مردم توحیدگرا و با ایمان و آزاده را کانون مهر و عشق ما ساخته است. خدای فرزانه، بر ما خاندان پرشکوه وحی و رسالت منت نهاده و ما را به وسیله این هفت نشان شکوه و عظمت، به همگان برتری بخشیده است؛ این نشانه‌های برتری و ملاک‌های شکوه عبارتند از:

- ۱- پیامبر بزرگ خدا، محمد از خاندان ماست.
  - ۲- نخستین ایمان آورنده به آن حضرت و دین و آیین آسمانی او، امیر مؤمنان از خاندان ما است.
  - ۳- جعفر طیار، آن شهید دلاور راه عدالت و آزادی از خاندان ماست.
  - ۴- شیر شجاع حق و شیر پیامبر خدا، جناب حمزه، آن قهرمان میدانها و آن سرور شهیدان بخون خفته احد از ماست.
  - ۵- دو فرزند ارجمند پیامبر، و دو یادگار عزیز آن حضرت، حسن و حسین از ما هستند.
  - ۶- و آن آخرین امید و آخرین نوید و آن بزرگ اصلاح‌گرمین و زمان در واپسین حرکت تاریخ و فرجام جهان نیز از ما، خاندان توحید و آزادی و عدالت و تقواست.
- آن گاه روی به مردم کرد و فرمود: هان ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت و باید مسئولیت خویش را دریابد و هر کس نشناخت، اینک به دقت بشنود تا من خویشتن را، از نظر نسل و تبار و خاندان و موقعیت اجتماعی و معنوی و انسانی بیشتر و رساتر و روشن‌تر بر او بشناسانم.

هان ای مردم! من فرزند مگه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند بزرگمردی هستم که حجرالاسود را با عبای خویش جابجا کرد و برسر جایش نصب فرمود. من فرزند بهترین انسانی هستم که جامه احرام برتن کرده و برگرد خانه خدا به طواف پرداخته است! من فرزند بهترین انسانی هستم که کفش پوشید و آن گاه برای طواف برگرد خانه خدا آن را از پا در آورد. من فرزند بهترین طواف کنندگان و بهترین سعی کنندگانم! من فرزند بهترین حج گزاران و برترین لبیک گویان به دعوت خدایم، من فرزند آن بزرگ پیشوایی هستم که بر آن مرکب آسمانی سوار شد و در این فضای بی کران به پرواز درآمد، من فرزند آن پیامبری هستم که شبانگاه، از مگه و از کهن ترین معبد توحید و رسالت، به سوی مسجد اقصی پرواز داده شد، من فرزند آن کسی هستم که در شب معراج و سیروصف ناپذیر آسمانی اش به سدره المنتهی رسید، و نزدیکترین پیام آوران خدا به بارگاه او بود، من فرزند آن کسی هستم که در اوج آسمانها با فرشتگان نماز خواند و آنان با شادمانی به او اقتدا کردند، من فرزند آن کسی هستم که خدای فرزانه، آنچه را می خواست به او وحی فرمود، من فرزند محمد، آن پیامبر برگزیده بارگاه خدا هستم. پس از ترسیم پرتوی از شخصیت والای پیامبرگرمی، اینک برای به تابلو بردن امتیازات شکوہبار و موهبت های فراوان و شخصیت پرمعنویت امیرمؤمنان، فرمود: هان ای مردم! من فرزند علی مرتضایم!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقید بودند که این مطالب را در جامعه مطرح کنند؛ هم از این جهت که شاکر این نعمات باشد، و هم آن که این فضائل را به رخ دیگران بکشد تا مردمان پس از ایشان بدانند پیرو و دنباله رو چه کسانی باشند. آموزه دیگر این است که اگر فاقد این فضائل هستی، از خدا بخواه





تا تورا نصیب گرداند، همان‌گونه که حضرت هود و نوح علیهم‌السلام نیز برای قوم خود، این چنین درخواست می‌کردند:

وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ، يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا، وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ، وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ<sup>۱</sup>.

يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا \* وَيُزِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا<sup>۲</sup>.

### جایگاه اقتصاد سالم در پیش دینی

بنابر آموزه‌های قرآن، شکوفایی اقتصاد خانواده، تلاش برای زندگی بهتر و تأمین آسایش خانواده اصالت دارد و هرکس در این راه کوتاهی کند، نه در راستای دستورات اسلام قدم برداشته است و نه نشانه زهد و پرهیزکاری است. منشأ بسیاری از حرف‌هایی که دعوت به زندگی دشوار و سختی دادن به خانواده می‌کنند، تفکرات صوفی مآبانه و درویش مسلکی است و این طرز تفکر در اسلام جایی ندارد. البته اجتناب از اسراف و تجملات و پرهیز از چشم و هم چشمی‌ها و تکلفات، با سخت گرفتن بر اهل خانه فرق دارد. دلیل ندارد شخصی که امکان تهیه منزلی فراخ برای آسایش خانواده دارد، این کار را نکند. دلیل ندارد که مرکب مناسب و در شأن خود تهیه نکند. اگر هم کسی به اندازه توان خود کوشید و نتوانست بیش از آن چه دارد تهیه کند، ابتدا به آن چه دارد قانع باشد و در پی آن، از خدا بخواهد که روزی اش را بیشتر کند.

دقت شود، به مصادیق و شرایط اجتماع کاری نداریم؛ سخن از نگرش

۱. هود: ۵۲.

۲. نوح: ۱۱-۱۲.

و تفکری است که تلاش برای گسترش سطح رفاه خانواده را مضموم می‌داند. این دیدگاه مردود است و در دین جایی ندارد. در کنار این مطالب، توصیه اکید شده است که خود را به دنیا نفروش، به هر قیمتی دست به هر کاری نزن، خود را خوار و خفیف دیگران مگردان.

ممکن است بگویند امیرالمؤمنین (علیه السلام) این گونه که بیان کردیم، زیست. در جواب باید چند مورد بیان شود.

نخست، امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دورانی که از حقوق خود منع شده بود و در دوران سیاه غصب خلافت، به آبادانی اطراف مدینه پرداخت. خود چاه حفر می‌کرد و نخلستان می‌کاشت و سرزمین‌ها را آباد می‌کرد. هنوز در مدینه، منطقه «آبار علی» (چاه‌هایی که حضرتش حفر و وقف کرد) مشهور و معروف است.

دوم، زهد امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک امر اختیاری بود که خود برای خویشتن برگزید؛ و در این زهد، هیچ کس را مجبور نساخت. ضمن آن که در دورانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن گونه می‌زیست که در مسند حکومت قرار داشت. توضیح فرمودند که این گونه زندگی می‌کنند تا مسکینان و فقیران، از فقر خود در رنج نباشند و خجالت نکشند.

سوم، در همان دوران غصب خلافت و زهد امیرالمؤمنین (علیه السلام)، زندگانی امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) مانند پدر نبود. اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) سختی بر خود را برگزید، این سختی را بر فرزندان و خانواده تحمیل ننمود.

روش پیامبر ﷺ در دوران حیات خود این گونه بود که جایگاه دو سبط ارجمند خود را، در جامعه به همگان نشان دهد. این توجه، از منزل حضرت صدیقه طاهره (علیها السلام) شروع می‌شد و تا سطح جامعه امتداد



می یافت. در منزل، شور و نشاط و شادابی حکم فرما بود. محبت و علاقه قلبی، در تمام شئون زندگی ایشان، تا زمان حیات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حکم فرما بود. ماجرای کشتی گرفتن حسنین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و تشویق ایشان، نشان از همین شادابی و طراوت در زندگی است.

یک بحث دیگر نیز، از همین بحث منشعب می شود؛ و آن این است که روش اداره خانواده و پس از آن اداره جامعه باید به چه صورت باشد؟ آیا ترتیب توزیع امکانات از بالا به پایین است یا از پایین به بالا؟ براساس آنچه تا اینجا مطرح شد، روش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و روش امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ توزیع از پایین به بالا است. یعنی در خانه و در اجتماع خانواده، ابتدا فرزندان را در می یافتند و سپس به خود می پرداختند. امکانات بهتر را برای خانواده در نظر می گرفتند، و در آخر به خود می رسیدند. این گونه نبود که به عنوان مثال، اتاق بهتر برای پدر و مادر باشد و بچه ها هر چه شد، شد! گرچه در کف اتاق بخوابند. این گونه نبود که در توزیع غذا ابتدا پدر باشد، سپس مادر و به ترتیب فرزندان را متنعم کنند. بلکه از پایین و کوچکترین فرد اجتماع خانواده شروع به توزیع امکانات می کردند.

بر همین اساس، روش اداره اجتماع را، می توان از روش اداره خانواده فهمید؛ که باید از پایین جامعه شروع کرد و به بالا رسید. اگر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در زمان زمامداری هم چون فقیرترین فرد جامعه می زیست، دلیلش همین است. با این شناخت، می توان به جمع روایات دوران ظهور حضرت بقیه الله الاعظم عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید؛ زیرا دو دسته روایت از دوران ظهور امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ در دست است. در یک دسته از روایات؛ سخن از آسایش و گسترش نعمت ها و ارتقاء سطح رفاه است؛

و در دسته دیگر از روایات، آمادگی داشتن برای سختی و زحمت و کار و تلاش مضاعف است. براساس این دو دسته روایات، سرانجام در زمان ظهور صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف خانه‌ها گسترده و فراخ می‌گردد، یا هر کس باید به اتاقی راضی شود؟ اوضاع ارزاق بهتر می‌شود یا باید برای فقر آماده شود؟

این دو دسته روایات را این گونه باید جمع کرد. همان طور که پیشتر عرض شد، توزیع امکانات از پایین به بالا خواهد بود. همان گونه که در خانه، ابتدا به فرزند کوچکتر باید رسیدگی شود و به ترتیب تا به پدر برسد، در جامعه و اداره مملکت نیز همین گونه خواهد بود. امکانات از طبقات پایین جامعه توزیع می‌شود تا به بالا برسد به کارگزاران و امیران. بنابراین، عموم جامعه از برکات و نعمت‌های دوران ظهور بهره بیشتری می‌برند و آسایش بیشتری خواهند یافت؛ و کارگزاران حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف از امکانات کمتر بهره می‌برند. حتی بعضاً حتی بدون امکانات خواهند بود.

اینجاست که باید انتخاب کرد: اگر می‌خواهیم از کارگزاران حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف باشیم، باید برای سختی و زحمت آماده شویم و خود را مهیای فقر کنیم. باید خود را آماده رتق و فتق شبانه روزی امور مردم کنیم. شب بیداری‌ها، سفرها، کم خوری‌ها و... همه برای کارگزاران است. اگر هم می‌خواهیم از مصرف کنندگان دوران حکومت مهدوی باشیم، که هیچ ایرادی هم ندارد، منتظر بهبود شرایط و آسایش و رفاه خواهیم بود.

شان دیگری که پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم اهتمام ویژه‌ای به آن داشتند، خبرگیری



از اهل بیت بود. هرگاه اراده رفتن به مسجد را داشتند، مثل سایر مردم از درب غربی مسجد وارد نمی شدند؛ بلکه به سمت خانه حضرت زهرا علیها السلام می رفتند، لختی در منزل ایشان می نشستند، خوش و بشی می فرمودند و نشاط را به خانه وحی می آوردند، و در نهایت دست حسنین علیهم السلام را می گرفتند و به مسجد وارد می شدند. از در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام که به مسجد باز بود، وارد می شدند؛ همان در که در رویداد سدّ ابواب - که در سال سوم به دستور خدا روی داد - فقط همین خانه به مسجد راه داشت. در پی همین تلاش های رسول الله صلی الله علیه و آله بود که در وقایع غصب خلافت و مصائب پس از آن، و در پی طرد کردن امیرالمؤمنین علیه السلام، هیچ گاه نتوانستند حسنین علیهم السلام را از اذهان بزاینده و شخصیت شان را مخدوش کنند.



بررّوش و منوالی که مرحوم مجلسی در تألیف کتاب بحار الانوار داشته‌اند، در ادامه به بحث مکارم اخلاق و شرافت و جلالت نفس امام مجتبی علیه السلام می‌رسیم. یادآور شویم، این گونه هم نبوده است که علم امامان همگی از سوی فرشته روح القدس و یا سایر ملائک رسیده باشد؛ بعضاً امامی، مطلبی را از پدران خویش فراگرفته‌اند؛ نمونه‌های زیادی هم در طول تاریخ از این دست موارد ذکر شده است. نوع روایات سلسله الذهب، از این دست هستند. ائمه مقید بوده‌اند که آن قسمت‌هایی که حائز این نکات بوده است، با ذکر سند دقیق و متصل، بیان فرمایند.

این جواب کوتاه و اجمالی، برای کسانی که شبهه ایجاد می‌کنند، کفایت می‌کند؛ بدین گونه که اگر این مطلبی را که گذشت بپذیریم، با خاتمیت هیچ تناقض و درگیری هم ندارد. اشاره شد که شبهه کرده‌اند اگر کسی قائل به خاتمیت پیامبر صلی الله علیه و آله

## فصل هشتم:

### مکارم اخلاق

امام مجتبی علیه السلام



باشد، چه دلیل دارد این مقامات را برای امامان شیعه بپذیرد؟ اصلاً مگر می‌شود امامان شیعه دارای این مقامات باشند، در حالی که وحی برایشان نازل نشده باشد؟

پاسخ همین است. اگر سلسله ارتباط علمی و منشأ اصلی علم امام را، وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانیم، این شبهه از اساس فروخواهد ریخت. دیگر نیازی به وحی نیست تا قائل به برخی مقامات امامان شیعه باشیم. همین که ارتباط و اتصال ایشان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به عنوان منبع وحی برقرار باشد، می‌توان گفت علم و قدرت‌های خود را از وجود نازنین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرفته‌اند. به روایت حضرت باقرالعلوم علیه السلام، شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حجه الوداع، در آن هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی می‌کند که منصوب از سوی پروردگار است، خطاب به مردم می‌فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ - وَاللَّهِ - مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ، إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ. وَمَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ، إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ.

امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجه الوداع سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم! به خدا چیزی نیست که شما را به بهشت نزدیک و از دوزخ دور کند، جز آن که بدان دستورتان دادم. و چیزی نبود که شما را به دوزخ نزدیک و از بهشت دور کند، جز آن که از آن نهیتان کردم.

در حدیث دیگری به روایت ابن عباس، وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

قَالَ أَبَانُ: قَالَ سَلِيمٌ: سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ مِنْ عَلِيِّ علیه السلام حَدِيثًا

لَمْ أَدْرِ مَا وَجْهُهُ وَلَمْ أُكْرِهْهُ. سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَسْرَأَ إِلَيَّ فِي مَرَضِهِ، فَعَلَّمَنِي مِفْتَاحَ أَلْفِ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، يَفْتَحُ كُلَّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ.<sup>۱</sup>

ابان می گوید: سلیم گفت: از ابن عباس شنیدم که می گفت: از علی علیه السلام حدیثی شنیدم که حل آن را نفهمیدم، و آن را انکار هم نکردم. از او شنیدم که فرمود: «پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بیماریش کلید هزار باب از علم را به من پنهانی آموخت، که از هربابی هزار باب باز می شود».

این شخصیت، به عنوان جانشین بلا فصل رسول خدا بر زمین، پس از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انتخاب شده بود؛ حال اینکه مردم دست از وی کشیدند و بارکش غول بیابان شدند، بحث دیگری است. لذا این اتصال علمی، وجود داشته است و امام هر زمان، عالم ترین هر زمان است و علمش را هم از طریق پدران خود، از منبع وحی دریافت نموده است. همان علوم پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که از طریق پدران به پسران منتقل شده است و وحی جدیدی هم نیست؛ که با خاتمیت در تناقض باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از وفات پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و در حال غسل حضرتش کلامی فرمودند که در باره احدی در زمین صادق نیست.

بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي؛ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ التُّبُوهُ وَالْإِنْبَاءِ وَأَخْبَارِ السَّمَاءِ، خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسْلِيًّا عَمَّنْ سِوَاكَ، وَعَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً.<sup>۲</sup>

پدر و مادرم فدای تو باد، ای رسول خدا! به راستی با مرگ تو رسته ای قطع شد که با مرگ دیگران قطع نمی شود، و آن نبوت و احادیث دین



۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۸۰۱

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۲، ص ۵۴۲



و خبرهای آسمانی است. خصوصیت مصیبت توچنان است که تمام مصیبت زدگان عالم را به مصیبتشان به تسلیت و آرامش نشاند، و عمومیت مصیبتت در این است که دل احدی از مردم در مصیبت تو فارغ از غم نیست.

لذا می‌گوییم: ما می‌دانیم که اهل بیت این علوم را، با واسطهٔ پدران گرامی شان علیهم السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اخذ فرموده‌اند. در دوران امام باقر و امام صادق علیهم السلام کمی جوّ جامعه رو به آرامش رفت، و پرده‌ای از حقایق را برای ما بالا زده‌اند؛ ولی اگر به همین اندازه نیز ما را مطلع نمی‌فرمودند، ایمان داشتیم که دانشی که از سوی ائمه معصومین علیهم السلام صادر شده است، به علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متصل بوده است.

هدف نهائی تمام امامان این بوده است که علوم الهی به مردم برسد. غایت خواست ایشان تربیت سلمان‌ها و ابازرها و مقدادها بوده است. با این توصیفات، به روایت ذیل می‌پردازیم که در فصل مکارم اخلاق امام مجتبیٰ علیه السلام آمده است.

مرحوم صدوق در امالی خود، از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در زمان خود عابدترین و زاهدترین و برترین مردم به شمار می‌رفت. هرگاه حج به جای می‌آورد پیاده می‌رفت. چه بسا می‌شد که پای برهنه می‌رفت. هرگاه یاد مرگ می‌کرد گریان می‌شد، هر وقت به یاد قبر می‌افتاد اشک می‌ریخت. هرگاه به یاد برانگیخته شدن در محشر می‌آمد، گریه می‌کرد. هر وقت به یاد عبور از صراط می‌افتاد، می‌گریست. هر وقت به یاد زمانی می‌افتاد که برای حساب نزد خدا خواهد رفت به طوری نعره می‌زد که غش می‌کرد.

هرگاه برای نماز قیام می‌نمود، اعضایش در مقابل خدا می‌لرزید. هر وقت به یاد بهشت و دوزخ می‌آمد، مثل شخص مارگزیده مضطرب می‌گردید، آن‌گاه از خدا تقاضای بهشت و از جهنم طلب بیزاری می‌نمود. امام حسن علی‌علیه‌السلام هرگاه به آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» می‌رسید می‌فرمود: **لبيك! اللهم لبيك!**

حضرت امام حسن علی‌علیه‌السلام در هر حال مشغول ذکر و یاد خدا بود. آن حضرت از همه مردم راستگوتر و فصیح‌تر بود. يك روز به معاویه گفته شد: کاش به امام حسن علی‌علیه‌السلام می‌گفتی: برفراز منبر برو و سخنرانی نماید تا مردم بدانند: وی ناقص است. معاویه به آن حضرت گفت: بالای منبر برو و ما را موعظه کن. امام حسن علی‌علیه‌السلام برخاست. و پس از این که برفراز منبر رفت، و حمد و ثنای خدای را به جای آورد.

آنگاه فرمود: ایها الناس! هرکسی مرا می‌شناسد که می‌شناسد، و هر کسی که مرا نمی‌شناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب علی‌علیه‌السلام. من پسر بزرگ‌ترین زنان عالم فاطمه علی‌علیه‌السلام دختر پیامبر اسلام ﷺ هستم. من پسر بهترین خلق خدایم. من پسر رسول خدایم، منم فرزند صاحب فضائل و مناقب، منم پسر صاحب معجزات و دلائل، من فرزند امیرالمؤمنین ام، منم آن کسی که حقم را از من ستاندند، من و برادرم حسین علی‌علیه‌السلام دو بزرگ‌جوانان اهل بهشت ایم، منم پسر رکن و مقام، فرزند مکه و منی، پسر مشعرو عرفات.

معاویه به آن حضرت گفت: در باره اوصاف خرمای تازه صحبت کن! این مطلب را رها کن! امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام فرمود: باد خرما را بارور می‌کند، و گرما آن را می‌پزد، و هوای خنک آن را نیکومی‌سازد. آن‌گاه آن بزرگوار به سخن خویش ادامه داد و فرمود: من پسر پیشوای خلق خدایم، من پسر محمد مصطفايم. معاویه ترسید اگر آن حضرت



بیش از این سخنرانی کند، موجب فتنه و آشوب شود. لذا گفت: یا ابا محمد علیه السلام! فرود آی! همین مقدار کافی است.<sup>۱</sup>

یکی از نکات مهم در زمینه مکارم اخلاقی این است که انسان در برابر مسائل، دائم نگوید عادت کرده‌ام، نمی‌توانم، ترک کردنش ممکن نیست و مانند این جملات. انسان اگر انسان و صاحب قوه اختیار باشد، می‌تواند بر هر عادت غلبه کند. مکارم اخلاق در هر کس که باشد، خواه ناخواه سبب احترام به او می‌شود، به دلیل همتی که در پرورش یک منش زیبا و صحیح از خود به خرج داده است. بی دلیل نباید هر کاستی را، به ذات و سرشت نسبت داد. خیلی‌ها برای توجیه تنبلی و یا عیوب اخلاقی خود، این توجیحات را مطرح می‌کنند؛ در حالی که بر اساس آموزه‌های اهل بیت، این منطق اصلاً درست نیست. هر کسی می‌تواند زمام و لجام رفتار و سکنات خود را به دست بگیرد. انسان باید در تصمیماتش بر اساس معرفت عمل کند. بهترین حالت برای ترک عیوب رفتاری و کرداری، ترک دفعی آن است؛ اما در عین حال، اگر ممکن نشد، ترک تدریجی و دفع زمان دار هم، بهتر است.

بر اساس این گفتار، اگر این ترک افعال و اقدام به افعال دیگر، در راستای رضای خدا باشد، ارزش و اعتبار ویژه تری می‌یابد. یعنی وقتی انسان در افعال مباح نیز، رضایت خدا را در نظر داشته باشد؛ علاوه بر اعمال واجب و مستحب. فردی که برای رضای خدا، کمتر سخن بر زبان براند، کمتر بخوابد، بیشتر بکوشد، زمین خدا را آبادتر کند و...؛ ارج و قرب بیشتری نزد خدا می‌یابد. و این امر سبب می‌شود مکارم اخلاقی او، صرف

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۳۱.

مکارم اخلاق مادی و دنیوی نباشد. این حالت با ارزش‌ترین صفت زیبای اخلاقی است، که کسی می‌تواند بدان دست یابد.

نکته‌ای در این سیرروایت به چشم می‌خورد، که در وقایع عاشورا نیز باید بدان پرداخته شده و شبهه‌ای به پاسخ برسد. و آن این است که در «کافی» روایتی است بدین مضمون، از امام صادق علیه السلام:

عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِنَّهُ ذُكِرَ لَنَا أَنَّ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ مَاتَ وَعَلَيْهِ دِينَارَانِ دِينًا، فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله، وَقَالَ: صَلُّوا عَلَى صَاحِبِكُمْ؛ حَتَّى صَمِنْتُهُمَا عَنْهُ بَعْضُ قَرَابَتِهِ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: ذَلِكَ الْحَقُّ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ لِيَتَّعِظُوا وَيُرَدُّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، وَلِيَأْتِيَ تَخَفُفًا بِالَّذِينَ. وَقَدْ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَعَلَيْهِ دَيْنٌ، وَمَاتَ الْحَسَنُ عليه السلام وَعَلَيْهِ دَيْنٌ، وَقُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَعَلَيْهِ دَيْنٌ.<sup>۱</sup>

معاویة بن وهب گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: به ما گفته‌اند که در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله یکی از یاران وی که اهل مدینه بود، از دنیا رفت، در حالی که دو دینار بدهکار بود. رسول خدا صلى الله عليه وآله حاضر نشد تا بر جنازه وی نماز بخواند و به اصحابش فرمود: بر برادران نماز کنید؛ تا این که یکی از خویشان آن دین را به عهده گرفت. آیا این صحّت دارد؟ امام صادق علیه السلام فرمود: آری صحیح است. البته این کار را رسول خدا صلى الله عليه وآله بدان جهت انجام داد که مردم متوجّه شوند که هر کس دینی به گردن دارد، باید ادا کند. و دیگر این که قرضی را بی‌اهمیت تلقی نکنند. وگرنه بدون شك رسول خدا صلى الله عليه وآله خود از دنیا



رفت در حالی که مدیون بود، و حضرت مجتبیٰ علیه السلام درگذشت، حال آنکه وام برعهده اش بود، و حضرت سید الشهداء علیه السلام قرض به گردن داشت و شهید شد.

این روایت، و روایات دیگری به این مضمون، در پاسخ این شبهه است که می‌گویند امام حسین علیه السلام در شب عاشورا عذر برخی از اصحاب را به جهت بدهی و دین می‌خواهد. به این حدیث که جناب ابن طاووس روایت کرده، دقت کنید.

رَوَى السَّيِّدُ ابْنُ طَاوُسٍ فِي كَشْفِ الْمَحْجَةِ بِإِسْنَادِهِ مِنْ كِتَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام أَنَّ الْحُسَيْنَ علیه السلام قُتِلَ وَعَلَيْهِ دَيْنٌ، وَإِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ علیه السلام بَاعَ صَيْعَةً لَهُ بِثَلَاثِمِائَةِ أَلْفٍ لِيَقْضِيَ دَيْنَ الْحُسَيْنِ علیه السلام وَ عِدَاتٍ كَانَتْ عَلَيْهِ.

سید ابن طاووس در کتاب کشف المحجّه از امام محمد باقر علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، مقروض بود. حضرت علی بن الحسین علیه السلام باغ و املاک خود را به مبلغ سیصد هزار (دینار، یا درهم) فروخت که قرض امام حسین علیه السلام و آن وعده‌هایی را که (به فقراء و دیگران) داده بود، ادا نماید.

در باره کلام مشهور منتسب به حضرت سید الشهداء علیه السلام در آینده سخن خواهیم گفت، ان شاء الله.

### انفاق امام مجتبیٰ علیه السلام

در باب انفاق امام مجتبیٰ علیه السلام این حدیث از شیخ صدوق نقل می‌شود.

در کتاب: خصال از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: يك وقت مردی به عثمان که برادر مسجد نشسته بود برخورد، و از عثمان چیزی تقاضا کرد. عثمان دستور داد مبلغ پنج درهم به وی دادند. وی به عثمان گفت: مرا نزد شخصی راهنمایی کن (که بذل و بخشش بیشتری داشته باشد). عثمان گفت: نزد آن جوانانی که می بینی برو، آن گاه به دست خود به امام حسن و امام حسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر اشاره کرد که در يك ناحیه مسجد نشسته بودند. آن فرد متوجه ایشان شد و بر آنان سلام کرد. آن گاه از ایشان کمک خواست.

امام حسن علیه السلام به وی فرمود: درخواست کردن جایز نیست مگر برای یکی از سه امر: (۱) ديه و خونی که انسان از عهده آن بر نیاید. (۲) قرضی که سنگین باشد. (۳) فقر و تهیدستی بسیار شدید که انسان را ناچار نماید. اکنون تو برای کدام يك از این سه موضوع سؤال می کنی؟ گفت: برای یکی از این سه صورت. امام حسن مجتبی علیه السلام دستور داد تا پنجاه دینار به وی دادند. امام حسین علیه السلام دستور داد تا چهل و نه دینار به او پرداختند. عبد الله جعفر دستور داد تا چهل و هشت دینار به وی دادند.

وقتی آن مرد برگشت، عثمان به او گفت: چکار کردی؟ گفت: نزد تو آمدم، آن قدر به من عطا کردی که می دانی. ولی از من نپرسیدی که برای چه از تو کمک خواستم. اما وقتی از امام حسن علیه السلام کمک خواستم به من فرمود: برای چه درخواست می کنی؟ زیرا درخواست کردن جز برای یکی از سه موضوع روا نیست. من آن حضرت را، از یکی از آن سه موضوع آگاه نمودم، آنگاه آن بزرگوار، مبلغ پنجاه دینار به من بخشید و شخص دومی مبلغ چهل و نه دینار و شخص سومی چهل و هشت دینار به من عطا نمودند. عثمان گفت: نظیر این جوان مردان را کجا پیدا می کنی؟ زیرا که



ایشان صاحبان علم و خیر و حکمت می باشند.<sup>۱</sup>

در ذیل عبارتی که در متن گزارش دیده می شود و آن، اشاره سائل به جوان موبند است. یعنی، امام مجتبیٰ علیه السلام دارای موهای بلند بوده اند. این نکته را در سایر روایات هم می بینیم، که توصیه شده است جوانان موهای خود را نتراشند. و به زینت های ظاهری اهمیت بدهند و مرتب و آراسته باشند.

قَالَ وَرُوي أَنَّ حَلَقَ الرَّأْسِ مُثَلَّةٌ بِالشَّبَابِ وَوَقَارٌ بِالشَّيْخِ<sup>۲</sup>

تراشیدن سر برای جوان مانند مثله است؛ در حالی که وقار برای پیرمرد است

این حرف های درویش مآبانه و صوفی گرایانه را به دور بریزید. این حرف های رُهبانیت مآبانه را رها کنید. روش ما، روش امامان معصومین علیهم السلام است. ایشان به آراسته بودن دستور داده اند، ما نیز در همان مسیر قدم بر می داریم. و از ایشان پیشی نمی گیریم.

در این رویداد می بینیم که امام حسین در زمان امامت حضرت مجتبیٰ علیه السلام حرمت نهادن خود به امام زمانش را به همگان نشان می دهد، یعنی ابتدا فرد نیازمند را به خانه امام حسن می فرستد، آنگاه با اعطای یک دینار کمتر عملاً به همگان می نمایاند که در رتبه ای پس از آن جناب جای دارد. همین سان جناب عبدالله بن جعفر ادب خود نسبت به دو فرزند رسول خدا را در معرض دید همگان می گذارد. این درس عملی جای تأمل بسیار دارد.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۳۲

۲. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی (والمستطرفات)، ج ۳، ص ۶۴۰

## خطبه‌های امام مجتبی‌علیه‌السلام

در ادامه سیربختی که مرحوم مجلسی آورده است، تعدادی سخنرانی کوتاه از امام مجتبی‌علیه‌السلام نقل شده است. در ادامه سیراین کتاب نیز، به برخی از این سخنرانی‌ها اشاره می‌شود.

### خطبه یکم و نکات آن در باب امامت

در تفسیر فرات کوفی آورده است که حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام فرمود:

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لِلْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قُمِ الْيَوْمَ خَطِيباً. وَقَالَ لِأُمَّهَاتِ أَوْلَادِهِ: قُمْنَ فَاسْمَعْنَ خُطْبَةَ ابْنِي. قَالَ: فَحَمِدَ اللَّهُ تَعَالَى وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ ﷺ. ثُمَّ قَالَ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَقُولَ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي بَابِ وَ مَنزِلٍ، مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً، وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِراً. أَقُولُ قَوْلِي، وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ لِي وَلَكُمْ وَنَزَلَ.

فَقَامَ عَلِيٌّ، فَقَبَّلَ رَأْسَهُ وَقَالَ: يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي، ثُمَّ قَرَأَ: «ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».<sup>۲</sup>

حضرت امیرعلیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام فرمود: امروز برخیز و سخنرانی کن! آن گاه به مادران فرزندان‌ش فرمود، برخیزید و سخنرانی فرزندم حسن علیه‌السلام را گوش کنید! حضرت امام حسن علیه‌السلام پس از حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر اسلام ﷺ و مطالب دیگری، فرمود: حضرت امیرعلیه‌السلام در روزه و منزلی است که هرکس داخل آن شود در امان خواهد بود و کسی که از آن خارج شود کافر است. من سخن خود را می‌گویم و برای خویشتن و شما استغفار می‌کنم.



۱. آل عمران: ۳۴

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۵۰



وقتی امام حسن علیه السلام از منبر فرود آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست، سر مبارک وی را بوسید و فرمود: پدر و مادرم به فدایت باد. آن گاه این آیه را تلاوت نمود: *ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ*.  
چند نکته از این حدیث برمی آید:

۱. امیرالمؤمنین در صدد برآمده تا فرزند گرامی خود را در سنّ کودکی به خانواده معرفی کند و به آنها نشان دهد که علم موهبتی الهی، بزرگ و کوچک نمی شناسد؛ چنانکه پیامبرانی مانند حضرت عیسی و حضرت یحیی علیه السلام در کودکی حکمت می گفتند.

۲. کلام امام مجتبی علیه السلام، ایة قرآن در مورد خانه کعبه را به یاد می آورد که فرمود: «من دخله کان آمناً». شاید بتوان گفت که این کلام، تعبیری دیگر از احادیثی است که امیرالمؤمنین علیه السلام را مانند کعبه می داند که باید همگان بدان روی آرند، نه اینکه کعبه نزد کسی برود.

حضرت زهرا علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرمودند:

«مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ إِذْ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي»<sup>۲</sup>.

به عبارت دیگر، اگر فرض کنیم روزی تمام مسلمانان با علم و عمد، تصمیم بگیرند فریضه حج را ترک کنند، هیچ خدشه ای به فضیلت کعبه و فریضه حج وارد نمی شود، بلکه آنان با این ترک فریضه گرفتار کیفر الهی خواهند شد. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنین است؛ گردن نهادن عامدانه به امامت حضرتش چنین کیفری در پی دارد.

۱. آل عمران: ۹۷

۲. کفایة الاثر، ص ۱۹۹. همین مضمون به روایت از امام باقر علیه السلام، در همان کتاب،

۳. امیرالمؤمنین علیه السلام در پایان این حدیث، آیه ای از قرآن را تلاوت می کند که نشان می دهد حجت های الهی به هم پیوسته اند و همه برگزیده خدایند؛ از آدم تا خاتم، و از امیرمؤمنان تا خاتم الأوصیاء علیه السلام. تلاوت این آیه شریفه در آن جایگاه نشان می دهد که امام مجتبی علیه السلام در همین سلسله نورانی جای دارد. لذا این حدیث را باید در سلسله نصوص علوی بر امامت امام مجتبی دانست، که در سن کودکی امام مجتبی بیان شده است. به تعبیر دیگر، این نصب الهی ربطی به انتخاب بشر ندارد.

### خطبه دوم و نکات توحیدی آن

خطبه ای دیگر در «بحار الانوار» از امام مجتبی علیه السلام نقل شده که حاوی مطالب توحیدی بسیار عمیق و ظریف است که مانند خطبه یادشده قبل، در زمان حیات امیرالمؤمنین و به امر ایشان بیان فرمود. حضرتش در همین خطبه شأن امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را گوشزد می فرمایند. در ادامه مانند روایت قبل، امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را بوسید و آیه قرآن را در حق ایشان تلاوت فرمود.

فراش بن ابراهیم کوفی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است:

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لِلْحَسَنِ علیه السلام: يَا بُنَيَّ! قُمْ فَاخْطُبْ حَتَّى أَسْمَعَ كَلَامَكَ. قَالَ: يَا أَبَتَاهُ! كَيْفَ أَخْطُبُ وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَى وَجْهِكَ أَسْتَحْيِي مِنْكَ؟ قَالَ: فَجَمَعَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام أُمَّهَاتِ أَوْلَادِهِ، ثُمَّ تَوَارَى عَنْهُ حَيْثُ يَسْمَعُ كَلَامَهُ.

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود: برخیز و سخنرانی کن تا من سخن تو را بشنوم. امام حسن علیه السلام گفت: پدرجان! من چگونه خطبه بخوانم، در صورتی که از روی تو خجالت می کشم؟ حضرت



امیر علیه السلام جمیع مادران و فرزندان را جمع کرد، و خودش پنهان شد، در جایی که (دیده نشود، ولی) سخن امام حسن علیه السلام را بشنود. حضرت امام مجتبیٰ علیه السلام برخاست و این خطبه را خواند:

فَقَامَ الْحَسَنُ علیه السلام فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، الْوَاحِدِ بَعِيرِ تَشْبِيهِ، الدَّائِمِ بَعِيرِ تَكْوِينِ، الْقَائِمِ بَعِيرِ كَلْفَةِ، الْخَالِقِ بَعِيرِ مَنْصَبَةِ، الْمُؤْصُوفِ بَعِيرِ غَايَةِ، الْمَعْرُوفِ بَعِيرِ مَحْدُودِيَّةِ، الْعَزِيزِ لَمْ يَزَلْ، قَدِيمًا فِي الْقَدَمِ.

رُدَعَتِ الْقُلُوبَ لِهَيْبَتِهِ، وَذَهَلَتِ الْعُقُولَ لِعِزَّتِهِ، وَخَصَعَتِ الرِّقَابَ لِقُدْرَتِهِ. فَلَيْسَ يَخْطُرُ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ مَبْلُغُ جَبْرُوتِهِ، وَلَا يَبْلُغُ النَّاسُ كُنْهَ جَلَالِهِ، وَلَا يُفْصِحُ الْوَاصِفُونَ مِنْهُمْ لِكُنْهِ عَظَمَتِهِ، وَلَا تَبْلُغُهُ الْعُلَمَاءُ بِالْبَابِهَا، وَلَا أَهْلُ التَّفَكُّرِ بِتَدْبِيرِ أُمُورِهَا، أَعْلَمُ خَلْقِهِ بِهِ الَّذِي بِالْحَدِّ لَا يَصِفُهُ، «يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» وَ لَا يُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ، «وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ».

در این جملات نورانی معنای بلند تنزیه را در قالب عباراتی ژرف و استوار و فصیح می بینیم که فراتراز وهم و فهم همگان است و دست هیچ خرد و اندیشه ای به درک اوج عظمتش نمی رسد. از جمله اینکه می فرماید: «مردم به کنه جلالتش راه نیابند و وصف کنندگان نهایت عظمتش را وصف نتوانند، دانشمردان با خرد خود بدو نرسند و اندیشوران با تدبیر امورش دست به والایی او نیابند. در میان آفریدگان دانش کسی به آفریدگار بیشتر است که بدون حدّ به وصف او بنشینند. او بصیرتها را درک کند، در حالی که او چشمها و بصیرتها را درک می کند، و او لطیف و خبیر است».

این سخنان پیام اصلی توحید در مکتب پیامبران است و نقطه تمایز اساسی مکتب وحی با اندیشه های بشری به شمار می آید، چنانکه در فصل

چهاردهم توضیح بیشتر خواهد آمد.

در ادامه خطبه حضرتش امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان شاهراه انحصاری وصول مردم به خدای حکیم می‌شناساند و می‌فرماید:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ عَلِيًّا بَابٌ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا. أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ لِي وَلَكُمْ. فَقَامَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام وَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>.

اما بعد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دروازه‌ای را ماند که هرکس وارد آن شود، مؤمن خواهد بود و کسی که از آن خارج شود کافر است. من این سخن خود را می‌گویم و از برای خویشتن و شماها، آمرزش می‌خواهم. حضرت امیر علیه السلام پس از شنیدن این سخنرانی برخاست، و میان دو چشم امام حسن علیه السلام را بوسید و فرمود: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

این مطالب را از این حیث مطرح کردیم، که مجدد یادآور شویم، اهتمام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در معرفی و تثبیت شخصیت و جایگاه حسنین علیه السلام به اندازه‌ای بود، که حتی بعد از غصب خلافت، با این که دشمنی علنی با اول مظلوم عالم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کردند، اما دلیل نمی‌دیدند که با حسنین علیه السلام نیز این گونه رفتار کنند. و این مطلب در طول تاریخ بسیار روشن و واضح است. تا جایی که در ماجرای رسوا کردن دستگاه خلافت، آن گروه دوازده نفری که به مسجد النبوی رفتند و حرف‌های ابا بکر را قطع کردند، به این حقیقت اشاره می‌کنند<sup>۲</sup>.



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۵۰

۲. در همین کتاب، بخش مقدمات، متن خبر اعتراض دوازده تن نقل شد.



## فصل نهم:

### جلوه‌های علمی

امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

با اینکه امام مجتبیٰ علیه السلام در اثربخشی و قدرناشناسی مردم زمان خود مجالی برای ظهور و بروز علم الهی سرشار خود نیافت، جلوه‌های علمی حضرتش بیش از آن است که در این مختصر بگنجد. البته در مواضع مختلف این کتاب، به مناسبت نمونه‌هایی از این مهم بازگو شده است که نیازی به تکرار آنها نیست. لذا در این فصل، تنها سه مورد یاد می‌شود.

### کلام امام مجتبیٰ علیه السلام در مورد مرگ

#### و معاد

از امام مجتبیٰ علیه السلام در باره معاد حدیث مهمی رسیده است که با توضیح مختصر ارائه می‌شود.

عَنِ الرَّضَا عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام قَالَ: لَمَّا حَضَرَتِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْوَفَاةُ بَكَى. فَقِيلَ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَ تَبْكِي وَمَكَائِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله الَّذِي أَنْتَ بِهِ، وَقَدْ قَالَ فِيكَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مَا قَالَ، وَقَدْ حَجَّجْتَ عِشْرِينَ حِجَّةً

مَا شِئِيًّا، وَقَدْ قَاسَمْتِ رَبِّكَ مَالِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ حَتَّى التَّعَلَّ وَالتَّعَلَّ؟ فَقَالَ (ع):  
إِنَّمَا أَنْبِكِي لِخَصَلَتَيْنِ؛ لِهَؤُولِ الْمُطَّلَعِ وَفِرَاقِ الْأَحِبَّةِ.<sup>۱</sup>

از حضرت رضا (ع) از پدران گرامی ایشان روایت شده که فرمود: هنگامی که رحلت حضرت امام حسن (ع) فرا رسید، گریان شد. به آن حضرت گفته شد: یا ابن رسول الله! آیا گریه می کنی؟ در صورتی که نزد پیامبر خدا (ص) چنین مقام و منزلتی داری؟! و رسول خدا (ص) آن فضائل و مناقب را در باره ات فرموده است؟ و از طرفی، تویبست مرتبه پیاده به حج رفته ای؟! تمام اموال خود را حتی نعلین خود را سه مرتبه با خدا تقسیم نمودی؟ امام حسن (ع) فرمود: من برای دو موضوع گریه می کنم: اول برای ترس هول لحظه مرگ و آگاهی فراگیر، دوم برای فراق دوستان.

مَطَّلَع، لحظه ای است که وقتی کسی از دنیا می رود، در لحظاتی که عذاب قبر و رویدادهای پیش رو را می بیند، نگاهش آکنده از وحشت و ترس می شود؛ زمانی که به تمام وقایع پیش رو اشراف پیدا می کند. مَطَّلَع، موقفی از مواقف بعد از مرگ است. بعد از مرگ نخستین خبری که به انسان داده می شود این است که می گویند آینده را ببین. او را در موضعی قرار می دهند که بالاتر و مرتفع تر از اطراف اوست و می گویند: حالا ببین! اشرافی که آن شخص پیدا می کند، بیش از آن است که بتوان تصوّر کرد.

بالاترین، تصوّر کنید که شخصی چک بلامحل کشیده است. در روز موعد چک، زنگ در خانه اش را می زنند. به طبقه بالا می رود و از بالا منظره را می بیند که بستانکار، به همراه عده ای آمده است تا طلب خود را وصول کند. حال شخص بدهکار در آن لحظه چگونه است؟ در لحظه مرگ، به شخصی که در حال مرگ است، این سطح از آگاهی را می دهند. و این آگاهی



سبب خوف و ترس او می‌شود. به اصطلاح هم می‌گویند: هول می‌کند! این ترس آگاهانه‌را، که شخص می‌داند این عاقبت به سبب اعمال خود شخص است، هول مطلق می‌گویند. براساس این روایت، امام مجتبی علیه السلام از این موقف، به موقفی هولناک تعبیر می‌فرمایند.

### بروز دانش امام مجتبی علیه السلام در کودکی

خبری که در پی می‌آید و از طریق اهل تسنن روایت شده، جایگاه علمی امام مجتبی علیه السلام را در هفت سالگی نشان می‌دهد.

أَبُو السَّعَادَاتِ فِي الْفَضَائِلِ أَنَّهُ أَمَلَى الشَّيْخُ أَبُو الْفَتْوحِ فِي مَدْرَسَةِ النَّاجِيَةِ أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَانَ يَحْضُرُ مَجْلِسَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ، فَيَسْمَعُ الْوَحْيَ فَيَحْفَظُهُ، فَيَأْتِي أُمَّهُ [سلام الله عليها] فَيُلْقِي إِلَيْهَا مَا حَفِظَهُ. كُلَّمَا دَخَلَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَدَ عِنْدَهَا عِلْمًا بِالتَّنْزِيلِ، فَيَسْأَلُهَا عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَتْ مِنْ وَوَلَدِكَ الْحَسَنَ.

فَتَحَفِّي يَوْمًا فِي الدَّارِ وَقَدْ دَخَلَ الْحَسَنُ وَقَدْ سَمِعَ الْوَحْيَ، فَأَرَادَ أَنْ يُلْقِيَهُ إِلَيْهَا فَأُزِجَ عَلَيْهِ، فَعَجِبْتُ أُمُّهُ مِنْ ذَلِكَ. فَقَالَ: لَا تَعْجَبِينَ يَا أُمَّاهُ، فَإِنَّ كَبِيرًا يَسْمَعُنِي؛ فَاسْتَمَاعَهُ قَدْ أَوْفَقَنِي. فَخَرَجَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَبَّلَهُ.

وَفِي رِوَايَةٍ: يَا أُمَّاهُ! قَلَّ بَيَانِي وَكَلَّ لِسَانِي، لَعَلَّ سَيِّدًا يُرْعَانِي.

ابوالسعادات در کتاب فضائل می‌گوید: شیخ ابوالفتوح در مدرسه ناجیه گفت: امام حسن علیه السلام در سن هفت سالگی، در مجلس پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاضر می‌شد، وحی را می‌شنید و حفظ می‌کرد، آن‌گاه نزد مادرش می‌آمد و آن‌چه را که حفظ کرده بود شرح می‌داد. هر وقت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد حضرت فاطمه اطهر علیها السلام می‌آمد، مطلبی از وحی خدا را از آن بانومی‌شنید، می‌فرمود: یا فاطمه علیها السلام! این مطلب را

از کجا می‌گویی؟ می‌فرمود: پسر حسن علیه السلام برایم گفته است. يك روز حضرت امیر علیه السلام در خانه پنهان شد. امام حسن علیه السلام مطابق معمول نزد مادرش فاطمه علیه السلام آمد، تا آن چه را که از وحی شنیده بود شرح دهد، ولی نتوانست سخن بگوید. فاطمه اطهر علیه السلام از این منظره تعجب کرد! امام حسن علیه السلام فرمود: مادر جان! تعجب مکن! حتماً شخص بزرگواری به سخن من گوش می‌دهد. گوش دادن وی، مرا از سخن گفتن متوقف نموده است!! ناگاه حضرت امیر علیه السلام بیرون آمد و امام حسن علیه السلام را بوسید. در روایت دیگر آمده است که عرضه داشت: مادر جان! بیانم به نقصان و زبانم به لکنت افتاده است، گویی بزرگواری مرا می‌بیند.

### کلام واصل بن عطا در فضیلت امام مجتبیٰ

واصل بن عطا شاگرد حسن بصری بود، که در بحث جبر و اختیار، با حسن بصری دچار اختلاف نظر شد. بصری واصل را از مجلس درس خود بیرون کرد. واصل پس از خروج از درس حسن بصری، به کوفه رفت و حوزهٔ درسی برای خود تشکیل داد. چون از استاد خود کناره گرفته و از مسیر استاد خود «اعتزال» جست، هم‌فکران او را «معتزله» خواندند. از شاگردان مشهور او، عمرو بن عبید است، که هشام بن حکم (از شاگردان امام صادق علیه السلام)، با او بر سر مسئله امامت به مجادله سنگین پرداخت. واصل بن عطا کسی است، که عملاً در مقابل حسن بصری ایستاده است. حال، این شخصیت درباره امام مجتبیٰ علیه السلام چنین نظر می‌دهد:

كَانَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ سَيَّمَاءُ الْأَنْبِيَاءِ وَبَهَاءُ الْمُلُوكِ.<sup>۱</sup>  
 امام حسن علیه السلام دارای سیمای پیامبران و هیبت پادشاهان بود.



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۳۸





به عنوان مقدمه‌ای بر بیان معجزات  
امام مجتبی علیه السلام باید به نکته‌ای مهم  
اشاره شود.

خداوند حجت‌های خود را در ظاهر  
مانند دیگر آدمیان آفریده تا مردم با آنها  
انس گیرند و بتوانند با آنها ارتباط برقرار  
کنند. ولی این شباهت فقط در مخلوق  
بودن است نه دیگر ویژگی‌های اخلاقی  
بشری، چنانکه از امامان معصوم علیهم السلام  
ذیل آیه «بشر مثلکم»<sup>۱</sup> برای این حقیقت  
تصریح کرده اند.<sup>۲</sup> اما بشر که توان درک  
این حکمت الهی را نداشت، جایگاه  
الهی پیامبران را انکار می‌کند؛ فقط به  
بهانه اینکه پیامبران را افراد بشری مانند  
خود می‌پندارد.

## فصل دهم:

### معجزات امام مجتبی علیه السلام

در این میان، خداوند به حجت‌های خود  
قدرتی الهی می‌بخشد که با بهره‌گیری  
از آن بتوانند به این گونه بهانه‌ها پاسخ  
دهند و همگان تفاوت این حجت‌ها با  
خود را بطور آشکار ببینند. این گونه ابراز

۱. کتف: ۱۱۰

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۷، کنزالدقائق، ج ۸،  
ص ۱۷۹

قدرت پیامبران - و به پیروی از آنان، امامان معصوم - که بر اساس قدرت موهبتی الهی به آنها می‌رسید، اصطلاحاً «معجزه» نام دارد. البته حجت‌های الهی همواره در برخورد با دیگران، ابتدا به زبان تذکر و هدایت و احتجاج سخن می‌گویند تا حجت عقلی بر آنها تمام شود و پس از آنها، نوبت به معجزه‌نمایی می‌رسد.

محدث و محقق بزرگ شیعی، جناب شیخ حرّ عاملی یکی از مهمترین کتابهای خود را به دو جنبه از امامت ائمه (علیهم السلام) اختصاص داده است؛ کتاب «اثبات الهداة بالتّصوُّص و المعجزات» که در آن فقط به نصّ و معجزه می‌پردازد. ایشان افزون بر گزینش و نقل صدها حدیث و خبر معتبر در زمینه معجزات، گفتاری مفصّل و ارزشمند در باره نقش معجزه در اثبات نبوت و امامت دارد، از جمله آنکه می‌نویسد:

«برخی از اوقات موانعی پیش می‌آمد که پیامبر و امامان (علیهم السلام) را از اظهار معجزات بازمی‌داشت. از آن جمله است:

۱. آنجا که می‌دانستند مخاطبشان نصّ و اعجاز را نمی‌پذیرد.
۲. گاهی که جان خودشان را در خطر می‌دیدند یا خود و شیعیانشان را از ضرری دیگر در امان نمی‌دیدند.
۳. زمانی که نارسایی در فهم دینی مخاطب سراغ داشتند. لذا نگران گمراهی آنها بودند یا اینکه انکار دین را مرتکب شوند.
۴. وقتی احتمال می‌دادند که احتمال سحر و کهنات در باره آنها برود.
۵. بیم از آنکه مردم با دیدن معجزات در باره حجت خدا به غلو بیفتند.
۶. وقتی از حسد یا دشمنی مردم در امان نبودند.



۷. جایی که می دانستند مخاطبانشان به نصّ و اعجاز نیاز ندارند، زیرا پیام حجت خدا را شنیده و تصدیق کرده اند.
۸. موقعیتی که ممکن بود آن معجزه نقل شود و به شکلی نامناسب به گوش دشمنان برسد.
۹. جایی که بجز موارد یادشده، مفاسد دیگری بر اظهار معجزه مترتب می شد.
۱۰. گاهی شدت تقیه، امامان را از اظهار اصل امامت باز می داشت، یا بالاتراز آن، به انکار امامت خودشان وامی داشت. بلکه بالاتر، به قبول ظاهری امامت مخالفان و مدّعیان ناحق و گاه به بیعت با آنها یا اقتدا در نماز به آنها وامی داشت.
- طبعاً در چنان حالاتی، معجزه ای از سوی آن بزرگواران اظهار نمی شد. همچنین شمار زیادی از منابع معتبری که اخبار معجزات را در بر دارد، در گذر زمان از میان رفته و به دست ما نرسیده است.
- بدین روی، باقی ماندن این مقدار از اخبار معجزات و انتقال آنها به ما، جای شگفتی دارد، نه نابودی آنچه از میان رفته است. پس از این همه عوامل و با این همه موانع، آن قدر نصوص و معجزات از ائمه علیهم السلام ظاهر شده که فزون از حدّ شمار است. و همین مقدار از اخبار که یقین آور است، برای هدایت هر کس که هدایت پذیر باشد، بسنده، بلکه فزون تر از حدّ بسندگی است»<sup>۱</sup>.

با این مقدمه، بی مناسبت نیافتیم که در ضمن اختصاصات سبط اکبر نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، به برخی از روایات وارده در موضوع معجزات حضرتش

۱. اثبات الهداة، ج ۱، مقدمه سوم، ص ۲۸-۲۹.

اشاره کنیم. این گروه روایات، از ضروریات اعتقادی است؛ هنگامی که کسی به جانشینان واقعی فرستاده خدا می رسد، این حق را دارد که از او بیّنه ای بخواهد تا ادّعی او ثابت شود. وقتی این درخواست بیّنه اجابت شود، بر کسی که درخواست بیّنه نموده بود، اتمام حجّت می شود. لذا کاملاً طبیعی است که مردم از معصومین علیهم السلام دلیلی بر صحت ادّعی خود بخواهند. ائمه معصومین علیهم السلام نیز، گاهی اوقات این دعوت عقلی را لبیک می گفتند. به همین دلیل، در سیر بحث خود، به برخی از این روایات نظری می اندازیم.

### روایت نخست

روایت نخست را «شیخ مفید» نقل می کند.

در کتاب نجوم به نقل از کتاب مولد النبی نوشته شیخ مفید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: گروهی به حضور حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام آمدند و گفتند: از آن معجزات و عجائبی که قدرت حضرت امیر علیه السلام به ما نشان می داد تونیز نشان بده! فرمود: اگر از من معجزه ببینید ایمان می آورید؟ گفتند: آری، به خدا قسم که ایمان می آوریم. فرمود: آیا نه چنین است که شما پدرم را می شناسید؟ گفتند: چرا. وقتی امام حسن علیه السلام يك گوشه پرده را کنار زد، دیدند حضرت امیر علیه السلام در آن جا نشسته است. فرمود: او را می شناسید؟ آنان جملگی گفتند: آری! این امیرالمؤمنین علیه السلام است. اکنون ما شهادت می دهیم که تو ولیّ خدایی و بعد از آن حضرت، امامی. تو قدرت حضرت امیر علیه السلام را، همان طور به ما نشان دادی، که قدرت علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بعد از رحلتش در مسجد قبا به ابوبکر نشان داد. امام حسن علیه السلام فرمود: آیا



نشنیده‌اید که خدا (در قرآن، سوره بقره، آیه ۱۵۴) می‌فرماید: آن افرادی را که در راه خدا کشته شده‌اند مگویید مرده‌اند، بلکه زنده‌اند، ولی شما تشخیص نمی‌دهید. این آیه درباره این گونه افراد که در راه خدا کشته شده‌اند نازل شده است، پس درباره ما امامان چه می‌گویید؟! گفتند: ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم یا ابن رسول الله!

### روایت دوم

روایت دیگر، در راستای معجزات حسنی علیه السلام، خبری است که علی بن یوسف حلی (برادر دانشور علامه حلی) در کتاب «العدد القویة» به طریق اهل تسنن از حذیفه بن یمان روایت می‌کند. این خبر، علاوه بر معجزه‌ای از حضرت سبط اکبر و نشان دادن نمونه‌ای از فصاحت حضرتش در بیان، حقایقی از زبان حَقُّوگی رسول خدا در مورد آن جناب در بردارد.

در کتاب عدد از حذیفه بن یمان روایت می‌کند که گفت: در آن موقعیتی که پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در کوه حرا یا کوه دیگری بود، و ابوبکر، عمر، عثمان، علی علیه السلام، و گروهی از انصار با آن حضرت بودند، انس هم حاضر بود و حذیفه هم گفتگو می‌کرد.

ناگاه امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در حالی که آرام و با وقار بود وارد شد. پیامبر عالیقدر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم يك نظر به امام حسن علیه السلام کرد و فرمود: این جبرئیل است که حسن علیه السلام را راهنمایی می‌کند. این میکائیل است که وی را نگاه داری می‌نماید. این حسن علیه السلام فرزند و نفس پاک و یکی از اضلاع من می‌باشد، این حسن علیه السلام سبط و نور چشم من است. پدرم به فدای این حسن علیه السلام باد!

سپس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر خاست و ما هم برخاستیم، نیز آن حضرت به حسن علیه السلام می فرمود: توسیب و میوه و حبیب و جگرگوشه من هستی. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دست امام حسن علیه السلام را گرفت و به راه افتاد. ما نیز با آن حضرت به راه افتادیم تا آن بزرگوار نشست و ما نیز در اطراف وی نشستیم. ما می دیدیم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چشم از امام حسن علیه السلام بر نمی گرفت.

سپس فرمود: این حسن علیه السلام بعد از من راهنمای مسلمین و هدایت شده خواهد بود. این حسن علیه السلام از برای من هدیه پروردگار عالم است. این حسن علیه السلام از من خبر می دهد. آثار و دین مرا، به مردم معرفی می نماید، سنت مرا زنده می کند، در رفتار خود متصدی امور من خواهد شد، خدا به وی نظر رحمت می افکند. خدا رحمت کند کسی را که این مقام را برای او بشناسد، و برای خاطر من به او نیکویی و احترام نماید.

هنوز سخن پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله تمام نشده بود، که ناگاه اعرابی در حالی که عصای خود را به زمین می کشید متوجه ما شد. موقعی که چشم پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله به آن اعرابی افتاد فرمود: این مرد که نزد شما می آید اکنون سخن خشنی به شما می گوید که پوست بدن شما می لرزد. وی راجع به اموری از شما جويا خواهد شد. او در سخن گفتن جفائی دارد.

هنگامی که آن اعرابی وارد شد بدون این که سلام کند گفت: کدام يك از شما محمد صلی الله علیه و آله است؟ ما گفتیم: منظور تو چیست؟! در این بین رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آرام باشید! آن گاه آن اعرابی گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله! من قبلا بغض تو را داشتم، اکنون که تو را دیدم بیشتر بغض تو را در دل گرفتم. راوی می گوید: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله لبخندی زد، ولی ما برای این



جسارت اعرابی خشمناك شدیم و تصمیم خطرناکی در باره وی گرفتیم. اما پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله بما فرمود: ساکت باشید!

آن اعرابی گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله! تو گمان می کنی که پیغمبری؟ در صورتی که دروغ به انبیاء می بندی و هیچ دلیل و برهانی نداری؟ رسول اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: چه منظوری داری؟ گفت: اگر دلیل و برهانی داری بیاور! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا دوست داری یکی از اعضاء من به تو خبر دهد، که برای تو دلیل محکم تری باشد؟ گفت: مگر عضو انسان هم سخن می گوید؟ فرمود: آری. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام فرمود: برخیز (و با این اعرابی گفتگو کن!) اعرابی امام حسن علیه السلام را به نظر حقارت نگریست و گفت: پیغمبر خودش بر نمی خیزد، يك كودکی را بلند می کند تا با من مکالمه نماید. رسول خدا فرمود: آن چه را تومی خواهی او بلد است؛ امام حسن علیه السلام جواب تو را خواهد گفت.

امام حسن بر آن اعرابی سبقت گرفت و فرمود: آرام باش! آنگاه اشعاری را سرود که اول آن ها این است:

ما غیبا سألت وابن غیبی      بل فقیها اذن وانت الجهول

۱- یعنی تواز شخص کودن و فرزند کودن پرسش ننمودی، بلکه از شخص دانشمندی جويا شدی، تو جاهل و نادانی.

۲- اگر تو جاهل و نادانی شفای نادانی نزد من است مادامی که شخص پرسنده بپرسد.

۳- تواز دریای علمی پرسش می کنی که دلها نمی توانند آن را تقسیم نمایند این علم و دانش يك ارثی است که رسول خدا به یادگار نهاده است.

امام حسن علیه السلام روبرو اعرابی کرده و فرمودند: گرچه توزیان درازی

کردی، و از حد خویشتن تجاوز نمودی، و در باره خویشتن خدعه کردی، ولی در عین حال با خواست خدای علیم با ایمان کامل خواهی بازگشت.

اعرابی پس از این که لبخندی زد گفت: خواهیم دید! امام حسن علیه السلام فرمود: آری، شما با قوم خویشتن اجتماع کردید، و به علت جهل و نادانی که داشتید مذاکراتی نمودید و گمان کردید صلی الله علیه و آله بلای عقب و بدون فرزند است، و عرب عموماً، بغض وی را دارند. کسی نیست که خون صلی الله علیه و آله را طلب نماید. تو گمان کردی که قاتل حضرت صلی الله علیه و آله خواهی بود، و پول خون آن حضرت را قبیله‌ات خواهند داد. نفس تو، تو را به این عمل وادار نمود. تو عصای خود را به دست گرفته‌ای که پیغمبر با عظمت اسلام صلی الله علیه و آله را به قتل برسانی. ولی این منظور برای تو دشوار شد، و چشمت این بینایی را نداشت، و جز این موضوع را نپذیرفتی، تو اکنون بدین منظور نزد ما آمده‌ای که مبادا این راز فاش شود. ولی در عین حال به طرف خیر آمده‌ای. من اکنون تو را از جریان این سفری که آمده‌ای آگاه می‌نمایم.

تو در تاریکی هوا خارج شدی که ناگاه يك باد بسیار شدیدی وزید، تاریکی آسمان را بیشتر فرا گرفت، ابرها تحت فشار قرار گرفتند. آن گاه تو نظیر شتری شدی، که اگر جلو برود گردنش زده می‌شود و اگر برگردد پی خواهد شد. صدای پای احدی را نمی‌شنیدی، صدای زنگی را نمی‌شنیدی، ابرها بر تو احاطه نموده بودند و ستارگان از نظرت غائب شده بودند، راه را به وسیله ستاره‌ای که طلوع کرده باشد، یا دانشی که راهنما باشد پیدا نمی‌کردی، هرگاه مقداری راه طی می‌کردی، می‌دیدي در يك بیابان بی‌پایانی هستی.

هر چه بر خود اجحاف می‌نمودی و بر فراز تپه و بلندی می‌رفتی،





می‌دیدید راه خود را دور کرده‌ای. بادهای شدید می‌خواستند تو را از پای در آورند. دچار یک باد صرصر و برق جهنده شده بودی، تپه‌های آن بیابان تو را دچار وحشت و سنگریزه‌ها تو را خسته نموده بودند. وقتی متوجه شدی، دیدی که نزد ما آمدی و چشمت به جمال ما روشن و قلبت باز، وآه و ناله‌ات برطرف شد.

اعرابی گفت: ای پسر! این مطلب را از کجا می‌گویی؟ تو زنگ قلب مرا زدودی! گویا: تو با من بوده‌ای! هیچ موضوعی از من نزد تو مخفی نیست! گویا: علم غیب داری؟ سپس آن اعرابی گفت: اسلام چیست؟ امام حسن علیه السلام فرمود: الله اکبر! اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله.

آن اعرابی اسلام آورد و اسلام وی بسیار نیکو شد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قسمتی از قرآن را به وی تعلیم داد.

اعرابی گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! اجازه می‌دهی من نزد قبیله ام بازگردم و ایشان را از این جریان آگاه نمایم؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او اجازه داد. اعرابی رفت و با گروهی از قبیله خویشتن گفتگو نمود و عموماً در دین اسلام مشرف شدند. پس از این جریان هرگاه نظر مردم به امام حسن علیه السلام می‌افتاد می‌گفتند: به امام حسن علیه السلام مقامی داده شده که به احدی از مردم داده نشده است.<sup>۲</sup>

در این روایت، روش و منش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در معرفی و تثبیت مقام و شخصیت مستقل امام مجتبیٰ علیه السلام، به چشم می‌خورد. و این روش را در نوع روایات کرامات و فضائل دو سبط ایشان، می‌بینیم.

۱. بادی که قوم عاد، به وسیله آن عذاب شدند. قمر: ۱۸-۲۰.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۳۳

## چند نکته از این حدیث

### نکته اول

رسول خدا در زمان حیات مبارکش فضائل امام مجتبی را باز می‌گوید، از جمله اینکه توسط جبرئیل و میکائیل تأیید می‌شود. این سخنان را می‌فرماید تا بر آن مردم و مردم نسل‌های بعد، حجت را تمام کند؛ یعنی همگان شاهد و ناظر باشند که پیامبر، این نواده خود را «یکی از استخوان‌های بدن خود (پاره تن خود)، سیب خوشبوی خود، محبوب و جگرگوشه خود» می‌شناساند.

این اوصاف عمدتاً به این مطلب پیوند دارد که امام مجتبی وارث کمالات نبوی است نه اینکه صرفاً نواده جسمی آن رسول رحمت باشد. این حدیث هشدار دهنده امام صادق علیه السلام را باید بر جان نشانند، که می‌فرماید:

«وَلَا يَتَّبِعُنِي لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ وَلَادَتِي مِنْهُ»<sup>۱</sup>

در روایت دیگر، علت این مقایسه این گونه از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

«لَإِنَّ وَلَاتِي لَهُ فَرَضٌ وَوَلَادَتِي مِنْهُ فَضْلٌ»<sup>۲</sup>

خلاصه این بیان آن است که سیادت، با تمام فضیلتی که دارد، فضیلتی است که خداوند به برخی از انسانها می‌دهد، و بعضی چنین نعمت‌هایی را ناسپاسی می‌کنند. ولی قبول ولایت اهل بیت، فریضه‌ای است که خداوند حکیم برای ما مقرر فرموده و باید به این وظیفه عمل کنیم.

۱. اعتقادات صدوق، ص ۱۱۲ باب ۴۱

۲. الفضائل، ابن شاذان قمی، ص ۱۲۵



اینک می‌گوییم: وراثت معنوی رسول خدا مانند فریضه‌ای است که خداوند برای این فرزند پیامبر مقرر داشته و آن وارث راستین چنین موهبتی را پاس می‌دارد. وگرنه کم نبودند فرزندان و نوادگان پیامبر که چندان به این موهبت‌های الهی توجه و قدردانی نداشتند.

### نکته دوم

امام مجتبی‌ی هدیه‌ی خدا به پیامبر است. هدیه‌ی هر کسی با شؤن او سنخیت دارد.

این جمله دو سوی دارد: هدیه دهنده و هدیه گیرنده.

در سوی هدیه دهنده، هدیه‌ی هر کسی مطابق با شؤن و ویژگیهای اوست. هدیه‌ی یک تاجر، سرمایه‌ای مالی است، هدیه‌ی یک عالم، نکته‌ای علمی و هدیه‌ی یک مادر، جلوه‌ای از محبت مادری است. اینک در باره‌ی هدیه‌ی خداوندی باید اندکی تأمل کرد. خداوند متعال، برای انسانها، طبیب، خالق، رازق، معلم، مشکل‌گشا، عیب‌پوش است و دهها شأن دیگر نیز دارد.

در سوی دیگر، هدیه گیرنده اهمیت دارد. وقتی قرار است به فردی بزرگ آن هم وقتی بسیار محبوب ما باشد - هدیه بدهیم، ارزشمندترین دارایی خود را در نظر می‌گیریم. ما انسانها در این گونه موارد، تلاش می‌کنیم تمام امکانات بالقوه و بالفعل خود را به کار بگیریم تا عالی‌ترین هدیه را به آن محبوب عظیم پیشکش کنیم.

لطفاً به این مطلب بیشتر توجه شود. هدیه دهنده خدای بزرگ است که هر غنایی به بی‌نیازی او وابسته است. هدیه گیرنده رسول محبوب اوست که در زیارت آل یاسین به تعلیم امام عصر ارواحنا فداء می‌گوییم: «لا

حبیب‌الآهو و أهله»، این آموزه بلند را باید پاس داشت. بار دیگر با همین نکات یادشده بیندیشیم: «هدیه خدای بزرگ به پیامبر محبوبش». یعنی واجد تمام نیکی‌ها، آن هم در حدّ و اندازه خدایی که در مورد کمالات، نیازی به تلاش برای دستیابی به آنها ندارد، بلکه کمالات به خداوند وابسته است. پس تمام کمالات را خدای بزرگ در قالب یک پیکرواحد به رسول خود هدیه می‌کند.

بدین سان امام مجتبی وارث همان «خلق عظیم» است که خداوند سبحان، پیامبر بزرگ خود را به این عنوان می‌ستاید، و این در حالی است که خداوند، تمام دنیا را با دارایی‌های آن «متاع قلیل» می‌داند.

از این توضیح برمی‌آید که این شخصیت در زمان خود یگانه و بی‌همتا است، زیرا هیچ کسی دیگر مصداق عبارت «هدیة رب العالمین» نیست. پس دیگران باید به این حجت خدا روی آورند و از ایشان در تمام شؤون بهره گیرند.

دریغا که این همه سفارش آشکار و نهان درباره حضرت سبط اکبر را دیدند و شنیدند ولی آن گرامی را تنها گذاشتند.

### نکته سوم

دعای خیر پیامبر برای هر کس که نسبت به امام مجتبی علیه السلام معرفت داشته باشد و حضرتش را بزرگ بدارد و بدین سان نسبت به رسول خدا نیکی کند، سرمایه‌ای است ارزشمند برای تمام امت. اینک فرد فرد امت در معرض این امتحان است که کدام یک بیشتر از این موهبت والا بهره می‌برد.

به عبارت دیگر، این دعای خیر و مستجاب، عنوان مسابقه‌ای است



که از زمان حیات رسول خدا آغاز شده و تا پایان عمر بشردامه دارد. البته در اینجا سخن از «معرفت» است، یعنی نوعی از شناخت که با اعتراف به حق و شؤون امام علیه السلام همراه باشد، نه فقط افزودن دانستنی‌ها نسبت به امام علیه السلام. لذا در عرصه معرفت، ممکن است کسی با دانستنی‌های کمتر نسبت به فردی دیگر با دانستنی‌های بیشتر مقرب‌تر باشد، بسته به اینکه تا چه حدّ به دانستنی‌های خود در باور و عمل بها دهد و در ترویج خالصانه آنها بکوشد.

#### نکته چهارم

مرد بدوی با وضع خاصی به حضور پیامبر رسید، بدون آداب و حرمت‌گزاری. رسول خدا پاسخ به پرسش‌های او را به «عضوی از اعضای بدنش» ارجاع داد که این گونه برخورد، تعجب آن بیابانگرد را برانگیخت. وقتی فهمید که با کودکی چند ساله روبرو می‌شود، شگفتی‌اش بیشتر شد. و آنگاه که با فصاحت و بلاغت امام حسن چندساله مواجه شد، در عین اینکه آن گرامی از اخبار پنهانی آن مرد خبر می‌داد، به خود حق می‌داد که بیشتر شگفت زده شود.

اما نکته مهمی که آن اعرابی در نظر نگرفته بود، عامل ارتباط با وحی بود که در پرتو این عامل، سنّ ظاهری هیچ جایگاهی ندارد، چنانکه در مورد حضرت عیسی و حضرت یحیی علیه السلام چنین شد. رسول خدا با ارجاع دادن اعرابی به نواده گرامی خود، می‌خواست به او بفهماند که این نواده گرامی حجت خدا و خوشه چین خرمن وحی الهی است.

این خانواده آینه‌های الهی اند      گرچه خدانی اند، ولیکن خدایی اند

آن اعرابی به دلیل گردن نهادن به حکم عقل، پس از دیدن آن آیات قدرت الهی به اسلام روی آورد.

سؤال مهمّ تاریخ این است که آن همه افرادِ ظاهراً مسلمان که دهها برابر آیات قدرت و علم الهی را در سیمای رفتار امام مجتبی دیدند، حاضر شدند به امامت حضرتش گردن نهند و این حقیقت روشن را بپذیرند؟ و تاریخ هنوز از پاسخ منفی که به این پرسش رسیده، ناخوشنود و شگفت زده است.





## فصل یازدهم:

### سنت عبادی

امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

در باره عبادت‌های امام مجتبیٰ علیه السلام  
در منابع تاریخی و حدیثی شیعه و  
سنی بسیار سخن گفته‌اند. در اینجا  
به بازخوانی برخی از این کتاب قطور  
بسنده می‌کنیم.

خضوع و خشوع امام مجتبیٰ در نماز  
در زمینه خضوع امام مجتبیٰ در نماز،  
مرحوم فتال نیشابوری می‌نویسد:

هرگاه آن جناب علیه السلام مشغول وضوء  
می‌شد، اعضایش می‌لرزید و  
رنگ مبارکش زرد می‌شد. وقتی  
در باره این موضوع از آن حضرت  
جویا می‌شدند، می‌فرمود: جا دارد  
هرکسی که در مقابل خداوندگار  
عرش قرار می‌گیرد، رنگش زرد و  
مفصل‌هایش دچار عشه شود.  
هرگاه امام حسن علیه السلام به در مسجد  
می‌رسید، سر مبارک خود را بلند  
می‌کرد و به پیشگاه الهی عرضه  
می‌داشت: بار خدایا! مهمان تو بر در  
خانه‌ات قرار گرفته است. ای خدای  
نیکوکار! شخص گنه‌کار نزد تو  
آمده، ای پروردگار کریم! از گناهان

من به خاطر آن نیکویی‌هایی که داری درگذر!  
 در ذیل این فرمایش گهربار امام مجتبی علیه السلام جا دارد اشاره وار، در باره واژه «رب العرش» قدری بسط و توسعه دهیم؛ عرش، بر تمام خلقت ماده اشراف دارد. هرآن چه را که خداوند متعال آفریده است، ذیل عرش الهی قرار می‌گیرد. ذیل رتبی یا تفسیر دیگر از ذیل. اما هنگامی که امام مجتبی علیه السلام قصد توصیف حالت خود را دارند، که چرا در هنگام وضو این گونه دگرگون می‌شوند، از عرش خدا برای بیان عظمت و بزرگی خداوند مدد می‌گیرند. هرآن چه از عالم خلق که در مورد آن سخن بگوییم، همه در ذیل عرش الهی قرار دارد. و خدای این عرش، در هنگام عبادت، معبود واقع می‌شود. این بیانات امام مجتبی علیه السلام بیان می‌دارد یک مخلوق صرف کوچک و محدود، در برابر خالق نامحدود می‌ایستد. و این جذبه عظمت الهی سبب تغییر رنگ چهره ایشان و لرزش در بدن ایشان می‌شده است.  
 زمخسری عالم نامدار اهل تسنن می‌نویسد:

إِنَّ الْحَسَنَ علیه السلام كَانَ إِذَا فَرَّغَ مِنَ الْفَجْرِ، لَمْ يَتَكَلَّمْ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ، وَإِنْ زُجِرَ.<sup>۲</sup>

زمخسری در کتاب فائق می‌گوید: وقتی امام حسن علیه السلام نماز صبح را به پایان می‌برد، با کسی سخن نمی‌گفت تا آفتاب طلوع می‌کرد، گرچه کسی می‌خواست آن بزرگوار را از سرسجاده دور سازد.

### امام مجتبی و تقسیم اموال

در باب تقسیم اموال و اعطای آن به نیازمندان، از طریق اهل تسنن در

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۳۹.

۲. همان.





سیره امام مجتبی آمده است:

بِإِسْنَادٍ عَنْ شَهَابِ بْنِ عَامِرٍ أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام قَاسَمَ اللَّهَ تَعَالَى  
مَالَهُ مَرَّتَيْنِ ...<sup>۱</sup>

حسن بن علی علیه السلام اموالش را با خدا، دو مرتبه تقسیم کرد....

در روایات تقسیم اموال، دو نوع مطلب بیان شده است. در برخی روایات آمده است که امام مجتبی علیه السلام، تمام اموال خود را بخشیده‌اند و از ابتدا شروع کرده‌اند. در برخی روایات دیگر هم آمده است که تمام دارائی خود را نصف کرده‌اند و نیمه آن را بخشیده‌اند. جمع بین این دو روایت آسان است؛ به این صورت که امام مجتبی علیه السلام چندین مرتبه اموال خود را در راه خدا صدقه داده‌اند و هر دو مورد هم روی داده است.

در گزارش دیگر آمده است:

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: لَمَّا أُصِيبَ مُعَاوِيَةُ قَالَ: مَا أَسَى عَلَى شَيْءٍ إِلَّا عَلَى  
أَنْ أَحْبَبْتُ مَا شِئْتُ. وَلَقَدْ حَجَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام خَمْسًا وَعَشْرِينَ حَجَّةً  
مَا شِئْتُ، وَإِنَّ النَّجَائِبَ لَتَقَادُ مَعَهُ. وَقَدْ قَاسَمَ اللَّهُ مَرَّتَيْنِ ...<sup>۲</sup>

از ابن عباس روایت شده که گفت: وقتی معاویه ضربت خورد گفت: من هیچ تأسفی ندارم، جز این که با پای پیاده به حج رفتم؛ در صورتی که حسن بن علی علیه السلام با پای پیاده بیست و پنج مرتبه به حج رفت، در صورتی که اسب‌های بسیار خوبی در کاروان آن حضرت بود. وی دو مرتبه اموال خویشتن را، با خدا تقسیم کرد.

ممکن است برخی ایراد گیرندگان، بر امام مجتبی علیه السلام خرده بگیرند

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۳۹

۲. همان

که چرا اموال خود را تمام و کمال در راه خدا می‌داد؟ آنان آیات قرآن را شاهد می‌آورند، مانند:

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ<sup>۱</sup>

و در راه خدا انفاق کنید و [با ترک این کار پسندیده، یا هزینه کردن مال در راه نامشروع] خود را به هلاکت می‌فکنید، و نیکی کنید که یقیناً خدا نیکوکاران را دوست دارد.

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا<sup>۲</sup>

و دستت را بخیلانه بسته مدار [که از انفاق در راه خدا بازمانی] و به طور کامل هم [در انفاق] دست و دل باز باش [که چیزی برای معاش خودت باقی نماند] که در نهایت [نزد شایستگان] نکوهیده [و در زندگی خود] درمانده گردی.

آنگاه می‌گویند: نباید انسان با دست خود، خود را به مهلکه بیفکند. پاسخ می‌دهیم: تصور کنید روزی را که نداشته باشیم. در آن روزی که تصور کنیم همه چیز را از دست داده‌ایم، اگر از در خانه خارج شویم و ببینیم اتومبیل دزدیده شده است، آیا برخورد مردم در این شرایط یکسان است؟ قطعاً خیر. برخورد افراد در این گونه شرایط بر اساس تفاوت در روحیات، با هم تفاوت دارد. با این مقدمات، اگر کسی به جهت بی توجهی به آینده دست به اقدامی نزد، مصداق آیه شریفه است که دستت را آنقدر گشاده مدار، تا باعث پشیمانی شوی. بهتر است



۱. بقره: ۱۹۵.

۲. اِسْرَاء: ۲۹.

این گونه افراد، خیلی دست گشاده نداشته باشند و انفاق نکنند. این بخشش، در مرحله کم و معتدل است، بیش از این را، باید ایثار دانست نه صرف بخشش.

درجات بالا و مراتب بالا، افعال و کردار مراتب بالا را می طلبد. بنابراین، در کارهای خیراگر بهترین مال هایت را بخشیدی، مصداق آیه زیر می گدی:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ، وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ.<sup>۱</sup>  
هرگز به [حقیقت] نیکی [به طور کامل] نمی رسید تا زمانی که از آنچه دوست دارید انفاق کنید؛ و آنچه از هر چیزی انفاق می کنید یقیناً خدا به آن داناست.

پس این دو آیه با هم تناقض ندارد، بلکه تفاوت های فردی را در بخشیدن اموال؛ و به تبع آن مسیر پیمودن مدارج عالی برای رسیدن به موقعیت والائترو برتر بیان می کند. امام مجتبی علیه السلام هرگز «مَلُومًا مَحْسُورًا» نمی شد، لذا همه اموال خود را، آن هم از بهترین ها را، در راه خدا می بخشید.

به یاد داشته باشیم، در دوران خلافت خلفای سه گانه، غالب اوقات به همراه پدر در باغاتی که به دست امرالمؤمنین علیه السلام آباد شده بود، کار می کردند، و صاحب املاک و دارایی هایی بودند. در زمان خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام نیز، در خدمت پدر بودند. در مدتی کوتاه که در رأس امور قرار داشتند، در کوفه به تدبیر جامعه مسلمین می پرداختند. اما پس از صلح با معاویه و بازگشت به مدینه، به سراغ باغات و املاک خود رفتند و به رسیدگی آن می پرداختند. لذا امام مجتبی علیه السلام در مدینه، شخصیت متمول و توانمند بودند.

۱. آل عمران: ۹۲.

بعلاوه خراج برخی از مناطق کماکان به ایشان می‌رسید، و امام مجتبی‌علیه‌السلام این خراج را بین مستمندان تقسیم می‌فرمودند، و از اموال خود نیز، مردم مسکین را دستگیری می‌کردند. اما به دلیل این که رسانه‌های آن زمان، یعنی منبر و مساجد و گزارش نویسان وقایع، همگی در اختیار خلیفه بود، لذا از سیره زندگی و تبلیغی ایشان و هم چنین برادر ارجمندشان، اطلاعات دقیقی در دست نیست. درباره نحوه برخورد حضرتش با مادر، پدر، اعضای خانواده و نامادری‌ها، به جز چند خبر پراکنده، اطلاع دیگری در دست نداریم.

بعد از شهادت حضرت صدیقه طاهره علیهاالسلام، عملاً امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام از تمامی مناصب محروم شده بودند. لذا دست حسنین علی‌علیه‌السلام را می‌گرفتند و به اطراف مدینه، بعضاً در نزدیکی مسجد شجره، منطقه ذوالحلیفه امروزی، تشریف می‌بردند. این موقعیت، در جنوب شهر مدینه، و در فاصله ۸ کیلومتری شهر قرار دارد. امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام خود با دست‌های خود، زمین غالباً سنگی آن منطقه را حفر می‌کردند، و دلورا به بالای چاه، به دست امام مجتبی و سیدالشهداء علی‌علیه‌السلام می‌دادند. دو فرزند گرامی به این وسیله در امرا حداث چاه آب به پدر کمک می‌کردند. آن قدر حفر می‌فرمودند تا به آب برسند. هنگامی که به آب می‌رسیدند، با دست‌های خود آب را از چاه می‌کشیدند و نخلستان‌ها را آبیاری می‌فرمودند. بعد از مدتی شتر ساقیته به کار می‌گرفتند و آب را از چاه می‌کشیدند و در نهرهایی که ساخته بودند روان می‌ساختند و نخل‌ها را آبیاری می‌کردند. آن گاه از امام مجتبی‌علیه‌السلام درخواست قلم و کاغذ نمودند تا بنویسند این نخلستان را، برای مستمندان مدینه وقف نمودند. و تمام این اموال را در راه خدا بخشیدند.



کدام مدینه؟ همان مدینه‌ای که بلای جانسوز غصب خلافت را رقم زدند، امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری نکردند و سبب شهادت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام شدند. متن موقوفات امیرالمؤمنین علیه السلام که به نوعی وصیت نامه تقسیم اموال هم به حساب می‌آید، در منابع تاریخی ذکر شده است<sup>۱</sup> که تحقیق بیشتر را به خواننده محترم وا می‌گذاریم.

این روال تا ۲۵ سال ادامه داشت، و پس از قتل عثمان مردم به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام هجوم بردند برای بیعت. در نهج البلاغه هم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: اگر بیم جان حسنین علیهما السلام را نداشتم، نمی‌پذیرفتم.

### سفرهای پیاده امام مجتبیٰ علیه السلام به حج

در زمینه سفرهایی که امام مجتبیٰ پیاده به حج می‌رفت، گزارشهایی در روایات شیعه و سنی آمده است.

۱. کافی، ج ۷، ص ۴۹؛ تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۱۴۶.

عبدالرحمان بن حجاج گوید: «امام موسی بن جعفر علیه السلام وصیت امیرمؤمنان علیه السلام را برای من فرستاد که متن آن چنین است: «به نام خداوند مهرگستر و بخشنده. این وصیت و حکم بنده خدا علی علیه السلام درباره اموالش است برای طلب خشنودی خدا، تا به این وسیله مرا وارد بهشت کند و از آتش برکنار دارد و آتش را از من دور کند، در آن روزی که صورت‌هایی سفید و چهره‌هایی سیاه می‌شود.»

متن این سند مهم امیرالمؤمنین علیه السلام طولانی است. خلاصه آن چنین است که در این وصیت نامه، حضرتش فهرستی از موقوفات خود در چهار محل: ینبئع، وادی القری، اذینه و فقیرین و نیز موارد مصرف این موقوفات را به روشنی بیان می‌دارد، آنگاه متولّی موقوفات را پس از خود، امام حسن و پس از ایشان امام حسین علیهما السلام معرفی می‌کند، همراه با شرایط تولیت وقف که به خوبی توضیح می‌دهد. و با تأکید اکید، ضرورت تغییر نیافتن این موارد را یادآور می‌شود. این نوشتار مهم را امام امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام ورود به «مسکن» نوشته است.

گزارش یکم - از طریق شیعه، حدیث امام صادق (علیه السلام) نقل می شود.  
قَالَ الصَّادِقُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) حَجَّ خَمْسًا وَعِشْرِينَ حِجَّةً  
مَاشِيًا، وَقَاسَمَ اللَّهُ تَعَالَى مَالَهُ مَرَّتَيْنِ. وَفِي خَبَرٍ: قَاسَمَ رَبَّهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، وَحَجَّ  
عِشْرِينَ حِجَّةً عَلَى قَدَمَيْهِ<sup>۱</sup>.

حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) می فرماید: امام حسن (علیه السلام) با پای پیاده،  
بیست و پنج حج به جای آورد. و اموال خود را دو مرتبه با خدا تقسیم کرد.  
بنا به روایت دیگر، سه مرتبه ثروت خود را با خدا تقسیم کرد. و با پای پیاده  
بیست حج به جای آورد.

گزارش دوم - همین مضمون در منابع سنی چنین آمده که ابونعیم اصفهانی  
در کتاب حلیة الأولیاء نقل می کند.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): قَالَ الْحَسَنُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): إِنِّي لَأَسْتَحْيِي مِنْ رَبِّي أَنْ أَلْقَاهُ،  
وَلَمْ أَمْشِ إِلَى بَيْتِهِ. فَمَسَى عِشْرِينَ مَرَّةً مِنَ الْمَدِينَةِ عَلَى رِجْلَيْهِ<sup>۲</sup>.

در کتاب حلیة الاولیاء از امام حسن (علیه السلام) روایت می کند که می فرمود: من از  
پروردگار خود خجالت می کشم که او را ملاقات کنم، و پیاده به خانه خدا  
نرفته باشم. لذا بیست مرتبه با پای پیاده، از مدینه به حج رفت.

پیاده رفتن، نشان از تواضع و فروتنی دارد، لذا امام (علیه السلام) این شیوه را برای  
سفر حج بر می گزیند.

گزارش سوم - ابن اسحاق جزئیاتی از این سفر به دست می دهد.  
المناقب لابن شهر آشوب؛ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فِي كِتَابِهِ قَالَ: مَا بَلَغَ أَحَدٌ  
مِنَ الشَّرَفِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) مَا بَلَغَ الْحَسَنُ. كَانَ يُبَسِّطُ لَهُ عَلَى بَابِ دَارِهِ.



۱. همان

۲. همان

فَإِذَا خَرَجَ وَجَلَسَ، انْقَطَعَ الطَّرِيقُ. فَمَا مَرَّ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ إِجْلَالًا لَهُ. فَإِذَا عَلِمَ قَامَ وَدَخَلَ بَيْتَهُ، فَمَرَّ النَّاسَ. وَلَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ مَا شِئًا، فَمَا مِنْ خَلْقِ اللَّهِ أَحَدٌ رَأَهُ إِلَّا نَزَلَ وَمَسَى، حَتَّى رَأَيْتُ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَاصٍ يَمْشِي<sup>۱</sup>.

در کتاب مناقب از ابن اسحاق نقل می‌کند که گفت: بعد از پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله کسی به آن مقام و شرافتی نرسید که امام حسن مجتبی علیه السلام رسیده بود. وقتی آن حضرت خارج می‌شد و بر در خانه اش می‌نشست، راه بسته می‌شد و کسی از مردم به خاطر احترام آن بزرگوار، از آن جا عبور نمی‌کرد. وقتی امام علیه السلام متوجه این موضوع می‌شد، برمی‌خاست و داخل خانه خویشتن می‌گردید، و مردم به راه می‌افتادند. من امام حسن علیه السلام را پیاده در راه مکه دیدم، احدی از مردم نبود که امام حسن علیه السلام را پیاده می‌دید، مگر این که پیاده می‌شد و با آن حضرت به راه می‌افتاد، حتی سعد بن ابی وقاص.

دانستنی است شخصیت سعد بن ابی وقاص در حدی بود که خود را کاندید خلافت می‌دید. او یکی از فرماندهان نظامی بود و خود را سردار و فاتح ایران می‌دانست. این شخصیت نیز، هنگامی که به امام مجتبی علیه السلام می‌رسید، خشوع و فروتنی می‌کرد و پیاده می‌شد و با آن حضرت گام برمی‌داشت.



امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان پدر، نه امام و نه امیرالمؤمنین علیه السلام در بازگشت از صفین، در منطقه‌ای به نام «قَتَسْرین» وصیت نامه‌ای برای امام مجتبی علیه السلام می‌نویسند. اهمیت ویژه این وصیت نامه در این است که کمتر از دو سال تا شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام فاصله دارد، یعنی متن این وصیت نامه، با توجه به مشکلات اجتماعی و دغدغه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام و سیاست دشمنان تنظیم و نگارش شده است. لذا بسیار مهم است بدانیم که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن نامه به چه نکاتی اشاره می‌فرمایند. یک جمله از آن وصیت را مطرح می‌کنیم، و به یاد داشته باشیم که این کلمات، کلمات یک پدر است به فرزند دلبنده؛ فرزندی که از جان خویش بیشتر بر او حریص بود.

لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا. وَمَا خَيْرٌ خَيْرٍ لَا يُوجَدُ إِلَّا بِشَرِّ وَئِيسَرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ...<sup>۱</sup>

**فصل دوازدهم:**  
**نامه امیرالمؤمنین به**  
**فرزندش امام حسن علیه السلام**

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱۰۰، ص ۳۹



بنده دیگری مباش، در حالی که خداوند تو را آزاد قرار داده است. و خوبی که با شربّه تورسد خوبی نیست؛ و چه فایده آسانی که با سختی به دست آید.

عبارات این وصیت نامه، بسیاری از شبهات را پاسخ می دهد. البته چون هدف ما در این نوشتار، بررسی این کلمات نیست، به ناچار از آن ها چشم می پوشیم و فقط به این مورد بسنده می کنیم که مشکل بسیاری از فیلسوفان و متکلمان در بحث های مرتبط با جبر، با تدقیق در این سفارش های امیرالمؤمنین علیه السلام حلّ می شود. امیرالمؤمنین علیه السلام در بحث «آجال» و «ارزاق» این گونه پاسخ می فرماید:

وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ؛ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ. فَإِنَّكَ لَمْ تَأْتِهِ  
أَتَاكَ<sup>۱</sup>.

پسر من! آگاه باش که رزق بردو نوع است: رزقی که تو آن را می جویی، و رزقی که آن تو را می جوید، و اگر توبه او نرسی، او به تومی رسد. جملات آغازین این وصیت نامه را، از این جهت که مخاطب نامه امام مجتبی علیه السلام است، به همراه ترجمه و توضیح مختصر در این قسمت می آوریم، و شرح و بسط آن، به مجالی فراخ تر نیاز دارد.

مَنْ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ، الْمُدَبِّرِ الْعُمْرِ الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ، الدَّامِ لِلدُّنْيَا، السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، الظَّاعِنِ عَنْهَا إِلَيْهِمْ غَدَاً إِلَى الْمَوْلُودِ، الْمُؤَمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ الْأَنْقَامِ وَرَهِينَةِ الْأَيَّامِ، وَرَوِيَّةِ الْمَصَائِبِ وَعَبْدِ الدُّنْيَا وَتَاجِرِ الْعُرُورِ، وَغَرِيمِ الْمَنَائِي وَأَسِيرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيفِ الْهُمُومِ وَفَرِيحِ الْأَحْزَانِ، وَنُصْبِ الْأَفَاتِ وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ وَحَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ.

از پدیری که عمرش به سرآمده، و به بدرود زمان گردن نهاده، زندگی را پشت سرگزارده، تسلیم روزگار گشته، نکوهش گراین سرا، و ساکن سرای اموات، و کوچک‌کننده فردا از این جهان به دیار آنان، به فرزندی که بدانچه دستیاب نمی‌شود آرزویی ندارد، پوینده راه به نیستی رسیدگان است؛ فرزندی که هدف بیماری‌ها و در گرو گذشت زمانه است، و تیریس هرآسیب، و در بند دنیا، سوداگر بازار فریب است، و بدهکار عوامل مردن، و اسیر مرگ و میر، و هم پیمان غصه‌ها، و همنشین غمها، و هدف هرآفت، و مغلوب شهوات، و جاننشین مردگان.

اما بعد، به راستی سنجش و تأمل در روگردانی دنیا بر خود؛ و سرکشی روزگار و آخرتی که به من روی آورده، مرا از یاد دیگران و توجه به بازماندگان بازداشت. ولی از آن زمان که بیشتر؛ غم و اندوه خود را دارم (این غمخواری) رأی مرا باز گردانید، و جلوگیری از پیروی خواهش نفسم شد، و حقیقت کارم را برایم آشکار ساخت، و مرا به کاری راست و جدی - که در آن شوخی و بازی راه ندارد - واداشت، و با حقیقتی که دروغی آن را نیالوده است، روبرو ساخت.

تورا پاره‌ای از خود، بلکه همه وجود خویش یافتم، چنان که اگر آسیبی به تو رسد، گویی به من رسیده، و اگر مرگ به سروقت تو آید، رشته زندگی مرا گسسته، و من به کار تو همان توجه را دارم که به کار خویش. و این نامه را به تونگاشتم، تا از آن در تربیتت مدد گیرم، خواه من زنده مانم و خواه درگذرم.

فَاتِي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيُّ بُنْيَ، وَلُزُومِ أَمْرِهِ وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ وَ  
الإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ. وَأَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ  
أَخَذْتَ بِهِ؟



فرزندم! تورا سفارش می‌کنم به: تقوای خدا، همیشه در فرمان او بودن، دل را به یاد او آباد نمودن، به ریسمان او چنگ زدن، و کدام وسیله ورشته‌ای از آنچه تورا با خدا پیوند دهد، استوارتر باشد که به آن بیاویزی؟!

فرزندم! دلت را به اندرز زنده دار، و به پارسایی بمیران، و به یقین نیروبخش، و با [یاد] مرگ رام کن، و به اعتراف به فنا و نیست شدنش وادار ساز، و به سختی‌های دنیایش بیناگردان، و از یورش روزگار و دگرگونی‌های آشکار شب و روزش بترسان.

سرگذشت پیشینیان را بردلت عرضه کن، و مصائب گذشتگان را به یادش آر. در شهرها و ویرانه‌های آن‌ها سیاحت کن، و بنگر که چه کردند، و کجا بارگشودند، و از کجا به کجا شدند؟ تا دریایی که از دوستانی عزیز دل شستند، و به دیار غربت مسکن گزیدند. در میان خانمان شان فریاد زن: های! ای خانه‌های خالی و بی صاحب! کجایند صاحبان و اهل شما!

سپس بر سرگورهای شان درنگ کن و بگو: های! ای پیکرهای پوسیده، و اندام‌های از هم پاشیده، این سرایی را که در آنید چگونه یافتید؟!

فرزندم! دیری نیاید که تو یکی از آنان خواهی بود. پس در آبادی و اصلاح اقامتگاه خویش بکوش، آخرتت را به دنیا مفروش، درباره آن چه نمی‌دانی سخن مگو، آنچه را برعهده نداری بر زبان مران، به راهی که بیم گمراهی و گم‌گشتگی دارد قدم مگذار؛ زیرا خودداری از حیرت گمراهی، از افتادن در کارهای بیمناک بهتر است.

امربه معروف کن تا در شمار نیکوکاران باشی، بدی و ناپسند را با دست و زیانت زشت دار، از بدکاران تا توانی کناره گیر، در راه خدا چنان که

شاید بکوش، در کار خدا سرزنش هیچ ملامتگری در تو اثر نکند، به راه حق در گرداب‌ها هر کجا که بود وارد شو، در پی آموختن و شناخت دین برو، خود را به شکیبایی عادت ده، در همه کارها نفس خود را به پناه پروردگار خویش درآور، که خود را به پناهگاهی استوار و نگاهبانی نیرومند سپرده‌ای.<sup>۱</sup>

به قدری این مفاهیم ژرف و استوار و دلنشین و کاربردی است، که انصافاً نگاهی ژرف اندیشانه می‌طلبد، تا به کنه حقایق و مفاهیم آن دست یابد. سیر سخن، از مطالب اخلاقی شروع می‌شود، و به تذکرات وجدانی توحیدی می‌رسد و ادامه می‌یابد. ظلم دستگاه قدرت سقیفه‌ای و اموی را می‌توان در سطر به سطر این عبارات دید؛ کسانی که دیدند، کسانی که شنیدند، کسانی که فهمیدند علم فقط از دروازه این خاندان عبور می‌کند، ولی به آن پشت کردند؛ و خود و جامعه را مشغول به بافته‌های ذهنی خود و دیگرانی کردند که سردر آبخور دستگاه قدرت و ظلم داشته‌اند.

این کلمات گرانها و انسان ساز و آینده ساز را رها کردند، و به ادبیات بسیار سخیف و مستهجن جاهلیت بازگشتند. امثال امرؤ القیس و توصیفات او را به عنوان معیار شعر و ادبیات دوران اسلامی شناساندند و حقایق و حیانی امیرالمؤمنین علیه السلام را وقعی ننهادند و به کنجی راندند. این کتاب، با هدف دیگری است، و فرصت بررسی بیشتر این مکتوب گرامی امیرالمؤمنین علیه السلام نیست. لذا این شاء الله در فرصت مقتضی بدان پرداخته خواهد شد.



۱. تحف العقول، ص ۶۸؛ نهج البلاغه، نامه ۳۱.



ویژگی‌های امام مجتبی علیه السلام







## فصل سیزدهم:

### وصیت امیرالمؤمنین به امام مجتبیٰ علیهما السلام

شیخ مفید و شیخ طوسی در کتابهای خود با عنوان «أمالی» برخی از آخرین لحظات عمر امیرالمؤمنین علیه السلام را از فجع عقیلی چنین روایت می‌کنند.

مجالس مفید: حضرت امام حسن مجتبی فرمود: هنگام درگذشت پدرم که رسید، شروع به وصیت کرد و فرمود: این وصیت علی بن ابی طالب برادر محمد رسول الله و پسر عمو و مصاحب او است. نخستین وصیت من گواهی به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمد برگزیده خداست که به علم خود، او را برگزید و به نمایندگی خویش تعیین کرد. گواهی می‌دهم که خداوند، مردگان را برمی‌انگیزاند. و از اعمال مردم بازخواست خواهد کرد و مطلع از اسرار دل‌ها است. اینک تورا وصیت می‌کنم حسن جان، به آن چه پیامبر اکرم مرا سفارش نموده و توبرای وصایت شایسته‌ای.<sup>۱</sup>

این نمونه‌ای از احادیث وصایت

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۲، ص ۲۰۲

امام مجتبی علیه السلام است که امیرالمؤمنین علیه السلام بارها به الفاظ مختلف و در موقعیت های مختلف به مردم اعلام می فرمود. پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام امام مجتبی خطبه ای خواند که پس از این خواهد آمد، آنگاه بیعت مردم با حضرتش شروع شد.

مردم برخاستند و با امام حسن بیعت کردند، و حکومت کوفه در اختیار امام حسن قرار گرفت؛ اما با مشکلات فراوان که پیش روی امام مجتبی قرار داشت. از این رو، به بررسی تاریخ امام مجتبی می پردازیم؛ زیرا، امام حسین را کسی نمی تواند بشناسد، جز آن که پیش از آن با امام حسن آشنا شده باشد. شرایط کربلا، کاملاً به پیشینه خود پیوند دارد تا به سقیفه برسد. یعنی این نخ تسیحی پیوسته است در طول نیم قرن، از سقیفه تا کربلا و رویداد عاشورا.. اگر کسی بخواهد تحلیلی بر حرکت امام حسین از مدینه و مکه به سمت کوفه و کربلا داشته باشد، منسلخ و مجرد از این پنجاه سال، بی تردید دچار ذهن گرای می شود. یعنی، بر اساس شواهد و مدارک واکاوی نکرده است، و صرفاً به ورطه تخیلات و ساخته های ذهنی وارد شده است.

لذا باید ماجرای سقیفه، حکومت سه خلیفه، جنگ جمل و صفین و نهروان را، تحقیق دقیق کرده باشد تا به این جمله حضرت سیدالشهدا پی ببرد که در آخرین لحظات حیات گرامی خود به قاتلان خود اشاره می کند که: «قتلنی فلان و فلان»<sup>۱</sup>. نیز به عمق کلام حضرت زینب پی ببرد؛ آن هنگام که ایشان روز غارت خیمه ها را دوشنبه می دانند<sup>۲</sup>؛ دوشنبه روز



۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۳

۲. بَابِي مَنْ أَضْحَى عَشْكَرَةَ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ نَهْبًا (لهوف، ص ۱۳۳)



رحلت پیامبر خدا. روزی که سقیفه تشکیل شد و خلافت غصب گردید. براین اساس است که ادّعا می‌کنیم، وقایع رقم خورده از عاشورا تا سقیفه به هم متّصل است و باید با هم تحلیل گردند. اگر سقیفه از این دایره خارج شود، عاشورا فهمیده نخواهد شد.

البته تاریخ امام حسن و امام حسین علیهما السلام کلّ تاریخ اسلام نیست. یعنی تاریخ اسلام گفتن، ذکر تاریخ پیامبر و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین بطور صرف نیست؛ ولی برای فهمیدن بخشی از بحث‌های جانبی که در فاصله روی کار آمدن حضرت امیرالمؤمنین، بین سال‌های ۳۵ تا ۴۰، و به دنبال آن بحث‌هایی که از سال ۴۰ هجری رخ داده است، باید حوادث پیرامونی جهان اسلام را نیز بررسی کرد.

برای رسیدن به این منظور، باید مجموعه‌ای از کتاب‌ها را مطالعه و بررسی کرد. مورّخان قدیم با همین روش، رویدادهای سال به سال را مطرح کرده‌اند؛ هرچند ناقص و بعضاً با دخالت اغراض شخصی و در راستای نفع دیدگاه‌های خود.

مرحوم لسان الملک یا میرزا محمد تقی خان سپهر، از همین روش استفاده کرده است، به همان سبکی که ابن اثیر در «الکامل» بدان پای بند بوده است. این همان سبکی است که مورخان قدیمی تاریخ جهان را می‌نوشتند. در این روش تمام وقایع سال را می‌نوشتند؛ اعمّ از تاریخ انبیاء و رسل و ملوک و دانشمندان و ...

در ابتدای این بحث‌ها، گفته شده است که تاریخ اسلام، فقط تاریخ پیامبر نیست. بلکه تاریخ علوم اسلامی نیز هست. امروزه در رشته‌های مختلف علوم، این تفکیک را انجام داده‌اند و مواردی مانند تاریخ فلسفه،

تاریخ عرفان، تاریخ فقه، تاریخ قرآن و تاریخ صحابه ایجاد شده است. گوینده تاریخ اسلام باید تمام این بحثها را دیده باشد و براساس آن، مبادرت به گفتن تاریخ اسلام کند.

ممکن است این شائبه پیش آید که تمام مورخان، قابل اعتماد نیستند. اتفاقاً به همین دلیل است که گفته می‌شود باید تمام رشته‌های تاریخ‌نگاری را از نظر گذارند؛ آن‌گاه اگر مطلبی را فقط یک نفر بازگو کرده بود و با نظر عده‌ای دیگر، به جد و براساس مدارک و شواهد تاریخی دیگر همخوانی نداشت، نقل‌ها را کنار هم قرار دهند. در نتیجه صحیح از ناصحیح، کامل از ناقص و حرف سالم از غرض ورزی شناخته می‌شود.

به عنوان نمونه، مرحوم آیه الله بروجردی در بررسی احادیث، توجه ویژه‌ای به عامل زمان داشته‌اند. لذا روایت را با در نظر داشتن منشأ صدور بررسی می‌کردند؛ آن‌گاه نظر می‌دادند فلان روایت در زمان تقیّه بوده است و دیگری در شرایط آزاد. کاملاً منطقی است که کارکرد روایت صادر شده در زمان تقیّه، با روایتی که در شرایط آزادی و محیط باز صادر گردیده تفاوت دارد. برای روشن شدن موضوع به یک نمونه تاریخی اشاره می‌شود، و با تحلیل محتوا، روش ما در این واکاوی و تحلیل تاریخ معلوم گردد.

**پاسخ به یک پرسش: بررسی سخن منسوب به امام حسین علیّه‌السلام در**

**شب عاشورا**

سخنی به امام حسین نسبت داده‌اند که در شب عاشورا فرمود: هر کس دینی به گردن دارد، کربلا نماند. آیا این نسبت صحیح است؟  
 اخیراً این مطلب خیلی دست به دست می‌چرخد و گویندگانی نیز، بدان دامن می‌زنند. در پاسخ به چند مطلب اشاره می‌شود.



۱. پیشترین مطلب را در جایی نیافته‌ام؛ بلکه در این چند سال اخیر به گوش رسیده است. جوانی کتابی را به عنوان سند سخن ارائه می‌دهد. در آن کتاب، مطلب را به امام حسین در شب عاشورا نسبت می‌دهد تا اهمیت حق الناس را نشان دهد، که چیزی به آن اندازه مهم نیست.

۲. بررسی محتوای کلام نشان می‌دهد که می‌خواهد حق الناس را از حق الله بالاتربرد. این مطلب به صورت ریشه‌ای دچار مشکل است، زیرا منتج به شرک می‌شود. قرار دادن حق الناس در مقابل حق الله این نتیجه را در پی خواهد داشت. اگر بی‌پرده این سخن را مطرح کنند، این شعرا باید بخوانند که: «می‌بخور منبر بسوزان مردم آزاری نکن!».

این گونه سخن گفتن، به کلام صوفیه باز می‌گردد. مثلاً در نکوهش فریضه حجّ می‌گویند: «چه آمده‌ای که سنگ و گل را زیارت کنی؟ دل به دست آور که حجّ اکبر است!». ابتذال این سخن به حدّی است که نیازی به توضیح ندارد. اما به اندازه تقریب ذهن عرض کنیم، آیا زن شوهرداری حق دارد به دنبال جوانی راه بیفتد و به او بگوید: دل به دست آور که حجّ اکبر است؟

۳. سخن این نیست که خدای ناکرده حق الناس را بی ارزش بدانیم. بلکه می‌گوییم: حق الناس یکی از حقوق و شئون الهی است. مستند این سخن، کلام امام سجاد است که در رساله حقوق می‌فرماید:

اعْلَمْ رَحِمَكَ اللهُ أَنَّ لِلَّهِ عَلَيْكَ حُقُوقاً مُّحِيطَةً بِكَ، فِي كُلِّ حَرَكَةٍ تَحْرُكُوتُهَا  
أَوْ سَكَنَةٍ سَكَنَتْهَا أَوْ مَنَزَلَةٍ نَزَلَتْهَا أَوْ جَارِحَةٍ قَلَبَتْهَا وَآلَةٍ تَصَرَّفَتْ بِهَا، بَعْضُهَا  
أَكْبَرُ مِنْ بَعْضٍ.<sup>۱</sup>

۱. تحف العقول، ص ۲۵۵

امیدوارم خداوند تورا مشمول رحمت خود قرار دهد. بدان که خداوند بر تو حقوقی دارد که همه شئون تورا فرا گرفته است، در هر جنبشی که کنی، یا سکون و آرامشی که گیری، یا جایی که فرود آیی، یا هر عضوی که تکان دهی، یا ابزاری که به کار گیری، [خداوند را در تمام آنها حقی است] که برخی بزرگ تر و برخی کوچک ترند.

نتیجه سخن آن است که در روز قیامت نسبت به این حقوق مدیون هستی. در این رساله، پنجاه و یک حق را بر می شمارند که نخستین و بزرگ ترین حق، حق خداست. می فرماید:

فَأَمَّا حَقُّ اللَّهِ الْأَكْبَرُ فَإِنَّكَ تَعْبُدُهُ لَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا. فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ بِإِخْلَاصٍ، جَعَلَ لَكَ عَلَى نَفْسِهِ أَنْ يَكْفِيكَ أَمْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَيَحْفَظَ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْهَا.<sup>۱</sup>

اما حق خداوند - که بسیار بزرگ است - : او را عبادت کنی و هیچ شریکی برای او مگیری. چون با اخلاص چنین کنی، او نیز کفایت امر دنیا و آخرت تورا بر عهده گیرد، و آنچه را از آن دو دوست بداری، برایت نگاه دارد.

امام سجاد درباره حق الناس، اشاره می فرمایند که سایر حقوق از حق الهی منشعب می شوند. یعنی اصل و ریشه همه حقوق، حق الهی است.

أَكْبَرُ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَيْكَ مَا أُوجِبَهُ لِنَفْسِهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِنْ حَقِّهِ الَّذِي هُوَ أَصْلُ الْحُقُوقِ وَمِنْهُ تَفَرَّعَ.<sup>۲</sup>

بزرگتر از همه، رعایت حق خود او تبارک و تعالی است، که بر تو واجب ساخته، که آن ریشه همه حقاهاست، و باقی حقوق تماماً از آن منشعب می شود.



۱. تحف العقول، ص ۲۵۶

۲. تحف العقول، ص ۲۵۵

۴. پیرو این کلام امام سجاد علیه السلام به عنوان توضیح عرض می‌کنیم: اگر کسی معتقد به خدا نبود، چگونه می‌خواهد حق مردم را رعایت کند؟ نمونه‌های آن در طول تاریخ، به گستردگی تمام حاکمان ظالم و خونخوار است. حکمرانان ظالم، که قدرت را در دست دارند، و هیچ قانونی نمی‌تواند آنان را محدود کند، هرچه خواستند کردند. آیا این افراد خدا را باور داشتند؟ اگر خدا را باور داشتند، آیا به حقوق مردم تجاوز می‌کردند؟ مطلب به قدری واضح است که با همین تذکر وجدانی، به گُنه مسئله پی برده می‌شود. آیا جباران تاریخ، از خشم مردم می‌ترسیدند؟ چه تعداد از آنان را مردم برکنار کردند؟ نهایت در هر سلسله‌ای، آخرین ایشان بود که نتوانست تاج و تخت خود را حفظ کند؛ ما بقی چه طور؟

۵. همان دیدگاه غلط سبب می‌شود که گوینده‌ای در مقام سخنرانی، عنوان می‌دارد که حق خدا از حق مردم منشعب می‌شود، یعنی دقیقاً برعکس فرمایش امام سجاد. اگر حق خدا حفظ شود، و فرامین الهی در شخص جریان یابد، آن گاه که خدا می‌فرماید چشم خود را حفظ کن، مال مردم را امانت دار باش، همسایه را مراعات کن، و خلاصه تمامی حقوقی را که امام سجاد بر می‌شمارند، اجرا کن؛ آنگاه شخص اطاعت می‌کند.

۶. حال با این مقدمات، آیا امام حسین در شب عاشورا چنین فرمایشی داشتند؟ آیا این سخن سند معتبر دارد که هرکس دینی به گردن دارد، این جا نماند؟ پیشتر عرض شد که این مطلب را، در کتابی آورده‌اند که نویسنده‌اش، آن را به کتاب «احقاق الحق» اسناد داده است. آنگاه دیگر نویسندگان نیز، به همین منبع استناد کرده‌اند. اینک ببینیم اصل ماجرا چیست.

در یکی از مجلدات ملحقات احقاق الحق - که تحت إشراف مرحوم آیه الله مرعشی نجفی به عنوان مکمل مطالب کتاب احقاق الحق نوشته عالم مجاهد شهید شیعه قاضی نورالله شوشتری نوشته شده است - تحت عنوان «أمره أصحابه بالورع» [یعنی: امر سیدالشهدا علیه‌السلام به یارانش در باره ورع] از خطیب بغدادی دانشور شافعی (۳۹۲-۴۶۳ ق.) در کتابش «المتفق والمفترق» (ج ۱۰ ص ۱۱۷ مخطوط) به سند اهل تسنن روایت می‌کند:

عن موسى بن عمير، عن أبيه قال: أمرني الحسين بن علي قال: ناد أن لا يقتل معي رجل عليه دين وناد بها في الموالى، فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول: من مات و عليه دين، أخذ من حسناته يوم القيامة<sup>۱</sup>.  
 پس این مطلب اساساً در کتاب احقاق الحق نیست، بلکه در ملحقاتی است که مرحوم مرعشی بر کتاب قاضی نورالله شوشتری افزوده و تمام مطالب آن را به منابع دیگری ارجاع می‌دهد.

۶. نکته جالب توجه در سلسله راویان این روایت، وجود شخصیتی است به نام «سفیان ثوری» که از بزرگان مشایخ صوفیه است. شخصیت این فرد چگونه است؟

در این مورد کلام امام باقر علیه‌السلام گویا است و نیازی به توضیح بیشتر ندارد. ثقة الاسلام کلینی از سدید صیرفی روایت می‌کند که حضرت باقرالعلوم از سفیان و... تعبیر به «اخابث» (خبیثان) می‌فرماید.

عَنْ سَدِيدٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ دَاخِلٌ وَأَنَا خَارِجٌ، وَأَخَذَ بِيَدِي. ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْبَيْتَ، فَقَالَ: يَا سَدِيدُ! إِنَّمَا أَمَرَ النَّاسَ أَنْ يَأْتُوا هَذِهِ الْأَحْجَارَ،



۱. ملحقات إحقاق الحق وإزهاق الباطل، ج ۱۹، ص ۴۲۹

فَيَطُوفُوا بِهَا ثُمَّ يَأْتُونَا فَيُعَلِّمُونَا وَلَا يَتَّخِذُوا لَنَا، وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ: «وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى»، ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ إِلَى وَلَايَتِنَا.

ثُمَّ قَالَ: يَا سَدِيرُ! فَأَرِيكَ الصَّادِقِينَ عَنْ دِينِ اللَّهِ؟ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى أَبِي حَنِيفَةَ وَسُفْيَانَ الثَّوْرِيِّ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ، وَهُمْ حَلَقٌ فِي الْمَسْجِدِ. فَقَالَ: هَؤُلَاءِ الصَّادِقُونَ عَنْ دِينِ اللَّهِ، بِلَاهِدِي مِنَ اللَّهِ وَلَا كِتَابٍ مُبِينٍ. إِنَّ هَؤُلَاءِ الْأَخَابِتَ لَوْ جَلَسُوا فِي بُيُوتِهِمْ، فَجَالَ النَّاسُ، فَلَمْ يَجِدُوا أَحَدًا يُخْبِرُهُمْ عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَعَنْ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى يَأْتُونَا، فَنُخْبِرُهُمْ عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَعَنْ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.<sup>۲</sup>

سدیر گوید: زمانی که امام باقر علیه السلام وارد مسجد الحرام می شد و من خارج می شدم، دست مرا گرفت و رو به کعبه ایستاد و فرمود: ای سدیر! همانا مردم مأمور شدند که نزد این سنگها (کعبه) آیند و گرد آن طواف کنند. سپس نزد ما آیند و ولایت خود را نسبت به ما اعلام دارند، و همین است کلام الهی: «منم آنکه آمرزنده ام کسی را ایمان آورد و کار شایسته کند و سپس هدایت الهی را بپذیرد». آنگاه با دست به سینه اش اشاره کرد و فرمود: به سوی ولایت ما (رهبری شود).

سپس فرمود: ای سدیر! کسانی که مردم را از دین خدا جلوگیر می شوند، به تومی نمایم، آنگاه به ابوحنیفه و سفیان ثوری - که در آن زمان جلوگیر دین خدا بودند و در مسجد حلقه زده بودند - نگریست و فرمود:

اینها ایند که بدون هدایت از جانب خدا و سندی آشکار، از دین خدا جلوگیری می کنند. این پلیدان اگر در خانه های خود نشینند، مردم به گردش

۱. طه: ۸۲.

۲. الکافی (طالاسلامیة)، ج ۱، ص ۳۹۲-۳۹۳.

افتند و چون کسی را نیابند که از خدای تبارک و تعالی و رسولش به آنها خبر دهد، نزد ما آیند، تا ما به آنها از خدای تبارک و تعالی و رسولش خبر دهیم.  
به این دو گزارش نیز توجه بفرمایید:

حضرت صادق در مزرعه کار می‌کردند. سفیان از کنار مزرعه گذشت. دید حضرت صادق در حال فعالیت در آن هوای گرم مدینه‌اند. ایستاد و با نگاهی تحقیرآمیز به ایشان گفت: تو اگر در این حالت از دنیا بروی، روز قیامت جواب جدت را چه می‌دهی که این گونه برای دنیا تلاش می‌کنی؟

حضرت صادق در پاسخ فرمودند: اتفاقاً این از بهترین لحظات عمر من است، اگر بمیرم سرفراز در مقابل جدم محشور شوم، زیرا برای نان حلال در حال زحمت هستم. برای آن که بار زندگی من بردوش مردم نباشد، کار و فعالیت می‌کنم.<sup>۱</sup>

در روایت دیگر آمده که سفیان و جمعی دیگر از صوفیه به حضور امام صادق علیه‌السلام رسیدند و نسبت به آنچه زندگی اشرافی تلقی می‌کردند، به حضرتش زبان اعتراض گشودند. امام در پاسخ، در حال سخن گفتن با وی، دست بردند و پیراهن او را - که از جنس پشم بود - باز کردند. و به وی فرمودند: توحقه بازی! تو این لباس خشن را در روی دیگر لباس هایت پوشیده‌ای، در حالی که در زیر، لباس ابریشمی پوشیده‌ای تا بدنت راحت باشد. این لباس، لباس حقه بازی توست.<sup>۲</sup>

یادآوری می‌شود، لباس پشمی در مکان‌های سردسیر ارزشمند است؛ و گرنه در عربستان و هوای داغ آن جا، ارزان‌ترین لباس، لباس پشمی بود.



۱. تحف العقول، ص ۳۴۸-۳۵۴ (نقل به مضمون و تلخیص)

۲. الکافی (ط-الاسلامیة)، ج ۵، ص ۶۵ و ج ۶، ص ۴۴۲ (نقل به مضمون)



وجه تسمیه صوفیه، به جهت پشمینه پوشی ایشان است. این شخصیت، یعنی سفیان ثوری، راوی این روایت و گزارش است.

۷. در متن گزارش آمده است که امام حسین ندا سر داده اند هرکس حق دینی برگردن دارد، با من همراه نشود. سؤال مهم این جاست: کجای گزارش عنوان شده است که این واقعه در شب عاشورا بوده است؟ هیچ سخنی از شب و روز به میان نیامده است. در متن کتاب ملحقات احقاق الحق، نه واژه شب آمده است و نه روز! هرکس که این مطلب را انتقال داده، شب یا روز را از پیش خود، بدان افزوده است.

۸. کسانی که در شب عاشورا با امام حسین بودند، حضرتش جایگاه شان را در بهشت به آنان نشان داد. اینان زبده‌ترین و دست چین‌ترین افراد بودند. آیا می‌شود امام حسین به ایشان چنین کلامی مطرح کرده باشد؟ پس، با فقه الحدیث هم، علاوه بر بررسی رجال الحدیث، این گزارش از درجه اعتبار ساقط می‌گردد. البته منظور گزارشی است که در آن، شب عاشورا را به عنوان زمان اعلام این روایت گزارش می‌دهد. و الا، در روایت کتاب یاد شده، مشکلی از بابت پذیرش، از باب این که در فصل «دعوت به ورع» آمده، و دعوت به یک امر مهم اخلاقی و توجه به حق الناس و اهمیت آن است، به چشم نمی‌خورد.

۹. در هنگام شهادت امام حسین در روز عاشورا، خود آن حضرت دین به گردن داشتند که امام سجاد آن دین را پرداخت نمودند. امام حسن نیز که به شهادت رسیدند، دین ایشان را امام حسین ادا کردند. امیرالمؤمنین نیز همین طور. علامه مجلسی در جلد ۴۳ بحار الانوار به این موارد اشاره کرده است.

۱۰. ممکن است شرایطی پیش آید که ببینیم مرگ تا لحظاتی دیگر روی خواهد داد؛ مانند شرایطی که برای جناب مسلم بن عقیل در حضور عیدالله به وقوع پیوست. نگاهی به دور و بر انداخت تا کسی را وصی خود کند. اما غیر از عمر سعد کسی را نیافت. وصیت خود را به او سپرد؛ که البته ابتدا نپذیرفت. اهمیت عنصر زمان و عنصر مکان در صدور گزارش، در این مثال به روشنی مشهود است.

نتیجه این که در بررسی حوادث تاریخی، باید تمام رویدادها را در عرض هم و در کنار هم بررسی کرد. باید حتماً بررسی شود که مطلب در چه زمانی و در چه مکانی و برای چه کسی صادر شده است. دین‌شناسی و فقاہت یعنی همین.

مثال دیگر در این زمینه، نگارش نامه دعوت سران ممالک آن زمان به دین اسلام است. پیامبر در مکه نامه نگاری نفرمودند و دستگاه دیپلماسی به راه نینداختند؛ حتی در زمان گسیل داشتن جعفر بن ابی طالب به حبشه، چنین دستوری به وی ندادند که او را به دین اسلام دعوت کن.

مثال دیگری که بی تناسب با بحث نیست بیان می‌شود. اگر مواد اولیه درجه یک را، در اختیار آشپزی زبده قرار دهیم، محصول خوب از کار در می‌آید. اما مواد اولیه‌ای را که دست کاری شده و از حالت اولیه خود خارج شده و دیگر قابلیت اولیه خود را ندارد، حتی اگر در اختیار بهترین آشپز قرار دهیم، باز هم نمی‌توان توقع داشت که نتیجه، نتیجه مورد انتظار باشد.

با همین مثال می‌گوییم: اگر پس از پیامبر زمام امر را به دست امیرالمؤمنین می‌سپردند، نتیجه همان می‌شد که انتظار می‌رفت. اما وقتی ۲۵ سال،



در تمام شئون به بدترین وجه ممکن تمام ارکان را از بین بردند، مسیر اسلام را منحرف کردند. آنگاه بعد از قتل عثمان آمدند و گفتند: یا علی! همه چیز را درست کن. از طرفی فرصت هم به حضرتش ندادند. لذا آنچه مورد انتظار بود، به دست نیامد.

تربیت جامعه اسلامی در آن شرایط دیگر ممکن نبود؛ به همین دلیل جنگ‌های سه گانه امیرالمؤمنین با ناکثین و قاسطین و مارقین رخ داد. و در مدتی حدود چهار و نیم سال هم، فرصت اصلاح به دست نیامد و وجود نازنین امیرالمؤمنین را، بر نتافتند و با شهادت ایشان، جامعه به شرایط مطلب نرسید.

بدتر از آن، در شرایطی حکومت به امام حسن رسید که بعد از شهادت امیرالمؤمنین، امام مجتبی این نگرانی را داشت، که مبادا پیکر امیرالمؤمنین را از خاک خارج سازند. این خوف را امام مجتبی نه از یهودیان و مسیحیان، که از مسلمان نماها داشت! بنابراین با این دید، باید به تاریخ نگریست، تا زوایای پنهان آن دیده شود.

وضع امیرالمؤمنین علیه السلام در آن زمان مصداق آیه شریفه بود که: «بئر معطله و قصر مشید». بئر معطله، یعنی چاهی که از آن استفاده نمی‌شود. قصر مشید، به معنای کاخ استوار است. تفاوت اصلی چاه و چشمه، به عنوان منابع تأمین آب، در این است که چشمه خود به خود می‌جوشد و از دل زمین خارج می‌شود، لذا نیازی نیست که کسی به آن بپردازد و از آن استفاده کند، یا اینکه چه کسی باشد که از آب آن استفاده کند یا نکند، چشمه می‌جوشد و آب آن از دل سنگ‌ها بر می‌آید. اما چاه این گونه نیست. چاه

از تراوش آب‌های زیرزمینی پر می‌شود. هنگامی که از آن آب استفاده شود و برداشت شود، آن آب مجدد جایگزین می‌شود.

### خطبه امام مجتبی بعد از شهادت پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام فرزند بزرگوار و وصی راستین آن امام همام، حضرت امام مجتبی علیه السلام نخستین خطبه عمومی خود را ایراد فرمود. چند گزارش از این خطبه مهم در پی می‌آید.

### گزارش نخست - روایت شیخ صدوق

متن این روایت از «امالی» شیخ صدوق به صورت مفصل و با مقدماتش کامل نقل می‌شود.

روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری، آغاز شرعی امامت ظاهری و زمامداری امام مجتبی علیه السلام است. امام مجتبی علیه السلام پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر رفتند و خطبه‌ای ایراد فرمودند. صدوق به سند خود، از حبیب بن عمرو روایت می‌کند:

عَنْ حَبِيبِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام فِي مَرَضِهِ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ. فَحَلَّ عَنْ جِرَاحَتِهِ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! مَا جَرَحَكَ هَذَا بِشَيْءٍ وَمَا بِكَ مِنْ بَأْسٍ. فَقَالَ لِي: يَا حَبِيبُ! أَنَا وَاللَّهِ مُفَارِقُكُمْ السَّاعَةَ.

حبیب بن عمرو گوید: من در مرض موت امیرالمؤمنین علیه السلام خدمت آن جناب رسیدم. زخمش را گشودند. گفتم: یا امیرالمؤمنین! این زخم شما اهمیت ندارد و باکی بر شما نیست. فرمود: ای حبیب! من به زودی از شما جدا می‌شوم.



قَالَ: فَبَكَيْتُ عِنْدَ ذَلِكَ، وَبَكَتْ أُمُّ كَلْثُومٍ، وَكَانَتْ قَاعِدَةً عِنْدَهُ. فَقَالَ لَهَا: مَا يُبْكِيكِ يَا بُنَيَّةَ؟ فَقَالَتْ: ذَكَرْتُ يَا أَبَتِ أَنَّكَ تَفَارِقُنَا السَّاعَةَ فَبَكَيْتُ. فَقَالَ لَهَا: يَا بُنَيَّةَ! لَا تَبْكِيَنَّ، فَوَاللَّهِ لَوُتَرَيْنَ مَا يَرَى أَبُوكَ، مَا بَكَيتِ.

من گریستم و ام کلثوم هم که نزد پدرنشسته بود، گریست. امام به او فرمود: دخترجانم! چرا گریه کنی؟ گفت: جدایی شما را در نظر آوردم و گریستم. فرمود: دخترم گریه مکن. به خدا اگر توهم می دیدی آنچه را پدرت می بیند، نمی گریستی.

قَالَ حَبِيبٌ: فَقُلْتُ لَهُ: وَمَا الَّذِي تَرَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ: يَا حَبِيبُ! أَرَى مَلَائِكَةَ السَّمَاوَاتِ وَالنَّبِيِّينَ بَعْضُهُمْ فِي آثَرِ بَعْضٍ وَوُفُوا إِلَيَّ أَنْ تَتَلَقَّوْنِي. وَهَذَا أَخِي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَالِسٌ عِنْدِي يَقُولُ: أَلْقِدْ فَإِنَّ أَمَامَكَ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ.

حبیب گوید: به او عرض کردم: چه می بینید یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: ای حبیب! می نگرم که همه فرشتگان آسمان و پیغمبران برای ملاقاتم دنبال هم ایستاده اند. این هم برادرم محمد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که نزد من نشسته است و می فرماید: بیا که آنچه در پیش داری برایت بهتر است از آنچه در آن گرفتاری.

قَالَ: فَمَا خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ حَتَّى تُؤْفِي عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْعَدَا وَ أَصْبَحَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَامَ خَطِيباً عَلَى الْمِنْبَرِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ نَزَلَ الْقُرْآنُ، وَفِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رُفِعَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَفِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ قُتِلَ يَوْشَعُ بْنُ نُونٍ، وَفِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ مَاتَ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

گوید: هنوز از نزد حضرتش بیرون نشده بودم، که وفات کرد. چون بامداد فراشد، امام حسن علیه السلام بر منبر ایستاد و خطبه خواند. پس از حمد و ستایش

خدا فرمود: ای گروه مردم! در این شب بود که قرآن نازل شد، در این شب عیسی بن مریم بالا رفت، در این شب یوشع بن نون کشته شد، و در این شب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از دنیا برفت.

وَاللّٰهُ لَا يَسْبِقُ اَبِيْ اَحَدٌ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ اِلَى الْجَنَّةِ، وَلَا مَنْ يَكُوْنُ بَعْدَهُ. وَاِنْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيَبْعَثُهُ فِي السَّرِيَّةِ، فَيَقَاتِلُ جَبْرِيْلَ عَنْ يَمِيْنِهِ وَمِيْكَائِيْلَ عَنْ يَسَارِهِ. وَمَا تَرَكَ صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ اِلَّا سَبْعِمِائَةً دِرْهَمٍ فَضَلَّتْ مِنْ عَطَائِهِ، كَانَ يَجْمَعُهَا لِيَشْتَرِيَ بِهَا خَادِمًا لِاَهْلِهِ<sup>۱</sup>.

به خدا سوگند هیچ کدام از اوصیاء پیغمبران گذشته و دیگران نیز پیش از پدرم به بهشت نروند، و چنان بود که رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی او را به جبهه جهادی می‌فرستاد، جبرئیل از سمت راستش به همراه او نبرد می‌کرد، و میکائیل از سمت چپش. و پول زرد و سفیدی (یعنی سیم و زر) از او به جا نمانده، جز هفتصد درهم. که از حقوق خود پس انداز کرده بود، تا خادمی برای خانواده خود بخرد.

### خطبه امام مجتبی‌علیه‌السلام در مجلس معاویه

در کتاب «أمالی» شیخ مفید و «أمالی» شیخ طوسی، خطبه‌ای از امام مجتبی‌علیه‌السلام نقل می‌شود، که اگر به مفاد و محتوای این روایت، با روایت بالا دقت شود، به نظر می‌رسد که دو نقل، دو گزارش از یک اتفاق بوده‌اند. یعنی: گویا ادامه خطبه‌ای را که امام مجتبی‌علیه‌السلام در فردای شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایراد می‌فرموده‌اند، و از آمالی شیخ صدوق نقل شد، این بار از دو منبع یادشده نقل می‌کنیم. ترتیب نقل روایات در «بحار الأنوار» نیز همین گونه است.

۱. الأمالی (للصدوق)، ص ۳۱۸



قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام يَخُطُبُ النَّاسَ بَعْدَ الْبَيْعَةِ لَهُ بِالْأَمْرِ، فَقَالَ: نَحْنُ حِزْبُ اللَّهِ الْعَالِيُونَ، وَعَثْرَةُ رَسُولِهِ الْأَقْرَبُونَ، وَأَهْلُ بَيْتِهِ الطَّيِّبُونَ الظَّاهِرُونَ، وَأَحَدُ الثَّقَلَيْنِ اللَّذَيْنِ خَلَفَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي أُمَّتِهِ، وَالتَّالِي كِتَابَ اللَّهِ؛ فِيهِ تَفْصِيلُ كُلِّ شَيْءٍ. «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ»<sup>۲</sup>.

در کتاب امالی شیخ از هشام بن حسان روایت می کند که گفت: زمانی که مردم با امام حسن علیه السلام بیعت کردند از آن حضرت شنیدم می فرمود: ما همان حزب خدائیم که غالب هستیم! ما عترت نزدیک پیامبر اسلام صلى الله عليه وآله می باشیم، ما اهل بیت طیب و طاهر پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله هستیم، ما یکی از آن ثقلین می باشیم که رسول خدا صلى الله عليه وآله در میان امت خود به جای نهاد. ما تالی تلوقرآن خدائیم، همان قرآنی که تفصیل هر چیزی در آن است، و باطل نیست و نخواهد شد.

تفسیر قرآن فقط به عهده ما و به اتکاء به ماست، زیرا قرآن را به گمان و مظنه تفسیر نمی کنیم، بلکه در حقایق آن یقین داریم. مردم! از ما فرمان برداری نمائید، زیرا اطاعت ما جزء واجبات است. زیرا اطاعت ما در ردیف اطاعت خدا و رسول صلى الله عليه وآله قرار گرفته است. لذا خدای سبحان (در سوره نساء آیه ۵۰- ۸۳- درباره ما می فرماید:) ای مردمی که ایمان آورده اید! از خدا و رسول صلى الله عليه وآله و صاحبان امر اطاعت کنید و اگر درباره موضوعی اختلاف پیدا کردید قضاوت آن را به عهده خدا و رسول صلى الله عليه وآله بگذارید. اگر آن اختلاف را به عهده رسول صلى الله عليه وآله و صاحبان

۱. اشاره به آیه مائده: ۵۶

۲. فصلت: ۴۲

امریعنی امامان علیهم السلام می گذاشتند، آن افرادی که آن را استنباط می کردند، حکم آن را می دانستند.

من شما را از این که گوش به دعوت شیطان بدهید برحذر می دارم؛ زیرا شیطان برای شما دشمنی است آشکار (بقره: ۱۶۸ و ۲۰۸). من می ترسم که شما از دوستان آن گروهی باشید که شیطان (چنان که قرآن در سوره انفال، آیه ۴۸ می فرماید) به آنان گفت: امروز کسی بر شما غالب نیست، و من همجواری شما می باشم، اما وقتی دو لشکر یکدیگر را دیدند، شیطان به عقب برگشت و به ایشان گفت: من از شما بیزارم، زیرا من چیزی را می بینم که شما نمی بینید. اگر از شیطان متابعت کنید طعمه نیزه ها خواهید شد، به وسیله شمشیرها ذبح می شوید، عمودها شما را سرکوب می نمایند، هدف و غرض تیرها قرار خواهید گرفت. سپس ایمان آن کسی که قبلاً ایمان نیاورد، یا خیری در ایمانش نباشد برایش نفعی نخواهد داشت.<sup>۱</sup>

### نکاتی از این خطبه:

#### نکته اول

اشاره امام علیه السلام به حدیث ثقلین در هر جا که باشد، اهمیت دارد، ولی اهمیت آن در مجلس معاویه جدی تر است. زیرا معاویه به هزار رنگ و نیرنگ می کوشید تا خود را ثمره قرآن و حکومت خود را تحقق بخش احکام آن بداند، ولی تذکر دادن به همراهی ثقلین این سحر شیطانی را باطل می کند.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۵۹؛ آخرین جمله حدیث ناظر است به آیه انعام، ۱۵۸.





## نکته دوم

امام علیه السلام تذکر می دهند که سخن گفتن ما در باره قرآن براساس یقین به حقایق آن است نه ظنّ و گمان، یا به تعبیر امروز «آزمون و خطا». البته این گونه روشها برای دستیابی به دانش بشری شاید نیکو باشد ولی برای حقایق استوار الهی هرگز ابزار قابل اطمینانی نیست. این کلام امام مجتبی باید برای تمام کسانی که در طلب علوم قرآن می کوشند، دستورات عملی جدی باشد تا عمر خود را در پی تخمین ها و حدس و گمانها تباه نسازند و خود را از سرچشمه زلال حقایق عترت محروم نکنند.

## نکته سوم

اشاره امام به مقام فرض طاعت، بسیار اهمیت دارد. واقع این است که سقیفه باوران وقتی از یک سوی تابش انوار فضائل اهل بیت را دیدند و از سوی دیگر ناتوانی خود در مقابله با آن فضائل (به شیوه کتمان و تحریف و...) را تجربه کردند، به اینجا رسیدند که این مطالب را محدود به «فضیلت»هایی به شمار آورند، آنگاه برای دیگران نیز فضیلت هایی بسازند و آنان را به عنوان رقیب اهل بیت مطرح کنند.

اما عنوان شدن مقام «فرض طاعت» این نیرنگ را باطل می کند. لذا بارها به صورتهای مختلف در قرآن و کلمات اهل بیت مطرح شده که امام مجتبی علیه السلام به یک آیه و توضیح مختصر آن اشاره می کنند.

## نکته چهارم

هشدار دادن نسبت به کید و مکرهای رنگارنگ شیطان در قرآن و پیرو

آن در کلمات اهل بیت بسیار مطرح شده است.<sup>۱</sup> یک نمونه آن کلام خدای سبحان است که می‌فرماید:

إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا<sup>۲</sup>

شیطان به راستی دشمن شماست، پس او را دشمن خود بگیرید.

توضیح در این زمینه به مجالسی گسترده نیاز دارد، ولی به بخشی از آن اشاره می‌شود.

به نظر می‌رسد آنجا که ابلیس به اطرافیان خود می‌گوید: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید، مربوط به جنگ بدر باشد. از سیاق آیات نیز، با توجه به این که در سوره انفال این مطلب ذکر شده است، این ظن قوت می‌یابد که موضوع به جنگ بدر باز می‌گردد. و پس از مراجعه به احادیث در ذیل آیه فوق، مطلب کامل روشن می‌شود که ابلیس، در جنگ بدر در شمایل و صورت یک نفر از اهالی مکه به نام «سراقه بن مالک» در سپاه قریش حضور داشته است؛ و شور و ابتهاج در میان صفوف مشرکین ایجاد می‌کرده است. در ضمن گزارش‌های مربوط به جنگ بدر می‌خوانیم:

وابلیس که لعنت خدا بر او باد، به صورت سراقه بن مالک درآمد و به آنان گفت: من یار شما هستم. پرچمتان را به من دهید، پس به او دادند. ابلیس شیاطین خود را آورد تا به وسیله آنها اصحاب و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بترساند و هراس را بر آنان مجسم سازد، و ترس و وحشت در دل آنان بیاندازد. قریشیان آمدند، در حالی که ابلیس پیشاپیش

۱. در قرآن؛ آیات بقره: ۱۶۸ و ۲۰۸، انعام: ۱۴۲، کهف: ۵۰، یس: ۶۰، زخرف: ۶۲. بخشی از گنجینه حدیث در این زمینه در بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۱۳۱-۳۵۰ چاپ بیروت آمده است.

۲. فاطر: ۶.



آنان بود و پرچم در دست او بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله، به او نگاه کرده و فرمودند: نگاه هایتان را پایین بیاورید و لب هایتان را گاز بگیرید (یعنی مقاومت کنید و ثابت قدم باشید) و شمشیرهایتان را بیرون نیاورید، مگر این که به شما اجازه دهم. سپس دستش را به سوی آسمان بالا برده و فرمودند: پروردگارا! اگر این گروه اندک از بین برود، کسی تو را پرستش نخواهد کرد. و اگر بخواهی مورد پرستش قرار نگیری، مورد پرستش قرار نخواهی گرفت. سپس برای چند لحظه ای بی هوش شد. پس به هوش آمد و در حالی که عرق را از صورتش خشک می کرد، فرمود: این جبرئیل است که آمده و برای شما هزار نفر از فرشتگان صف کشیده را با خود آورده است. -گفت: پس نگاه کردیم، و ناگهان ابری سیاه که دارای برقی درخشان بود، بر روی ارتش رسول خدا صلی الله علیه و آله، سایه افکند و هاتفی که می گفت: ای حیزوم بیا، ای حیزوم بیا. پس از آن صدای به هم خوردن سلاح را از هوا شنیدیم، و ابلیس به جبرئیل نگاه کرد و عقب نشست و پرچم را بر زمین انداخت. منبّه بن حجاج با او گلاویز شد و گفت: وای بر تو ای سراقه! مردم را دلسرد می کنی و روحیه آنان را خراب می کنی؟ ابلیس لگدی به سینه او زد و سپس گفت: من چیزی را می بینم که شما نمی بینید.<sup>۱</sup>

این اشاره بسیار زیبا و ظریف امام مجتبی علیه السلام، به جنگ بدر و متابعت عده ای از مردم از ابلیس، که در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به مردم یادآوری می فرماید، می تواند اشاره به این معنا و مفهوم داشته باشد، که می خواستند به مردم حاضر در مجلس بفهمانند شخصی با درون ابلیسی خود، در لباس مردم ظاهر شده است و قصد دارد تا شما را، به گرد خود جمع کند.

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۶۶

و شما باید عاقل باشید و پیرامون او را خالی کنید. و آن شخص در آن برهه از زمان چه کسی جز معاویه بن ابی سفیان، فرزند برپا کننده نبرد بدر، می‌تواند باشد؟ آیا جز این است که سبط گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، با این اشاره قصد متوجه کردن مردم را داشته‌اند؟

این سابقه ذهنی از جنگ بدر، بیان آیات سوره انفال که درباره وقایع بدر است، و تنها کسی که در عصر امام حسن مجتبی علیه السلام داعیه حکومت و خلافت را دارد، و اتفاقاً فرزند کسی است که بدر را شکل داده است، ذهن را فقط به یک مقصد هدایت می‌کند؛ و آن این است که مردم! خطر معاویه را به شما گوشزد می‌کنم؛ آگاه باشید و پند بگیرید.

### ادامه خطبه امام مجتبی پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

ادامه خطبه را، مرحوم مجلسی از کتاب «أمالی» شیخ طوسی نقل می‌فرماید که ابوالطفیل روایت می‌کند:

امام حسن علیه السلام بعد از رحلت حضرت امیر علیه السلام سخنرانی کرد و راجع به حضرت امیر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام خاتم الوصیین، وصی خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، امیر صدیقین و شهیدان و نیکوکاران بود.

ایها الناس! مردی از جمع شما جدا شد که کسی از گذشتگان براو سبقت نگرفته و احدی از آیندگان او را درک نخواهد کرد. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، علم را به دست او علیه السلام می‌سپرد. جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ آن حضرت می‌جنگیدند. (از صحنه جنگ) باز نمی‌گشت مگر این که فاتح و غالب می‌شد. طلا و نقره‌ای به جای نهاد، مگر مبلغی جزئی برای یکی از فرزندانش. از بیت المال چیزی به جای نگذاشت مگر



هفتصد درهم که از بخشش های آن حضرت زیاد آمده بود و می خواست غلامی برای ام کلثوم خریداری کند.

سپس فرمود: هر کس مرا می شناسد که می شناسد، و کسی که مرا نمی شناسد بداند که منم پسر حضرت محمد صلی الله علیه و آله. آن گاه این آیه را به زبان حضرت یوسف خواند: من متابعت از ملت پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب نمودم (یوسف، آیه ۳۸). ایها الناس! من پسر بشیرو نذیر (یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله) هستم، 'منم پسر آن کسی که مردم را به سوی خدا فرا می خواند آ، منم پسر آن کسی که نوری درخشنده بود، منم پسر آن شخصی که برای مردم عالم، رحمت بود.<sup>۳</sup>

من از آن خاندانم که خدا پلیدی را از آنان برطرف نموده و ایشان را به نحو مخصوصی پاک و پاکیزه کرده است، من از آن خاندانم که جبرئیل برایشان نازل می شد و از نزد آنان عروج می کرد، من از آن خاندانم که خدا دوست داشتن آنان را واجب کرده است، و این آیه را در این باره به رسول خود نازل نموده و فرموده: بگو: من از شما غیر از دوست داشتن ذوی القرباء یعنی اهل بیتم چیزی نمی خواهم (شورا، آیه ۲۲).

مرحوم مجلسی از کتب متعدد حدیثی، این سخنرانی را، و متن را نقل می کند، و در نهایت عبارتی را از ابن عباس، در هنگامی که امام مجتبی علیه السلام سخنان خود را به انتها می رسانند و می نشینند نقل می کند، که نشان دهنده این است که او، مردم را به امام مجتبی علیه السلام دعوت می کند.

۱. یوسف: ۳۸

۲. اشاره به آیه احزاب: ۴۵-۴۶

۳. اشاره به آیه انبیاء: ۱۰۷

## آغاز بیعت مردم با امام مجتبی

فَقَامَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ رَحِمَهُ اللَّهُ يَمِينَ يَدَيْهِ فَقَالَ مَعَاشِرَ النَّاسِ هَذَا ابْنُ نَبِيِّكُمْ وَوَصِيُّ إِمَامِكُمْ فَبَايَعُوهُ فَأَسْتَجَابَ لَهُ النَّاسُ فَقَالُوا مَا أَحْبَبَهُ إِلَيْنَا وَأَوْجَبَ حَقَّهُ عَلَيْنَا وَبَادَرُوا إِلَى الْبَيْعَةِ لَهُ بِالْخِلَافَةِ وَذَلِكَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ الْحَادِي وَالْعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ فَرْتَّبَ الْعَمَالَ وَآمَرَ الْأُمَرَاءَ وَأَنْفَذَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ إِلَى الْبَصْرَةِ وَنَظَرَ فِي الْأُمُورِ<sup>۱</sup>

ابن عباس برخاست و در پیشگاه امام حسن علیه السلام ایستاد و گفت: ای گروه مردم! این حسن علیه السلام است، پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وصی امام شما. اینک با وی بیعت کنید! مردم سخن وی را پذیرفتند و گفتند: محبوبیت امام حسن علیه السلام نزد ما زیاد و حق او بر ما واجب است. آنگاه سبقت گرفتند و با آن بزرگوار به عنوان این که خلیفه باشد، بیعت کردند. این بیعت در روز جمعه، ۲۱ ماه رمضان سال ۴۰ هجری واقع شد. پس از این جریان بود که امام حسن علیه السلام، عوامل و نمایندگان خود را تعیین کرد و ترتیب داد و عبدالله بن عباس را برای سرپرستی به جانب بصره فرستاد.

### برخی از نکات این حدیث:

#### نکته اول

امام علیه السلام با تلاوت آیه «وَاتَّبَعَتْ مَلَأَ آبَائِي...» پیوستگی حضرت خاتم الأنبياء و خاندانش با پیامبران پیشین را به خوبی نشان می‌دهد. یعنی یک خط روشن الهی که روزی نماینده‌اش پیامبران پیشین بودند و امروز، حضرت خاتم الرسل و فرزندانش. پیام دیگر این حقیقت پریشی است



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۶۲

کوبنده و بیدارگر که معاویه آیا در این خط جای دارد یا نه؟ و اگر جای ندارد، چرا شما مردم اختیار دین و دنیای خودتان را به او سپرده اید؟

### نکته دوم

تأکید حضرتش بر ویژگیهای رسول خدا صلی الله علیه و آله، به بیان قرآن، مانند بشیر و نذیر و سراج منیر و رحمة للعالمین. اگر به جنبه تطبیقی این توصیف و شرایط زمانی صدور این بیانات توجه نکنیم، شاید این بیان عادی تلقی شود. به عبارت دیگر بر اساس مثل مشهور: «معما چو حل گشت آسان شود»، بدون توجه به زمینه و زمانه صدور این خطبه، مطالب آن نسبتاً بدیهی به نظر می‌رسد.

اما باید به این نکته توجه کنیم که آن مردم، سیمای پیامبر را در رفتار مدعیان خلافتش می‌دیدند، با همان کارنامه‌هایی که کم و بیش می‌دانستند، نه بر مبنای حقایق قرآنی. پس مخاطبان اولیه کلام امام، افرادی‌اند که یک ربع قرن در محاصره فکری مکتب سقیفه زیسته و با مبانی قرآنی پیامبرشناسی بیگانه شده‌اند، به گونه‌ای که همین حقایق را فراموش کرده‌اند، گرچه در میان آنها حافظان قرآن نیز کم نیست. آنگاه روشن می‌شود که یادآوری همین مضامین کلیدی قرآنی برای آنها، چه جهاد بزرگی است.

امام از اندک فرصت رسانه‌ای که در چنان فضای اختناق اموی و در میان چنان محدودیت‌هایی به دست می‌یافت، برای هدایت امت و بازگرداندن آنها به تربیت صحیح قرآنی استفاده نیکومی برد و این بسیار درس آموز است. روشن است که مخاطبان امام، محدود و منحصر به حاضران

در آن مجلس نیستند، بلکه تا هر جا که خط باطل اموی نفوذ می‌یابد، کلام روشن امام معصوم به عنوان «شهاب شب شکن» به حق طلبان راه را نشان می‌دهد. و مگر امامان معصوم جز این چه می‌خواستند؟

### نکته سوم

یادآوری فضائل اهل بیت، آنهم به بیانی که به شاهراه «افتراض طاعت» برسد، نیز در بیان امام دیدنی است. توضیح اینکه مطالبی مانند آیه تطهیر و آیه مودت قربی، وجهه‌ای برای نسل ما دارد که رویدادهای جنبی آن را از نزدیک ندیده‌ایم، که شامل بحثهای لغوی و قرآنی و حدیثی و کلامی و مانند اینها است. اما برای کسانی که نزدیک به زمان حیات پیامبر بوده‌اند، نزول هریک از این گونه آیات، مانند «یک رویداد تاریخ ساز» نقطه عطفی بود که مسیر هدایت و تربیت نبوی را روشن‌تر نشان می‌داد.

گرچه یک ربع قرن از آن وقایع گذشته بود، ولی هنوز بودند کسانی که به یاد داشتند که رسول رحمت، پس از نزول آیه تطهیر و آیه مودت قربی، به زبان کلام و زبان عمل بارها برتری اهل بیت بر امت را بیان فرمود، بلکه بارها تصریح می‌فرمود که اساساً اهل بیت با دیگران - حتی در رتبه‌های بلندی مانند سلمان و ابوذر و عمار - قابل مقایسه نیستند، چه رسد به بوزینه‌هایی که بر منبر هدایت نبوی جست و خیز می‌کنند.

اما این خطوط روشن هدایت نبوی در میان موج عظیم هجوم رسانه‌ای سقیفه گم شده بود که امام مجتبی بار دیگر، از آنها رونمایی می‌کند تا پیام روشن نبوت را به مخاطبان خود در طول تاریخ برساند و امروز نیز





همچون دیروز، تقابل این دو خط (مکتب اهل بیت و مکتب خلفا) را به وضوح ببینیم.

### نکته چهارم

تأکید امام مجتبیٰ بر اینکه فرزند امیرالمؤمنین است، به نظر ما بدیهی می‌رسد. مگر کسی در شناسنامه ایشان تردید داشته که نیاز به بازگویی آن باشد؟ ولی توجه به وضعیت آن زمانه دشوار، کلیدی برای فهم علت این تأکید به ما می‌دهد.

روایتی دیگر نقل شده است بدین مضمون که شخصی امام مجتبیٰ علیه السلام را خطاب نمود و اسمی از امیرالمؤمنین علیه السلام به زبان نیاورد.

المناقب لابن شهر آشوب: طَافَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام بِالْبَيْتِ، فَسَمِعَ رَجُلًا يَقُولُ: هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ. فَالْتَمَتَ إِلَيْهِ فَقَالَ: قُلْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، فَأَبَى خَيْرٌ مِنْ أُمِّي.

در کتاب مناقب می‌نگارد: حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام مشغول طواف کعبه بود، ناگاه شنید که مردی می‌گفت: این آقا پسر فاطمه زهراء علیها السلام است. امام مجتبیٰ علیه السلام متوجه وی شد و فرمود: بگو: پسر علی بن ابی طالب است، زیرا پدرم از مادرم بهتر است.

پیشتر مفصل طرح موضوع شد که پس از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، با توجه به اهمی که وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله در معرفی و شناساندن جایگاه مستقل و ویژه حضرت صدیقه طاهره علیها السلام و حضرت حسنین علیهما السلام داشتند، نوع صحابه و افراد جامعه، هیچ تلاشی برای خلع و پوشاندن مقام ایشان نداشتند؛ اما به جهت بغض و کینه‌ای که نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند، سعی ایشان بر این بود که انفصال بین امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت

صدیقه طاهره علیها السلام و حسنین علیهم السلام در اذهان مردم و افکار عمومی ایجاد کنند. سبب شیوع چنین گزارشاتی، همین دلیل می‌باشد. در مقابل، همت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام و حسنین علیهم السلام برای این بود، که جایگاه و مقام امیرالمؤمنین علیه السلام را در مقابل دیدگان افراد جامعه به صورت دائم قرار دهند. لذا با سخنانی از این دست، که مراد و منظور گوینده سخن صرفاً جدا کردن امیرالمؤمنین علیه السلام از خاندان وحی بود، به شدت به مقابله بر می‌خاستند.

وَنَادَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ علیه السلام فِي أَيَّامِ صَفِيِّنَ، وَقَالَ: إِنَّ لِي نَصِيحَةً. فَلَمَّا بَرَزَ إِلَيْهِ قَالَ: إِنَّ أَبَاكَ بِغُضَّةٍ لُغْنَةً وَقَدْ خَاصَّ فِي دَمِ عَثْمَانَ، فَهَلْ لَكَ أَنْ تَخْلَعَهُ تُبَايِعَكَ؟ فَأَسْمَعَهُ الْحَسَنُ علیه السلام مَا كَرِهَهُ. فَقَالَ مُعَاوِيَةَ: إِنَّهُ ابْنُ أَبِيهِ.<sup>۱</sup>

در جنگ صفین عبدالله بن عمر، امام حسن علیه السلام را صدا زد و گفت: من خیرتورا می‌خواهم. وقتی امام حسن علیه السلام متوجه وی شد، گفت: مردم بغض پدرت را داشتند و او را لعنت می‌کردند، زیرا در ریختن خون عثمان دخیل بود. آیا می‌توانی پدرت را خلع کنی تا ما با تو بیعت کنیم؟ امام حسن علیه السلام در جوابش سخنی فرمود که او را خوش نیامد. معاویه گفت: حسن پسر پدرتش است.

در این روایت، گوینده سخن فرزند خلیفه دوم است. امام مجتبی علیه السلام سکوت در مقابل چنین فرد معلوم الحالی را روانداسته و پاسخ مقتضی به او داده‌اند. البته پاسخ امام مجتبی علیه السلام به عبدالله بن عمر در متن روایت مشخص نیست؛ اما از توضیحاتی که در باره زمینه و زمانه آن روز در سطور بالا مطرح شد، پُر واضح است که نوک پیکان پاسخ امام مجتبی علیه السلام،



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۳، ص ۳۴۵

چه کسی و چه طیف فکری و چه دستگاهی را هدف قرار داده است. این ادعا را، می توان از کلام معاویه فهمید؛ که اذعان می دارد، این آقا زاده فرزند همان پدر است.

یکی از همسران پیامبر که با حمایت فراوان دستگاه سقیفه نفوذ زیادی برافکار عمومی داشت، هر چه می توانست تنور دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام را روشن نگاه می داشت. شدت دشمنی و عداوت او با امیرالمؤمنین علیه السلام تا بدان جا است که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام شخصی نزد آن زن رفت؛ او خدمتکار خود را صدا زد: ای عبدالرحمن! راوی گفت: سابقاً اسم خدمتکار شما این نبود! عائشه گفت: به قدری از حرکت عبدالرحمن ابن ملجم خرسندم، که نام او را عبدالرحمن نهادم! روایت مسروق از این قرار است:

روی عن مسروق أنه قال: دخلت عليها، فاستدعت غلاماً باسم عبدالرحمن، فسألته عنهُ؛ فقالت: عبدی. فقلت: کیف سمّيته بعبدالرحمن؟ قالت: حبّاً لعبدالرحمن بن ملجم قاتل علی<sup>۱</sup>.

از مسروق (یکی از تابعین، که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، از یمن به مدینه وارد شده است) روایت شده که می گفته است: پیش عایشه رفتم، غلامی را به نام عبدالرحمن صدا کرد و گفت: برده من است. گفتم: چرا نامش را عبدالرحمن نهاده ای؟ گفت: به سبب علاقه به عبدالرحمن بن ملجم، قاتل علی.

روایت مرحوم مجلسی نیز، بسیار شبیه به همین گزارش، با اندکی تفاوت در نوع نقل است.

۱. الجمل والنصرة لسيد العترة في حرب البصرة، شيخ مفيد، ص ۱۵۹.

وَرُويَ عَن مَسْرُوقٍ أَنَّهُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَائِشَةَ، فَجَلَسْتُ إِلَيْهَا، فَحَدَّثْتَنِي وَاسْتَدَعَتْ غُلَاماً لَهَا أَشْوَدَ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ. فَجَاءَ حَتَّى وَقَفَ، فَقَالَتْ: يَا مَسْرُوقُ! أَتَدْرِي لِمَ سَمَّيْتُهُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ؟ فَقُلْتُ: لَا. فَقَالَتْ: حُبّاً مِنِّي لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمٍ!

از مسروق نقل است که گفت: نزد عایشه رفتم. نشستم و او برایم صحبت کرد. غلام سیاه خود را که عبدالرحمن نام داشت صدا کرد. وی آمد. عایشه گفت: ای مسروق! آیا می دانی چرا نام او را عبدالرحمن گذاشته ام؟ گفتم: نه. گفت: به خاطر این که عبدالرحمن بن ملجم مرادی را دوست دارم.





## فصل چهاردهم:

### گزارشی دیگر از خطبه امام مجتبی در آغاز زمامداری

به رویدادهای روز آغاز زمامداری باز گردیم. «ابن ابی الحدید» در شرحش بر نهج البلاغه ضمن گزارشی از مدائنی خطبه امام مجتبی در آغاز خلافت خود را نقل می‌کند.

مدائنی گزارش می‌دهد: در آن هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت، عبدالله بن عباس در بین مردم کوفه آمد و گفت: مردم! امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت، ولی جانشینی برای خود معین فرموده است که اگر مایل هستید، به نزد شما بیاید و اگر نخواستید، بر کسی هیچ مشکلی نیست. مردم گریان شدند و گفتند: بلکه انتخاب می‌کنیم که به نزد ما آید. امام مجتبی علیه السلام بیرون آمد و خطاب به ایشان فرمود: هان مردمان! از خدا پروا داشته باشید که امیران و سرپرستان شما، ماییم. و ماییم اهل بیتی که خداوند بلند مرتبه در مورد ما فرموده است «به قطع چنین است که خدا اراده فرموده

است که هرگونه پلیدی و زشتی از شما اهل بیت به دور باشد، و پاک و پاکیزه‌تر از هر چیزی قرار دهد». پس مردم با ایشان بیعت کردند.<sup>۱</sup>

نکته بسیار مهمی که باید پاسخ داده شود، براساس نوع روایاتی که شبیه به این روایت مطرح شده است، این است که مشروعیت امام مجتبی علیه السلام به خواست و تمایل مردم است یا مسئولیت؟

در همین بزمگاه است که خیلی‌ها دچار لغزش و کژی شده‌اند. آنان این گونه برداشت کرده‌اند که خواست مردم، مشروعیت می‌آورد. یادآور می‌شویم که امیرالمؤمنین علیه السلام جانشین خود را تعیین فرموده بودند. و برطبق بحث‌های مفصل پیشین، این انتصاب به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به نصب الهی بوده است. حال در این مقام است که از مردم پرسیده می‌شود: حاضر به همکاری هستید یا نه؟ اگر مایل به همکاری نبودید، هیچ زوری بالای سرتان نیست. این گزارش و روایات شبیه به آن، در صدد بیان همین مطلب است.

سر ولایت در آیه‌ای است که امام مجتبی علیه السلام تلاوت فرمودند. خداوند ما را مظهر داشته، لذا نقصی در ما نیست، بدین روی خداوند متعال، این انتصاب را انجام داده است، نه اینکه بشر به این مطلب، مشروعیت بدهد.

### گزارش دیگر از خطبه امام مجتبی علیه السلام

مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» به نقل از «کفایه الاثر» روایت زیر را به عنوان گزارش دیگر از خطبه امام مجتبی علیه السلام نقل می‌کند:

۱. شرح نهج البلاغه لابن ابي الحديد، ج ۱۶، ص ۲۲



عَنْ هِشَامِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: لَمَّا قُتِلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، رَقِيَ الْحَسَنُ  
 بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُنْبَرِ، فَأَرَادَ الْكَلَامَ فَخَنَقَتْهُ الْعُبْرَةُ، فَفَعَدَ سَاعَةً، ثُمَّ قَامَ فَقَالَ:  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَانَ فِي أَوْلِيَّتِهِ وَحْدَانِيًّا فِي أَرْزَلِيَّتِهِ، مُتَعَظِمًا بِالْهَيْئَةِ، مُتَكَبِّرًا  
 بِكِبْرِيَائِهِ وَجَبْرُوتِهِ.

حضرت امام حسن علیه السلام بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز  
 منبر رفت و خواست سخن بگوید که گریه گلوگیرش شد. ساعتی نشست. سپس  
 برخاست و فرمود: ستایش ویژه خداوندی است که در اولیتش در ازل یگانه  
 بود و با خدایی اش عظمت داشت و با کبریایی اش تکبر.

ابْتَدَأَ مَا ابْتَدَعَ وَأَنْشَأَ مَا خَلَقَ، عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ كَانَ سَبَقَ مِمَّا خَلَقَ، رَبُّنَا اللَّطِيفُ  
 بِالْظُفْرِ رُبُوبِيَّتِهِ وَبِعِلْمِ خُبْرِهِ فَتَى، وَبِأَحْكَامِ قُدْرَتِهِ خَلَقَ جَمِيعَ مَا خَلَقَ.

ابتدا کرد به آنچه آفرید و پدید آورد آنچه خلق کرد، بدون این که مانند‌ی  
 در مخلوقات گذشته اش عظمتش را داشته باشند. پروردگار ما به لطف  
 ربوبیتش لطیف است، و با علم خبره فتی، و با احکام قدرت‌ش خلق جمیع ما خلق  
 همه مخلوقات را آفرید.

فَلَا مَبْدَلَ لِخَلْقِهِ، وَلَا مُغَيِّرَ لِصُنْعِهِ، وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ، وَلَا رَادًّا لِأَمْرِهِ، وَلَا  
 مُسْتَرَاخَ عَنْ دَعْوَتِهِ. خَلَقَ جَمِيعَ مَا خَلَقَ، وَلَا زَوَالَ لِمُلْكِهِ، وَلَا انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ.

کسی نمی‌تواند خلقت او را تبدیل کند و آفرینش او را تغییر دهد و حکم  
 او را لغو کند و دستور او را رد کند. و گریزی از پذیرش دعوت او نیست. همه  
 چیزی را آفرید و ملکش زوال ندارد و مدت او قطع نمی‌شود.

فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ عِلَاوَةً مِنْ كُلِّ شَيْءٍ دَنَا. فَتَجَلَّى لِخَلْقِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ  
 يُرَى، وَهُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى. احْتَجَبَ بِنُورِهِ وَسَمَا فِي عُلُوِّهِ، فَاسْتَتَرَ عَنْ خَلْقِهِ  
 وَبَعَثَ إِلَيْهِمْ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ، وَبَعَثَ فِيهِمُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَنَذِيرِينَ،

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِّي وَبِخِيٍّ مَن حَيٍّ عَنِّي»<sup>۱</sup>، وَلِيَعْقِلَ الْعِبَادُ عَن رَّبِّهِمْ مَا جَهَلُوهُ؛ فَيَعْرِفُوهُ بِرُبُوبِيَّتِهِ بَعْدَ مَا أَنْكَرُوهُ.

بر هر چیزی علو دارد و به هر چیزی نزدیک است. بر خلقش تجلی کرده بی آن که دیده شود و او در نظرگاه برتر است. او با نورش حجاب گرفته و در علو و برتری اش بالا رفته؛ از خلقش پنهان گشته و گواه و شاهد بر آنان گمارده و پیامبران را به سوی آنان فرستاده، که بشارت دهنده و هشدار دهنده اند، تا هر کس که هلاک شود، از روشننگری هلاک شود و هر کس که زنده شود، از روشننگری زنده گردد، و تا بندگان آنچه را که درباره خدایشان نمی دانند، بدانند و او را به پروردگاری اش، پس از آن که انکارش می کردند، بپذیرند.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْسَنَ الْخِلَافَةَ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَ عِنْدَهُ نَحْتَسِبُ عَزَانًا فِي خَيْرِ الْأَبَاءِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ عِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ عَزَانًا فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. وَ لَقَدْ أُصِيبَ بِهِ الشَّرْقُ وَالْعَرَبُ. وَ اللَّهُ مَا خَلَفَ دِرْهَمًا وَ لَا دِينَارًا إِلَّا أُرْبَعْمِائَةَ دِرْهَمٍ، أَرَادَ أَنْ يَنْتَاعَ لِأَهْلِهِ خَادِمًا.

سپاس مخصوص آن خدایی است، که مقام خلافت را زینده ما اهل بیت قرار داد. ثواب مصیبت پیغمبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پس از او حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از خدای مهربان خواهیم. مصیبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر اهل شرق و غرب اثر گذاشته است. به خدا قسم که علی علیه السلام درهم و دیناری بر جای نگذاشت، مگر مبلغ چهار صد درهم که تصمیم داشت خادمی برای اهل و عیال خود بخرد.

وَ لَقَدْ حَدَّثَنِي حَبِيبِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ الْأَمْرَ يَمْلِكُهُ اثْنَا عَشَرَ إِمَامًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ صَفْوَتِهِ. مَا مِتْنَا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُومٌ.





جَدِّ مَحْبُوبٍ مِنْ حَضْرَتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِه مِنْ خَبْرَدَادِ كِه مَقَامِ اِمَامَتِ  
وَ خِلَافَتِ، اَز اَن دوازده نفر از خاندان آن حضرت و برگزیدگان آنان خواهد  
بود. هیچ کدام از ما نیست، مگر اینکه کشته یا مسموم خواهد شد.  
ثُمَّ نَزَلَ عَنْ مِنْبَرِهِ، فَدَعَا بَابِنِ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ. فَأَتِي بِهِ قَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ  
اللهِ! اسْتَبَقِنِي أَكُنْ لَكَ وَ أَكْفِيكَ أَمْرَ عَدُوِّكَ بِالشَّامِ. فَعَلَاهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
بِسَيْفِهِ، فَأَسْتَقْبَلَ السَّيْفَ بِيَدِهِ، فَقَطَعَ خُنْصِرَهُ، ثُمَّ صَرَبَهُ صَرْبَةً عَلَى يَأْفُوخِهِ  
فَقَتَلَهُ، لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِ.

سپس آن بزرگوار از منبر فرود آمد و ابن ملجم ملعون را خواست. وقتی  
ابن ملجم آمد، به امام حسن گفت: «مرا رها کن تا به نفع تو اقدام کنم  
و در مقابل دشمنانی که در شام داری، از تو دفاع کنم.» ولی حضرت  
امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ شمشیر خود را بلند کرد که بفرق آن ملعون بزند. او  
دست خود را جلوشمشیر آن حضرت آورد و انگشت کوچکش قطع  
شد. آنگاه امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ ضربت دیگری بر سر او زد و او را به جهنم  
فرستاد. لعنه الله علیه.

### توضیح عبارات توحیدی خطبه امام مجتبی

خطبه‌های امام مجتبی عَلَيْهِ السَّلَامُ، در زمینه معارف توحیدی بسیار غنی  
و سرشار است. عبارت «فَتَجَلَّى لِخَلْقِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ يَرَى» (بر خلقش  
تجلی کرده بی آن که دیده شود و او در نظرگاه برتر است) به تنهایی کفایت  
می‌کند تا مسلک و اندیشه عرفا و صوفیانی مانند ابن عربی پاسخ داده شود  
که می‌گویند همه چیز خدا در تجلی است؛ یا می‌گوید: «هر لحظه به شکلی  
بت عیار درآمد». آنان می‌گویند خدا در صورت ظاهری مخلوق متجلی  
می‌شود؛ حال این کلام امام مجتبی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای حق طلبان و کسانی که در

تردید بین این و آن قرار دارند، کفایت می کند.

مطلبی در عهد عتیق آمده است با این مضمون که خداوند آدم را به صورت خویش آفریده است. عبارت عهد عتیق در این باره چنین است: خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق و شبیه خود بسازیم تا برماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می خزند، حکومت نماید. پس خدا آدم را به صورت خود آفرید؛ او را به صورت خدا آفرید؛ ایشان را نروماده آفرید و خدا ایشان را برکت داد.<sup>۱</sup>

این عبارت و این کلام، در متن برخی از روایات به عبارت «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» ذکر شده است، با این تفاوت که وجود مکرم رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توضیح فرمودند که این عبارت به چه معناست. و لسان بحق ناطق، امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نیز، هم روایت را مجدد می فرمایند، و هم تنبیه می دهند که ابتدای روایت را در نظر داشته باشید و آن را حذف نکنید. شبیه به این موارد را از امام باقر و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز مطرح شده است که هرگونه شائبه تجسیم و تصویر در ذهن شکل نگیرد.

اینک چند تبیین از اهل بیت پیرامون این حدیث می آوریم.

### یکم. روایت نبوی چنین است

عَنْ أَبِي الْوَرْدِ بْنِ ثُمَامَةَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَمِعَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَجُلًا يَقُولُ لِرَجُلٍ: قَبِّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَ مَنْ يُشَبِّهُكَ. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَهْ، لَا تَقُلْ هَذَا، فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.<sup>۲</sup>

۱. سفر پیدایش ۲۶-۱-۲۷.

۲. التوحید (للصدوق)، ص ۱۵۲



از ابی ورد بن ثمامه از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که می فرمود: پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مردی شنید که به مردی می گفت: خدا زشت گرداند روی تو، و روی کسی را که به توشباهت دارد. حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که چنین مکن و این سخن را مگوی. که خدا آدم را بر صورت او آفرید، و آدم به یکدیگر می ماند. مرحوم «شیخ صدوق»، بعد از نقل این روایت گوید:

ترکت المشبهة من هذا الحديث أوله، وقالوا: «إن الله خلق آدم على صورته»، فضلوا في معناه وأضلوا.

فرقه مشبّهه از این حدیث، اولش را حذف کرده اند و گفته اند که «ان الله خلق آدم على صورته» یعنی به درستی که خدا آدم را بر صورت خود آفرید. آنان در معنی آن گمراه شده اند و دیگران را گمراه کرده اند. برای این اساس، این روایت شریف نبوی، توجیه و دلیلی نمی شود که کسی مانند مجسمه و متصوّر تصویر کند.

دوم. از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز درباره این روایت پرسیدند و حضرتش پاسخ دادند.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَّا يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ. فَقَالَ: هِيَ صُورَةٌ مُخَدَّنَةٌ مَخْلُوقَةٌ، وَاصْطَفَاهَا اللَّهُ وَاخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّورِ الْمُخْتَلِفَةِ، فَأَصَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أَصَافَ الْكَعْبَةَ إِلَى نَفْسِهِ وَالرُّوحَ إِلَى نَفْسِهِ، فَقَالَ: «بَيْتِي» وَ«نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»<sup>۱</sup>.

محمد بن مسلم گوید: از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدم راجع به آن چه روایت کنند که: «خدا آدم را به صورت خود آفریده است». حضرت فرمود: آن صورتی است پدیده و آفریده که خدا آن را انتخاب کرده و بر سایر صورت های مختلف برگزیده، و به خود نسبت داده است. هم چنان

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۳۴

که «کعبه» و «روح» را به خود نسبت داده است و فرموده است: «خانه من» و «دمیدم در او از روحم».

سوم. روایت امام رضا علیه‌السلام در این باره، چنین است:

عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّ النَّاسَ يَزُوُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ. فَقَالَ: قَاتَلَهُمُ اللَّهُ، لَقَدْ حَذَفُوا أَوَّلَ الْحَدِيثِ. إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَرَّ بِرَجُلَيْنِ يَتَسَابَّانِ، فَسَمِعَ أَحَدَهُمَا يَقُولُ لِصَاحِبِهِ: قَبَّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَ مَنْ يُشَبِّهُكَ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! لَا تَقُلْ هَذَا لِأَخِيكَ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ<sup>۱</sup>.

حسین بن خالد گفت: به حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام گفتم: یا ابن رسول الله! مردم روایت می‌کنند که رسول خدا ﷺ فرمود: که خدا آدم را بر صورت خود آفرید. فرمود: خدا ایشان را بکشد. اول حدیث را حذف کرده و آن را انداخته‌اند. (مطلب درست آن است که) رسول خدا ﷺ به دو مرد گذشت، که یکدیگر را دشنام می‌دادند. پیامبر از یکی از ایشان شنید، که به رفیقش می‌گفت: خدا زشت کند روی تو را و روی کسی را که به تو شباهت دارد. حضرت ﷺ فرمود: ای بنده خدا! این را به برادرت مگو، زیرا که خدای عزوجل آدم را بر صورت او آفریده است.

چهارم. در روایت امام صادق علیه‌السلام، که شبیه به این مضمون در آن گفته شده است، ایشان مفصل‌تر به توضیح و تبیین مراد و مقصود هریک از واژگان قرآن در رفع این توهم، می‌پردازد.

عَنْ يَعْقُوبَ السَّرَّاجِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ بَعْضَ أَصْحَابِنَا يَزْعُمُ أَنَّ لِلَّهِ صُورَةً مِثْلَ صُورَةِ الْإِنْسَانِ، وَقَالَ آخِرَاتُهُ فِي صُورَةِ أَمْرَدٍ جَعَدٍ قَطَطٍ. فَخَرَّ



أَبُو عَبْدِ اللَّهِ سَاجِدًا ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ۚ وَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ ۚ وَلَا يُحِيطُ بِهِ عِلْمٌ. لَمْ يَلِدْ، لِأَنَّ الْوَالِدَ يُشْبِهُ أَبَاهُ، وَ لَمْ يُولَدْ فَيُشْبِهُ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ خَلْقِهِ كُفْوًا أَحَدٌ<sup>۱</sup>. تَعَالَى عَنْ صِفَةِ مَنْ سِوَاهُ عُلُوًّا كَبِيرًا<sup>۲</sup>.

يعقوب سزاج گفت: به حضرت صادق عليه السلام گفتم: یکی از اصحاب ما می‌پندارد که خدا را صورتی است مثل انسان. و دیگری گفته که آن جناب در صورت پسری ساده روی پیچیده مویی است، که مویش به غایت پیچیده است و چین و شکن دارد. حضرت صادق عليه السلام بر روی در افتاد و به سجده رفت. بعد از آن، سرش را برداشت و فرمود: پاك و منزّه است خدایی که چیزی مثل او نیست، و دیده‌ها او را در نیابد، و دانشی به او احاطه نکند. نژاده زیرا که فرزند به پدرش می‌ماند، و زاده نشده که شباهت داشته باشد به کسی که پیش از او بوده است، و هیچ کس از خلقش او را هم‌تا نبوده و نخواهد بود، و برتر است از صفت کسی که غیر از او است، برتری بزرگ.

نوع عرفا و صوفیه که این آموزه‌های توحیدی اهل بیت را نادیده می‌گیرند، از این آموزه‌های تورات تحریف شده استفاده می‌کنند و بحث‌های وحدت وجود و موجود را، تجلّی خدا در خلق می‌دانند و مطالبی دیگر مطرح می‌کنند که برای خدا پنداشتن، بسیار زشت و مستهجن است. این بیانات و این نوع تفکر به قدری شنیع و ناپسند است که خود دانشمندان یهودی، به توضیح و تبیین این عبارت پرداخته‌اند.

۱. شوری: ۱۱

۲. انعام: ۱۰۳

۳. اشاره به سوره توحید و تبیین و تفسیر آن.

۴. التوحید (للصدوق)، ص ۱۰۳

به عبارت دیگر، خودشان نیز دریافته‌اند، که اگر ظاهر کلام را بخواهند بپذیرند، به مفهوم بسیار زشت و قبیحی درباره خدا می‌رسند. مثلاً «موسی بن میمون» از دانشمندان یهود، که صورت را در زبان عبری غیر از تخطیط و شکل دانسته و آن را به معنای شباهت معنوی تفسیر کرده است، می‌گوید: از این نظر که انسان از ادراک عقلی برخوردار است، مخلوق بر صورت خدا و شاکله الهی است. منظور از «صورت» و «مثال» همان معرفت عقلی و آگاهی تعقلی است که انسان از آن برخوردار است و چنین کمالی همان شاکله الهی است که آدم بر آن صورت، مثال و شاکله خلق شده است.<sup>۱</sup>

به همین میزان بسنده می‌کنیم، که یک عبارت از خطبه امام مجتبی‌علیه‌السلام، چه مفهوم ژرف و گسترده‌ای دارد، و چگونه با توجه به آن، و با استمداد از دیگر معارف حقه اهل بیت، می‌توان شباهت زیادی را پاسخ گفت.

### چند نکته دیگر درباره خطبه امام مجتبی

در باره این خطبه گرامی چند نکته دیگر قابل بیان است.

#### نکته اول

تفاوتی در این روایت از خطبه با دیگر روایات خطبه امام مجتبی‌علیه‌السلام در روز بیست و یکم رمضان دیده می‌شود، و آن تفاوت ماترک امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام در هنگام شهادت است. در برخی نقل‌ها ۷۰۰ درهم و در این خطبه، ۴۰۰ درهم ذکر شده است. این تفاوت، چنان نیست که اصل موضوع را زیر سؤال ببرد، زیرا احتمال می‌رود به دلیل شرایط نگارش و قلم و دوات در



۱. موسی بن میمون قرطبی اندلسی، دلالة الحائرین، بی‌تا، ص ۲۵ و ۷۱۶. ۷۱۷.

آن زمان، متن نگاشته شده دچار تغییراتی شده باشد. محتمل است در متن نگارش یافته، «اربع مائه» یعنی ۴۰۰، با «سبع مائه» به معنای ۷۰۰، به دلیل سرایت جوهر مخدوش شده باشد. نمونه‌های این تغییرات جزئی در کتابهای تاریخ و حدیث و دیگر متون کهن بارها دیده شده و موجود است و تمام اهل نظر آنها را پذیرفته‌اند. لذا با در نظر داشتن این مطلب، مشکلی در اعتبار اصل خطبه، پدید نمی‌آورد.

به هر حال، نکته مهم پیام اصلی این جمله است که حضرتش نه سیم و زران دوخت و نه اموال فراوان برای وارثان خود بر جای نهاد. شاید جنبه مقایسه با خلیفه سوم و ثروت اندوزی او نیز مورد نظر باشد؛ ثروتهای افسانه‌ای او و دیگر سران مکتب خلفا که علامه امینی در جلد هفتم الغدیر، گزارشهایی از آنها آورده است.

### نکته دوم

مجدداً یادآور می‌شویم؛ عبارت پایانی خطبه، که مردم به امام مجتبی علیه السلام دست بیعت دادند، به این معنی نیست که با رأی حداکثری و غلبه اکثریت، مقام امامت امام تثبیت شود. بلکه بحث در این است که امامان معصوم علیهم السلام، در هر حال، امامند. اما در بحث مسئولیت، آنچه موضوعیت دارد، «بسط ید» است. فرق است بین این که گفته شود، «چون اکثریت مردم خواستند، پس آن شخص در صحنه حضور می‌یابد»؛ با این که «آن شخص حضور دارد، در حال انجام شئونات محوله الهی نیز هست، حال با بسط ید، دستش برای اجرای احکام باز می‌شود». این دو بیان، تفاوت ماهوی دارند. حتی اگر این «بسط ید» مشروط باشد، به همان میزان که مشروط شده است، امام در اجرای احکام دستش باز شده است؛ لذا در همان محدوده

مسئولیت می‌یابد. پس این نکته بسیار کلیدی و مهم را همواره به یاد داشته باشیم که محوریت حاکمیت امامان، «بسط ید» است.

### نکته سوم

در قسمت پایانی این خطبه، بحث اعدام قاتل امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام مطرح است. از قسمت‌های مهم تاریخ، که نوع تاریخ نگاران وابسته به دستگاه خلافت بسیار کوشیده‌اند تا چهره‌ای خشن و نازیبا از امام مجتبی‌علیه‌السلام ترسیم کنند، همین قسمت است. بسیاری از مورخان سقیفه باور، نوشته‌اند که امام مجتبی‌علیه‌السلام ابن ملجم را ابتدا کشته و سپس سوزانده است. ابن اثیر، ابن سعد و واقدی، تاریخ نگاران مکتب خلفا، از جمله کسانی‌اند که این سوزاندن را نقل کرده‌اند. در بین منابع شیعی نیز، تنها در کتاب «الارشاد» شیخ مفید چنین گزارشی داریم.

به لحاظ محتوایی به سه دلیل نمی‌توان گزارش سوزاندن و مثله کردن را پذیرفت:

۱. مضطرب بودن متن این گروه روایات

۲. مخالفت با آموزه‌های نبوی

۳. نهی امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام از مثله کردن قاتل خود،

بعلاوه قصاص حق صاحبان دم است. صاحبان خون امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام کیانند؟ حسنین علی‌علیه‌السلام و دختران حضرت صدیقه طاهره علیها‌السلام و سایر فرزندان امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام مانند حضرت عباس و محمد حنفیه و دختران و همسران ایشان. تصمیم را باید این عده بگیرند. البته وصیت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام، در صورت شهادت قصاص بود، آن هم با یک ضربه؛ و امام مجتبی‌علیه‌السلام به عنوان وصی ایشان این حق را داشت که خود، رأساً اقدام کند، و امام بر





حق نیز بود، اما این تصمیم را به تأخیر انداختند تا رأی و تصمیم همه اهل دم را جویا شوند و سپس، قصاص قاتل را انجام دهند. لذا کشتن ابن ملجم، حدود شش روز به تأخیر افتد. بنابراین، روایات سوزاندن جنازه ابن ملجم، از جهت تصمیم گیری برای صاحبان دم، نیز مردود می‌گردد.

### نکته چهارم

از نظر مبانی اعتقادی شیعه، امامت و خلافت الهی ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وابسته به بیعت و نظرسنجی مردم نیست. آنها امام اند، اگر چه هیچ کس با آنها نباشد. حتی همسر و فرزندان نشان باید از ایشان اطاعت کنند؛ البته نه چون همسر ایشان است و همسر مرد، موظف است از شوهرش تبعیت کند، پس بنابراین از امام تبعیت می‌کند. ولی در عام قضیه، بر ذمه هر فرد مسلمانی است، اگر مسلمان است و امام را می‌شناسد، باید از ایشان اطاعت کند. پس مسئله معرفت، مقدم بر مسئله تبعیت از ایشان است. در مسئله معرفت، از متون روایات این گونه می‌فهمیم که معرفت امام، انسان را از مرگ جاهلی باز می‌دارد.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ عَلَيْهِ إِمَامٌ حَيٌّ يَعْرِفُهُ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً<sup>۱</sup>.

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: هر کس بمیرد در حالی که امام زنده‌ای برای او نباشد که او را بشناسد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. از این روایت فهمیده می‌شود که نشناختن امام معصوم، عذر نیست. در برخی از روایات، تبعیت از امام زنده، شرط عاقبت به خیری بیان شده

۱. قرب الإسناد (ط - الحدیثه)، ص ۳۵۱

است؛ زیرا مرگ به جاهلیت، قطعاً عاقبت به سر شدن است.

شیخ صدوق از جناب سلیم بن قیس در این زمینه حدیثی روایت می کند.

عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ: أَنَّهُ سَمِعَ مِنْ سَلْمَانَ وَمِنْ أَبِي ذَرٍّ وَمِنْ الْمُقَدَّادِ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حَدِيثًا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». ثُمَّ عَرَضَهُ عَلَى جَابِرِ بْنِ عَبَّاسٍ، فَقَالَا: صَدَقُوا وَبَرُّوا، فَدُ شَهِدْنَا ذَلِكَ وَ سَمِعْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

وَإِنَّ سَلْمَانَ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّكَ قُلْتَ: «مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»، مَنْ هَذَا الْإِمَامُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مِنْ أَوْصِيَائِي يَا سَلْمَانُ. فَمَنْ مَاتَ مِنْ أُمَّتِي وَلَيْسَ لَهُ إِمَامٌ يَعْرِفُهُ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً. فَإِنْ جَهِلَهُ وَعَادَاهُ فَهُوَ مُشْرِكٌ، وَإِنْ جَهِلَهُ وَلَمْ يُعَادِهِ وَلَمْ يُرَالِ لَهُ عَدُوًّا، فَهُوَ جَاهِلٌ وَلَيْسَ بِمُشْرِكٍ<sup>۱</sup>.

سلیم می گوید: از سلمان و ابوذر و مقداد- که رحمت خدا بر آنان باد- حدیثی از کلام پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که فرمود: «هرکس بمیرد در حالی که امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است». سلیم این حدیث را بر جابر و ابن عباس عرضه کرد. آن دو گفتند: سلمان و ابوذر و مقداد راست و نیک گفته اند، ما هم در این حدیث حاضر بودیم و از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدیم.

سلمان پرسید: یا رسول الله! شما فرمودید: «هرکس بمیرد در حالی که امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است»، یا رسول الله این امام کیست؟ حضرت فرمود: ای سلمان! از اوصیاء من اند. هرکس از



امّتم بمیرد، اما امامی نداشته باشد که او را بشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است. اگر نسبت به او جاهل باشد و با او دشمنی کند مشرک است، و اگر نسبت به او جاهل باشد ولی با او دشمنی نکند، و با دشمن او هم دوستی نکند، چنین کسی جاهل است ولی مشرک نیست.

تکلیف کاملاً روشن است؛ نشناختن عذر نیست. جهل در اینجا مؤثّر و معذّر نیست. هم باید بشناسد و هم باید تبعیت کند و در این کار، منتظر نماند که بقیه مردم با امام بیعت کردند یا نکردند. یعنی امامت ائمه علیهم السلام امامت بالقوه نیست که اگر مردم با ایشان بیعت کردند، آن جناب در امامت به فعلیت برسند. اساساً بحث قوه و فعل نیست.

### نکته پنجم

یکی از معاصران ما در سخنرانی خود می‌گفتند که حضرت علی علیه السلام در آن ۲۵ سالی که خانه نشین بودند، اساساً امام نبودند، بلکه امامت آن جناب فقط حدود پنج سال بوده است. مبنای سخن ایشان، تعریفی است که در علم کلام، از امامت می‌شود. به عنوان نمونه فاضل مقداد می‌گوید:

الإمامة: رئاسة عامّة في أمور الدين والدنيا لشخص إنسانيّ على وجه التّبع والخلافة<sup>۱</sup>.

امامت، ریاست بر عموم مردم در امور دین و دنیای یک انسان، در شأن تبعیت و جانشینی است.

در کتاب «شرح مصطلحات الکلامیه» ذیل عنوان امامت، قول بزرگان

۱. الأتوار الجلالية في شرح الفصول النصيرية، ص ۱۵۶

این علم را مطرح کرده اند:

\* الإمامة التي هي الأمر، وسياسة الأمة كافة على سنن الدين. (راحة العقل / ۱۳۴)

\* رئاسة عامة في الدين بالأصالة، لا بالنيابة عمن هو في دار التكليف. (الحدود والحقائق للمرتضى / ۱۵۳)

\* هي الرئاسة على جميع الأمة. (عند المعتزلة). (تلخيص الشافي / ۴ / ۱۷۰)  
\* رئاسة عامة لشخص من الأشخاص في أمور الدين والدنيا، وهو علي بن أبي طالب - عليه السلام - فيكون معصوما بنص النبي ﷺ. (الرسائل العشر / ۱۰۳)  
\* التقدّم لأمر الجماعة. (الحدود والحقائق للبريدي / ۲۲۰)

\* رئاسة عامة دينية مشتملة على ترغيب عموم الناس في حفظ مصالحهم الدينية والدنيوية، وزجرهم عما يضرهم بحسبها. (تلخيص المحصل / ۴۵۷، قواعد العقائد للظوسي / ۳۴)

\* هي رئاسة عامة في أمور الدين والدنيا بالأصالة. (قواعد المرام في علم الكلام / ۱۷۴)

\* عبارة عن خلافة شخص من الأشخاص للرّسول ﷺ في إقامة قوانين الشّرع، وحفظ حوزة الملة على وجه يجب أتباعه على الأمة كافة. (الألفين / ۱۲)

\* رئاسة عامة لشخص من الأشخاص في أمور الدين والدنيا. (نهج المسترشدين في اصول الدين / ۶۲)

\* رئاسة عامة في أمر الدين والدنيا خلافة عن النبي ﷺ. هي رئاسة عامة في الدين والدنيا لشخص واحد من الأشخاص. (شرح المقاصد / ۲ / ۲۷۲)



\* هي رئاسة عامة في الدين والدنيا لشخص إنساني خلافة عن النبي ﷺ. (اللوائح الإلهية في المباحث الكلامية / ٢٥٤، شرح تجريد العقائد / ٣٤٥)

\* رئاسة عامة في امور الدنيا والدين لشخص من الأشخاص نيابة عن النبي ﷺ. (التأفيع يوم الحشرفي شرح الباب الحادي عشر / ٣٩)

\* رئاسة عامة في امور الدين والدنيا لشخص إنساني بحق الأصالة. (المصدر / ٤٠)

\* رئاسة عامة بالنسبة إلى جميع الناس في الدين والدنيا جميعاً لشخص واحد من الأشخاص. (مفتاح الباب / ١٧٩)

\* هي خلافة الرسول في إقامة الدين و حفظ حوزة الملة بحيث يجب أتباعه على كافة الأمة. (عند الأشاعرة). (إحقاق الحق وإزهاق الباطل / ٢ / ٣٠٤)

\* ریاست عامه مسلمین در امور دنیا و دین بر سبیل خلیفگی و نیابت از پیغمبر ﷺ<sup>۱</sup>. (گوهر مراد / ٣٢٩)

\* الخلافة<sup>٢</sup>.

قول بزرگان علم کلام، ذکر شد تا روشن شود که امامت در علم کلام، به معنای ریاست و سیطره قدرت شخصی بر شخص دیگر معنا شده است.

در علم کلام می‌گویند اگر مردم با او بیعت نکردند، این شخص امام

١. هي ليس إلا عبارة عن رئاسة عامة على المسلمين في امور الدنيا والدين خلافة و

نيابة عن النبي ﷺ.

٢. شرح المصطلحات الكلامية، ص ٣٧.

نیست، بلکه بالقوه شایسته امامت است. ولی آنگاه که با شخصی تحت عنوان «امام» بیعت کردند، می‌شود امام.

ما سخن علمای کلام را نمی‌پذیریم. امامت منصبی است الهی، که خدا به هر کس بدهد، باید مردم از او اطاعت کنند. قوه و فعل در آن راه ندارد. اگر فقط یک نفر در دنیا باشد، باید از امام اطاعت کند؛ و این وظیفه او است. حال، اگر جمعیتی با امام بیعت کردند، اما امکانات اجرای احکام به امام دست نیامد و انجام نشد، دیگر بر امام واجب نیست که ترتیب اثر دهد؛ آن چنان که پیشتر در بحث «بسط ید» در این زمینه سخن رفت.

مثال روشن، پول داشتن انسان است. اگر کسی پول داشت، پرداخت خمس بر او واجب است وگرنه نیست. این تفاوت بر اساس مصداق است نه اینکه حکم الهی در مورد دو گروه افراد تغییر یابد. در تمام حالات، خمس واجب است و موضوعیت دارد، اما کسی که تمکن مالی ندارد، مصداق حکم الهی قرار نمی‌گیرد. پیشتر نیز این مضمون از پیامبر صلی الله علیه و آله بیان شد که فرمود: «حسنین علیهما السلام دو امام هستند، چه برپا باشند و چه به سکوت بگذرانند».

به تعبیر دیگر، در زمان امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز، حسنین علیهما السلام امام بودند. در زمان امامت امام حسن علیه السلام، امام حسین امام بودند. یعنی اگر امام حسین علیه السلام به یکی از افراد دستور می‌دادند، اطاعت امر او واجب بود. و هر دو امام، امام یکدیگر بودند؛ اما اجرای احکام اجتماعی اسلام و مسئولیت آن، هنگامی بر امام واجب می‌شود، که بسط ید داشته باشد و دستش باز باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره فرمودند:

لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يَقْرَؤُوا عَلَى كِطَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ، لِأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى



غَارِبَهَا، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلَاهَا، وَلَا لَفِيئْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ عِنْدِي أَزْهَدَ مِنْ عَقْطَةِ عَنزٍ.<sup>۱</sup>

اگر حضور حاضران نبود، و یاری نمی‌دادند تا آنجا که حجت تمام شود، و اگر نبود پیمانی که خدای عزوجل از علماء گرفته تا برسیری ظالم، و گرسنه ماندن مظلوم رضایت ندهند، به یقین ریسمان و مهار شتر خلافت را، برکوهان آن می‌انداختم و آخر خلافت را به کاسه اول آن آب می‌دادم، (یعنی به دستوراتیام گذشته از این خلافت چشم می‌پوشیدم و امت را به حال خود وا می‌گذاشتم) و محققاً می‌فهمیدید که دنیای شما نزد من، بی‌مقدار تروبی ارزش ترازیك عطسه بزماده می‌باشد.

تعریف امامت از دیدگاه علمای علم کلام را با کلمات امام معصوم مقایسه کنید. این دیدگاه متکلمان، تحت تاثیر کلام اهل سنت است. اما تعریف امام و امامت چیست؟ امامت منصبی الهی است که خدا در قرآن می‌فرماید:

وَإِذْ أٰتٰى اِبْرٰهِيْمَ رُبُّهُ الْبَيِّنٰتِ فَاتَّمَهَّنَّ قَالِ اِنِّىْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِيْ قَالِ لَا يَنْتٰلِ عَهْدِيْ الظَّالِمِيْنَ.<sup>۲</sup>

[و یاد کنید] هنگامی که ابراهیم را پروردگارش به اموری [دشوار] آزمود، پس او همه را به طور کامل به انجام رسانید، خداوندگارش فرمود: من تو را برای همه مردم پیشوا و امام قرار دادم. ابراهیم گفت: و از دودمانم [نیز پیشوایانی برگزین]. فرمود: پیمان من [که امامت و پیشوایی است] به ستمکاران نمی‌رسد.

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۵۱

۲. بقره: ۱۲۴.

این مقام امامت که قرآن می‌فرماید، بعد از مقام نبوت و رسالت و پس از امتحانات متعدد و دشوار، به حضرت ابراهیم علیه السلام اعطا شده است. ولی در مورد تکلیف و شأن اجتماعی امام، باید خاطر نشان کرد که اگر امام یا ولی خدا دستش در جامعه باز بود و مردم به سراغ او آمدند و با او بیعت کردند، او باید بپذیرد و وارد کار شود؛ وگرنه چنین الزامی ندارد.

### نکته ششم

عمده مطلب این است که عبارت کلیدی «لَوْ وَجَدْتُ أَنْصَارًا» یعنی «اگر امام یاور می‌داشت» را دقیقاً می‌توان در مورد کار امام حسن علیه السلام هم دید. این اصل در کار همه امامان علیهم السلام نیز هست. اگر بسط ید بود یعنی دستش باز بود، وظیفه جدید پیدا می‌کند، مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، تا زمانی که در مکه تشریف داشتند، بسط ید نداشتند، یعنی دست شان باز نبود، ولی در مدینه این گونه بسط ید پیدا کرد. حال باید به این سؤال پاسخ داد؛ در چه زمانی امام بسط ید پیدا می‌کند؟

پاسخ این است: وقتی عده‌ای از مردم به امام قول پیروی بدهند و با او بیعت کنند، همین «بیعت» سبب می‌شود دست امام، برای پیاده سازی و اجرای هر آنچه خدا می‌خواهد باز شود؛ مانند ماجرای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه با اهالی یثرب رخ داد.

پیامبر وقتی بزرگان یثرب حضرتش را دعوت کردند، ایشان به بزرگان شهر مدینه در سال اول، قول رفتن به مدینه را نداد. آنها به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند: به چه چیز ما را فرا می‌خوانی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنچه را که مردم را بدان فرا می‌خواند، به ایشان فرمود؛ مطالبی که در سوره انعام ذکر شده





است<sup>۱</sup>. سال بعد که خدمت پیامبر ﷺ ایام حج برگشتند، در عقبه منا هشتاد نفر آمدند و با پیامبر ﷺ بیعت کردند، که شما به مدینه بیایید تا ما در خدمت شما باشیم. این بیعت به «بیعت عقبه» معروف شد؛ زیرا در جمره عقبه منا، که آخرین جمره است، روی داد. آن جا از محل استقرار حجاج قدری دورتر بود، زیرا حجاج بیشتر در حوالی محلی معروف به «مذبح» جمع می شدند. به دلیل همین دوری جمره عقبه، شب ها می شد پیامبر ﷺ مخفیانه بیاید، اهالی مدینه هم بیایند و آنجا با پیامبر ﷺ بیعت کنند.

بیعت که تمام شد و قول و قرارها مستقر گردید، آنگاه پیامبر ﷺ به مدینه تشریف بردند؛ وگرنه پیامبر در مکه هیچ یک از احکام اجتماعی را اجرا نکرد. نه شمشیر کشید، نه دست دزد را برید، نه زناکار و مشروب خوار را حدّ زد. این درحالی بود که احکام و حدود الهی بر پیامبر ﷺ نازل شده بود؛ نه این که احکام نباشد. حدود شرب خمر، لواط و زنا، وارد شده بود، اما اگر کسی هم مرتکب آن کارها می شد، پیامبر ﷺ اجرای حدّ نمی کردند. حدود و قصاص متعلق به حاکم شرع است. به مدینه که تشریف آوردند، زمام امر مدینه در دست پیامبر ﷺ قرار گرفت و دست پیامبر ﷺ باز شد. حال «بسط ید» روی داده بود و دست پیامبر ﷺ باز شده بود، زمان جهاد و اجرای احکام و دستوره های مختلف و نظارت بر مسایل اجتماعی و به اصطلاح اجرای حکومت فرا می رسد. این اجرای حکومت، ربطی به خلافت الهیه و امامت ندارد، بلکه برای پیشوای مردم است که اجرای احکام می کند.

### نکته هفتم

حال به بررسی مسئله «بسط ید» در زمان امام مجتبی‌علیه‌السلام می‌پردازیم. بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام، حضرت امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام به مسجد آمدند و از مردم بیعت گرفتند. ابن عباس به مردم خطاب کرد که برخیزید و بیعت کنید. مردم کوفه در حدی که حجت بر حضرت تمام شود، بیعت کردند و حکومت امام مجتبی‌علیه‌السلام آغاز شد. حال اگر به فرض، مردم کوفه در همان روز و در همان ابتدا می‌گفتند ما با شما بیعت نمی‌کنیم و پشیمان شده‌ایم، حضرت اصرار نداشتند که بیعت بگیرند. در خیلی از موارد حتی بیعت را اجبار هم نمی‌کردند که باید بیعت کنید. حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام، آن هنگام که عبدالله بن عمر با ایشان بیعت نکرد، او را الزام به بیعت نکرد. البته واجب است که همگان با ایشان بیعت کنند و هر کس بیعت نکرد، گنهکار است؛ اما من علی‌علیه‌السلام، به زور از او بیعت نمی‌گیرم.

از این فراز تاریخی این مطلب بسیار مهم فهمیده می‌شود که در زمان حکومت حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام، آن جناب فرمودند که هر کس با ما نیست، بر ماست. بلکه او را بین بیعت یا عدم بیعت آزاد می‌گذاشتند و مخیر می‌فرمودند؛ برخلاف حاکمان سقیفه‌ای که برای بیعت دیگران، خصوصاً افراد سرشناس الزام می‌کردند.

به هر حال، فقط زمانی که تعداد نفرات به حدی برسد که بر امام وظیفه و تکلیف گردد، امام حکومت را تشکیل می‌دهد، و در سایه آن حدود و احکام الهی را اجرا می‌کند. لذا در خطبه شمشقیه فرمودند: «أُولَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ يُوْجِدُ النَّاصِر...»



بر این اساس، کار امیرالمومنین علیه السلام، مطابق روش‌های مرسوم در نظام‌های دموکراتیک جدید نیست. یعنی محور کار، اجرای حدود و احکام الهی است، پس ملاک در اکثریت و اقلیت نیست. به تبع آن، رأی‌گیری هم نیست، چون انتخاب و انتصاب‌ها، از سوی خداوند متعال باید انجام شود. عمده بحث در این است که اگر کسی شایسته نباشد، اساساً نباید کاندید شود. این موضوع، از عبارت زیبای حضرت مجتبی علیه السلام، که پیشتر بدان اشاره کردیم، فهمیده می‌شود؛ آن جا که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌فرمایند: «مَا وَلَّتُ أُمَّةً أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالاً»؛ هیچ امتی امرش را به کسی نمی‌دهد، در جمعی که از او افراد داناتر و اعلم‌تر و شایسته‌تر باشند، مگر آن که امر آن امت پیوسته به سوی سقوط خواهد رفت.



به دنبال شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، مخالفت‌های گروه خوارج از یک سو، و کینه ورزی‌ها و عداوت‌های معاویه در سرزمین شام از سوی دیگر، هم به لحاظ کیفیت و هم به لحاظ کمیت، دچار تغییرات کیفی و فزونی کمی شد. نقطه اشتراک هر دو طائفه، دشمنی و کینه‌ای است که از وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام در دل داشتند که در پی شکست‌های متعدد در عرصه‌های مختلف حاصل شده بود.

چند عامل سبب شده بود مسیر به سمتی پیش رود که مردم کم‌کم امیرالمؤمنین واقعی را از یاد ببرند.

۱. بساط رسانه‌ای و تبلیغاتی معاویه  
۲. آغاز نهضت جعل حدیث با موضوع هدف‌گیری شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام و تخریب آن

۳. بی‌اعتبار دانستن و عدم مشروعیت داشتن توسط خوارج از سوی دیگر، یکی از نقاط داغ مسئله را، در رسیدن خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به شام

## فصل پانزدهم:

# گزارشی از وضع جهان اسلام پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام



می‌توان دید. هنگامی که خبر رسید امام‌المتّقین را در محراب نماز به شهادت رسانده‌اند، بسیاری از شامیان می‌گفتند مگر علی نماز هم می‌خوانده است؟ علی را با دین و دیانت چه کار؟ این‌ها، مشتئی از خروار رفتارهایی است که سیستم رسانه‌ای آن زمان، با چهره امیرالمؤمنین علیه السلام انجام داده بود. پس از رسیدن خبرنوع شهادت ایشان، کسانی هم بودند که به اشتباه خود پی برده بودند.

البته دیانت مردم شام، دیانت اموی بوده است. مردم شام به جز چهره معاویه به عنوان خلیفه‌المسلمین، هیچ شخصیت دیگری را نمی‌شناختند که به عنوان معلّم دین و شریعت، از او کسب معارف کنند. آنها چهره دین را فقط در معاویه می‌دیدند. لذا با رسیدن چنین خبرهایی، بعضاً از خواب غفلت بیدار می‌شدند، آنگاه در می‌یافتند که هدف دشمن معاویه، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام پیروزی و دستیابی به قدرت نبوده است. اگر این گونه بود، ابن ملجم را از خواب بیدار نمی‌فرمودند. این گونه بیداری‌ها در شامات و سایر بلاد اسلامی آن روز، با آن شدّت سانسور و جعل خبر، به وجود می‌آمد.

از نمونه‌های جعل حدیث که به سیربحث ما و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مربوط می‌شود، ماجرای ورود «سمرة بن جندب» به شام است. معاویه او را نزد خود خواند و بسیار احترام کرد؛ و از وی خواست به مناسبت ورود فردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شام، منبری تدارک داده شود و سمرة بن جندب بر آن حدیثی برای مردم بخواند. سمرة پرسید چه بگوید؟ معاویه گفت: حال که علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شده است، تو بیا و روایتی را بخوان، و سبب نزول آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ

اللَّهُ رُوِّفَ بِالْعِبَادِ<sup>۱</sup> را - که دو بار در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده، یک بار در لیلۃ المبیت و دیگری بعد از غزوه احد - به قاتل علی علیه السلام نسبت بده. سمره هم در قبال دریافت چهارصد هزار درهم، این مطلب را عنوان کرد<sup>۲</sup>. جو اجتماعی مردم، در آن زمان بدین گونه علیه امیرالمؤمنین علیه السلام بود. البته معاویه در زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام خودش به زبان گفت:

هیهات! هیهات! عقت النساء أن یلدن مثله<sup>۳</sup>.

هیهات! هیات! زنان عقیم اند از این که مانند او را بزیابند.

اما از نظر درون، در پوست خود نمی گنجید؛ شهر را به حالت سرور درآورد و جشن و شادمانی برپا کرد. از سوی دیگر، خوارج نیز بعد از عملی شدن خواسته ای که داشتند، یعنی انتقام نهروان و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، منتظر بودند ببینند محلّ خاک سپاری آن گرامی کجاست، تا به آن جا بروند و بدن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام را بیرون آورند. البته در این امر، شدت بغض و کینه بنی امیه را نیز نباید از یاد برد؛ آنان نیز در پی این بودند تا نسبت به مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام آگاه شوند و به آن جا جسارت کنند. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام دستور به دفن شبانه و پنهانی دادند. و تا پایان دوره بنی امیه، مضجع شریف علوی، مخفی بود. شیخ مفید در مورد قصد بنی امیه این چنین بیان می دارد:

جای قبرش را پنهان کردند. این کار طبق وصیتی بود که خود آن حضرت به دو فرزندش فرمود، زیرا که روی کار آمدن بنی امیه را پس از او، و عقاید آنها را در دشمنی با خودش می دانست. از سرانجام کارشان آگاه بود،

۱. بقره: ۲۰۷.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۳

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۴



ومی دانست که اینان به واسطه سوء نیت (و ناپاکی دلی) که دارند، تا آن جا که بتوانند از کردار زشت و گفتار نابهنجار فروگذار نخواهند کرد (و از قبر و جنازه آن حضرت نیز دست برنمی دارند)

و پیوسته قبرش پنهان بود، تا این که حضرت صادق جعفرین علیه السلام پس از (نابودی بنی امیه، و) روی کار آمدن بنی عباس آن را نشان داد. در آن هنگام که منصور دوانیقی در شهر حیره (در سه منزلی کوفه) توقف داشت، و امام صادق علیه السلام برای دیدار او می رفت (در سر راه) آن قبر شریف را زیارت کرد، شیعیان نیز آن مکان را شناختند و دانستند که آن جا مزار آن جناب علیه السلام است.<sup>۱</sup>

هم چنین در کتابهای «الغارات» و «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» و «فرحة الغری» از ابن طاووس چنین آمده است:

این گونه امور سبب شد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امر کردند که آن حضرت را مخفی دفن کنند و کسی را مطلع نسازند، چون از بنی امیه - لعنهم الله - و طرفدارانشان و نیز از خوارج - قاتلهم الله - و مانند آنها امنیت نداشتند؛ مبادا این افراد (کسانی که دارای این نوع تفکر بوده اند) اراده نبش قبر آن حضرت کنند و بنی هاشم معارض شوند. و سبب شود مقاتله و مجادله به طول انجامد و موجب فتنه های عظیم شود. آن حضرت که در حال حیات در خاموش کردن آتش فتنه می کوشیدند، چگونه به ترك امری که سبب نزاع بعد از وفات آن جناب باشد، وصیت نکنند؟<sup>۲</sup>

این مطلب، حتی برای تاریخ نگاران سقیفه باور نیز، روشن بوده است؛

۱. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ۱، ص ۱۰

۲. الغارات (ط - الحديثة)، ج ۲، ص ۸۴۳

به عنوان نمونه، ابن سمعون، ودمیری شافعی در آثار خود، به این مطلب اشاره کرده اند.

علی علیه السلام نخستین امامی است که قبرش مخفی شد. گفته شده که خود حضرت وصیت کرد تا قبرش را مخفی نگاه دارند، به جهت این که می دانست حکومت به دست بنی امیه می افتد و آنها ابایی از این ندارند که اگر قبرش آشکار باشد، نسبت به آن تعرض کنند<sup>۱</sup>.

در چنین شرایط ضد ارزشی و جو حاکم بسیار سنگین اجتماعی، امام مجتبی علیه السلام بلافاصله بعد از شهادت پدر بر فراز منبر و در خطبه آغازین امامت ظاهری خویش، شخصیت والای امیرالمؤمنین علیه السلام را معرفی می فرمایند. این رفتار امامان معصوم حسنین علیهم السلام در معرفی پدر و الاتبارشان که در تاریخ ثبت شده است، با توجه به سوابق تاریخی و شرایط اجتماعی فهمیده می شود.

### نخستین اقدامات امام مجتبی پس از بیعت

پس از خطبه ای که امام حسن علیه السلام بر منبر ایراد فرمودند، مردم به سوی ایشان اقبال نشان دادند و عملاً امام مجتبی علیه السلام بر کرسی اداره جامعه جلوس فرمودند و حکومت ایشان مستقر شد. حضرتش دست به تغییرات و اعمال والیان زدند. در این کار، والیان منصوب امیرالمؤمنین علیه السلام را برکنار نکردند، بلکه در برخی از نواحی که دچار خلأ شده بود، نفرات مورد نظر خود را اعزام فرمودند. به عنوان مثال، ابن عباس را به بصره فرستادند. البته اگر برخی از افراد را تغییر می دادند، باز هم ایرادی به ایشان وارد



۱. ابن سمعون بغدادی، محمد بن احمد، امالی ابن سمعون، ج ۱، ص ۴۳، دارالنشر.

- دمیری مصری، محمد بن موسی، حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۷۵.



نبود، زیرا هر کار را، باید در بستر زمان خودش بررسی کنیم. مثلاً کسی در دوران زمامداری امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی هم خوب کار کرده بود، و در زمان خلافت ظاهری امام مجتبی علیه السلام مرتکب خطایی شده بود و دیگر صلاحیت نداشت؛ یا دشمن تحرکاتی را در منطقه‌ای ترتیب داده بود، که نیاز به ترمیم امیرقبلی داشته باشد، یا شخص مسلط در امور کلامی وارد منطقه‌ای شده باشد و امام، تشخیص بدهند فردی دانشمند باید در مسند امور قرار بگیرد. مانند اینکه حسن بصری حوزه علمیه‌ای در بصره برپا کرده بود، و نیاز بود فردی آگاه در مقابل او قرار بگیرد.

پس حرکت امام مجتبی علیه السلام، در نخستین روز بعد از شهادت پدر گرامیشان، به هیچ وجه مسیر و طریقی جدا از پدر بزرگوارش نبود؛ بلکه در یک راستا قدم برداشته بودند. هیچ نقطه منفی و یا تخطی در کار امام مجتبی علیه السلام دیده نمی‌شود. به یاد داشته باشیم اوضاع در آن دوران چگونه بوده است. امیرالمؤمنین علیه السلام چرا مالک را به امارت مصر گمارده بودند؟ به این دلیل که عملاً مصر از دست رفته بود؛ اوضاع در آن منطقه بسیار بحرانی بود، و لذا شخص مقتدری مانند مالک باید می‌رفت و اداره مملکت مصر را به دست می‌گرفت؛ گرچه به دسیسه عمر و عاص، این اتفاق نیافتاد. شامات و فلسطین نیز، تماماً و در بست در اختیار معاویه و عمال و طرفداران او بود، لذا هیچ تبعیتی از حکومت مرکزی نداشت و عملاً نه تنها خلیفه هیچ تسلطی بر آن منطقه نداشت، بلکه حتی گهگاه تا حدود و سرحدات کوفه و ایران هم، سرک می‌کشیدند و مزاحمت‌هایی به وجود می‌آوردند. منطقه عربستان و حجاز هم، با وجود دسته‌ای از مخالفان و سرکشان، که یک دسته از ایشان خوارج بودند، منطقه‌ای آرام و بی‌دردسرنبود. عبدالله بن

زیرو فرزند طلحه هم بی میل نبودند به خلافت برسند و نیم نگاهی به آن داشتند.

از طرف دیگر فرزند عثمان می‌دید که معاویه علم خون خواهی عثمان را برداشته است، لذا خود را در مقامی می‌دید که می‌تواند هدایت‌گر این حرکات باشد. تحریکات و فعالیت‌های عایشه هم که از جمل شکست خورده بود، بیش از پیش فزونی یافته بود. افرادی که برکنار شده دست امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، مانند عبدالله بن ابی سرح والی مصر، پس از سرافکندگی، به جرگه معاویه پیوسته بودند. نتیجه آنکه جناح معاویه در حال قدرت گرفتن و بسط یافتن بود، و به تبع آن برای حکومت مرکزی - که امام مجتبی علیه السلام به تازگی زمام کار را به دست گرفته بودند - دردسر پیش می‌آوردند.

این اوضاع پیرامونی جامعه مسلمین در سال ۴۰ هجری است. قبائل جزئی ترو کوچک تر، در حالی در مقابل امیرالمؤمنین و پس از ایشان در مقابل امام مجتبی می‌ایستادند، که در عین ناآشنایی با ایشان، زخم خورده حکومت علوی نیز بوده‌اند. مانند قبیله «بنی ضبّه» که در مقابل شتر عائشه در غائله جمل، هفتصد نفر از خویشان خود را به کشتن داده بودند.

### مقدمات بحث صلح

جا دارد در این قسمت قدری به مسئله صلح امام مجتبی علیه السلام پردازیم. بر اساس سیرتاریخی که مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» پیش گرفته‌اند، در جلد ۴۴ روایتی از شیخ صدوق آمده که «ابوسعید عقیصا» از امام مجتبی علیه السلام درباره صلح با معاویه و دلیل آن می‌پرسیده و امام پاسخ می‌فرمایند.



عَنْ أَبِي سَعِيدٍ عَقِيصَا قَالَ: قُلْتُ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لِمَ ذَاهَنْتَ مُعَاوِيَةَ وَصَالِحَتَهُ، وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ الْحَقَّ لَكَ ذُوهُهُ وَأَنَّ مُعَاوِيَةَ صَالٍ بَاغٍ؟ فَقَالَ: يَا بَاسَعِيدٍ! أَلَسْتُ حُجَّةَ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ عَلَيَّ خَلْفِهِ وَإِمَاماً عَلَيْهِمْ بَعْدَ أَبِي عليه السلام? قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: أَلَسْتُ الَّذِي قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِي وَالْأَخِي: الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ، قَامَا أَوْ قَعَدَا؟ قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: فَأَنَا إِذَنْ إِمَامٌ، لَوْ قُمْتُ وَأَنَا إِمَامٌ إِذَا قَعَدْتُ.

از ابوسعید عقیصا نقل می‌کنند که گفت: به امام حسن علیه السلام گفتم: برای چه با معاویه مدهانه و مصالحه کردید؟ در صورتی که می‌دانستید حق با شما بود، نه با او. و می‌دانستید که معاویه گمراه و ستم کیش است؟! پاسخ داد: ابوسعید! آیا من بعد از پدرم علیه السلام حجت و امام بر خلق نیستم؟! گفتم: چرا. فرمود: آیا من آن کسی نیستم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله درباره من و برادرم امام حسین علیه السلام فرموده: الحسن و الحسین امامان، قاما او قعدا؛ یعنی حسن و حسین علیه السلام امام هستند، چه قیام کنند و چه قعود؟ گفتم: بلی. فرمود: پس من امامم، چه قیام کنم و چه قعود.

يَا بَاسَعِيدٍ! عَلَّةٌ مُصَالِحَتِي لِمُعَاوِيَةَ، عَلَّةٌ مُصَالِحَةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِبَنِي ضَمْرَةَ وَبَنِي أَشْجَعٍ وَلَأَهْلِ مَكَّةَ، حِينَ انْصَرَفَ مِنَ الْحُدَيْبِيَّةِ. أَوْلَيْتَكَ كُفَّارٌ بِالتَّنْزِيلِ، وَمُعَاوِيَةُ وَأَصْحَابُهُ كُفَّارٌ بِالتَّوْبِيلِ.

ابوسعید! علت صلح من با معاویه، عیناً همان علتی است که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله با بنی ضمیره و بنی اشجع و اهل مکه صلح کرد، با این تفاوت که آنان به تنزیل قرآن کافر شدند و معاویه و یارانش به تأویل قرآن کفر ورزیدند.

يَا بَاسَعِيدٍ! إِذَا كُنْتُ إِمَاماً مِنْ قِبَلِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ، لَمْ يَجْزَأَنَّ يُسَفِّهَ رَأْيِي فِي مَا أَتَيْتُهُ مِنْ مُهَادَنَةٍ أَوْ مُحَارَبَةٍ، وَإِنْ كَانَ وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي مَا أَتَيْتُهُ مُلْتَبِساً.

أَلَا تَرَى الْخَضِرَ علیه السلام لَمَّا حَرَقَ السَّفِينَةَ وَقَتَلَ الْعُلَامَ وَأَقَامَ الْجِدَارَ، سَخِطَ مُوسَى علیه السلام فَعَلَهُ، لِإِسْتِيَاةِ وَجْهِ الْحِكْمَةِ عَلَيْهِ، حَتَّى أَخْبَرَهُ فَرَضِي؟ هَكَذَا أَنَا، سَخِطْتُمْ عَلَيَّ بِجَهْلِكُمْ بِوَجْهِ الْحِكْمَةِ فِيهِ؛ وَلَوْلَا مَا أَتَيْتُ، لَمَا تَرَكْتُ مِنْ شِيعَتِنَا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَدًا إِلَّا قُتِلَ<sup>۱</sup>.

ابوسعید! اکنون که من از طرف خدای سبحان امام و پیشوایم، نباید امر و نحوه مداهنه و محاربه ای را که در پیش گرفته ام، سفیهانه دانست، گرچه حکمت عملی را که من انجام می دهم، بر شما نامعلوم باشد. آیا نشنیده ای هنگامی که حضرت خضر علیه السلام، کشتی را سوراخ کرد و آن کودک را کشت و آن دیوار را تعمیر نمود، حضرت موسی علیه السلام به علت این که حکمت آن ها را نمی دانست، نپسندید و براو اعتراض کرد؟ اگر من با معاویه مصالحه نمی کردم، احدی از شیعیان ما بر روی زمین نبود، مگر این که کشته می شد.

در این روایت، چندین نکته را امام مجتبی علیه السلام در قالب چند جمله بیان می فرمایند که پاسخ بسیاری از شبهات را در خود دارد.

### نکته نخست

امام علیه السلام به بیان شخصیت و مقام خود می پردازند، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تبیین آن اهتمام ویژه ای داشتند. نکته دوم

علت اصلی دشمنی بین اهل بیت و بنی امیه را بیان می دارند، یعنی کفر بنی امیه بر اساس تأویل قرآن. در اینجا مناسب است به روایتی اشاره شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره امیرالمؤمنین علیه السلام در باب وقایع پس از وفات خودشان می فرمایند.



جابر بن یزید جعفی نقل می‌کند که امام باقر علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر بود که شخصی آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! اجازه می‌فرمایید سخنی نقل کنم که از عمار یاسر شنیده‌ام که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند؟

حضرت فرمود: از خدا پروا دارید، و از عمار، چیزی جز آن چه را که گفته روایت نکنید؛ این سخن را سه مرتبه تکرار فرمود. آن گاه فرمود: بگو.

او گفت: من از عمار شنیدم که می‌گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌شنیدم که می‌فرمود: من بر اساس تنزیل قرآن جنگیدم ولی علی بر مبنای تأویل قرآن می‌جنگد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سوگند به خداوندگار کعبه! عمار راست گفته است. این سخن نزد من است، در ضمن هزار کلمه‌ای که هر کلمه‌ای، هزار کلمه دیگر را به دنبال دارد.<sup>۱</sup>

### نکته سوم

روش امام مجتبی علیه السلام سابقه در سیره انبیاء دارد. به عبارت دیگر، حضرتش برای کسانی که صلح ایشان با معاویه گران آمده بود، بیان می‌فرمایند که این احساس سنگینی، تازگی ندارد. علاوه بر روش و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در چندین موضع، از جمله موضع بسیار مهم و تاریخی صلح حدیبیه، این گونه عمل کرده‌اند، ماجرای موسی کلیم علیه السلام را هم مطرح می‌فرمایند. هنگامی که حضرت موسی همراه جناب خضر بود، تنها به یک وجه از حکمت اعمال توجه داشت، لذا تاب و تحمل از دست

۱. الخصال، ج ۲، ص ۶۵۰

داد؛ در حالی که افعال جناب خضر، حکمت‌ها و وجوه دلالتی دیگر نیز داشت. امام مجتبی ضمن اشاره و یادآوری این حقیقت تاریخی، در پایان روایت، به وجه حکمت صلح با معاویه اشاره می‌فرمایند. و سؤال کننده، به دلالت این سه نکته مهم به پاسخ می‌رسد.

امام مجتبی علیه السلام، برای دفع خطرات احتمالی که ممکن بود از سوی شامیان سربرزند، از کوفه حرکت می‌فرمایند و در حوالی مدائن مستقر می‌شوند. مدائن، در موقعیت فعلی، حدود ۳۵ کیلومتری جنوب شرقی بغداد است و تا کوفه حدود ۱۲۹ کیلومتر بطور مستقیم فاصله دارد. این در حالی است که مسافت جاده‌ای فعلی بین بغداد تا نجف، اکنون در حدود ۱۵۰ کیلومتر می‌باشد.

مدائن، مجموعه چند شهر است: تیسفون، سلوکیتیه، ساباط، رومگان، درزیندان، اسپانبرو و ماحوزا. (البته این اسامی، شاید در تلفظ تفاوت‌هایی داشته باشند و بین مورخان مورد اختلاف باشند). امام مجتبی علیه السلام ساباط را برای استقرار برگزیدند. معاویه نیز لشکریان خود را از دمشق، محل اقامت و مرکز قدرت خود، حرکت داده و تا نزدیکی‌های بغداد رسانده بود. اهمیت جای گیری امام مجتبی علیه السلام در این تحرکات، با دانستن موقعیت مکانی طرفین، بیشتر فهمیده می‌شود.

از سوی دیگر، برخی از بازماندگان خوارج، خود را به ساباط مدائن رساندند و با شمشیر یا خنجر به امام مجتبی علیه السلام هجوم بردند، یعنی ایشان در مدائن مورد ترور واقع شدند. در این حمله، ران حضرت مجروح شد. پیشتر بیان شد که نوع تفکر خوارج و آن زمینه فکری، در هر عصری و در هر مکانی و در میان هر طائفه‌ای، سبب بروز مشکلات و فاجعه خواهد شد که نمونه‌اش را، در جریان اقامت امام مجتبی علیه السلام در مدائن می‌بینیم.



اینک برای شناخت برخی از ویژگی‌های معاویه، به عنوان دشمن سوگند خورده امام مجتبی علیه السلام، به روایتی اشاره می‌شود که به معرفی برخی از ویژگی‌های معاویه پرداخته است. البته بحث معاویه شناسی، به عنوان یک فصل مشبع در زمینه دشمن شناسی، خود مجال گسترده‌تر را می‌طلبد که در فصل‌های آینده این کتاب، اشاراتی خواهد آمد. و در این جا فقط با توضیح یک روایت، سعی در «دشمن شناسی» داریم.

### ویژگی‌های معاویه در کلام امام مجتبی

در حدیثی جامع که شیخ طبرسی از زید بن وهب در مورد صلح امام علیه السلام از زبان آن جناب روایت کرده، بخشی از ویژگی‌های معاویه را باز می‌گوید، چنانکه حضرتش در ادامه کلام نورانی خود به حضرت بقیة الله و جامعه موعود مهدوی نیز بشارتی دارند.

الإحتجاج عن زید بن وهب الجهنی قال: لما طعن الحسن بن علی علیه السلام بالمداین، أتیته وهو متوجع. فقلت: ما ترى يا ابن رسول الله، فإن الناس متحیرون؟

از زید بن وهب روایت می‌کند که گفت: هنگامی که در مدائن به امام حسن علیه السلام نیزه زده شد، من در حالی به حضورش مشرف شدم که آن حضرت از شدت درد بی قرار بود. گفتم: یا ابن رسول الله! توجه صلاح می‌دانی؟ زیرا مردم متحیر و سرگردانند!؟

فقال: أرى والله معاوية خيراً لي من هؤلاء. يزعمون أنهم لي شيعة، ابتغوا قتلي، وانتهبوا ثقلبي، وأخذوا مالي. والله لأن أخذ من معاوية عهداً أخفني به دمي وأمن به في أهلي، خير من أن يقتلوني، فتضيع أهل بيتي وأهلي.

فرمود: به خدا قسم که معاویه برای من از این مردم بهتر است. این

مردم خود را شیعیان من می دانند، ولی در صدد کشتن من برمی آیند. اثاث و لباس سفرم را به غارت می برند، اموال مرا تصاحب می کنند. به خدا قسم اگر من از معاویه تعهدی بگیرم که خون خود را حفظ کنم، و اهل و عیالم را در امان بدارم، بهتر از این است که آنان مرا به قتل برسانند، و خانواده ام از بین بروند.

وَاللّٰهُ لَوْ قَاتَلْتُ مُعَاوِيَةَ لَأَخَذُوا بِعُنُقِي، حَتَّى يَدْفَعُونِي إِلَيْهِ سَلْمًا. فَوَاللّٰهِ لَأَنْ أَسَالِمَهُ وَأَنَا عَزِيْزٌ، خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُقْتَلَنِي وَأَنَا أَسِيْرُهُ أَوْ يَمُنَّ عَلَيَّ؛ فَتَكُوْنُ سَبَّةً عَلَيَّ بَنِي هَاشِمٍ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ، وَمُعَاوِيَةُ لَا يَزَالُ يَمُنُّ بِهَا وَعَقْبُهُ عَلَيَّ الْحَيِّ وَمَيِّتًا وَالْمَيِّتِ.

به خدا قسم اگر من با معاویه بجنگم، اینان گردن مرا می گیرند و مرا به معاویه تسلیم می کنند. به خدا قسم اگر من با معاویه صلح و سازش کنم و محترم باشم، بهتر از این است که من کشته یا اسیر گردم، یا این که منتهی بر من نهند و تا آخر روزگار، برای بنی هاشم عیب و عار باشد و معاویه دائماً برزنده و مرده ما منت بگذارد.

قَالَ: قُلْتُ: تَتْرُكُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ شِيعَتَكَ كَالْغَنَمِ لَيْسَ لَهُمْ رَاعٍ؟

قَالَ: وَمَا أَصْنَعُ يَا أَخَا جَهَنَّمَ؟ إِيَّيْ وَاللّٰهِ أَعْلَمُ بِأَمْرِ قَدْ أُدِّيَ بِهِ إِلَيَّ عَنْ ثِقَاتِهِ، أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام قَالَ لِي ذَاتَ يَوْمٍ، وَقَدْ رَأَيْتَنِي فَرِحًا: يَا حَسَنُ! أَ تَفْرَحُ كَيْفَ بِكَ إِذَا رَأَيْتَ أَبَاكَ قَتِيْلًا؟ أَمْ كَيْفَ بِكَ؟ إِذَا أَوْلِيَ هَذَا الْأَمْرَ بِنُؤْمَانِيَّةٍ وَأَمِيرُهَا الرَّحْبُ الْبُلْعُومِ، الْوَاسِعُ الْأَعْفَاجِ؛ يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ، يَمُوتُ وَلَيْسَ لَهُ فِي السَّمَاءِ نَاصِرٌ وَلَا فِي الْأَرْضِ عَازِرٌ، ثُمَّ يَسْتَوَلِي عَلَيَّ عَزْبُهَا وَشَرْفُهَا. تَدِينُ لَهُ الْعِبَادُ وَيَطُوْلُ مُلْكُهُ. يَسْتَنْ بِسُنَنِ الْبِدْعِ وَالضَّلَالِ، وَيَمِيْتُ الْحَقَّ وَسُنَّةَ رَسُولِ اللّٰهِ صلوات الله عليه وآله.





راوی می‌گوید: من به آن حضرت گفتم: یابن رسول الله! آیا شیعیان خود را مانند گوسفندانی بدون شبان و امی‌گذاری؟! فرمود: چه کنم؟! من از موضوعی که به وسیله افراد مورد وثوق وی به من رسیده خبر دارم. يك روز امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در حالی که خوشنود بودم، به من فرمود: ای حسن! آیا خوشنودی؟ چه حالی خواهی داشت در آن موقعی که پدر خود را کشته بنگری؟ چه حالی خواهی داشت در آن هنگامی که بنی امیه متصدی امر خلافت شوند؟ و امیرانان شخصی است که گلوی او وروده‌هایش گشاده‌اند. او می‌خورد ولی سیر نمی‌شود. در حالی می‌میرد که در آسمان یاوری، و در زمین پوزش‌پذیری نخواهد داشت. او بر شرق و غرب مستولی خواهد شد، بندگان در مقابل وی ذلیل می‌شوند و سلطنت او طولانی خواهد شد. وی بدعت و گمراهی‌هایی به یادگار می‌گذارد، حق و سنت پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پایمال می‌کند.

يَقْسِمُ الْمَالَ فِي أَهْلِ وِلايَتِهِ، وَيَمْنَعُهُ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ. وَيَذِلُّ فِي مَلِكِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَقْوَى فِي سُلْطَانِهِ الْفَاسِقُ. وَيَجْعَلُ الْمَالَ بَيْنَ أَنْصَارِهِ دَوْلًا، وَيَتَّخِذُ عِبَادَ اللَّهِ حَوْلًا. وَيَدْرُسُ فِي سُلْطَانِهِ الْحَقَّ، وَيُظْهِرُ الْبَاطِلَ. وَيُلْعَنُ الصَّالِحُونَ، وَيُقْتَلُ مَنْ نَاوَاهُ عَلَى الْحَقِّ، وَيَدِينُ مَنْ وَاوَاهُ عَلَى الْبَاطِلِ.

معاویه مال خدا را، میان دوستان خود تقسیم می‌کند، اما افرادی را که سزاوار آن هستند، از آن باز می‌دارد. مؤمن در زمان سلطنت معاویه ذلیل و فاسق تقویت خواهد شد. معاویه مال خود را به یاران خویشتن می‌دهد، بندگان خدا را غلام و کنیززر خرید قرار خواهد داد. در زمان سلطنت وی حق از بین می‌رود، باطل ظاهر می‌شود، مردمان نیکوکار مورد لعن قرار می‌گیرند، هر کس با او درباره حق دشمنی کند کشته

خواهد شد، هر کسی که برای تقویت باطل با وی دوستی کند جائزه خواهد گرفت.

فَكَذَلِكَ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلًا فِي آخِرِ الزَّمَانِ وَكَلَبَ مِنَ الدَّهْرِ وَجَهْلٍ مِنَ النَّاسِ، يُؤَيِّدُهُ اللَّهُ بِمَلَائِكَتِهِ وَيَعْصِمُ أَنْصَارَهُ وَيَنْصُرُهُ بِآيَاتِهِ وَيُظْهِرُهُ عَلَى الْأَرْضِ، حَتَّى يَدِينُوا طَوْعًا وَكَرْهًا. يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا وَنُورًا وَبُرْهَانًا. يَدِينُ لَهُ عَرُضُ الْبِلَادِ وَطُولُهَا، حَتَّى لَا يَبْقَى كَافِرٌ إِلَّا آمَنَ، وَلَا ظَالِمٌ إِلَّا صَلَحَ.

روزگار بدین منوال خواهد بود، تا این که خدا مردی را در آخر الزمان که روزگاری است سخت، برمی انگیزد و او را به وسیله ملائکه خود تأیید می کند. انصار و یاران وی را نگاه می دارد. او را به وسیله آیات و معجزات خود نصرت می دهد. وی را بر زمین ظاهر و مسلط می کند، تا این که مردم خواه ناخواه مطیع و منقاد او شوند. او زمین را پراز عدل و داد و نور و برهان خواهد کرد، عرض و طول شهرها برایش مطیع می شوند. حتی کافری نیست، مگر این که ایمان می آورد و تبهکاری نیست، مگر این که نیکوکار خواهد شد.

وَتَصْطَلِحُ فِي مَلِكِهِ السَّبَاعَ. وَتُخْرِجُ الْأَرْضُ نَبْتَهَا، وَتُنزِلُ السَّمَاءُ بَرَكَتَهَا، وَتُظْهِرُ لَهُ الْكُنُوزَ. يَمْلِكُ مَا بَيْنَ الْخَافِقَيْنِ أَرْبَعِينَ عَامًا. فَطُوبَى لِمَنْ أَدْرَكَ أَيَّامَهُ وَسَمِعَ كَلَامَهُ!

درندگان در زمان سلطنت او صلح و سازش می کنند، زمین گیاهان خود را می رویاند، آسمان برکات خود را فرو می ریزد، گنج ها برای او ظاهر خواهند شد، مدت چهل سال مالک شرق و غرب خواهد شد. خوشا به حال کسی که روزگار او را درک کند و سخن وی را بشنود.



## چند نکته در باره حدیث جامع امام مجتبی علیه السلام

در باره این حدیث جامع امام مجتبی چند نکته قابل ذکر است:

### نکته اول

غالب لشکریان پیرامون ایشان و یا اهالی کوفه، افراد منزّه و یک دل و راسخ در ایمان نبودند. در بین این افراد، منافقان و خوارج و کسانی که معرفت به مقام امام مجتبی علیه السلام نداشتند، کم نبودند. امام حسن علیه السلام نیز چاره‌ای جز این نداشتند؛ به دلیل تهدید وجود شخصیتی مانند معاویه، مجبور بودند که مانند پدر بزرگوارشان، کوفه را به عنوان مرکز حکومت برگزینند. و در بین این افراد، وصله‌های ناجور هم پیدا می‌شد.

جهت گیری معاویه با امام حسن علیه السلام روشن است. معاویه در پی حذف مدعیان در حکومت بود؛ لذا با امام مجتبی علیه السلام به ستیز برخاست.

### نکته دوم

یکی از پرسش‌های مطرح این است که مشکل خوارج با امام حسن علیه السلام چه بود؟ پاسخ این سؤال را، می‌توان در خطبه بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام یافت. خوارج می‌گفتند ما علی علیه السلام را قبول نداریم و واجب القتلش می‌دانیم. و تونیز، در ابتدای امر خلافت، در وصف مقام او خطبه خواندی. بنابراین مشخص است که هم فکر و هم راستای با او هستی. از طرفی، با معاویه می‌جنگی، و مسلمانان را درگیر جنگ کرده‌ای! پس دلیلی ندارد با تو سازش کنیم، و تورا نیز واجب القتل می‌دانیم.

منطق خوارج این است: یا با ما هستی، یا اگر نیستی پس علیه ما

هستی، پس کشتنت واجب است. چیزی به عنوان حق، با محوریت خدا در کلام حجّت خدا، در منطق ایشان وجود ندارد. خود را معیار و ملاک حق و حقیقت می‌دانند. و به هیچ برهانی نیز، توجه نمی‌کنند. این تفکر، تا به امروز در بین برخی از گروه‌ها نیز، دیده می‌شود. منطقی که می‌گوید «هرچه من می‌گویم درست است و غیر از آن باید از سر راه برداشته شود».

### نکته سوم

مسلمانان کوفه، تربیت یافتگان خالص مکتب علوی نبودند. نوعاً افرادی بوده‌اند که در زمان خلافت خلیفه اول و دوم مسلمان شده و با تعالیم آن خط فکری رشد یافته بودند. اطرافیان امیرالمؤمنین علیه السلام نوعاً از شیعیان ایشان نبودند. کسانی بودند که حضرتش را چهارمین نفری می‌دانستند که بعد از آن سه نفر روی کار آمده است. البته چون آن مسیر، با مسیر حقه الهی و نبوی در تضاد بود، با مسیر امیرالمؤمنین علیه السلام هم راستا نشدند؛ و به تبع آن، با امام مجتبی علیه السلام هم جهت نبودند.

### نکته چهارم

مشکل اساسی که با تحلیل تاریخی - اجتماعی آن عصر به دست می‌آید، این است که یک اجتماع ویران و کار خراب شده را، امیرالمؤمنین علیه السلام تحویل گرفت. اینک امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ۲۵ سال باید آموزه‌های فاسد دستگاه خلافت را از فکر و ذهن مردم بزداید، آن هم در دورانی که اگر کسی، سخنی برخلاف گفته‌های خلفای بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفت، به شدت با او مقابله می‌کردند. اگر زمام امور را بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، به «باب مدینه العلم» می‌دادند و امیرالمؤمنین علیه السلام را برکنار نمی‌کردند، این مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها، بردوش جامعه اسلامی سنگینی نمی‌کرد.



مشکل امیرالمؤمنین علیه السلام مبانی راستین پیامبر خدا بود که آن را تغییر داده و از اصل خود منحرف کرده بودند. عجیب تر آن که کسی هم زیر بار تغییر و بازگشت به اصل دین نمی رفت. از سوی دیگر فقط چهار سال و چند ماه به آن جناب فرصت دادند که جامعه مورد نظر پیامبر صلی الله علیه و آله را برپا دارد، ضمن آن که عمده مدّت زمامداری امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز، با جنگ‌هایی که برایشان تحمیل کردند، هدر دادند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فقط توانستند چهره یک حاکم اسلامی را، براساس معیارهای قرآن و سنت نبوی، برای مردم ترسیم کنند. همین حرکت نیز، اتمام حجّت برای همیشه شد، که اگر شخصیتی مانند امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم اسلامی است، بقیّه چکاره‌اند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ گاه از امثال سلمان و مقداد و ابوذر و... گلایه نفرمودند. گلایه‌های ایشان، همه متوجه افراد سست باوری بود که با تربیت دستگاه خلافت، در کنار امیرالمؤمنین بودند. حال همین افراد، بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون امام حسن علیه السلام را گرفته‌اند. به همین دلیل، در این روایت امام مجتبی علیه السلام این کلمات را می‌فرمایند.

### نکته پنجم

در عبارات این روایت می‌بینیم که امام مجتبی علیه السلام سخن از شرایطی می‌گویند، که اگر معاویه مرا بکشد یا با او محترمانه صلح کنم، بهتر از آن است که اسیراوشوم یا او مُهربخشش بر من بزند. پُر واضح است که معاویه‌ای که تمام خاندان او، آزاد شدگان دست پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله بودند، این مطلب را خوب می‌دانست، که اگر بتواند همین شرایط را بر امام حسن علیه السلام تحمیل کند، تا آخر روزگار می‌تواند با آن، بر بنی هاشم

مّت گذارد. وبا این کار، قصد انتقام از خاندان پیامبرعلیه‌السلام را داشت.

### نکته ششم

در ادامه روایت، امام مجتبی‌علیه‌السلام از زبان امیرالمؤمنینعلیه‌السلام معاویه را معرفی می‌نماید. و امتداد حکومت او را گوشزد می‌نماید تا زمانی که حکومت جهانی توحیدی، در آخرالزمان توسط برپاکننده عدل و داد برپا شود و بساط ظلمی را که معاویه و دستگاه غاصب خلافت بنیان نهاده‌اند براندازد. یعنی، در همین فرمایش گران سنگ امام حسنعلیه‌السلام، این مهدوی مطرح می‌شود که تحقق کامل دین، وظیفه‌ای است که خداوند حکیم فقط برعهده حضرت خاتم‌الأوصیاء عجل‌الله فرجه قرار داده، نه دیگر افراد و نه حتی دیگر معصومان.

### نکته هفتم

امام مجتبی‌علیه‌السلام به بهانه پاسخ به یک پرسش اذهان مخاطبان خود را به حضرت بقیه‌الله یادآوری می‌کند، یا به عبارتی از فرصت پاسخ‌گویی بهره می‌گیرد تا حقایق مهدوی را به مردم بازگوید. این کار، نشان می‌دهد که بازگویی حقایق مهدوی و توجه دادن مردم به حضرت بقیه‌الله ضرورتی جدی در نظام اندیشه و بیان و عمل و ترویج دین است. طبعاً این ضرورت برای امت آن حضرت، آن هم در دوران دشوار غیبت جدی‌تر است و اینان باید بیش از گذشتگان به این امر مهم بها بدهند.

### خطبه امام مجتبی‌علیه‌السلام پس از صلح با معاویه

امام حسنعلیه‌السلام بعد از صلح با معاویه خطبه‌ای ایراد فرمودند که سلیم بن قیس روایت کرده و مطلب بسیار دقیقی در بردارد. پس از نقل آن،



توضیحی مختصر در باره آن خواهیم داشت. این خطبه را جناب طبرسی در کتاب احتجاج و علی بن یوسف حلّی (برادر دانشمند علامه حلّی) در کتاب «العدد القویة» نقل کرده اند.

عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ: قَامَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام عَلَى الْمُنْبَرِ حِينَ اجْتَمَعَ مَعَ مُعَاوِيَةَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ مُعَاوِيَةَ زَعَمَ أَنِّي رَأَيْتُهُ لِلْخِلَافَةِ أَهْلًا وَلَمْ أَرْ نَفْسِي لَهَا أَهْلًا وَكَذَبَ مُعَاوِيَةُ أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَعَلَى لِسَانِ نَبِيِّ اللَّهِ.

از سلیم بن قیس روایت می‌کند که گفت: زمانی که امام حسن علیه السلام با معاویه سازش کرده بود، بر فراز منبر رفت، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و فرمود: ایها الناس! معاویه می‌پندارد من او را لایق مقام خلافت می‌شمارم، و خویشتن را برای این مقام برانزده نمی‌دانم. معاویه دروغ می‌گوید؛ زیرا من طبق دستور قرآن و کلام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مردم بر آنان سزاوارترم.

فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ لَوْ أَنَّ النَّاسَ بَايَعُونِي وَأَطَاعُونِي وَنَصَرُونِي، لَاعْظَمْتُهُمُ السَّمَاءَ قَطْرَهَا وَالْأَرْضُ بِرِكَتِهَا، وَلَمَّا طَمِعَتْ فِيهَا يَا مُعَاوِيَةُ. وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَدْبُ سَفَالًا، حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مِلَّةِ عَبْدَةِ الْعِجْلِ.

به خدا سوگند، اگر مردم با من بیعت می‌کردند، به فرمان من گردن می‌نهادند و به یاری من می‌آمدند، آسمان قطرات باران خود را برای آنان فرو می‌ریخت و زمین برکات خود را برای ایشان نثار می‌کرد.

آنگاه ای معاویه! به مقام خلافت طمع نمی‌بستی، در صورتی که رسول گرامی خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هیچ امتی هرگز مردی را - که از وی عالم‌تر

باشد - امیر خود قرار نمی دهند، مگر این که وضع آنان رو به انحطاط خواهد رفت، تا این که آن امت به قهقرا برگردند و به گروه گوساله پرستان ملحق شوند.

وَقَدْ تَرَكَ بُنُو إِسْرَائِيلَ هَارُونَ وَاعْتَكَفُوا عَلَى الْعَجَلِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَنَّ هَارُونَ خَلِيفَةُ مُوسَى وَقَدْ تَرَكَتِ الْأُمَّةُ عَلِيًّا ع وَكَانَ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ لِعَلِيِّ ع: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ التَّبْوَةِ فَلَا نَبِيَّ بَعْدِي.

حال آن که بنی اسرائیل حضرت هارون را از دست دادند و پیرامون گوساله گرد آمدند، در صورتی که آنان می دانستند هارون خلیفه حضرت موسی علیه السلام است. این امت هم حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در حالتی ترک کردند، که شنیده بودند پیامبر معظم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود: تو برای من مانند هارونی برای موسی علیه السلام، با این تفاوت که پیامبری بعد از من نخواهد بود.

وَقَدْ هَرَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَوْمِهِ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ حَتَّى فَرَّ إِلَى الْعَارِ. وَلَوْ جَدَّ عَلَيْهِمْ أَعْوَانًا مَا هَرَبَ مِنْهُمْ. وَلَوْ جَدَّتْ أُنَا أَعْوَانًا مَا بَايَعْتُكَ يَا مُعَاوِيَةَ.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز، از دست قوم خود گریخت، در صورتی که آنان را به سوی خدا فرامی خواند، تا این که به جانب غار فرار کرد. اگر پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یارانی می داشت، از دست ایشان فرار نمی کرد. ای معاویه! اگر من هم یارانی می داشتم با تو صلح و سازش نمی کردم.

وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ هَارُونَ فِي سَعَةِ حِينٍ اسْتَضَعَفُوهُ وَكَادُوا يَقْتُلُونَهُ وَلَمْ يَجِدْ عَلَيْهِمْ أَعْوَانًا. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي سَعَةِ حِينٍ فَرَمِنَ قَوْمِهِ لِمَا لَمْ يَجِدْ





أَعْوَانًا عَلَيْهِمْ. وَكَذَلِكَ أَنَا وَأَبِي فِي سَعَةِ مِنَ اللَّهِ، حِينَ تَرَكْنَا الْأُمَّةَ وَبَايَعْتُ  
غَيْرَنَا وَلَمْ نَجِدْ أَعْوَانًا. وَإِنَّمَا هِيَ السُّنَنُ وَالْأَمْثَالُ، يَتَّبِعُ بَعْضُهَا بَعْضًا. أَيُّهَا  
النَّاسُ إِنَّكُمْ لَوِ التَّمَسُّتُمْ فِيمَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمْ تَجِدُوا رَجُلًا مِنْ وُلْدِ  
نَبِيِّ غَيْرِي وَغَيْرِ أَخِي.<sup>۱</sup>

خدای حکیم در زمانی که آن مردم هارون را ناتوان ساختند و نزدیک بود که او را به قتل برسانند و یاوری نداشت تا در برابر آنان بایستد، آزاد نهاد. خدای سبحان پیغمبر اعظم عَلَيْهِ السَّلَامُ را نیز، در آن زمان که از دست قوم خود گریخت و یاوری نداشت، آزاد نهاد. من و پدرم که این امت ما را ترک کردند و با دیگران بیعت کردند و ما یاوری نیافتیم، از طرف خدا آزاد بودیم و هستیم. این مطالب همان سنت و مثال هایی هستند، که تابع یک دیگرند. ایها الناس! اگر شما در بین مشرق و مغرب به جستجو بپردازید، غیر از من و برادرم، فرزند پیغمبری نخواهید یافت.

### چند نکته از این خطبه

#### نکته اول

امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ در حضور معاویه و بعد از صلح با او، این سخنان را بر زبان جاری ساخته اند. اهمیت موضوع در همین است، که در مقابل دشمن و نه در پشت سر او، و در حضور او می فرماید من تو را به رسمیت نمی شناسم؛ اما چون چاره ای جز این نداشتیم، به صلح با توتن دادم. این سخن پاسخی است رسمی و علنی به تبلیغات رسانه ای معاویه که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ را طرفدار خود وانمود می کرد، یعنی که حضرتش از مدعیای خود یعنی جانشینی بحق رسول خدا عقب نشینی نکرده است.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۲۲

## نکته دوم

در بین این بیانات، جمله‌ای معروف بیان می‌فرماید که کلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است: «مَا وَلَتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا»؛ «هیچ امتی هرگز مردی را که از وی عالم‌تر وجود داشته باشد، امیر خود قرار نمی‌دهند، مگر این که وضع آنان رو به انحطاط خواهد رفت.»

به قدری این جمله آشکار و روشن است که اگر هر فرد منصفی آن را ببیند، فارغ از آن که مسلمان باشد یا نباشد، قطعاً می‌پذیرد؛ زیرا این عبارت، کلامی فرامذهبی و وجدانی هر انسان پاک نهادی است و عقل، حکم به تأیید آن می‌دهد. حضرتش با این کلام عقلانی، برای ابد برای تمامی انسان‌ها، دلیل صلح خود را به واضح‌ترین شکل و آشکارترین حالت بیان فرمودند.

## نکته سوم

به یاد داشته باشیم که «صلح» در مقابل «جنگ» نیست؛ بلکه «صلح» نتیجه جنگ است. جنگ‌ها برخی به صلح می‌انجامد، و ترک مخاصمه می‌شود، گاهی به پیروزی می‌رسد و گاهی به شهادت می‌انجامد. این تفاوت مهم را باید در تحلیل‌ها و کاوش‌های خود، مدّ نظر قرار دهیم. بعد از ماجرای حکمت، امیرالمؤمنین علیه السلام آیا ترک حکومت فرمودند؟ خیر. زیرا از ابتدا هم ابوموسی اشعری را تأیید نفرموده بودند. اگر تأیید فرموده بودند، در مقابل تصمیم آن دو تن مسئول بودند و باید ترک کرسی خلافت می‌کردند. امضاء امیرالمؤمنین علیه السلام در پای تأیید صلاحیت و منتخب



بودن ابوموسی اشعری نبود، چنانکه بعد از متارکه جنگ با معاویه، امیرالمؤمنین علیه السلام در مسند خود حضور داشتند، و حتی با خوارج نهروان به نبرد پرداختند. ولی متأسفانه در گیر و دار این درگیری ها، که هر روز به نوعی بر حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام تحمیل می شد، مصراز دست رفته بود و عملاً عنان کار از دست خارج گشته بود. شامات و فلسطین و آن منطقه بسیار مهم هم، از زمان عمر بن خطاب، به خاندان ابوسفیان و بنی امیه سپرده شده بود.

### نکته چهارم

امام مجتبی به برکت اطاعت از امامان معصوم علیهم السلام تأکید می فرماید، و به عبارت دیگر، نکبت و حرمان و خسران امت را به عنوان پیامد یاری نکردن امامان یادآور می شود. این کلام امام علیه السلام نوعی تفسیر کلام الهی است که فرمود:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَ لَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

این آیه قرآن هر دو سوی این شرط را باز می گوید: برکت ایمان و تقوا از سویی و پیامد نکبت بار پیمان شکنی با خدا از سوی دیگر. این همان حقیقتی است که حضرت صدیقه کبری نیز در خطبه جاودانه خود بیان می فرماید:

«وَاللَّهِ لَوْ تَكَافَأُوا عَنْ زِمَامِ نَبِيِّهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، لَأَعْتَلَقَهُ وَلَسَارَ بِهِمْ سَيْرًا سُجْحًا لَا يَكْلُمُ خَشَاشُهُ وَلَا يَتَعَتَّعُ رَاكِبُهُ وَلَا أَوْرَدَهُمْ مِنْهَا نَبِيرًا فَضْفَاضًا

تُظْفَحُ ضِفَّتَاهُ وَلَا صَدْرَهُمْ بِطَانًا قَدْ تَخَيَّرَ لَهُمُ الرَّبِّيَ غَيْرَ مُتَحَلٍّ مِنْهُ بِطَائِلٍ إِلَّا بِعَمْرِ الْمَاءِ وَرَدِّهِ سَوْرَةَ السَّاعِبِ وَلَفْتِحَتِ عَلَيْهِمْ بَرَكَاتُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَ سَيَأْخُذُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»<sup>۱</sup>.

بخدا سوگند اگر دست باز می‌داشتند و زمام خلافت را که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به دست او نهاده بود از وی بازپس نمی‌گرفتند، و در اختیارش باقی می‌گذاشتند، کاروان (ره گم کرده) بشریت را با کمال آرامش با سیری ملایم به سوی سعادت و حق رهبری می‌نمود، بی‌آنکه بواسطه کشیدن افسار، مرکوب زخمی گردد، و سوار بر آن نیز بواسطه جنبشهای ناشی از حرکت بی‌رویه آن در شکنجه و ناراحتی بیفتد، تا ایشان را به سرچشمه جوی زلال و گوارای آب حیات برساند، جویباری که آبی پاک دو سمت آن موج می‌زد، و اطراف و جوانب آن پاکیزه بود، و آنان را سیراب می‌نمود، سیرو سیراب از آن جای باز می‌گرداند، در حالی که خودش از آن بهره‌ای نمی‌برد، مگر با جامی کوچک که تشنه‌ای تشنگی خود را رفع کند، و اندکی غذا که گرسنه رفع گرسنگی خود بدان نماید، و کوچکترین بهره‌ای به نفع خویش نمی‌برد، و آن زمان بود که درهای برکات از زمین و آسمان به روی مردم گشوده می‌شد، و اقتصاد آنان رونق می‌گرفت، و مردم در ناز و نعم بسر می‌بردند، در حالی که رهبرشان سودی عاید خود نساخته و از این همه برکات و زرو زیور چیزی برای خویش نیندوخته بود، و برای همگان پرهیزکار از ریاست طلب شناخته می‌شد.

آری حق علی را غصب کردند، ولی دیری نخواهد پایید که خداوند آنان را به کیفر دست آوردهای ناپسندشان مبتلا خواهد ساخت.



دریغا که بشر سرکش بنای عبرت گرفتن ندارد و گذشته را چراغ راه آینده نمی‌داند.

### نکته پنجم

امام مجتبی علیه السلام به قضایای بنی اسرائیل اشاره می‌فرماید، زیرا ذهن مخاطبان با آن رویدادها آشنایی دارد، ولی بنای تحلیل صحیح مطالب را ندارد. از سوی دیگر با اشاره به حدیث منزلت، پرده‌ای دیگر از این حدیث شریف و کلیدی را برای مردم باز می‌گوید. طبق بیان حضرتش، امیرمؤمنان علیه السلام نه تنها در فضائل و مقامات بجز نبوت، مانند حضرت هارون است، بلکه در مظلومیت و غربت و تنهایی در میان امت نیز پای جای پای ایشان می‌گذارد.

باز هم تلنگری به مردم می‌رسد که آیا با یادآوری این حقایق تلخ بیدار می‌شوند یا نه؟

### نکته ششم

امام مجتبی علیه السلام ماجرای هجرت نیای بزرگوارش از مکه به مدینه را به یاد مردم می‌آورد تا بخشی دیگر از تبلیغات غلط سقیفه ای امویان را پاسخ گوید.

توضیح اینکه ذهن سقیفه‌ای هجرت پیامبر از مکه به مدینه را نوعی شکست حضرتش به شمار می‌آورد، زیرا پیامبر را یک حاکم زمینی می‌دانست نه پیشوای آسمانی، و در منطق زمینی این گونه سفرها نشانه پیروزی نیست. اینک امام مجتبی برای این حقیقت مهم انگشت تأکید می‌گذارد که پیامبر، هرگز شکست نخورده، زیرا پیام هدایت خود را به

دیگران و حتی آیندگان رساننده، و هر کس خواسته به اختیار خود آن پیام را به گوش جان شنیده است. حال برای ابلاغ این پیام، اقامت در مکه یا مدینه چه تفاوتی دارد؟

از اینجا امام علی‌علیه‌السلام به پرسشی پاسخ می‌دهد که امروز نیز از طرف خاورشناسان و پیروان وطنی آنها مطرح می‌شود و بیعت آن امام همام را شکست حضرتش می‌دانند. پاسخ حکیمانه و دوراندیشانه حضرتش بسی جای تأمل و ژرف نگری دارد.

### نکته هفتم

بارها در این کتاب و در دیگر فصول تاریخ اسلام به این نکته مهم اشاره شده که امامت ادامه نبوت است و امامان تداوم بخش راه الهی پیامبران. در این خطبه کوتاه و ژرف نیز می‌بینیم که امام مجتبی این تداوم و شباهت مبانی خود با پیامبران را فرادید مردمان می‌آورد. یعنی هر کسی که راه نجات و هدایت را می‌جوید، باید به این صراط مستقیم درآید.

شاه نکته امامت حضرت بقیه الله ارواحنا فدا در همین حقیقت است که وجه تمایز اصلی میان آن جناب با مدعیان را نشان می‌دهد؛ حقیقتی روشن تر از آفتاب که در زیارت آن حضرت بدین سان بیان می‌شود:

«السلام علی وارث الأنبياء و خاتم الأوصياء»<sup>۱</sup>.

### نامه عمر به معاویه

در نامه‌ای که عمر بن خطاب به معاویه می‌نویسد، یادآوری می‌کند

۱. المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۵۹۰



این حکومتی که به تو سپرده‌ام، بستری برای آینده است. این نامه شامل دستور العمل‌ها و برنامه‌هایی است که نیت اجرای آن را دارند.

مرحوم مجلسی در سفری که به مکه رفته، متن این نامه بسیار سری را در کتابی در یکی از کتابخانه‌های شهر مکه دیده است. هم چنین در جلد سی ام «بحار الأنوار» نیز، با سند کامل، متن این نامه را می‌آورد. در عین حال، کتاب «نزهة الکرام و بستان العوام» نوشته سید مرتضی رازی، که مربوط به قرن ششم می‌شود نیز، این نامه را آورده است.

این نامه و مطالب آن، به ماجرای بعد از شهادت سیدالشهداء علیه السلام باز می‌گردد، اما چنانچه اهداف از پیش تعیین شده گروه متخاصم روشن نشود، هضم بسیاری از مطالب دشوار خواهد بود. لذا ان شاء الله در فصل مربوط به تاریخ امام حسین علیه السلام، به تفصیل به این نامه و مفاد آن پرداخته خواهد شد. اصل بحث را برای موقف تاریخی بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و امی‌گذاریم و تنها به قسمتی از این نامه سری، که موضع حاجت ماست، بسنده می‌کنیم.<sup>۱</sup>

ضمن این نامه می‌نویسد:

«وَأَنَا مَعَ تَذْكِيرِي إِيَّاكَ يَا مُعَاوِيَةَ! وَ شَرْحِي لَكَ مَا قَدْ شَرَّخْتَهُ نَاصِخُ لَكَ وَ مُسْفِقُ عَلَيْكَ، مِنْ ضَيْقِ عَطْنِكَ وَ حَرَجِ صَدْرِكَ، وَ قِلَّةِ حِلْمِكَ، أَنْ تُعْجَلَ فِي مَا وَصَّيْتُكَ بِهِ وَ مَكْنُتُكَ مِنْهُ مِنْ شَرِيعَةِ مُحَمَّدٍ وَأُمَّتِهِ، أَنْ تُبَدِّي لَهُمْ مُطَالِبَتَهُ بِطَعْنٍ أَوْ شِمَاتَةٍ بِمَوْتِ أَوْ رَدًّا عَلَيْهِ فِي مَا أَتَى بِهِ، أَوْ اسْتِصْعَارًا لِمَا أَتَى بِهِ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ، فَتُخْفِضَ مَا رَفَعْتُ وَ تَهْدِمَ مَا بَنَيْتُ.»

۱. متن کامل این نامه را می‌توان در بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳، ص ۲۸۷ به بعد یافت.

ای معاویه! من با این یادآوری ها و شرح و بسطی که از جریانات به تو کردم، خیرخواه و ناصح و دلسوز توام، و از کم حوصلگی، بی ظرفیتی، نداشتن شرح صدر و کمی بردباری ات ترس آن را دارم که در آن چه که به تو سفارش کرده اختیار شریعت و امت محمد صلی الله علیه و آله را به دست تو دادم، شتاب کرده و بخواهی از او انتقام بگیری. و بیم آن دارم که مُرده او را نکوهش کرده و یا آن چه را آورده، رد کنی. و یا کوچک بشماری و در آن صورت تو، به هلاکت خواهی رسید. و آن وقت هر آن چه که بفرارشته ام فرود آمده، و آن چه که ساخته ام ویران می شود.

وَاحْذَرُ كُلَّ الْحَذَرِ حَيْثُ دَخَلْتَ عَلَى مُحَمَّدٍ مَسْجِدَهُ وَمَنْبَرَهُ، وَصَدِّقْ مُحَمَّدًا فِي كُلِّ مَا آتَى بِهِ وَأُورِدَهُ ظَاهِرًا، وَأُظْهِرِ التَّحَرُّزَ وَالْوَأَقِعَةَ فِي رِعْيَتِكَ، وَ أَوْسِعْهُمْ جِلْمًا، وَأَعْمَهُمْ بِرَوَائِحِ الْعَطَايَا.

به هنگامی که می خواهی به مسجد و منبر محمد صلی الله علیه و آله وارد شوی کاملاً بر حذر باش و احتیاط را از دست مده، و در ظاهر تمام مطالبی را که محمد صلی الله علیه و آله آورده تصدیق کن! با رعیت خود درگیر مشو و اظهار دلسوزی و دفاع از آنها را بنما، حلم و بردباری نشان داده. و نسیم عطا و بخشش خود را نسبت به همگان بگستر!

وَ عَلَيْكَ بِإِقَامَةِ الْحُدُودِ فِيهِمْ وَتَضْعِيفِ الْجِنَايَةِ مِنْهُمْ لِسَبَبِ مُحَمَّدٍ مِنْ مَالِكَ وَرِزْقِكَ، وَلَا تُرْهِمُ أَنْكَ تَدْعُ لِلَّهِ حَقًّا وَلَا تَنْقُصُ فَرَضًا. وَلَا تُغَيِّرْ لِمُحَمَّدٍ سُنَّةً، فَتُقْسِدَ عَلَيْنَا الْأُمَّةَ، بَلْ خُذْهُمْ مِنْ مَأْمَنِهِمْ، وَافْتُلْهُمْ بِأَيْدِيهِمْ، وَابْدِئْهُمْ بِسُيُوفِهِمْ وَتَطَاوُلِهِمْ وَلَا تُنَاجِزْهُمْ.

حدود را در بین آنان اقامه کن، و به آنان چنین نشان نده که حقی از حقوق را واگذار می کنی، واجبی را ناقص نگذار و سنت محمد صلی الله علیه و آله را





تغییرنده، که نتیجه‌اش آن می‌شود که امت بر ما بشورند و تباہ گردند. بلکه آن‌ها را از همان محل، آرامش و امنیتشان بگیر و به دست خودشان آنان را بکش و با شمشیر خودشان نابودشان ساز! با آنان مسامحه و سهل‌انگاری داشته باش و برخورد نکن؛

وَلَنْ لَهُمْ وَلَا تَنْحَسَ عَلَيْهِمْ، وَافْسَحْ لَهُمْ فِي مَجْلِسِكَ، وَشَرِّفُهُمْ فِي مَقْعَدِكَ، وَتَوَصَّلْ إِلَى قَتْلِهِمْ بِرِئْسِهِمْ. وَأَطْهَرِ الْبِشْرَ وَالْبَشَاشَةَ، بَلِ اكْظُمْ غَيْظَكَ وَاعْفُ عَنْهُمْ يُحِبُّوكَ وَيُطِيعُوكَ. فَمَا أَمْنٌ عَلَيْنَا وَعَلَيْكَ ثَوْرَةٌ عَلَيَّ وَشَبْلِيهِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ. فَإِنْ أَمْكَنَكَ فِي عِدَّةٍ مِنَ الْأُمَّةِ، فَبَادِرْ وَلَا تَقْنَعْ بِصِغَارِ الْأُمُورِ، وَأَقْصِدْ بِعَظِيمِهَا.

نرم خوباش و غرامت مگیر! در مجلس خود برای ایشان جای باز کن و به هنگام نشستن در کنارت، احترامشان بگذار. آنان را به دست رئیس خودشان بکش، خوشرو و بشاش باش. خشم را فروده و از آنان بگذر! در این صورت دوستت خواهند داشت و از تو اطاعت خواهند کرد. از این که علی علیه السلام و فرزندانش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام بر ما و تو بشورند خاطر جمع نیستم، اگر به همراهی و کمک گروهی از امت توانستی با آنان پیکار کنی، انجام ده. و به کارهای کوچک قانع مباش و تصمیم به کارهای بزرگ بگیر!

وَاحْفَظْ وَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَعَهْدِي، وَأَخْفِهِ وَلَا تُبْدِهِ، وَامْتَثِلْ أَمْرِي وَنَهْيِي وَانْهَضْ بِطَاعَتِي، وَإِيَّاكَ وَالْخِلَافَ عَلَيَّ، وَاسْأَلْكَ طَرِيقَ أَسْلَافِكَ، وَاطْلُبْ بِنَارِكَ، وَافْتَصَّ آثَارَهُمْ، فَقَدْ أَخْرَجْتُ إِلَيْكَ بَسْرِي وَجَهْرِي.<sup>۱</sup>  
وصیت و سفارشی را که به تو کردم حفظ کن! آن را پنهان نموده آشکار

مساز! دستوراتم را امتثال کرده گوش به فرمانم باش! و مبادا به فکر مخالفت با من باشی.

از این قسمت از نامه، مطالب مهمی فهمیده می شود، از جمله:

### نکته اول

این نامه یک دوره معاویه شناسی است که نشان می دهد او دست پرورده چه کسی است، این مطالب را از چه کسی یاد گرفته و موبه موانجام داده است. فهمیده می شود، یزید از معاویه ظالم تر نبود. خیلی ساده انگارانه است، یک شخصیت معلوم الحال و لاابالی و خوش گذران را، طراح برنامه هائی در این وسعت بدانیم. در سفاهت و بلاهت یزید همین بس، که به مفاد دستورالعمل پدرش هم درست عمل نکرد، آن جا که معاویه به او گفت با سیدالشهداء علیه السلام به مقابله نپردازد. و پی برده می شود طراح اصلی تمام این اتفاقات، همان کسی است که سقیفه را برپا داشته و جسارت بزرگ تر را انجام داده بود و در خانه حضرت صدیقه طاهره علیه السلام را سوزانده بود خود ایشان را، لگدکوب ستم خود کرده بود. زیرا در فراز دیگری از همین نامه، به معاویه می نویسد که من بودم پشت در خانه حاضر شدم و این خاندان را تهدید کردم و در نهایت، در خانه حضرت زهرا علیه السلام را آتش زدم، و به او حمله کردم و فرزندش را سقط نمودم. و با در نظر داشتن این نامه، در کنار سایر قرائنی که بررسی نمودیم، کینه و حقدی که معاویه نسبت به این خاندان داشته است، فهمیده می شود از کجا نشأت گرفته است.

### نکته دوم

چرا خلیفه دوم با شناختی که از شخصیت وی سراغ داریم، نتیجه



تمام زحمات و برنامه ریزی‌ها را که برای به دست آوردن قدرت به خرج داده بود، همه را به معاویه فرزند ابوسفیان تقدیم کرد؟ مگر معاویه و عمر بن خطاب چقدر به هم نزدیک بودند که اسراری در این حد را بین هم تبادل می‌کردند؟ پاسخ‌هایی به این پرسش داده‌اند. از جمله:

\*فرزندان عمر افراد با عرضه‌ای نبودند. در بین آن‌ها، عبدالله بن عمر سرشناس‌تر از بقیه بود، تا حدی که به عنوان کاندیدای خلافت و شخصیت مستقل در بیعت، در آن زمان مطرح بود.

\*در زمینه همکاری با قریش، معاویه از ابتدا در پیمان با ایشان بود. شیخین و اتباع او، چهره‌های روی پرده بازی بودند. در پس پرده، خاندان بنی امیه بودند که انتساب آن‌ها به قریش کاملاً ساختگی بود، و اسناد یهودی الاصل بودن ایشان در تاریخ به چشم می‌خورد. اما مسئله این بود، که با شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بلافاصله دشمن قسم خورده ایشان را نمی‌شد به عنوان خلیفه معرفی کرد. لذا شیخین را جلوانداختند و در پی آن‌ها، اهداف خود را برنامه ریزی کردند و پی گرفتند تا به ثمر بنشینند. همه با هم دیگر، هم پیمان بودند.

\*محوری‌ترین نقطه برای گسترش سرزمینی از نگاه دستگاه خلافت، شامات بود؛ که محدوده امروزی آن، شامل سوریه، لبنان، فلسطین، اردن و قسمت‌هایی از شمال عراق می‌شد. ایران از دسترس خلیفه دور بود، لذا کنترل آن برای خلیفه کفایت می‌کرد. از سوی دیگر، مصر هنوز به سرزمین‌های اسلامی ملحق نشده بود. بنابراین، مهم‌ترین نقطه همین شام بود، و برنامه ریزی‌ها و تمام توان‌ها، برای همین نقطه در نظر گرفته شده بود. بعلاوه به لحاظ آب و هوایی، یکی از برترین نقاط کره زمین است، با آب و هوای معتدل مدیترانه‌ای، و سرزمین‌های حاصل خیز. بیشتر اشراف

و بزرگان حجاز، در شام، ویلا و استراحتگاه و باغ داشتند. و مسیر تجاری نجد و شام، از مسیرهای تجاری بسیار با اهمیت بود، زیرا که محل تردد و تجارت اشراف و بزرگان سرزمین عربستان بود.

### نکته سوم

این گونه نبود که با شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام به صورت خلق الساعة، از گوشه‌ای از جهان سرزمین‌های اسلامی، فردی به نام معاویه ظاهر شود و برای حکومت امام حسن علیه السلام مشکلات ایجاد کند، بلکه مشکلات از قبل برنامه‌ریزی شده بودند. پس در جریان صلح امام حسن علیه السلام، باید به برنامه‌های از پیش طرح‌ریزی شده توجه کنیم، که چرا امام حسن علیه السلام به واقعیت‌ها تن در داد، و فقط ظاهر معاویه را معیار تصمیم قرار نداد. روایاتی هم هست، که قبل از هر حرکتی در همان کوفه، نقشه ترور و قتل امام مجتبی علیه السلام ریخته شده بود که مورد بررسی باید قرار گیرد.

به هر حال، پس از ماجرای صلح، امام مجتبی به مدینه بازگشت.

«ابن شهر آشوب» می‌نویسد:

وَ كَانَ عُمُرُهُ لَمَّا بُوِيعَ سَبْعًا وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً؛ فَبَقِيَ فِي خِلَافَتِهِ أَرْبَعَةٌ أَشْهُرٌ وَ ثَلَاثَةٌ أَيَّامٍ. وَ وَقَعَ الصُّلْحُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُعَاوِيَةَ فِي سَنَةِ إِحْدَى وَ أَرْبَعِينَ. وَ خَرَجَ الْحَسَنُ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَأَقَامَ بِهَا عَشْرَ سِنِينَ.<sup>۱</sup>

عمر امام حسن علیه السلام در زمانی که با وی بیعت کردند، سی و هفت سال بود. مدت چهار ماه و سه روز از خلافت آن بزرگوار گذشت، که جریان صلح آن حضرت با معاویه در سال چهل و یکم هجری رخ داد. سپس امام حسن علیه السلام متوجه مدینه شد و مدت ده سال در آن شهر اقامت کرد.



۱. مناقب آل ابي طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۲۹



## فصل شانزدهم:

### اقدامات تخریبی معاویه

### پس از شهادت

### امیرالمؤمنین علیؑ

به موازات آن که امام مجتبیٰ علیؑ، در رأس امور قرار گرفتند، معاویه نیز از شهادت امیرالمؤمنین علیؑ اطلاع یافته بود و بسیار شادمان شده بود؛ لذا دو جاسوس به کوفه و بصره فرستاد. شیخ مفید می نویسد:

وَلَمَّا بَلَغَ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَفَأَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَبَيْعَةَ النَّاسِ الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، دَسَّ رَجُلًا مِنْ حَمِيرٍ إِلَى الْكُوفَةِ وَرَجُلًا مِنْ بَلْقَيْنِ إِلَى الْبَصْرَةِ، لِيَكْتُبَا إِلَيْهِ بِالْأَخْبَارِ وَيُفْسِدَا عَلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأُمُورَ. فَعَرَفَ ذَلِكَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَمَرَ بِاسْتِخْرَاجِ الْحَمِيرِيِّ مِنْ عِنْدِ حَجَّامٍ بِالْكُوفَةِ، فَأُخْرِجَ، فَأَمَرَ بِضَرْبِ عُنُقِهِ. وَكَتَبَ إِلَى الْبَصْرَةِ. فَاسْتُخْرِجَ الْقَيْنِيُّ مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ وَضُرِبَتْ عُنُقُهُ!<sup>۱</sup>

چون خبر درگذشت امیرالمؤمنین علیؑ و بیعت مردم با فرزندش امام مجتبیٰ علیؑ به گوش معاویه رسید،

۱. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ۲،

مردی از قبیلهٔ حمیرا پنهانی به کوفه فرستاد، و مردی از قبیله بنی القین به بصره روانه کرد، که آن دو اخبار (کوفه و بصره) را بنویسند، و کارها را بر امام حسن علیه‌السلام تباه سازند. آن حضرت، از جریان آگاه شدند و دستور دادند آن مرد حمیری را که در نزد حجامت‌کننده (یا قصابی) پنهان شده بود، بیرون آورند و گردن بزنند. و به بصره نیز نوشتند، آن مرد دیگر را که از قبیله بنی القین بود، از میان قبیله بنی سلیم بیرون آورند و گردن بزنند.

در پی وقوع این اتفاقات، امام مجتبی علیه‌السلام نامه‌ای به معاویه نوشتند و دست او را، عملاً رو کردند. شیخ مفید می‌افزاید:

وَكَتَبَ الْحَسَنُ علیه‌السلام إِلَى مُعَاوِيَةَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ دَسَسْتَ الرَّجَالَ لِلْإِخْتِيَالِ وَالْإِعْتِيَالِ، وَأَزْصَدْتَ الْعُيُونَ كَأَنَّكَ تُحِبُّ اللَّفَاءَ، وَمَا أَوْشَكَ [أَشْكُ فِي] ذَلِكَ، فَتَوَقَّعْهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. وَبَلَّغْنِي أَنَّكَ شَمِتَّ بِمَا لَا يَشْمَتُ بِهِ ذُوو الْحِجَى. وَإِنَّمَا مَثَلُكَ فِي ذَلِكَ، كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ:

فَقُلْ لِلَّذِي يَبْغِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى  
تَجَهَّزْ لِأُخْرَى مِثْلَهَا فَكَأَنَّ قَدِ  
فَأَنَا وَمَنْ قَدْ مَاتَ مِنَّا لَكَ الَّذِي  
يَرُوحُ فَيُؤْمِسِي فِي الْمَمِيتِ لِيُعْتَدِي

فَأَجَابَهُ مُعَاوِيَةُ عَنْ كِتَابِهِ بِمَا لَا حَاجَةَ بِنَا إِلَى ذِكْرِهِ.

آن گاه امام مجتبی علیه‌السلام نامه‌ای (بدین مضمون) به معاویه نوشت: پس از حمد و ثنای پروردگار؛ توافرداری را پنهانی برای نیرنگ زدن و غافلگیر کردن می‌فرستی، و جاسوسان می‌گماری، گویا خواهان جنگ هستی. به زودی آن را دیدار خواهی کرد. پس چشم به راه آن باش ان شاء الله تعالی. و به من خبر رسیده است که تو ناسزا گفته‌ای به کسی، که هیچ خردمندی به او ناسزا نمی‌گوید (یعنی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام). و جزاین نیست که تو، در این باره همانند کسی هستی که پیشینیان گفته‌اند:



بگوبه کسی که خلاف آن چه را دیگران برآن رفته اند، می جوید: مهیا باش برای رفتن، همانند رفتن دیگران که گویا به توهم رسیده است (یعنی مرگ که سراغ گذشتگان آمده سراغ تونیز خواهد آمد).

زیرا ما و فردی از ما که مرده است، همانند کسی هستیم که شبانه به جایی رود و شب را در آن جا به سربرد تا بامداد کوچ کند.

معاویه پاسخ نامه آن حضرت را نوشت، و نیازی نیست که ما متن آن را در این جا بنویسیم.

متن این عبارات را عیناً از کتاب «الإرشاد» شیخ مفید نقل کردیم، که ایشان به پاسخ نامه اشاره نکرده است. البته در ادامه سیر بحث، به نامه هایی که معاویه برای اطرافیان خود نوشته است، می پردازیم. همین جا به جهت افزایش آگاهی باید تذکر داد که بر اساس گفته ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبيين» و دیگران، مجموع نامه های رد و بدل شده بین امام مجتبی علیه السلام و معاویه، از تعداد انگشتان یک دست هم، تجاوز نمی کند. دلیل آن را می توان در سابقه معاویه در پذیرش و عدم پذیرش دستورات حکومت مرکزی کاوید.

تا زمانی که حکومت ۲۵ ساله خلفای سه گانه بود، و معاویه از زمان عمر به امارت شام رسیده بود، کسی به او تعرض نمی کرد. در زمان زمامداری امیرالمؤمنین علیه السلام (حدود چهار و نیم سال)، در عصیان و سرپیچی از فرمان الهی و جانشین بحق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بی باک تروبی پروا تراشیده بود. روشن است که معاویه رؤیای خلافت در سرداشته است. این ادعا را می توان در نامه هایی که به اطراف و افراد هم خط و هم دست خود نوشته، می توان یافت.

۱. برای مطالعه بیشتر و تفصیلی می توان به این منبع مراجعه کرد: مکاتیب الأئمة علیهم السلام،

در نخستین اقدام، خود را «امیرالمؤمنین» خود خوانده معرفی می کند و با این عنوان برای دیگران نامه می نویسد. یکی از آن نامه ها در زیر بررسی می شود. تاریخ نگاران نوشته اند:

فلَمَّا وصل كتاب الحسن إلى معاوية قرأه، ثمَّ كتب إلى عمّاله على التّواحي نسخة واحدة:

بسم الله الرَّحمن الرَّحيم. من معاوية أميرالمؤمنين إلى فلان بن فلان، و من قبله من المسلمين.

سلام عليكم، فإني أحمد إليكم الله الذي لا إله إلا هو، أمّا بعد؛ فالحمد لله الذي كفاكم مؤنّة عدوّكم، وَقَتَلَةَ خَلِيفَتِكُمْ. إِنَّ اللَّهَ بُلُطْفِهِ وَحُسْنِ صُنْعِهِ، أتاح لِعَلِيّ بن أبي طالبٍ رَجُلًا من عباده، فاغتاله فقتله، فَتَرَكَ أصحابَهُ مُتَفَرِّقِينَ مُخْتَلِفِينَ. وَقد جاءتنا كُتُبُ أشرافِهِم وَقادَتِهِم يَلْتَمِسُونَ الأمانَ لأنفُسِهِم وَعَشائِرِهِم؛ فَأَقْبِلُوا إِلَيَّ حِينَ يَأْتِيكُمْ كِتابي هذا بِجُنْدِكُمْ وَجُهْدِكُمْ وَحُسْنِ عَدَّتِكُمْ، فَقَدْ أَصَبْتُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ الثَّأْرَ، وَبَلَّغْتُمُ الأَمَلَ، وَأَهْلَكَ اللَّهُ أَهْلَ البغي وَالعُدوان، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ!

هنگامی که نامه امام مجتبی علیه السلام به معاویه رسید، آن را خواند، و بلافاصله برای مزدوران خود در مناطق مختلف، نسخه ای واحد را نگاشت و فرستاد.

بسم الله الرحمن الرحيم

از امیرالمؤمنین معاویه به فلان بن فلان و دیگر مسلمانانی که در پیش اویند.



۱. مکاتیب الأئمة علیهم السلام، ج ۳، ص ۲۶؛ الغدير في الكتاب والسنة والادب، ج ۱۰، ص ۴۰۶؛ مقاتل الطالبين، ص ۲۴؛ شرح ابن أبي الحديد، ج ۴، ص ۱۳؛ جمهرة رسائل العرب، ج ۲، ص ۱۳.



سلام بر شما! خدایی را سپاس می‌برم که جز او خدایی نیست. و بعد، خدایی را شکر که زحمت نابودی دشمنان و قاتل خلیفه‌تان را از دوشتان برداشت. خدا با لطف و حسن تدبیرش مردی از بندگانش را، به کمین علی بن ابی طالب علیه السلام نشان داد تا او را غافلگیر کرده، بکشت. و با این کار، یارانش را پراکنده و مخالف یکدیگر ساخت. نامه‌هایی از اشراف و فرماندهان ایشان رسیده که در آن، برای خود و عشائرشان امان می‌خواهند. بنابراین به محض دریافت فرمان کتبی‌ام به شما، همه کوشش و سپاهتان را بسیج کنید، و با همه ساز و برگ رهسپار شوید. زیرا الحمدلله انتقامتان از او گرفته شد، و به آرزوی خویش رسیدید. و خدا تجاوزکاران مسلح داخلی و بیدادگران را نابود ساخت.<sup>۱</sup>

این نحوه کلام را، در دوران معاصر کنونی، در ادبیات ابوبکر بغدادی و دیگر سرکرده‌های داعش می‌توان دید. یعنی مشخص می‌شود نوع نگاه تکفیری‌های سلفی معاصر، ریشه در کدام قسمت از تاریخ دارد و مربوط به کدام شخصیت تاریخی است. نوع این تفکر، از اندیشه اموی و بالآخر معاویه سرمنشأ یافته است.

حال تصوّر کنید این نامه با این مضامین که معاویه خود را خلیفه خودخوانده می‌داند، در نکوهش امیرالمؤمنین علیه السلام نیز سخن گفته است، تهمت‌ها و دشمنی‌هایی را نیز نسبت به اطرافیان اهل بیت زده است، خود را منتقم خلیفه مقتول یعنی عثمان می‌شناساند، نامه‌هایی به اطراف می‌فرستد.

گیرنده و مخاطب نامه، اگر دل خوشی از امیرالمؤمنین نداشته باشد،

۱. مقاتل الطالبیین، ص ۲۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۳؛ جمهره رسائل العرب، ج ۲، ص ۱۳.

در مقابل این نامه چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد؟ قطعاً به معاویه روی خوش نشان داده و پاسخ مثبت و مساعد به او می‌دادند. با این روش، و با این رسانه‌ای که معاویه در اختیار داشت، یعنی تحریف قتل عثمان و تهمت زدن به امیرالمؤمنین علیه السلام که قاتل خلیفه است، شروع به یارگیری کرد.

### پاسخ امام مجتبی به نامه معاویه

براساس روایت ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» نامه نخست را، به عنوان خلیفه المسلمین، امام مجتبی علیه السلام به معاویه ارسال فرموده است. «جندب بن عبدالله اُزدی» مأمور شد این نامه را به دست معاویه برساند. متن آن نامه مفصل، که شئون مختلفی در باره رسول خدا صلی الله علیه و آله در بردارد، چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ، الْحَسَنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ:  
سَلَامٌ عَلَيْكَ، فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ  
تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>، وَمِنَّةً عَلَى الْمُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>،  
وَكَافَّةً إِلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ<sup>۳</sup>، «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى

۱. اگر بپذیریم که همین لفظ را امام مجتبی به کار برده‌اند و نقل به مضمون صورت نگرفته است، باید آن را به معنای ظاهری آن که خلفا به کار می‌بردند حمل کرد؛ یعنی خلیفه حاکم؛ نه به معنای خاص دینی که کسی جز امام علی بن ابی طالب علیه السلام شایسته آن نبود.

۲. ناظر به آیه «ما ارسلناک إلا رحمة للعالمین» (انبیاء: ۱۰۷)

۳. ناظر به آیه «لقد منَّ الله علی المؤمنین إذ بعث فیهم رسولاً...» (آل عمران: ۱۶۴)

۴. ناظر به آیه «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا» (اعراف: ۱۵۷)



الْكَافِرِينَ»<sup>۱</sup>، فَبَلَّغَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ قَامَ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ غَيْرَ مُقَصِّرٍ وَلَا وَاِنٍ، حَتَّى أَظْهَرَ اللَّهُ بِهِ الْحَقَّ وَمَحَقَّ بِهِ الشِّرْكَ، وَنَصَرَ بِهِ الْمُؤْمِنِينَ، وَأَعَزَّهُ بِهِ الْعَرَبَ، وَشَرَّفَ بِهِ قُرَيْشًا خَاصَّةً، فَقَالَ تَعَالَى: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ»<sup>۲</sup>.  
 ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند که گفت: امام حسن علیه السلام به وسیله جندب بن عبد الله ازدی، نامه‌ای برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: از حسن بن علی علیه السلام که امیرالمؤمنین است به معاویه بن ابوسفیان سلام علیکم، من آن خدایی را سپاسگزارم که خدایی غیر از او نیست. اما بعد: خدای توانا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که رحمتی بود (و هست) برای جهانیان، فرستاد و بدین وسیله منتهی بر مؤمنان نهاد. بعد از آن که خدا به وسیله آن حضرت، حق را ظاهر و شرک را نابود کرد، او را بدون هیچ گونه تقصیر و ناتوانی قبض روح نمود و گروه قریش را به آن بزرگوار اختصاص داد (در سوره زخرف، آیه ۴۴) فرمود: آن وحیی که فرستادیم برای یاد آوری تو و قوم تو است.

فَلَمَّا تُوفِّيَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَنَازَعَتِ سُلْطَانَةُ الْعَرَبِ، فَقَالَتْ قُرَيْشٌ: نَحْنُ قَبِيلَتُهُ وَأَسْرَتُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ، وَلَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تُنَازِعُونَا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ فِي النَّاسِ وَحَقِّهِ، فَرَأَتِ الْعَرَبُ أَنَّ الْقَوْلَ كَمَا قَالَتْ قُرَيْشٌ، وَأَنَّ الْحُجَّةَ لَهُمْ فِي ذَلِكَ عَلَى مَنْ نَازَعَهُمْ أَمْرَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَانْعَمَتْ لَهُمُ الْعَرَبُ، وَسَلَّمَتْ ذَلِكَ. هنگامی که آن حضرت رحلت نمود، عرب شروع به نزاع و اختلاف نمود. گروه قریش گفتند: ما قبیله و بستگان و دوستان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم. شما راجع به مقام و حق پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با ما منازعه می‌نمائید.

۱. بیس: ۷۰

۲. زخرف: ۴۴

عرب رأی داد که قول، قول قریش است. و در مقابل مخالفان، حق با ایشان می‌باشد. لذا عرب به قریش احترام نهاد و تسلیم ایشان گردید.

ثُمَّ حَاجَجْنَا نَحْنُ قُرَيْشًا بِمِثْلِ مَا حَاجَّتْ بِهِ الْعَرَبُ: فَلَمْ نُنْصِفْنَا قُرَيْشَ  
إِنْصَافَ الْعَرَبِ لَهَا. إِنَّهُمْ أَخَذُوا هَذَا الْأَمْرَ دُونَ الْعَرَبِ بِالْإِنْصَافِ وَالْإِحْتِجَاجِ.  
فَلَمَّا صَرْنَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَأَوْلِيَاءَهُ إِلَى مُحَاجَّتِهِمْ، وَطَلَبِ النَّصْفِ مِنْهُمْ،  
بَاعَدُونَا وَاسْتَوْلَوْا بِالْإِجْمَاعِ عَلَى ظُلْمِنَا وَمُرَاغَمَتِنَا وَالْعَنْتِ مِنْهُمْ لَنَا، فَالْمَوْعِدُ  
اللَّهُ، وَهُوَ الْوَلِيُّ النَّصِيرُ.

سپس ما همان دلیل و برهانی را برای قریش آوردیم، که آنان برای عرب آوردند. ولی قریش آن گونه که عرب با ایشان منصفانه رفتار کرد با ما به انصاف رفتار ننمودند. قریش برخلاف عرب، که دارای انصاف و دلیل بودند، مقام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را غصب و تصاحب نمود. وقتی ما - که اهل بیت و دوستان حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستیم - با قریش محاکمه و مجادله کردیم، و از آنان خواستیم که منصفانه با ما رفتار کنند، ما را تبعید کردند و برای ستم نمودن بر ما اجتماع و اتحاد کردند، دماغ ما را سوزاندند و ما را دچار مشقت نمودند، وعده فرجام امور با خدا است، خدا است که سرپرست و یاری کننده می‌باشد.

وَقَدْ تَعَجَّبْنَا لِتَوَثُّبِ الْمُتَوَثِّبِينَ عَلَيْنَا فِي حَقِّنَا وَ سُلْطَانِ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَإِنْ كَانُوا ذَوِي فَضِيلَةٍ وَسَابِقَةٍ فِي الْإِسْلَامِ، فَأَمْسَكْنَا عَنْ مُنَازَعَتِهِمْ  
مَخَافَةَ عَلَى الدِّينِ أَنْ يَجِدَ الْمُنَافِقُونَ وَالْأَحْزَابُ بِذَلِكَ مَعْمَزًا يَثْلُمُونَهُ بِهِ، أَوْ  
يَكُونُ لَهُمْ بِذَلِكَ سَبَبٌ لِمَا أَرَادُوا بِهِ فَسَادَهُ.

ما از افرادی که بر ما مستولی شدند و حق ما را که مقام خلافت باشد به ظلم گرفتند، و لواین که با فضیلت و سابقه دار در اسلام هم باشند،



بسیار در شگفت آمده‌ایم. ولی از خوف این که مبادا منافقان و احزاب مخالف اسلام، از موقعیت بهره گیرند و راه و رخنه‌ای برای تخریب دین پیدا کنند، یا این که سببی به دست آورند و دین اسلام را تباہ سازند، از نزاع با غاصبان دست کشیدیم.

فَالْيَوْمَ فَلْيَعْجَبِ الْمُتَعَجِّبُ مِنْ تَوْتِيكَ يَا مُعَاوِيَةَ! عَلَيَّ أَمْرٌ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ، لَا بِفَضْلِ فِي الدِّينِ مَعْرُوفٍ، وَلَا أَثَرٍ فِي الْإِسْلَامِ مَحْمُودٍ، وَأَنْتَ ابْنُ حِزْبٍ مِنَ الْأَحْزَابِ، وَابْنُ أَعْدَى قُرَيْشٍ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ خَيِّبَكَ، وَ سَتَرْتُ فَتَعْلَمُ لِمَنْ عَقَبَى الدَّارِ، وَ تَاللَّهِ لَتَلْقَيْنَ عَنْ قَلِيلٍ رَبَّكَ، ثُمَّ لَيَجْزِيَنَّكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ، وَ مَا اللَّهُ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ.

ای معاویه! شخص متعجب، باید امروز از تو تعجب کند! زیرا بر امری مستولی شدی که اهل بیت آن را نداری. نه در دین فضیلت و شخصیتی داری که شناخته شده باشد، و نه اثری داری که مورد پسند باشد. توبه یکی از احزاب و وابسته‌ای. تو پسر دشمن ترین قریشی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عداوت می‌کردند. خدا از تو مؤاخذه و محاسبه خواهد کرد. به زودی وارد عالم آخرت می‌شوی و خواهی دانست عاقبت چه کسی به خیر خواهد شد. به خدا قسم! طولی نمی‌کشد که خدای خود را ملاقات خواهی کرد و او آن چه را که پیشاپیش فرستاده باشی، به تو خواهد داد. در صورتی که خدا در حق بندگان ظلم نخواهد کرد.

إِنَّ عَلِيًّا رَضَوْنَا اللَّهُ عَلَيْهِ - لَمَّا مَضَى لِسَبِيلِهِ - رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْهِ يَوْمَ فُبُصَّ وَ يَوْمَ مَنْ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْإِسْلَامِ، وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا - وَ لَأَنِّي الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ بَعْدَهُ، فَاسْأَلُ اللَّهَ أَلَّا يَزِيدَنَا فِي الدُّنْيَا الرَّائِلَةَ شَيْئًا يُنْقِصُنَا بِهِ فِي الْآخِرَةِ مِمَّا عِنْدَهُ مِنْ كَرَامَتِهِ، وَإِنَّمَا حَمَلَنِي عَلَى الْكِتَابِ إِلَيْكَ الْإِعْذَارُ فِي مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ

اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى فِي أَمْرِكَ، وَلَكَ فِي ذَلِكَ إِنْ فَعَلْتَ الْحَظَّ الْجَسِيمَ، وَم  
لِلْمُسْلِمِينَ فِيهِ صَلَاحٌ، فَدَعِ التَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ وادْخُلْ فِي مَا دَخَلَ فِيهِ  
النَّاسُ مِنْ بَيْعَتِي، فَإِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكَ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ كُلِّ  
أَوَّابٍ حَفِيظٍ، وَمَنْ لَهُ قَلْبٌ مُنِيبٌ.

هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام می‌خواست قبض روح شود،  
مرا برای بعد از خود، خلیفه و سرپرست مسلمانان قرار داد. من از خدای  
حکیم خواهانم در دنیا چیزی به من ندهد، که به وسیله آن از کرامت‌های  
آخرتم ناقص گردد. تنها انگیزه من برای آنکه این نامه را برای تو بنویسم،  
این بود که پیش خدا درباره امر تو معذور باشم. اگر تو این نصیحت را از  
من بپذیری، دارای حظ و بهره‌ای بزرگ خواهی بود و برای مسلمانان هم  
صلاح است. بیا و دست از انجام دادن باطل بردار و همین طور که مردم با  
من بیعت کردند، تو نیز بیعت کن! تومی دانی که من نزد خدا برای مقام  
خلافت، از تو سزاوارترم. و هر کسی که از باطل برگردد و قلبی تائب داشته  
باشد محفوظ خواهد بود.

وَأَتَقِ اللَّهَ، وَدَعِ الْبَغْيَ، وَاحْقِنِ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ، فَوَاللَّهِ مَا لَكَ مِنْ خَيْرٍ فِي أَنْ  
تَلْقَى اللَّهَ مِنْ دِمَائِهِمْ بِأَكْثَرٍ مِمَّا أَنْتَ لِأَقْبِيهِ بِهِ، فَادْخُلْ فِي السَّلَامِ وَالطَّاعَةِ، وَلَا تُنَازِعِ  
الْأَمْرَ أَهْلَهُ، وَمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ، لِيُطْفِئَ اللَّهُ النَّارَ بِذَلِكَ، وَتَجْمَعَ الْكَلِمَةُ،  
وَتُصْلِحَ ذَاتَ الْبَيْنِ، وَإِنْ أَنْتَ أْبَيْتَ إِلَّا التَّمَادِي فِي عَيْكَ نَهَدْتُ إِلَيْكَ  
بِالْمُسْلِمِينَ فَحَاكَمْتُكَ، حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا، وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ<sup>۱</sup>.

ای معاویه! از خدا پروا دار! دست از ظلم بردار! از ریختن خون‌های  
مسلمین خوددار باش! به خدا قسم خیری در این نیست، که خدا را



ملاقات کنی و او را با بیشتر از این خون‌هایی که از مسلمانان ریخته‌ای، دیدار نمایی. بیا و در طاعت خدا و رسول داخل شو! با کسی که از تو بیشتر نسبت به حق و امر خلافت اهلیت دارد نزاع مکن! شاید خدا بدین وسیله، شراره‌های آتش خونریزی را خاموش کند. مسلمین را متفق القول نماید، بین ایشان را صلح و سازش دهد، اگر تو غیر از فرو رفتن در باطل را نپذیری، من با مسلمین به سوی تومی‌آنیم. من هم با تو محاکمه می‌کنم تا آن خدایی که احکم الحاکمین است، بین من و تو داوری فرماید.

### نکاتی از این نامه

#### نکته اول

امام مجتبی علیه السلام در این نامه، روش توصیه و نصیحت را پیش می‌گیرند که روش پیامبران بوده، یعنی اینکه تذکر بدهند و انتخاب را به مخاطبان و اختیار آنان واگذارند. در نتیجه این روش، کسی که با این نامه و متن آن مواجه می‌شود، در می‌یابد که نویسنده آن، قصد شمشیر و جنگ ندارد؛ زیرا در جای جای متن نامه، بارها امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید که از این دنیا بهره و مال نمی‌خواهد. و در مقابل، به حق ربوده پدر بزرگوارشان و ظلمی که از سوی قریش به ایشان شده، اشاره می‌کنند.

#### نکته دوم

امام علیه السلام با یادآوری گذشته بسیار تاریک و سیاه ابوسفیان و خود معاویه، چهره واقعی معاویه را نشان می‌دهد که او خیرخواه مسلمین نیست. او فرزند و وارث کسی است که بدترین دشمن پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. و نبرد احزاب بعد از هجده سال، مجدداً در حال شکل‌گیری

است. این نکات، سبب می‌شود که خواننده این سطور، با منطق نگارنده آن آشنا شود.

اگر هم چاره‌ای جز جنگ نباشد، مقصّر اصلی روشن می‌شود. ضمن آن که امام مجتبی علیه السلام، دروازه بازگشت به سوی خوشبختی و عاقبت به خیری را نیز، در مقابل معاویه گشود. و یقین است اگر در آن برهه، معاویه به دعوت امام لبیک می‌گفت، از اعماق تاریکی به اعلاّی سعادت می‌رسید؛ و برای معاویه این توفیق هرگز به دست نیامد.

معاویه جواب نامه حضرت را به سواران می‌دهد که به امام مجتبی علیه السلام برسانند. بعد از آن، معاویه از شام به سوی عراق، به جهت مقابله با حکومت مرکزی و شخص امام حسن مجتبی علیه السلام حرکت می‌کند.

### نکته سوم

بعد از ردّ و بدل شدن این چند نامه، خواه ناخواه نبرد شامیان با لشکریان امام مجتبی علیه السلام اجتناب ناپذیر شد. متن این چند نامه را وردّ و بدل شدن آن‌ها برای یک نکته بیان شد، و آن دفع شبهه‌ای است که بعضاً برخی از معاصران مطرح می‌کنند، و در میان توده مردم دست به دست می‌شود.

گاهی تصور می‌شود که امام حسن علیه السلام خیلی خونسرد و بی تفاوت و اهل سازش بودند. نتیجه‌ایکه از این مکاتبات فهمیده می‌شود، این است که این تصوّر اصلاً درست نیست و با قرائن تاریخی همخوانی ندارد. از این نامه‌ها نیز، چنین برداشتی بر نمی‌آید. برخورد حضرتش بسیار محکم و قوی بود و به هیچ عنوان کوتاه نیامدند که معاویه بتواند به راحتی خود را خلیفه بخواند و کسی هم نتواند جلوی او را بگیرد؛ تا زمانی که حجّت





تمام شود، او را از این کار منصرف کردند. وقتی دیدند که «نرود میخ آهنی در سنگ»، جنگ و قتال اجتناب ناپذیر می‌شود؛ و در این مرحله نیز، باز هم با او سازش فرمودند. بلکه تمام قَدّ، در مقابل ظلم آشکار او ایستادند و تا زمانی که مردم با ایشان بودند، امام مجتبی علیه السلام نیز صلح فرمودند.

### نکته چهارم

پیشتر اشاره شد که جنگ و صلح دو معنا و مفهوم متضاد و در مقابل هم نیستند؛ بلکه صلح، مانند پیروزی یا شهادت، نتیجه جنگ است. حتی شکست هم می‌تواند نتیجه جنگ باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز، با کفار قریش صلح کرد، چون پیش از آن جنگیده بودند. پیامبر بر کفار قریش در بدر پیروز شد؛ در جنگ احد حمزه به شهادت رسید و بسیاری از مسلمانان نیز، به شهادت رسیدند. پس به یاد داشته باشیم، هر سه مفهوم، نتیجه جنگ است: صلح، پیروزی، شهادت.

### نکته پنجم

امام علیه السلام به عنوان فرزند تنی و وارث معنوی رسول خدا سیمای واقعی او را به همگان می‌نمایاند، سیمای رحمت و مهرورزی گسترده و فراگیر که در فضای تحریف سازی مکتب سقیفه گم شد. آنها هم به زبان و هم در عمل، چهره‌ای از رسول خدا ترسیم کردند که جز خشونت هدف و برنامه‌ای ندارد. این تحریف‌ها به بنی امیه نیز رسید. آنها کوشیدند از گذشتگان خود عقب نمانند، تا به بهانه این شخصیت سازی کاذب، جنگ طلبی خود را توجیه کنند. ارزش روشنگری امام علیه السلام در چنین فضایی بیشتر فهمیده می‌شود.

### نکته ششم

امام علی‌علیه‌السلام به درک محدود و فهم نارسای آنها از سیمای الهی پیامبر اشاره می‌کند که آنها چنین شخصیت والای آسمانی را در حدّ یک حاکم زمینی فروکاستند و در بارهٔ جانشینی حضرتش همان‌گونه سخن گفتند که در بارهٔ یک حاکم زمینی و فرمانروای دنیایی. البته آنها معرفتی نسبت به خدای سبحان نداشتند، لذا حجت او را نمی‌شناختند، نه در زمان حیات آن پیام آور نور و نه پس از آن. ولی در این زمینه مردم مقصّر بودند که حقیقت مطلب را از اهل بیت پیامبر نپرسیدند. در اینجا امام علی‌علیه‌السلام با درک نیاز مردم به دانستن این حقایق پیشگام لطف و عنایت به مردم شد که بدون درخواست آنها چنین گوهر گرانبهایی را به آنها عطا می‌فرماید.

### نکته هفتم

با تأمل در متن نامه روشن می‌شود که حتی اگر با منطق نارسای سقیفه‌ای به پیامبر والا بنگریم، باز هم امام علی‌علیه‌السلام وارث پیامبر است نه امویانی که از پیوند نسبی و سببی با حضرتش بی‌بهره‌اند. در ادامه منطق «یک بام و دو هوا»ی امویان را می‌بینیم که در برابر این منطق محکم امام علی‌علیه‌السلام، دستاویز سست «اجماع امت» را بهانه می‌کنند؛ دستاویزی که هم به لحاظ مبنا غلط است و هم در مقام عمل تحقق نیافته و فقط نوشته‌ای بر کاغذی یا کلامی لقلقهٔ دهان بوده است.

### نکته هشتم

پس از این مقدمات، حضرتش یادآور می‌شود که در برابر این منطق‌های سست بیان و سرپنجه‌های درشت خشونت، نه ترسیدیم و نه



پذیرفتیم، بلکه به خاطر حفظ دین با آنها در نیفتادیم، زیرا امام علیه السلام به دین مردم می‌اندیشد در حالی که امویان به دنیای خود. اما آنها در فضای تبلیغات کور و ضد اخلاقی خود، کناره گرفتن حضرتش از رویارویی را به عنوان رضایت دادن آن جناب به سلطه بنی امیه قلمداد کردند. پاسخ امام مجتبی به این پندار غلط نه تنها مطلب را برای مخاطبان تبیین می‌کند، بلکه برای آیندگان و تاریخ نیز بیان می‌فرماید.

### نکته نهم

امام مجتبی علیه السلام کارنامه سیاه معاویه را برای تاریخ و آیندگان باز می‌گوید تا در پرتو هجمه گسترده تبلیغات او حقایق نابود نشود و تحت الشعاع هیاهوی رسانه‌ای قرار نگیرد.

### نکته دهم

سرانجام، امام علیه السلام به حاکم غاصب اموی گوشزد می‌کند که اگر حتی با منطق پوسیده شما حرکت کنیم و بیعت مردم را مبنای خلافت بدانیم، باز هم به دلیل بیعت مردم با من، خلافت حق من است نه کسی که با انتصاب خلیفه پیشین به قدرت رسیده است. این سخنان نیز نه به هدف دنیاطلبی بلکه برای اتمام حجت است. شگفتا که این همه اتمام حجت را هیچگاه مردم آن زمان نفهمیدند، لذا حضرتش را تنها گذاشتند و به یاری ایشان نشتافتند.

### پاسخ به یک پرسش در مورد اقدامات امام مجتبی

ممکن است سؤال شود: چه ایرادی داشت که امام مجتبی علیه السلام با معاویه کاری نداشته و برنامه‌های خود را پیاده کند و امور مسلمین را سرو

سامان دهد؟ مگر دیپلماسی و سیاست این چنین اقتضا نمی‌کند؟ چرا در همان ابتدا معاویه را عزل فرمود؟  
در پاسخ می‌گوییم:

### یکم.

این اتفاق برای نخستین بار روی نداده بود. بلکه پیش از آن نیز، جامعه این رفتار را دیده بود. وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حکومت رسید، تمام وکلا و استانداران عثمان را عزل کرد، جزدو نفر را؛ یکی حذیفه یمانی، و دیگری عثمان بن حنیف در بصره. زیرا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این دو نفر را قبول داشتند. دلیل عزل بقیه منصوبان خلیفه قبلی کاملاً عقلی است و بر همگان روشن. وقتی شخصی کسی را به نمایندگی از خود، به امری بگمارد، مسئولیت کارهای او، علاوه بر خودش، به عهده کسی است که او را منصوب کرده است. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام، کارگزاران و استانداران خلیفه قبلی را از مقام هایشان عزل می‌فرمودند. با این عمل علاوه بر مورد فوق، به همگان این پیام را اعلام فرمودند، روش خلفای پیشین را در زمامداری به رسمیت نمی‌شناسند.

حالا اگر در این بین، شخصی را به عنوان شخصیتی نیکوبه کار گرفتند، بعد آن شخص کار را خراب کرد، باید چکار کند؟ بلافاصله باید عذر او را بخواهند و عزلش کنند. و در انظار عموم مردم، از کار او تبری بجویند و اگر از طرف خطایی هم سرزده است، جبران کند.

### دوم.

نمونه این حالت را، در رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در ماجرای فتح مکه می‌بینیم.



پیامبر ص را، کل شهر مکه را، به ده قسمت تقسیم فرمودند، تا کل منطقه را در عملیاتی هماهنگ و همه جانبه فتح کنند و دستور دادند که الله اکبر گویان وارد شهر مکه بشوید و کسی را نکشید. اگر کسی به خانه خودش رفت، کاری با او نداشته باشید. هر کسی به خانه ابوسفیان داخل شد، کاری با او نداشته باشید. به کعبه پناهنده شد، مزاحمش نباشید. کسی هم که مسلمان شد و دستانش به نشانه تسلیم بالا رفت، کاری نداشته باشید. پس مسلمان شدگان، پناهندگان به خانه ابوسفیان، پناهندگان به کعبه و پناهندگان به خانه خودشان، همه در امان هستند. درگیری با کسی جایز است که در مقابل دیدگان همگان، اقدام علیه لشکر مسلمانان انجام دهد. اینها دستورات و فرمانهای پیامبر ص در فتح مکه بود. برخی از تاریخ نگاران نوشته اند:

در روز بیستم ماه رمضان سال هشتم قمری و به هنگام فتح مکه، خالد به فرمان پیامبر ص در رأس گروهی از سواران، از ناحیه لیط در جنوب مکه به سوی این شهر حرکت کرد، اما با برخی از مشرکان قریش در خنْدَمه درگیر شد و عده‌ای از آنان را کشت. وقتی وارد مکه شد، نزد پیامبر ص رفت و اقدام خود را توجیه کرد.<sup>۱</sup> می‌گوییم: قطعاً این توجیه، هیچ ارزش و اعتباری ندارد؛ زیرا خالد، دستور صریح پیامبر ص را نقض کرده بود.

مرحوم علامه سید عبدالحسین شرف الدین در کتاب «اجتهاد در مقابل نص» به دو مورد از سرپیچی‌های خالد بن ولید از دستور پیامبر ص اشاره می‌کند و می‌نویسد:

۱. واقدی، المغازی، ۱۹۸۹م، ج ۲، ص ۸۱۹، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۸، ۸۳۹؛ ابن هشام، السیره النبویه، ۱۹۳۶م، ج ۴، ص ۵۴۹.

یکی از مواردی که خالد بن ولید در مقابل نصّ، اجتهاد کرد، در روز فتح مکه بود. در فتح مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خالد را از جنگ و کشتار بازداشت، چنان که مورخان و سیره‌نویسان تصریح کرده‌اند و محدثان موثق با اسناد صحیح خود روایت نموده‌اند. پیغمبر صلی الله علیه و آله آن روز به خالد و زبیر فرمود: «جز با کسی که با شما وارد جنگ می‌شود، جنگ و خونریزی نکنید»، ولی با این وصف، خالد بیست و چند مرد از قریش و چهار نفر از «هذیل» را کشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، دید زنی را کشته‌اند. از حنظله کاتب پرسید: چه کسی او را کشته است؟ حنظله گفت: خالد بن ولید. حضرت به وی دستور داد خالد را ملاقات کند و از کشتن زنان و کودکان و مزدوران برحذر دارد؛ تا آخر داستان که می‌توانید در کتاب «عبقریة عمر» تألیف عباس محمود عقاد بخوانید.<sup>۱</sup>

گزارش دیگر ترمذی خالد از فرمان پیامبر، مربوط به کشتار قبیله «بنی جذیمه» است. شرف الدین می‌نویسد:

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه و پیش از جنگ حنین، خالد بن ولید را با سیصد نفر از مهاجرین و انصار، در ماه شوال به سوی قبیله «بنی جذیمه» فرستاد تا آن‌ها را به سوی اسلام دعوت کند، نه این که با آنها وارد جنگ شود.

«بنی جذیمه» در زمان جاهلیت، عموی خالد به نام «فاکّه بن مغیره» را کشته بودند. وقتی خالد با نفرات خود وارد قبیله شد، به آنها گفت: سلاح خود را بر زمین بگذارید؛ زیرا همه عرب مسلمان شده‌اند. آنها نیز سلاح خود را به زمین گذاردند. همان لحظه خالد دستور داد دست‌های آنها را ببندند، سپس شمشیر در میان آنها نهاد و کشتار سختی به راه انداخت!



۱. اجتهاد در مقابل نص، ص ۵۴۱

خالد در این مورد، نه تنها با نص صریح نبوی مخالفت کرد، بلکه در این عمل خود، از حدود قوانین اساسی اسلام خارج شد؛ زیرا اسلام مردم جاهلیت را مهدور الدم دانسته بود. پس خون عموی خالد بی ارزش بود. دیگر این که: اسلام، اعمال ما قبل خود را می پوشاند. بنابراین نمی باید بنی جذیمه را - که مسلمان شده بودند - به جرم قتل زمان جاهلیت، مجازات کرد. دیگر اینکه خداوند می فرماید:

وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ<sup>۱</sup>

هر کس مظلوم کشته شود، خداوند برای ولی او سلطه ای قرار داده که انتقام بگیرد، و او نباید اسراف در قتل کند.

حال آن که - چنان که گفتیم - اولاً: عموی خالد، مهدور الدم بوده است. ثانیاً: خالد در قتل و انتقام اسراف کرد. ثالثاً: او ولایت بر عمویش نداشت که خون او را قصاص کند.

بنابراین، عمل وی که از جانب پیغمبر ص فرستاده شده بود، یکی از زشت ترین کارهایی است که تا روز قیامت فراموش نمی شود، و کمتر از اعمال وقیح وی در روز «بطاح» نبوده است<sup>۲</sup>.

باری، چون این خبر به پیغمبر ص رسید که خالد با بنی جذیمه چه

۱. اسراء: ۳۳.

۲. خالد در روز «بطاح» نسبت به مالک بن نویره اعمالی مرتکب شد که جا دارد به دقت مورد نظر قرار گیرد، تا معلوم شود مسئول آن فجایع چه کسی بوده است. و چگونه اموال مسلمانان و خون ها و نوامیس ایشان، به باد رفت؟ احکام خدا در کجا تعطیل شد و محرمات الهی چسان هتک گردید. تا دانسته شود چرا عده ای بر ضد خالد قیام کردند که قبل از همه، عمر خطاب بود. و چرا باید خالد آن قدر در نظر خلیفه دوم از درجه اعتبار ساقط گردد که پس از روی کار آمدن، او را عزل کند. و فرمان عزل او را با خبر مرگ ابوبکر یک جا به شام بفرستد!!؟

کرده است، دست‌ها را به آسمان برداشت و دوبار فرمود: «پروردگارا! من از کارهایی که خالد بن ولید مرتکب شده است، بی‌زاری می‌جویم!»<sup>۱</sup>. آن‌گاه پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را با اموالی فرستاد. به نقل طبری و ابن اثیر - دستور داد خونبهای مقتولان و اموالی را که از آن‌ها به غارت رفته است، به ایشان بپردازد. حضرت علی علیه‌السلام هم تمام دیه مقتولان را پرداخت و اموال از دست رفته ایشان را جبران کرد و مبلغی هم اضافه آورد. سپس از آن‌ها پرسید: آیا خون و مالی باقی مانده است که جبران نشده باشد؟ گفتند: نه! فرمود: من بقیه این مال را از طرف پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به شما می‌بخشم. آن‌گاه همه را به آن‌ها بخشید. وقتی علی علیه‌السلام بازگشت و موضوع را به پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اطلاع داد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «کاری به صواب‌کردی و عمل نیکویی انجام دادی!».

این موضوعی است که مورخان و کسانی که از خالد نام برده‌اند نوشته‌اند. حتی ابن‌البردر «استیعاب» آورده است: ماجرای خالد در این مورد، از روایات صحیح است. عباس محمود عقّاد نیز این ماجرا را از استادان اهل فضل و حافظان آثار در کتاب «عبقریه عمر»<sup>۲</sup>

۱. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۴۸ و نیز احمد حنبل در مسند از حدیث عبد الله عمر.  
 ۲. می‌گوید: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خالد را به سوی قبیله بنی جذیمه اعزام داشت تا آن‌ها را به اسلام دعوت کند، و فرستاد که با آنها بجنگد و به وی این دستور داد که اگر مسجدی دید یا صدای اذانی شنید، با هیچ‌کس زد و خورد نکند. وقتی خالد وارد شد پس از مدتی کشمکش، بنی جذیمه حاضر شدند سلاح خود را بر زمین بگذارند. متعاقب آن، خالد دستور داد دست‌های آن‌ها را ببندند، سپس شمشیر در میان ایشان نهاد و جمعی از آنها را کشت! جوانی از ایشان به نام «سمیدع» از میان ایشان گریخت و خود را به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسانید و موضوع را گزارش داد. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از وی پرسید: آیا کسی از کاری که خالد مرتکب شد به وی اعتراض نکرد؟ جوان گفت: چرا، مردی متوسط





نقل کرده است<sup>۱</sup>.

تخطی از دستور پیامبر صلی الله علیه و آله، به خالد ختم نمی‌شود. در همان روز فتح مکه شنیده می‌شد که عده‌ای فریاد بر می‌آورند که امروز روز انتقام است؛ برخلاف آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بودند.

أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْطَى الرَّايَةَ فِي يَوْمِ الْفَتْحِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ، وَأَمَرَهُ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا مَكَّةَ أَمَامَهُ. فَأَخَذَهَا سَعْدٌ، وَجَعَلَ يَقُولُ:

الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ الْيَوْمُ تُسْتَحَلُّ الْحَرَمَةُ (تسبی الحرمة)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی که مکه مکرمه را فتح می‌کرد، پرچم پیروزی را به دست سعد بن عباده دادند، و امر فرمودند که پیش از ورود آن حضرت وارد مکه شود. سعد حسب الامر پرچم را به دست گرفته بود و می‌گفت:

امروز روز انتقام است، روزی که زنان و دختران به بند اسارت خواهند افتاد.

القامه، زرد رنگ و مردی سرخ روی و بلند قد، اعتراض کردند ... عمر در آنجا حاضر بود، گفت: یا رسول الله! به خدا من این دو نفر را می‌شناسم؛ اولی پسر من است و دومی سالم غلام ابوحذیفه است. بعداً معلوم شد که خالد دستور داده بود هر کس اسیری گرفت گردنش را بزند. عبدالله عمر و سالم هر کدام اسیر خود را آزاد کردند ... وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله این را دانست دست‌ها را بلند کرد و فرمود: «خدایا! من از آنچه خالد انجام داده است بیزار می‌جویم». سپس علی بن ابی طالب علیه السلام را خواست و امر کرد به سوی بنی جذیمه رهسپار گردد، و خون بهای مقتولین را بپردازد و اموالی را که از دست رفته بود، جبران کند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی را به انتقام مقتولین نکشت؛ زیرا قاتلان آنها مسلمان بودند. مقتولین هم نگفتند: مسلمان شدیم، بلکه فقط گفتند: برگشتیم. و این جمله صریح در مسلمانی نبود، و بدین گونه نمی‌توان مسلمانی را به خاطر خون کافری کشت.

۱. اجتهاد در مقابل نص، ص ۵۴۲

در مقابل، پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که جلوی ایشان را بگیرد.

فَقَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: أَدْرِكْ يَا عَلِيُّ سَعْدًا وَخُذِ الرَّايَةَ مِنْهُ، وَكُنْ أَنْتَ الَّذِي تَدْخُلُ بِهَا!

رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سریع خود را به سعد برسان، و پرچم را از او بگیر، و خود با پرچم وارد شهر مکه شو. همه این نقل ها و گزارشها، اشاره به یک موضوع دارد؛ و آن این است که مسئولیت زبردستان، به عهده کسی است که ایشان را قدرت داده است. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله، با جدیت با این موضوع برخورد کردند. اگر این کار را نمی کردند، حقانیت دین الهی زیر سؤال می رفت.

عین همین رفتار را، از امیرالمؤمنین علیه السلام می بینیم. اگر والیان آن حضرت خطبی مرتکب می شدند، حضرت فوراً علاوه بر عزل، رفتار سخیف آن والی را جبران می کردند. چون اگر این کار را نمی کردند، در حقیقت شریک جرم آن شخص به شمار می آمدند.

براین اساس، حضرت مجتبی علیه السلام تمام والیانی را که مورد قبول ایشان نبودند، عزل کردند. البته بعضی از آن افراد در دوران حضرت امیر بودند؛ اما ایشان به مصالحی که خود مطلع بودند، آن ها را جابجا کردند. بعد از این اقدامات، به معاویه نامه نوشتند که تو نیز باید به این دستورات تن در دهی؛ و از هم اکنون که این نامه به دست تو رسیده است، ای معاویه! دیگر والی و فرماندار آن ناحیه، یعنی شامات نیستی.

این کار امام حسن علیه السلام بود؛ لذا ظرف همان ده روز نخست زمامداری جامعه



مسلمین، عبدالله بن عباس را به فرمانداری و امارت بصره گماشت. معاویه تصمیم جدی گرفت که به جنگ امام حسن علیه السلام بیاید. لذا لشکری را که از پیش تدارک آن را دیده بود، از شام حرکت داد. لشکر او از مدّت‌ها قبل آماده شده بود. در طول دورانی که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از صفین در نهروان می‌جنگید و درگیر جنگ با خوارج نهروان بود، معاویه در شام مشغول تجهیز نیروهای خود بود. در سوی مقابل، نیروهای امیرالمؤمنین علیه السلام درگیر در میدان نهروان بودند. عده‌ای از لشکریان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهروان کشته شده بودند. عده‌ای از نهروانیان که پیشتر در لشکر خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و بعد از ماجرای حکمیت، از ایشان جدا شده بودند، در جهت مخالف و در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام، از بین رفتند.

نتیجه آن که نیروی نظامی که آماده به جنگ باشد، در کوفه، یا نبود یا کم بود. بسیاری از اهالی کوفه هم به خاطر تبلیغات خوارج، ابتدا در رهبری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و بعد در رهبری امام حسن علیه السلام شک و تردید داشتند. چون بسیاری از ایشان در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام به نوایی نرسیده بودند.

این مسئله، از زمان روی کار آمدن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و جنگ‌های ایشان با گروه ناکثین و قاسطین و مارقین، شبیه برای خیلی از مسلمانان پیش آورد، مخصوصاً وقتی شرایط را با دوران خلافت خلیفه اول و دوم مقایسه می‌کردند.

زبان حال آنها این بود: «علی سیاست ندارد، زیرا ما در دوران عمرو ابوبکر، با حکومت روم و ایران و مصر می‌جنگیدیم و به جای جنگ‌های

داخلی، به توسعه و گسترش مرزها فکر می‌کردیم. در آن روزگاران خلافت شیخین، با کفار می‌جنگیدیم و مسلمانان را می‌کردیم. ما در دوران خلافت عمر، به سبب رهبری تیزبینانه عمر توانستیم ایران را فتح کنیم، مصر را بگیریم و بر شام مسلط شویم. اما در زمان خلافت علی بن ابی طالب چه کار کردیم؟ خودمان را به کشتن دادیم، با طلحه و زبیر و مسلمانان بصره و عایشه جنگیدیم. مدت ۱۸ ماه با معاویه و سربازانش یعنی مسلمانان جنگیدیم، چه بسیار مسلمان نماز خوان کشته شدند. بدتر از آن، علی با سربازهای خویش نیز جنگید. نه فقط با شامیان و دشمنان خارجی؛ بلکه با ساکنان عراق و بصره هم جنگید. آن هم با افرادی که نماز شب خوان و حافظ قرآن و مقدس و متدین بودند. کسانی که آثار تهجد و عباداتشان بر صورت و پیشانی هویدا بود. علی بن ابی طالب با چنین افرادی جنگید. یک قدم و یک وجب به متصرفات جهان اسلام در زمان حکومتش اضافه نشد. نتیجه حکومتش هم این شد، که خود نیز کشته شد».

خواننده گرامی خود را به جای اطرافیان امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دهد، آیا با این فکرها شبهه ناک نمی‌شود؟ اگرما جای مردم کوفه بودیم، آیا وفادار به امام حسن می‌ماندیم و همراهی می‌کردیم؟

فتنه‌ها کور و بسیار پیچیده بود، چون اوضاع دچار آشفتگی و اعوجاج فراوان شده بود، مخصوصاً که بعضی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هم، به معاویه در شام پیوسته بودند. هر کس که از این طرف، از حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سرخورده بود، و تحمل عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام را نداشت، به معاویه می‌پیوست. حتی بعضی از قوم و خویش‌های حضرت امیر می‌دیدند که نمی‌شود در حکومت حضرت علی علیه السلام به نوایی رسید.



عقیل در همین دوران حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، بعد از داستانی که حضرت با او رفتار کرد و آهن تفتیده را به نزدیکی دست او برد، به سمت معاویه رفت تا پول بگیرد. عملاً عقیل به معاویه می‌پیوندد؛ نه پیوستن اعتقادی، بلکه به دلیل مشکلات مالی و دریافت پول. چاره‌ای هم نداشت. گرفتار بود و سهمیه‌اش از بیت المال، کفاف سیر کردن شکم همسرو فرزندان را نمی‌داد.

در سوی مقابل، معاویه مانند امیرالمؤمنین علیه السلام نبود؛ امکانات مالی‌اش بسیار زیاد بود، که شامات را در اختیار داشت، سرزمینی آباد و پرمفعت و پردرآمد، که خلیفه دوم در اختیار وی گذاشته بود.

نکته اساسی همین بود که معاویه، آدم پخته، زرنگ و بسیار سیاستمدار و مجهز به نیزنگ‌های شیطانی بود. در منطقه شامات نیز، بسیار قدرتمندانه و زیرکانه کارهای اساسی را سر و سامان داده بود. با زمینه سازی‌های خلیفه دوم و تلاش‌های مستمر و هوشمندانه، بستر را برای تشکیل حکومت در شام فراهم کرده بود.

### پاسخ به یک پرسش در مورد عبدالله بن عمر

سؤال این است: شخص عمر با همه سیاست و نفوذی که داشت، چرا وصیت نکرد که عبدالله بن عمر، یعنی فرزندش خلیفه شود و عملاً خلافت را به معاویه و خاندان امیه سپرد؟

چه مسئله‌ای بود که ردای خلافت را در اولاد و نسل خود نگاه نداشت، و بنی امیه را برگزیده مسلمانان سوار کرد؟ چرا به جای خاندان خود، شخص دیگری را آن هم در منطقه‌ای دیگر، برای پوشیدن ردای خلافت برگزید؟

## پاسخ

اولاً شایستگی در فرزند عمر نبود. عبدالله بن عمر اهل سیاست و اهل دسیسه نبود؛ آدمی هم نبود که با قوای قهریه بتواند کارش را پیش ببرد. همیشه می‌خواست برکنار باشد، و بودن در حاشیه را به بودن در متن ترجیح می‌داد. در عین حال در آن زمان سنی نداشت؛ که عمر بخواهد حکومت را به عبدالله واگذار کند. در زمانی که عمر کشته شد، فرزند ارشدش عبدالله و پس از او عبیدالله بود. در آینده و سال‌ها بعد از قتل عمر، عبیدالله در جامعه برای خود شخصیتی دست و پا کرد؛ ولی با این حال، باز هم به لحاظ مقبولیت در جامعه، در حد فرزندان عثمان نبود.

ثانیاً اگر عمر بن خطاب می‌خواست عبدالله را جای خود بگمارد و جانشین خود کند، مصادف با زمانی می‌شد که بسیاری از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز زنده بودند؛ در این حالت کسی زیر بار عبدالله بن عمر نمی‌رفت. جایی که سعد بن ابی وقاص، طلحه، زبیر، عثمان و امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح بودند، مگر می‌توانست حکومت را به عبدالله بسپارد؟

لذا می‌بایست تمهیدی کند که بعدها این امکان وجود داشته باشد تا شاید حکومت را بتواند به خاندان خود بازگرداند. بدین روی به این فکر افتاد که باید خلافت را به عثمان واگذارد، و بعد از مرگ عثمان معاویه جانشین او شود، زیرا که آنان هر دو از بنی امیه بودند؛ بدان امید که بعدها معاویه کاری کند که با اولاد و خاندان عمر بن خطاب کنار بیایند.

ثالثاً عمر از قبیله عدی و ابوبکر از قبیله تیم بود. این دو قبیله، پرشخصیت و پرنام و نشان نبودند، و مانند بنی امیه در بین قریش در زمان جاهلیت نبودند که برای خودشان رهبر داشتند و شخصیت‌های مهمی



بودند؛ مانند خود ابوسفیان و بعد از او، معاویه. حتی مروان و بنی مروان نیز، به واسطه این که از بنی امیه بودند، به لحاظ حسب و نسب، سرشناس تر از شیخین بودند که از قبائل تیم و عدی بودند. لذا باز هم امکان این که حکومت و خلافت را در خاندان خود نگاه دارد، وجود نداشت.

خلاصه اینکه برای عمرامکان نداشت که بتواند خلیفه بعد را، از خانواده خود انتخاب کند. حال باید چه کند؟ و به چه نحو قدرت را واگذارد، تا در آینده بتواند به آن امید داشته باشد؟ باید روشی را برگزیند که به هیچ عنوان کسی از بنی هاشم بر سرکار نیابند. امثال امیرالمؤمنین علیه السلام و زبیر نباید بتوانند از آن شورا رأی بیاورند. لذا ردیف شورا را این گونه چید. دو تن از شش تن هاشمی بودند: امیرالمؤمنین و زبیر بن عوام. یک تن عنصر خنثی؛ نه هاشمی و نه اموی: طلحه، عثمان بن عفان از بنی امیه. سعد بن ابی وقاص از فرزندان عبدمناف است، اما هاشمی نیست؛ گرچه به جهت مادرش که از بنی امیه است، گرایش اموی دارد. و در نهایت، عبدالرحمن بن عوف؛ که شوهر خواهر عثمان بود. یعنی به لحاظ سببی و قبیله ای، می توان او را از بنی امیه دانست. ضمن آن که رأی عبدالرحمن، رأی ستاره دار بود؛ بدین صورت که اگر نظرات سه به سه مساوی شد، در هر گروهی که عبدالرحمن حضور داشت، آن گروه نظرش اولی بر دیگران است (حق و توادار). خلاصه آن که عمر شورایی برگزار کرد که به جز عثمان، اسم دیگری از آن بیرون نیاید.

برای عبدالله فرزند خود، برای نخستین بار مأموریتی در نظر گرفت تا بدین صورت، زمینه را برای ایجاد شخصیت مستقل برای او فراهم آورد. عمر اعلام کرد عبدالله جزء کاندیداهای خلافت نیست، اما ناظر بر شورا است. یعنی گزارشی را که عبدالله بن عمر به خلیفه مجروح می رساند،

معتبر است و وظیفه او این است که گزارش جلسه و نتیجه آن را به اطلاع خلیفه برساند.

این برای نخستین بار است که عبدالله بن عمر، در جامعه مسئولیت جدی و مهمی بر عهده گرفته است. عمر در همین حد، توانست نام عبدالله را در جامعه مطرح کند؛ در عین حال همردیف افراد شورا قرار نگیرد. به همین میزان، سبب شد که در آینده جزء متفکران، جزء راویان حدیث و جزء کسانی قرار گیرد که در فرهنگ اسلامی اثرگذار باشد. در منابع حدیث سقیفه باوران، روایات عبدالله بن عمر جزء قطعیات و مسلمیات به شمار می‌آید و نقش آن به هیچ عنوان قابل انکار و خدشه نیست.

ولی در باب خلافت، چاره‌ای نداشت که قدرت را به بنی امیه واگذارد. به بنی امیه که رسید، حالا دیگر نه عمری در بین هست و نه ابوبکری. عثمان باید کار را ادامه بدهد. به موازات آن، معاویه در شام قدرتمند شده بود. این که او با چه سیاست و کیاست و چه فرهنگی چنین قدرتمند شد، از مباحثی است که بدون شناخت آن‌ها، نمی‌توان رفتار امام مجتبی و سیدالشهداء علیه‌السلام را در برابر او، و برنامه‌های او به درستی درک کرد.







## فصل هفدهم:

### بازشناسی معاویه (۱)

برای شناختِ بهترِ معاویه باید به گفتار مرحوم میرحامد حسین رجوع کنیم که در باب حدیث ثقلین<sup>۱</sup>، سرفصلی درباره معاویه گشوده است؛ در ذیل این روایت جعلی که سقیفه باوران نقل می‌کنند:

أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْهِمْ أَفْتَدَيْتُمْ  
اهْتَدَيْتُمْ<sup>۲</sup>.

اصحاب من مانند ستارگان اند؛ به هرکدام از ایشان که اقتدا کنید، هدایت می‌شوید.

این حدیث بسیار به نفع دستگاه خلافت بود. مرحوم میرحامد حسین این حدیث را سناً و متناً نقد می‌کند و ثابت می‌کند که جعلی است و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام آن را ساخته‌اند. سپس

---

۱. بنگرید به کتاب خلاصه عبقات الانوار، ترجمه فارسی، مجلد حدیث ثقلین، چاپ انتشارات نیا.

۲. الإفصاح في الإمامة، ص ۴۹؛ شیخ مفید در این کتاب، به منابع اصلی نقل این حدیث اشاره می‌کند: لسان المیزان ج ۲، ص ۱۳۷؛ تفسیر البحر المحیط ج ۵، ص ۵۲۸؛ أعلام الموقعین ج ۲، ص ۲۲۳؛ کنز العمال ج ۱؛ ص ۱۹۹ و...

متن حدیث را به چالش می‌کشد که یکی از آن اصحابی که ادعا می‌کنید، معاویه است؛ به مناسبت درباره معاویه مباحثی می‌آورد.<sup>۱</sup>

مرحوم علامه امینی هم در الغدیر حدود چهارصد صفحه درباره معاویه مطلب مستند ارائه می‌کند که از جلد دهم الغدیر با عنوان «المغلاة فی فضائل معاویه بن ابی سفیان» آغاز می‌شود و تا قسمت‌هایی از جلد یازدهم ادامه می‌یابد. ایشان بر اساس مستنداتی که در کتب اهل سنت آمده، نتیجه می‌گیرد که معاویه ذره‌ای به خدا و پیغمبر اعتقاد نداشت. اما همان طور که پیشتر دیدیم، در نامه‌ای که به عمال خود می‌نویسد، منافقانه اسم خدا را می‌برد: الحمد لله الذی لا اله الا هو. او ذره‌ای به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد نداشت. داستان او مشهور به «ردّ اذان» را که بارها شنیده‌ایم، یکی از شواهد این مطلب است. ابن ابی الحدید معتزلی می‌نویسد:

از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند که گفت: با پدرم برمعاویه وارد می‌شدیم. پدرم پیوسته نزد او رفت و آمد داشت. در هر جلسه‌ای که نزد او بود، با وی به گفتگومی پرداخت و پس از ترك مجلس به نزد من بازمی‌گشت و برایم گزارش می‌داد، از او به خوبی یاد می‌کرد و بر عقل و درایت او آفرین می‌گفت. یکی از شب‌ها که به خانه آمد، خیلی ناراحت بود و از خوردن شام امتناع کرد.

ساعتی گذشت که نه او چیزی می‌گفت، نه من. ولی این سکوت در نظرم بی‌علت نبود. فکر کردم شاید سکوت به خاطر عملی ناپسند، یا حرکتی برخلاف ادب از سوی من بوده است. از این رو به خود جرأت دادم و علت ناراحتی او را پرسیدم. در جوابم گفت: فرزندم! امشب از



۱. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار، ج ۳، ص ۲۴۷

نزد پلیدترین و خبیث‌ترین مردم روی زمین آمده‌ام! گفتم: او کیست؟  
گفت: معاویه! گفتم: چرا؟ گفت: پس از ساعتی که با او سخن می‌گفتم،  
پرسیدم: یا امیرالمؤمنین، اکنون که عزت تو بالا گرفته و به حد عالی  
رسیده، چه خوب است دامنهٔ عدالت را گسترش دهی و رفتارتر را نیکوتر  
کنی و به اعمال خیرپردازی؟ معاویه گفت: منظورت چیست؟ گفتم:  
اگر این برادرانت از بنی هاشم، که مدت زمانی است در حکومت تو  
مظلوم زیسته‌اند، مورد لطف و مرحمت قرار دهی و صلۀ رحم به جا  
آوری، بسیار بجا و مناسب است! زیرا آنان در حال حاضر پناهگاهی  
ندارند که از آن هراس داشته باشی!

معاویه گفت: هیهات! هیهات! چنین پیشنهادی در نظر من پذیرفتنی  
نیست، زیرا فردی از قبیلهٔ تیم (ابوبکر) قدرت به دست گرفت و با عدل  
رفتار نمود، و کرد آنچه را که باید بکند. ولی به خدا سوگند دیری  
نگذشت که از دنیا رفت و زیر خاک پنهان شد و نامش نیز مدفون گردید.  
اینک اگر گاهی از او یاد شود، فقط می‌گویند: ابوبکر چنین و چنان  
کرد. سپس این حکومت به دست یکی از تیره بنی عدی (عمر) رسید؛  
وی دامن همت را بالا زد و در مدت ده سال حکومتش، با جدیت و  
تلاش مستمر، خدماتی ارزنده انجام داد. ولی به خدا سوگند! دیری  
نگذشت که نامی و نشانی از او نماند؛ و اگر گاهی از او نامی به میان  
آمد، گویند: عمر چنین و چنان کرد. سپس زمام امر به دست عثمان  
از قبیله بنی امیه رسید که کسی در نسب، مانند او نیست! و کرد آنچه  
کرد و با او بدان گونه رفتار کردند. اما به خدا قسم دیری نگذشت که  
از دنیا رفت، و نامی و نشانی از او و عملکردش باقی ماند. اما این برادر  
بنی هاشم [یعنی رسول خدا ﷺ] که مُلک به دستش آمد، هر روز پنج

بار برمآذنه‌های مساجد، نام او، به عظمت یاد می‌شود و مردم «اشهد أنّ محمداً رسول الله» بر زبان جاری می‌کنند! آیا امیدی برای من باقی است که این نام شنیده نشود؟ توراً مادری مباد که چنین پیشنهادهای به من دادی! نه به خدا سوگند! هرگز آرام نمی‌شوم، مگر زمانی که این نام دفن گردد و اثری از آن باقی نماند.<sup>۱</sup>

این سخن معاویه درباره رسول خدا ﷺ جز سستی عقیده او نسبت به آن حضرت چه نام دارد؟ این شخص، (طبق تعریف مکتب خلفا) صحابی رسول الله ﷺ بود؛ آیا اگر به این شخص اقتدا شود، سبب هدایت می‌شود؟ معاویه کسی بود که آن چنان که دیدید، اصلاً از نام پیامبر ﷺ ناراحت بود.

با توجه به این گونه گزارش‌های تاریخی، اینک معنای احادیثی روشن می‌شود که نمونه آن در پی می‌آید. بر اساس این احادیث، عامل اصلی مخالفت امویان با اهل بیت، عقیده نداشتن آنان به خدا و رسول بود.

سید الشهداء ﷺ می‌فرمایند:

عَنِ النَّضْرِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: قُلْتُ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! حَدِّثْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «هَذَا نِ حَضْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ»<sup>۲</sup>. قَالَ: نَحْنُ وَبَنُو أُمَّيَّةَ؛ اخْتَصَمْنَا فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، قُلْنَا صَدَقَ اللَّهُ وَقَالُوا كَذَبَ اللَّهُ. فَتَحْنُ وَإِيَّاهُمْ الْخَضْمَانِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ<sup>۳</sup>.

نضربن مالک گوید: به حسین بن علی بن ابی طالب ﷺ عرض کردم: یا ابا عبد الله! مراد از این آیه چیست: هَذَا نِ حَضْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ



۱. شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۳۰

۲. حج: ۱۹

۳. الخصال، ج ۱، ص ۴۳

اینان دو طرف منازعه‌اند که در مورد خدا منازعه کردند؟ فرمود: مقصود، مایم و بنی امیه، که درباره خدای عزوجل با هم مخاصمه کردیم. ما گفتیم: خدا راست گفته، و آنان گفتند خدا دروغ گفت. از این رو، ما و آنان در روز قیامت با یکدیگر منازعه خواهیم کرد.

امام صادق علیه السلام نیز می‌فرمایند:

إِنَّا وَ أَلِ أَبِي سُفْيَانَ أَهْلُ بَيْتَيْنِ تَعَادَيْنَا فِي اللَّهِ؛ قُلْنَا صَدَقَ اللَّهُ وَقَالُوا كَذَبَ اللَّهُ. قَاتَلَ أَبُو سُفْيَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَقَاتَلَ مُعَاوِيَةَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَاتَلَ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَالسُّفْيَانِيُّ يُقَاتِلُ الْقَائِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۱.

ما و فرزندان ابوسفیان، افراد دو خانواده ایم که دشمنی ما با هم برسر قبول خداست. ما می‌گوییم: خدا راست گفته، ولی آنان می‌گویند: خدا دروغ گفته است. ابوسفیان با پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جنگید و معاویه با علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ پیکار نمود، و یزید پسر معاویه با حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جنگید و سفیانی با قائم آل محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ خواهد جنگید ۲.

شاهد دیگر بر این آیه و تفسیر، ماجرای عاص بن وائل و ابتر خواندن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

او فردی پول پرست و حرام خوار بود. مرحوم میرحامد حسین این حقیقت را با اسناد و مدارک اهل سنت به تفصیل بیان می‌دارد؛ ما در این

۱. معانی الأخبار، ص ۳۴۶

۲. این گونه احادیث تحلیل‌های خاورشناسان و پیروان وطنی آنها را باطل می‌کند که می‌کوشند برای رویدادهای صدر اسلام، ریشه‌ها و علت‌هایی خانوادگی و قبیله‌ای و مانند آنها بسازند. چه بیانی گویاتر و رساتراز بیان دو طرف این ماجرا؟ کلام اهل بیت و سخن معاویه هر دو بهترین مؤید آیه یادشده و تفسیر معصوم از آن است. بلکه نشان می‌دهد که این دشمنی نه تنها تمام نشده، بلکه تا زمان ظهور امام عصر عجل الله فرجه ادامه خواهد داشت.

جا به یک نمونه اشاره می‌کنیم، که در زمان خلافت عثمان، معاویه از شام یک کاروان تجاری، با مال التجاره شراب تدارک دید.

ابن عساکر در تاریخش و ابن سفیان در «مسند» ش و ابن قانع و ابن منده از طریق محمد بن کعب قرظی روایتی آورده‌اند که می‌گوید: «در زمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود، عبدالرحمن بن سهل انصاری به جهاد خارجی رفت. روزی قافله‌ای که مشک‌های شراب بار داشت و متعلق به معاویه بود، از برابرش می‌گذشت. برخاست و نیزه خویش برگرفت، همه مشک‌ها را درید، و نوکرانی که همراه قافله بودند، با او گلاویز گشتند.

ماجرای به اطلاع معاویه رسید، گفت: او پیرمردی است که عقلش را از دست داده است. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند این گونه نیست، و عقلم را از دست نداده‌ام. بلکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ما را منع کرد از این که شراب به شکم‌هایمان یا مشک‌هایمان بریزیم. و به خدا سوگند یاد می‌کنم تا زمانی که زنده‌ام، اگر ببینم معاویه مرتکب کاری می‌شود که نهی از آن را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام، شکمش را می‌درم یا جان در این راه می‌بازم.»<sup>۱</sup>

این ماجرا را، مرحوم علامه امینی نیز در جلد دهم «الغدیر» بیان می‌دارد و نکاتی را هم به این واقعه افزوده‌اند، که جا دارد این نکات را، به عنوان نوعی معاویه شناسی، از نظر بگذرانیم.

علامه امینی می‌نویسد: شاید کسانی باشند که بپندارند یا ادعا کنند که می‌گساری گستاخانه و بی‌پروا را، یزید بن معاویه آغاز کرده است.

۱. تاریخ مدینه دمشق ج ۳۴ ص ۴۲۰، فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ج ۵ ص ۴۶۲، الإصابه فی تمییز الصحابه ج ۴ ص ۲۶۴.



این با قضاوت علمی و عاری از جانب گیری و تبریئه این و آن سازگار نیست. هیچ درست اندیشی نمی تواند تصور کند که از پدر و مادری پاک و بی آلایش، و در خانواده ای صالح و دیندار، که شراب خواری و بدکاری را به آن راه نیست، فرزند هرزه و گستاخی چون یزید سرکش و بی بندوبار، و متخصص هنرهای تبه کارانه و بُلَهَوَسانه، پا به دنیا نهد و پرورش یابد.

این روایات تاریخی ثابت می کند که یزید، آن رسوایی و هرزگی را ابداع نکرده، بلکه از پدر بدکارش، به ارث برده که زشت کاری و فحشاء را در میان مسلمانان رواج می داده و شراب خواری را تشویق می کرده است. او گاه با قافله و زمانی با الاغ، شراب به پایتخت و دربارش حمل می کرده است؛ آن هم جلو چشم همه و در برابر مسلمانان و روز روشن! و شراب را پخش و تقسیم می کرده و در عین حال توقع داشته است که کسی زبان به انتقاد و اعتراض علیه می گساری و ترویج شراب خواری اش نگشاید.

این کار معاویه نظائر بسیار و شواهد آشکار دارد. بنابراین معاویه و زاده اش، در شراب خواری و فحشاء و بدکاری و عریده جویی و بُلَهَوَسی همسان و همشأن اند. به همین سبب در نظر اصحاب صالح و پاکدامن پیامبر ﷺ بی اعتبار و بی حیثیت اند و هیچ احترام و قدر و ارجی ندارند. لذا دائماً به او اعتراض و پرخاش می کنند و در انتظار خلق رسوایش می گردانند.

معاویه، با همین کارنامه، در شام بساط قدرت را گسترانیده بود؛ از سوی خلیفه دوم انتقال قدرت صورت گرفته بود و خلیفه سوم نیز او را برکنار نمی داشت؛ زیرا:

اولاً و امدار خاندان بنی امیه بود. چون اگر بنی امیه رسماً با خلافت

خلیفه اول و دوم مخالف بودند و تأیید نمی کردند، حکومتشان مخصوصاً در مکه مستقر نمی شد. چون هنوز اهالی مکه به بنی امیه و رئیس ایشان که ابوسفیان بود، وفادار بودند. اگر خلیفه دوم می خواست با بنی امیه مخالفت کند، درگیری هایش بیشتر می شد.

ثانیاً اگر خلیفه دوم با بنی امیه نمی خواست همراستا شود، گروه دیگری نبود که بتواند آنها را در چنین شرایط حسّاسی جایگزین کند. دسته و حزب دیگری در کار نبود که بتوان با آنها تعامل قدرت کرد. اگر کمی عرصه را خالی کرده بودند، خلافت به دست انصار پیامبر صلی الله علیه و آله می افتاد؛ افرادی مانند سعد بن عباده و ...

لذا در میان قبایل مختلف مدینه، و در حضور اوس و خزرج گفتند: خلافت باید از قریش باشد؛ که در سطور پیشین - که مربوط به زمامداری امام حسن علیه السلام می شد - اشاره کردیم. امام حسن علیه السلام این مضمون را فرمودند: قریش استدلال کردند که باید خلیفه از آنها باشد؛ ما هم گفتیم که ما از قریش هستیم؛ که ما را کنار زدید. پس با این بیان، (بر اساس تئوری غاصبان خلافت) در مدینه، در قریش و در عدم حضور بنی هاشم، کسی شایستگی نداشت به خلافت برسد. بنی امیه قدرت بیشتر نسبت به سایر قبائل داشت و حتی از بنی تیم و بنی عدی پرنفوذتر بودند. تمام نقشه هایی که در طول تاریخ اسلام کشیده شد، به افراد حزبی باز می گردد که در مدینه تشکیل شده بود؛ و در آن حزب، سران بنی امیه حضور داشتند.

### علل دیگر برای صلح امام مجتبی

مجموع سخنان این شد که در طول دوره یک ساله نبرد حضرت





امیرالمؤمنین علیه السلام با نهروان، معاویه مشغول تدارک نیروی عظیم نظامی بود. ضرری که آن طائفه ناهم به پیکره اسلام و امیرالمؤمنین علیه السلام زدند، اگر به اندازه معاویه نبود، کمتر هم نبود، تا جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

مَا قَصَمَ ظَهْرِي إِلَّا رَجُلَانِ؛ عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ، هَذَا يُنْفِرُ عَنْ حَقِّهِ بِهَيْئِكِهِ، وَ هَذَا يَدْعُو إِلَى بَاطِلِهِ بِئُسْكِهِ!

پشت مرانشکست مگرد و مرد [دو طائفه]، عالمی بی باک و جاهلی اهل عبادت. آن یک از حق خود، به سبب بی باکی خود، رم می دهد؛ و این یک به سبب عبادت خود به باطل خود فرامی خواند.

این جاهل است و شعور ندارد. اما در عین حال دم از زهد و تقوا و تقدس می زند؛ و آن دیگری با علمی که در اختیار دارد، افسار این گروه جاهل را هم می تواند به دست بگیرد. حال در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام این دو گروه هردو توأم شده اند. امیرالمؤمنین علیه السلام درگیر جاهلان متنسسک بود، که عالمان مُتهتک مشغول به کار و جبهه آرایی بودند. آنها جمع نیرو و یارکشی در مقابل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را آغاز کردند؛ افرادی مثل عبدالله بن ابی سرح، مغیره بن شعبه، ابوموسی اشعری، اشعث بن قیس.

از یک سو این گروه به معاویه پیوستند و از سوی دیگر سیاستمداران و حقه بازانی بودند که به گروه معاویه وارد شدند، مثل عمرو بن عاص و سعد بن ابی وقاص. این چهره ها، شخصیت های جامعه اسلامی آن روز بودند. اکنون امام حسن علیه السلام قصد مبارزه و نبرد با این گروه را دارد. معاویه نیز با این نیرو و نفرات حرکت کرده است تا امام حسن علیه السلام را به زیر آورد و از بین ببرد؛ کاری که در جنگ های زمان امیرالمؤمنین علیه السلام مانند نبرد

صفین موفق به انجام آن نشده بود. لذا لشکرش را حرکت داد تا به امام حسن علیه السلام رسید.

یکی از مشکلات میان دوره امامت امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیه السلام مشترک بود. کسی از خویشاوندان و یاران حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نبود که مورد پذیرش جامعه آن زمان مدینه باشند، تا بتوان ایشان را سرکار بگمارند. اگر به چنین افرادی مسئولیت می‌دادند، دوران حکومت عثمان برای مردم تداومی می‌شد؛ با این تصور که حکومت عثمان در حال تکرار است. عثمان بود که در تمام بلاد اسلامی، از خویشاوندانش از بنی امیه و اطرافیان خودش، حاکمانی را بر مردم مسلط کرده بود؛ به گونه‌ای که اگر فرد لایق و کاردانی از نزدیکان امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیه السلام بود که می‌شد کاری را به او سپرد، به دلیل سنگینی جو اجتماعی، عملاً این امکان سلب شده بود.

در مجموعه خویشاوندان دو امام معصوم، افرادی بود که تا حدودی مورد قبول جامعه آن زمان بودند؛ و کمتر در باره آنها حساسیت بود؛ جناب عباس عموی پیامبر و فرزندان او. حضرت مجتبی علیه السلام به آنها موقعیت و منصبی سپرد. یکی از آنها قثم بن عباس عامل امیرالمؤمنین علیه السلام در مکه بود که در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متهم به اختلاس شده و حضرت اخراجش کرده بود. دیگری جناب عبدالله بن عباس است که از جنگ آوری و نبرد، بهره‌چندانی نبرده بود، لذا عموماً به کارهایی شبیه به کارهای فرهنگی امروز، رو می‌آورد. حضرت مجتبی علیه السلام نیز، در همان سمت‌ها، او را در کنار خویش نگه داشت. گاه گاهی هم ماموریتی به عبدالله بن عباس محول می‌فرمود؛ اما فردی نبود که بتوان حکومت به او سپرد؛ چون مرد این عرصه نبود. فرد دیگر، عبیدالله بن عباس بود که گاهی ماموریتی از سوی



امام به وی محوّل می‌شد. شخصیت این افراد، حساسیت زان بود. البته از فرزندان عقیل، در زمان امیرالمومنین و امام حسن علیهما السلام هیچ اثری نمی‌بینیم. از اولاد عقیل جز در کربلا اثری نمی‌بینیم. در کربلا هم، خبری از امارت و زمامداری نبود، هرچه هست جهاد و ایثار است. حضرت مسلم را نیز، امام حسین علیه السلام به عنوان سفیر جهت راستی آزمایی گفته‌های کوفیان، به کوفه گسیل داشته بودند. عبارت امام حسین علیه السلام فقط درباره جناب مسلم، در نامه‌ای که به کوفیان نوشته‌اند، عبارت قابل توجهی است.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ. أَمَا بَعْدُ:  
فَإِنَّ هَانِئًا وَسَعِيدًا قَدِمَا عَلَيَّ بِكُتُبِكُمْ، وَكَانَا آخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ  
رُسُلِكُمْ. وَقَدْ فَهَمْتُ كُلَّ الَّذِي افْتَضَضْتُمْ وَذَكَرْتُمْ وَمَقَالَهُ جَلِكُمْ، أَنَّهُ لَيْسَ  
عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبَلُ، لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْهُدَى وَالْحَقِّ.

وَإِنِّي بَاعِثُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَابْنَ عَمِّي وَثِقَتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي؛ فَإِنْ كَتَبَ إِلَيَّ  
أَنَّهُ قَدْ اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَائِكُمْ وَذَوِي الْحِجَا وَالْفَضْلِ مِنْكُمْ عَلَيَّ مِثْلَ مَا قَدِمْتُ  
بِهِ رُسُلِكُمْ وَقَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ، أَقْدَمَ عَلَيْنَاكُمْ وَشَيْكَا، إِنْ شَاءَ اللَّهُ. فَلَعَمْرِي مَا  
الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ  
نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ، وَالسَّلَامُ!.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

نامه‌ای است از حسین بن علی به گروه مؤمنان و مسلمانان. اما بعد؛ هانی  
و سعید نامه‌های شما را به من رساندند. این دو، آخرین فرستادگان شما

بودند، و من همه آنچه را که گفته و یاد آور شده‌اید، دانستم. سخن بیشتر شما این بود که: ما امام و پیشوایی نداریم، پس به سوی ما بیا، بادا که خداوند به وسیله تو، ما را برحق و هدایت گرد آورد.

من هم اکنون، برادرم و پسرعمویم و فرد مورد اطمینان و وثوق خود در میان خاندانم، مسلم بن عقیل، را به سوی شما گسیل داشتم. اگر مسلم برای من نوشت که رأی و اندیشه گروه شما و خردمندان و دانایان تنان، همانند سخن فرستادگان شما است، و آن چه من در نامه هایتان خوانده‌ام، ان شاء الله بزودی به نزد شما خواهم آمد. به جان خودم سوگویم! امام و پیشوا نیست جز آن کس که به کتاب خدا در میان مردم حکم کند، و به دادگستری و عدالت به پا خیزد، و به دین حق دینداری کند، و خود را در آنچه مربوط به خدا است، نگاه دارد. والسلام.

جناب مسلم، شوهر خواهر سید الشهداء علیه السلام یعنی همسر جناب ام کلثوم بوده‌اند. شش پسر دیگر عقیل، برادر امیرالمؤمنین علیه السلام، که برادران مسلم و همه از مسلم کوچکتر بوده‌اند، همگی در کربلا و در رکاب سید الشهداء، خون خود را به خون امام حسین علیه السلام گره زدند و به شهادت رسیدند. کمیت بن زید اسدی خدمت امام باقر علیه السلام می‌رسد، به این قصد که اسامی شهدای کربلا را خدمت ایشان بخواند. وی چنین می‌گوید:

عَنِ الزُّوْرِدِ بْنِ الْكُمَيْتِ عَنْ أَبِيهِ الْكُمَيْتِ بْنِ أَبِي الْمُسْتَهَلِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْبَاقِرِ علیه السلام، فَقُلْتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنِّي قَدْ قُلْتُ فِيكُمْ أَيْتَاتًا، أَفَتَأْذَنُ لِي فِي إِنْشَادِهَا؟ فَقَالَ: إِنَّهَا أَيَّامُ الْبَيْضِ. قُلْتُ: فَهَوْ فِيكُمْ خَاصَّةٌ. قَالَ: هَاتِ. فَأَنْشَأْتُ أَقُولُ:

وَ الدَّهْرُ دُو صَرْفٍ وَ الْوَانِ  
صَاوَرُوا جَمِيعاً رَهْنَ أَكْفَانِ

أَضْحَكَنِي الدَّهْرُ وَ أَبْكَانِي  
لِتِسْعَةِ بِالطَّقِّ قَدْ غَوْرُوا



فَبَكَى ﷺ، وَبَكَى أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، وَسَمِعْتُ جَارِيَةً تَبْكِي مِنْ وَرَاءِ الْحَبَاءِ.  
فَلَمَّا بَلَغْتُ إِلَى قَوْلِي:

وَسِنَّةٌ لَا يُتَجَارَى بِهِمْ      بُنُو عَقِيلٍ خَيْرٌ فُتَيَانٍ  
ثُمَّ عَلَيَّ الْخَيْرِ مَوْلَاكُمْ      ذَكَرَهُمْ هَيَّجَ أَحْزَانِي

در ادامه حدیث، کمیت به ظهور امام مهدی اشاره کرده و حضرت باقرالعلوم به همین مناسبت نکاتی مهم در باره آن امام همام و ظهور ایشان بیان می فرماید<sup>۱</sup>.

کمیت بن ابی مستهل گوید: بر سرورم ابوجعفر محمد بن علی امام باقر علیه السلام وارد شدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! من ایاتی درباره شما گفته ام، آیا اجازه می فرمایید آنها را بخوانم؟ فرمود: ولی ما در «ایام البیض» (روزهای وسط ماه که به لحاظ معنوی حرمت دارد) قرار داریم. عرض کردم: اختصاصاً درباره شما هستند. فرمود: بیاور! من چنین گفتم: روزگار مرا خندانند و گریانند، و روزگار پیوسته پستی و بلندی ها دارد. آن نه تن که در رویداد طف، ناجوانمردانه کشته شدند، و اکنون جملگی کفن پوش شده اند.

هم امام باقر و هم ابوعبدالله امام صادق علیه السلام گریستند؛ و صدای گریه کنیزکی در پشت پرده را شنیدم. آنگاه به این ابیات رسیدم: و شش تن که کسی در فضیلت ایشان نرسد، فرزندان عقیلند، بهترین جوانمردان؛

مولای اینان علی علیه السلام است، که یادشان اندوه مرا تازه کرده است.

کمی به عقب تریوریم، و ماجرای را نقل کنیم که کم و بیش نوع مردم

۱. کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ص ۲۴۸

از آن خبر دارند، اما حواشی ای دارد که با بیان آن حواشی ارزش و قدر و مقام فرزندان عقیل بیش از پیش روشن می‌شود.

فرزندان عقیل دیدند یک روز پدرشان به منزل آمد؛ در آن زمان، عقیل چشمانش به درستی نمی‌دید، یعنی کم سوشده بود، نه ناینای مطلق. عقیل آمد و خطاب به فرزندان گفت: بچه‌ها برخیزید؛ عموجان شما، علی، به حکومت رسیده است؛ ازین پس به رفاه می‌رسیم و ازین شرایط فقرها می‌شویم. همه با هم نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رویم، و قدری بیشتر از این دنیا بهره می‌بریم. همه ۶-۷ فرزند را با خود همراه کرد و آورد خدمت حضرت علی علیه‌السلام آورد. یکی را به بغل گرفته بود، دیگری را دست در دست گرفته بود. دوسه تا جلومی‌رفتند، و بقیه هم به دنبال پدر روان شدند. با این وضع، امانه کفش به پا، نه لباس مناسبی به تن و نه قیافه و چهره‌ترو تمیزی داشتند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در توصیف این حالت می‌فرمایند:

وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمَلَقَ، حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرْكُمُ صَاعًا. وَرَأَيْتُ صَبِيَانَهُ شَعَثَ الشُّعُورِ غَيْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّمَا سُودَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَعَاوَدَنِي مُؤَكِّدًا وَكَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا. فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي وَأَتَّبَعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي.

فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا؛ فَصَجَّ صَاحِبِجَ ذِي دَنْفٍ مِنَ أَلْمَهَا، وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا.

فَقُلْتُ لَهُ: نَكَلْتِكَ التَّوَاكُلُ يَا عَقِيلُ! أَتَيْتُنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ، وَتَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَّرَهَا جَبَّارُهَا لِعُصْبِهِ؟ أَتَيْتُنُّ مِنَ الْأَذَى وَلَا أَتُنُّ مِنْ لَطْفِي؟



به خدا قسم عقیل را در نهایت فقر دیدم، که يك من گندم از بیت المال شما را، از من درخواست داشت، و کودکانش را از پریشانی فقر، با موهای غبارآلود و رنگ‌های تیره دیدم، که گویی صورتشان را با نیل سیاه کرده بودند. عقیل به درخواستش اصرار، و سخنش را تکرار می‌کرد. من به گفتارش توجه می‌کردم، و او می‌پنداشت که دینم را به او می‌فروشم، از راه و روشم دست برمی‌دارم، و به خواسته‌اش تن می‌دهم.

در این اثنا، آهن پاره‌ای را گداختم و به بدن او نزدیک کردم، تا مایه عبرتش شود. ناگهان چون ناله بیمار، از حرارت آن آهن پاره ناله زد، و نزدیک بود از آن آهن گداخته بسوزد. به او گفتم: مادران داغ‌دار جوان مرده برتوبگریند. ای عقیل! آیا تو در برابر آهن پاره‌ای که انسانی آن را به شوخی و بازی برافروخته ناله می‌زنی، ولی مرا به جانب آتشی که خداوند قهار، به جهت خشم خود افروخته، می‌کشانی؟! آیا تواز این درد اندک ناله بزنی، و من از آتش سوزنده جهنم ناله نزنم؟!

### توضیح حدیث مربوط به عقیل و مقایسه وضع مالی بنی هاشم با سردمداران مکتب خلفا

نکته اساسی در قضیه عقیل، این بود که بنی هاشم، به دستور خداوند متعال، از گرفتن زکات محروم بودند؛ یعنی برایشان حرام بود. خمس را هم عمر بن خطاب از این خاندان منع کرده بود. عقیل، به لحاظ سن هم، از امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگ‌تر بود و توان کار کردن نداشت؛ در چنین شرایطی فرزندانش گرسنه و درمانده بودند. این در زمانی بود که طلحه، طلاهایش را با تبرمی شکست. در این باره نوشته‌اند:

طلحه بن عبیدالله همدم زبیر نیز ثروتی سنگین اندوخته بود، در حالات

او آورده‌اند که درآمدش از غلات عراق، روزی هزار دینار بود. (هردینار یک مثقال طلا است). اما درآمد او در حجاز را بیش از این برآورد کرده‌اند. ابن جوزی گوید: طلحه سیصد بار شتر از طلا داشت. عمرو بن عاص گوید: ارث به جا مانده از طلحة صد «بهار» است که هر بهار، سه قنطار بود! همو گفته است که شنیدم که بهار به پوست گاو گویند، یعنی یکصد پوست گاو پراز طلا. ابن عبدربه این خبر را سیصد بهار از طلا و نقره ذکر کرده است.

غیر از این دو نفر، افراد بسیاری نیز از این گنجینه‌ها در اختیار داشتند، مثلاً عبدالرحمن بن عوف ده هزار گوسفند و هزار شتر و یکصد اسب داشت. او وقتی یکی از چهار همسر خود را هنگام مرضی (آخر عمر) طلاق داد، سهم ارثیه او را به یکصد هزار دینار مصالحه کردند. گویند بنابر قانون ارث می‌باید دارایی او بیش از سی میلیون دینار باشد. شمشهای طلای او را با تبرتقسیم می‌کردند، به گونه‌ای که دست کارگرها متورم شد.<sup>۱</sup>

جالب است که این بذل و بخشش‌ها را، نویسندگان مکتب سقیفه در کتاب‌های بسیار معتبر خود نیز آورده‌اند؛ فقط به اندازه اشاره، به این گزارش توجه فرمایید.

۱- اموال زبیر بن عوام: بخاری می‌گوید: «زبیر یازده خانه در مدینه، دو خانه در بصره، یک خانه در کوفه و یک خانه در مصر داشت. نقدینه زبیر هنگام مرگش ۵۹ میلیون درهم بود».<sup>۲</sup> علاوه بر این، زبیر هزار

۱. دانشنامه امام علی علیه السلام، ج ۱، ص ۳۴۴

۲. صحیح بخاری، کتاب جهاد، باب بركة الغازی فی ماله، ج ۵، ص ۲۱. در صحیح بخاری نقدینه زبیر در هنگام مرگ ۵۲ میلیون درهم ذکر شده است که بنا به گفته‌های قبلی بخاری، اشتباهی در جمع زدن صورت گرفته است. این اشتباه را در تمامی شروح صحیح بخاری تذکر داده‌اند.





اسب، هزار بنده و هزار کنیز داشت.<sup>۱</sup>

۲- اموال طلحة بن عبید الله: املاك وی ۳۰ میلیون درهم ارزش داشت. هنگام مرگ نقدینه او ۲۰۰ هزار دینار طلا و دو میلیون و دویست هزار درهم بود. علاوه بر این، سیصد بارشتر طلا (یا به قول بعضی سیصد پوست گاو پراز طلا) از وی به جا ماند.<sup>۲</sup> بلاذری می گوید: «عثمان يك بار در زمان حکومتش دویست هزار دینار به طلحه بخشید».<sup>۳</sup>

۳- اموال عبدالرحمن بن عوف: در میان دارایی وی قطعه طلای بسیار بزرگی وجود داشت که دست تمامی مردانی که این طلا را با تبرهای خود می شکستند تاول زد. ثروت وی هنگام مرگ عبارت بود از: یکصد اسب، هزار شتر، ۱۰ هزار گوسفند و دو میلیون و پانصد هزار درهم. وی چهار زن داشت که به هر زن، ربع ثمن (¼) اموال عبدالرحمن رسید، که عبارت بود از ۸۰ هزار دینار (و به قولی ۱۰۰ هزار دینار). اگر قول دوم را بپذیریم، نقدینه وی در هنگام مرگ سه میلیون و دویست هزار دینار طلا بوده است.<sup>۴</sup>

۴- اموال سعد بن ابی وقاص: وی قصر مجلی در «وادی عقیق» برای خود بنا کرده بود که در همان قصر درگذشت. سعد بن ابی وقاص هنگام مرگ ۲۵۰ هزار درهم از خود باقی گذاشت.<sup>۵</sup>

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۴.

۲. طبقات ابن سعد، ج ۳، قسمت اول، ص ۱۵۸، دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۷، خلاصة التهذیب، ص ۱۵۲، مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۴، العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۳، الرياض النضرة، ج ۲، ص ۳۴۴-۳۴۶.

۳. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۷.

۴. طبقات ابن سعد، ج ۳، قسمت اول، ص ۹۶، مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۴، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۶، صفة الصفوة، ج ۱، ص ۱۳۸، الرياض النضرة، ج ۲، ص ۳۸۵.

۵. طبقات ابن سعد، ج ۳، قسمت اول، ص ۱۰۵، مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۴.

۵- یعلی بن امیه: نقدینه وی ۵۰۰ هزار دینار طلا و اموال غیر نقدی وی ۱۰۰ هزار دینار بود.<sup>۱</sup>

۶- زید بن ثابت (مدافع نمونه عثمان): وی آن قدر طلا و نقره از خود به جای گذارد که آن‌ها را با تبرمی شکستند. قیمت زمین‌ها و اموال دیگر وی ۱۰۰ هزار دینار بود.<sup>۲</sup> بلذری می‌گوید: عثمان یک بار ۱۰۰ هزار درهم به زید بن ثابت بخشید.<sup>۳</sup> زیبر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص کسانی بودند که عثمان را به خلافت رسانیدند.

اموال عثمان: ابن سعد در کتاب طبقات می‌گوید: دارایی عثمان هنگام مرگ عبارت بود از: سی میلیون و پانصد هزار درهم، ۱۵۰ هزار دینار طلا، هزار شتر، صدقاتی در خیبر و برادیس و وادی القری به ارزش ۲۰۰ هزار دینار.<sup>۴</sup> ذهبی می‌گوید: «عثمان هزار بنده داشت»<sup>۵</sup> مسعودی نیز می‌گوید: «عثمان ساختمانی در مدینه برای خود بنا کرد که دیوارهای آن از سنگ و ساروج و درهای آن از درخت ساج و سرو ساخته شده بود. وقتی عثمان کشته شد، تعداد بسیاری اسب و شتر از خود به جای گذارد».<sup>۶</sup>

فهرست برخی از بذل و بخششهای عثمان و همچنین بعضی از ذخیره‌های مالی که به برکت وجود او انباشته گردید: مروان ۵۰۰،۰۰۰؛ عبدالله بن ابی سرح ۱۰۰،۰۰۰؛ طلحه ۲۰۰،۰۰۰؛ عبدالرحمن بن ابی عوف ۲،۵۶۰،۰۰۰؛ یعلی

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۴.

۲. همان

۳. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۲.

۴. طبقات ابن سعد، ج ۳ قسمت اول، ص ۵۳.

۵. دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۲.

۶. مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۳، ۴۳۴.



بن امیه ۵۰۰،۰۰۰؛ زید بن ثابت ۱۰۰،۰۰۰؛ عثمان (خلیفه) ۱۵۰،۰۰۰؛ عثمان (خلیفه) ۲۰۰،۰۰۰ - مجموعاً ۴،۳۱۰،۰۰۰ دینار  
 حکم بن ابی العاص ۳۰۰،۰۰۰؛ خاندان حکم ۲،۰۲۰،۰۰۰؛ حارث بن حکم ۳۰۰،۰۰۰؛ سعید بن عاص ۱۰۰،۰۰۰؛ ولید بن عقبه ۱۰۰،۰۰۰؛ عبدالله بن خالد ۳۰۰،۰۰۰؛ عبدالله بن خالد ۶۰۰،۰۰۰؛ ابوسفیان ۲۰۰،۰۰۰؛ مروان بن حکم ۱۰۰،۰۰۰؛ طلحه ۲،۲۰۰،۰۰۰؛ زبیر ۵۹،۸۰۰،۰۰۰؛ سعد بن ابی وقاص ۲۵۰،۰۰۰  
 عثمان (خلیفه) ۳۰،۵۰۰،۰۰۰ - مجموعاً ۱۲۶،۷۰۰،۰۰۰ درهم

این گونه مدعی خلافت مسلمین، به عده‌ای محدود حاتم بخشی کرده بود. برخی از افراد این گونه طمع به بیت المال داشتند، که به دور امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شده بودند. اینان توقع این گونه داشتند. در این چنین شرایطی، افرادی مانند عقیل و دیگرانی که دستشان به جایی بند نبود، حتی امکان تأمین نان منزل خود را نداشتند. در این چنین شرایطی که مردم می‌دیدند اطرافیان خلیفه چگونه زندگی می‌کنند، عقیل به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت.

حال تصوّر بفرمایید این فرزندان خوشحال خدمت عموجان خود خلیفه المسلمین رسیده‌اند و عقیل، فقر خود و خانواده‌اش را گزارش می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام چه باید کند؟ از کجا بیاورد و به برادر کمک کند؟ سهمیه‌اش از بیت‌المال را هم گرفته؛ اما برای او کافی نبوده است. این جاست که حضرت می‌فرمایند: «فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَلِيدَةَ ثُمَّ أَذْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبِرَ بِهَا»؛ من یک تگه آهن را داغ کردم و نزدیک دستش بردم. عقیل فریاد کشید. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: توازیک تگه آهن که

انسانی به بازیچه‌ای داغ کرده است، می‌نالی؟ آن‌گاه توقع داری من را به آتش جهنم دراندازی؟ عقیل همراه با فرزندانش برگشت.

حال، این فرزندان را در نظر داشته باشید؛ شما اگر به جای فرزندان عقیل بودید، از این عمو عقده‌ای به دل نمی‌گرفتید؟ رفتارشان با پسرهای این عمو چگونه خواهد بود؟ حاضرید با پسر چنین عمومی همکاری کنید؟ آیا فهم و قبول شرایط، با شدت ضعف و فقر، نشان از یک روحیه‌ی عدالت‌طلبی و اطاعت در برابر خدا نیست؟

نکته عمده این است که از عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام عقده‌دار نشدند. کرامت و بزرگواری‌شان در این است که دشمن‌حسین علیه السلام نشدند. درجه بالاتر این است که وقتی امام حسین علیه السلام از مدینه حرکت کرد، هر هفت برادر آماده بودند که همراه با همسر و فرزندان در رکاب سیدالشهداء علیه السلام باشند. و هر نه نفر بنی‌عقیل شهید شدند؛ هفت نفر فرزندان عقیل، و دو فرزند مسلم بن عقیل.

به بحث قبلی باز گردیم. منطبق امام مجتبی علیه السلام این است که افرادی را که توان اجرایی ندارند، به کار نمی‌گمارد. امام مجتبی کسی را نداشت تا در امور اجرایی ایشان را یاری کند. یعنی گرفتار همان مشکلی بود که پدر بزرگوارشان داشتند. و حتی اوضاع دشوارتر هم بود. مردانی که در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام لیاقت داشتند و کار بلد و قابل اعتماد بودند، در صفین شهید شده بودند؛ عمار یاسر شهید شده بود، از مقدار اثری نبود، ابوذر از دنیا رفته بود، سلمان نبود، حذیفه یمانی در ایران فوت کرده بود و دیگر ابوبریده اسلمی نبود. مالک اشتر و محمد بن ابی بکر هم به شهادت رسیده بودند.



رجال شایسته‌ای که تربیت شدگان امیرالمؤمنین علیه السلام باشند، دیگر نبودند. میثم تمار، خرمافروشی بود که در کوفه می‌زیست. او برای خرمافروشی مناسب‌تر بود و شایستگی امارت و مملکت‌داری را نداشت. افرادی تربیت شدگان دست امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، اما حضرت در حال تربیت ایشان بود، که به شهادت رسید. بعضی از شخصیت‌ها، مثل عثمان بن حنیف هم، که در اوایل زمان حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به امارت انتخاب شده بود، و دیگر کارایی نداشت؛ به دلیل آن بلایی که بر سرش آورده بودند.

آنچه بیان شد، یکی از دشواری‌هایی بود که برای امام مجتبی‌ی به ارث رسید و حضرتش با آن روبرو بود.



### شناخت بیشتر معاویه

بیشتر اشاره شد که مرحوم علامه امینی در کتاب شریف «الغدیر»، جلد دهم و یازدهم، فصلی تحت عنوان «المغالاة فی فضائل معاویة بن أبی سفیان» گشوده است. در این فصل، مرحوم علامه امینی، به غلوهایی که در حق معاویه شده است، اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که برای او چه فضائلی تراشیده‌اند. بدین منظور، علامه امینی، کلمات پیامبر ﷺ و دیگر معصومان علیهم‌السلام و اقوال صحابه را درباره معاویه بیان می‌کند، و در میزان قضاوت قرار می‌دهد. آنگاه ذیل این عنوان، اعمال وی را مطرح کرده، و با بیانات شرع مقدّس درباره رفتار او، قضاوت را به خواننده می‌گذارد.

به عنوان مثال، به ۱۸ مورد از رفتارهای خلاف شرع، ترک حدود الهی و بدعت‌های معاویه اشاره می‌کند، که یکی از آنها بیعت یزید است، و در ذیل آن به تفصیل به این جنایت بزرگ

## فصل هجدهم:

### بازشناسی معاویه (۲)



در تاریخ می پردازد. لازم به یادآوری نیست که کلیه مدارک موجود در این کتاب، همگی از مصادر عامه اند، و مرحوم امینی به مصادر شیعه نپرداخته است. نخستین روایت این بخش درباره معاویه که پیامبر ﷺ فرموده اند، این است:

عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَقْمَرَ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ: وَخَرَجَ مُعَاوِيَةُ مِنْ فَجِّ. قَالَ: فَتَنَظَرَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَإِلَى أَبِي سُفْيَانَ وَهُوَ رَاكِبٌ، وَمُعَاوِيَةُ وَأَخُوهُ، أَحَدُهُمَا قَائِدٌ وَالْآخَرُ سَائِقٌ. فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، قَالَ: اللَّهُمَّ الْعَنِ الْقَائِدَ وَالسَّائِقَ وَالرَّكِبَ. فُلْنَا أَنْتَ سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَ: نَعَمْ وَإِلَّا فَصَمَّمْنَا أُنْدُنَايَ كَمَا عَمِيَّتَا عَيْنَايَ!

عبدالله بن عمر گفت: روزی پیامبر خدا ﷺ از گذری برآمد، ابوسفیان را دید که سوار است و برادرش و معاویه یکی جلو دار است، و آن دیگری در پی او روان. چون پیامبر خدا ﷺ بدیشان نگریست، به درگاه الهی عرضه داشت: «بارالها، آن جلو دار و دنباله رو و سوار را لعنت فرما». ما به وی (راوی) گفتیم: آیا تو خود از زبان پیامبر خدا ﷺ چنین شنیدی؟ گفت: آری، و اگر خلاف گویم گوشه ایم کرشود، آن چنان که چشمانم نابینا شده است.

مرحوم امینی می افزاید: این روایت تاریخی در کتاب «تاریخ طبری» نقل شده است.

قد رأى ﷺ أباسفيان مقبلاً على حمار و معاوية يقود به، و يزيد ابنة يسوق به. قال: «لعن الله القائد والراكب والسائق».

۱. الغدير في الكتاب و السنة و الادب، ج ۱۰، ص ۱۹۸؛ به نقل از: كتاب صفين طبعة مصر، ص ۲۴۷.

۲. الغدير، ج ۱۱، ص ۳۵۷.

طبری در تاریخش چنین می نویسد: «پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را دید که بر چارپایی سوار بود و معاویه دهانه آن را می کشید و پسرش یزید، آن را می راند. فرمود: خدا دهانه کش و سوار و ستوران را لعنت کند».

مرحوم امینی، در ادامه می نویسد:

وإلى هذا الحديث أشار الإمام السبط في ما يخاطب به معاوية بقوله: «أَنْشِدُكَ اللهُ يَا معاوية، أَنْذِرِيَوْمَ جَاءَ أَبُوكَ عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرٍ وَأَنْتَ تَسُوقُهُ وَأَخُوكَ عَتَبَةَ هَذَا يَقُودُهُ، فَرَأَى كَمَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: اللَّهُمَّ الْعَنِ الرَّكَّابَ وَالْقَائِدَ وَالسَّائِقَ؟».

امام مجتبی علیه السلام، به همین حدیث اشاره دارد، آنجا که خطاب به معاویه می فرماید: «تورا به خدا قسم می دهم ای معاویه! آیا به یاد داری؟ که قدرت سوار بر شتری سرخ موآمد و تومی راندیش و برادرت همین عتبه می کشیدش. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شما را دید و فرمود: خدایا! سوار و دهانه کش و ستوران را لعنت کن»

امام مجتبی علیه السلام بعد از حدود ۳۵ سال این مطلب را به یاد معاویه می آورد و از وی اقرار می گیرد. البته این مطلب در بین مردم بسیار روشن و مشهور بود. در ادامه، مرحوم امینی به عبارات محمد بن ابی بکر نیز اشاره می کند.

وإليه أشار محمد بن أبي بكر في كتاب كتبه إلى معاوية بقوله: وأنت اللعين ابن اللعين<sup>۱</sup>.

و محمد بن ابی بکر در نامه ای به معاویه به همین اشاره دارد که می گوید:  
«توملعون پسر ملعونی!»



۱. الغدير في الكتاب والسنة والادب، ج ۱، ص ۱۹۹



روایت بعدی در این باره چنین است:

عن البراء بن عازب، قال: أقبل أبو سفيان و معه معاوية، فقال رسول الله ﷺ: «اللهم العن التابع والمتبوع، اللهم عليك بالأقيعس»، فقال ابن البراء لأبيه: من الأقيعس؟ قال: معاوية<sup>۱</sup>.

براء بن عازب می گوید: ابوسفیان همراه معاویه آمد. رسول خدا ﷺ فرمود: خدایا! آن جلویی و دنباله روش را لعنت کن. خدایا! آن چموشک را بگیر. پسربراء از پدرش (که این حدیث را نقل می کرده) می پرسد: چموشک کیست؟ جواب می دهد: معاویه

روایت دیگری به دو صورت از مرحوم امینی نقل شده است؛ که هر دو صورت نقل می شود.

أخرج أحمد في المسند، وأبو يعلى، ونصر بن مزاحم في كتاب صفين، طبعة مصر من طريق أبي برزة الأسلمي، والطبراني في الكبير من طريق ابن عباس: كنا مع رسول الله ﷺ في سفر، فسمع رجلين يتغنيان وأحدهما يجيب الآخر، وهو يقول:

يزالُ حوارِيُّ تلوحُ عظامه      زوى الحرب عنه أن يجنّ فيقبرا

و في لفظ ابن عباس:

ولا يزال جوادِي تلوح عظامه

فقال النبي ﷺ: «انظروا من هما؟». قال: فقالوا: معاوية وعمرو بن العاص، فرفع رسول الله يديه فقال: «اللهم أركسهما ركساً، ودعهما إلى النار دعا».

۱. کتاب صفین، طبعة مصر، ص ۲۴۴

۲. مسند أحمد، ج ۵، ص ۵۸۰ ح ۱۹۲۸۱، مسند أبي يعلى، ج ۱۳، ص ۴۲۹ ح ۷۴۳۶،

وقعة صفین، ص ۲۱۹، المعجم الكبير، ج ۱۱، ص ۳۲ ح ۱۰۹۷۰.

وفي لفظ ابن عباس: «اللهم اركسهما في الفتنة ركساً»<sup>۱</sup>.

احمد حنبل، در مسندش و ابویعلی، همچنین نصرین مزاحم در کتاب صفین از طریق ابوبرزه اسلمی، و نیز ظبرانی در کتاب «المعجم الكبير» از طریق ابن عباس چنین ثبت کرده اند: «در سفری همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم. صدای دوفررا شنید که آوازی خواندند و به نوبت جواب هم را می دادند. [مضمون اشعارشان، حاوی کفر و انکار معاد و معانی از این دست بود]. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نگاه کنید، ببینید این دو تن کیستند؟ عرض کردند: معاویه است و عمرو بن العاص. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست به دعا برداشته فرمود: خدایا! آن دورا نگون سارگردان و درانداز به آتش دوزخ. یا به عبارتی که ابن عباس روایت کرده: خدایا! آن دورا به فتنه در انداز و نگون سارگردان».

علامه امینی در ادامه نقل روایات، توضیح می دهد که عامّه در مقام نقل این روایت چه کرده اند. می نویسد:

آن جماعت چون در سند این روایت هیچ اشکال و نقصی نیافته اند، و از طرفی بر علاقمندان معاویه گران می آمده که چنین روایتی درباره اش وجود داشته باشد، تلاش های گوناگون در محو این حقیقت بروز داده اند. احمد حنبل اسم آن دوفررا حذف کرده، و به جایش نوشته «فلان و فلان»! عده ای دیگر در برابر این حدیث، مطلب دیگری به ثبت رسانده اند. ابن قانع در «المعجم»... از صالح شقران چنین روایت می کند: «شبی در سفر بودیم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صدای آوازی شنید. رفتم نگاه کردم دیدم معاویه بن رافع و عمرو بن رفاعه بن تابوت است که آوازی خواند.

۱. مسند احمد، ج ۵، ص ۵۸۰ ح ۱۹۲۸۱، مسند ابی یعلی، ج ۱۳، ص ۴۲۹ ح ۷۴۳۶، وقعة صفین، ص ۲۱۹، المعجم الكبير، ج ۱۱، ص ۳۲ ح ۱۰۹۷۰.



آمدم و به پیامبر ﷺ اطلاع دادم. فرمود: خدایا! آن دورا به سوی آتش دوزخ بران و نگون سارگردان. در نتیجه، عمرو بن رفاعه پیش از آن که پیامبر ﷺ از سفر برگردد، مُرد».

در این تحریف آشکار، با تغییر نامهای معاویه و عمرو عاص به دو نام ناشناخته، کوشیده‌اند آن زشتی را از کارنامه این دو تن بزایند.

روایت بعدی به نقل علامه امینی چنین است:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «يَطْلُعُ مِنْ هَذَا الْفَجِّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي يَحْشُرُ عَلِيَّ غَيْرَ مَلَّتِي». فَطْلَعُ مَعَاوِيَةَ<sup>۱</sup>.

وفي لفظ ابن مزاحم: «يطلع عليكم من هذا الفج رجل يموت حين يموت علي غير سئتي». كتاب صفين<sup>۲</sup>.

أخرجه الحافظ البلاذري<sup>۳</sup> في الجزء الأول من تاريخه الكبير، قال: حدّثني عبد الله بن صالح، حدّثني يحيى بن آدم، عن شريك، عن ليث، عن طاووس، عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال: كنت جالسا عند النبي ﷺ فقال: «يطلع عليكم من هذا الفج رجل يموت يوم يموت علي غير ملّتي». قال: وتركت أبي يلبس ثيابه فخشيت أن يطلع، فطلع معاوية. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «از این راه مردی از اتمم در می‌رسد، که در رستاخیز در حالی که دینی جز آیینم دارد برانگیخته می‌شود.» و معاویه در رسید.

یا چنان که ابن مزاحم نوشته، فرمود: «از این راه مردی در می‌رسد که به هنگام مردن بر غیر سنت من می‌میرد.»

۱. تاریخ الطبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷ [حوادث سنة ۲۸۴].

۲. وقعة صفین، ص ۲۱۹.

۳. أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۱۳۴.

این را حافظ بلاذری، در جلد اول تاریخش چنین آورده است... که عبدالله بن عمرو بن العاص می گوید: در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم. فرمود: از این راه مردی می رسد که روزی که می میرد، در حالی است که دینی غیر از دینم دارد. من (یعنی عبدالله پسر عمرو عاص) به پدرم مهلت دادم تا لباسش را بپوشد، بیم ناک از این که او در رسد. ناگاه معاویه در رسید.

روایت دیگر را ابن ابی الحدید معتزلی، دانشمند متعصب اهل جماعت آن را نقل کرده است، پیش دستی معاویه در ماجراهای بعد از قتل عثمان را به خوبی می توان دید.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی که زبیر با او بیعت کرد، خطاب به او فرمود: من بیم آن دارم که عهدشکنی کنی و بیعت خود را بشکنی؟! او گفت: نترس! من هرگز چنین نخواهم کرد. امام فرمود: آیا در این مورد حاضری خدا را کفیل و ضامن خود قرار دهی؟ جواب داد: بله در این مورد خداوند کفیل من است.

زمانی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، وی طی نامه ای به معاویه نوشت: اما بعد، مردم بدون مشورت با من عثمان را به قتل رساندند؛ اما پس از مشورت و گفتگو با هم، با من بیعت کردند. زمانی که نامه ام به تو رسید، با من بیعت کن و از نزد خود، اشراف شام را برای بیعت نزد من بفرست. هنگامی که فرستاده امام نزد معاویه آمده و نامه را برای او خواند، وی نامه ای را توسط شخصی از قبیله بنی عبس به زبیر بن عوام فرستاد. در این نامه آمده بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، به بنده خدا، زبیر از امیرمومنان معاویه بن ابوسفیان، درود بر شما، اما بعد، من از مردم شام برای تو بیعت گرفته ام؛ آنان هم اجابت کرده و به عنوان بیعت سوگند یاد کرده اند،



پس کوفه و بصره را اختیار کن مبادا پسر ابوطالب از تو پیشی گیرد. در صورت از دست دادن این دو شهر دیگر چیزی نخواهی داشت. پس از تونیز از مردم برای طلحه بن عبیدالله بیعت گرفته‌ام. لذا به خون خواهی عثمان قیام کرده و مردم را نیز بدان فرا بخوانید. باید آستین بالا زده و جدیت به خرج دهید. خداوند شما را یاری فرماید و مخالفان شما را خوار کند.

زمانی که این نامه به زبیر رسید، وی از بابت آن مسرور گشت و طلحه را نسبت به مضمون آن آگاه ساخت و برای او خواند. آن دو در مورد نصیحت معاویه نسبت به خود تردیدی نکردند؛ لذا بنای مخالفت با امام علی علیه السلام را گذاشتند.

ابن ابی الحدید می‌گوید: طلحه و زبیر چند روز پس از بیعت نزد امام آمده و گفتند: ای امیر مومنان! از تبعیض‌هایی که در زمان خلافت عثمان بر ما گذشت، آگاهی داری. عثمان به بنی امیه بیشتر تمایل داشت اکنون که خداوند خلافت را در دستان شما قرار داده است. زمام برخی امور را به ما بسپار.

امام پاسخ داد: به قسمت الهی راضی باشید تا ببینم چه می‌شود؛ و بدانید من در امانت خلافت از اصحاب خود، کسی را شریک می‌کنم، که نسبت به دین‌داری و امانت‌داری او رضایت داشته باشم و باطن وی را خوب بشناسم. از این رو آنان از نزد امام خارج شدند در حالی که ناراحت و مأیوس بودند. پس، از امام برای انجام عمره کسب اجازه کردند.

روایت شده است که آنان از امام درخواست ولایت بصره و کوفه را کردند که امام فرمود: تا ببینیم چه می‌شود. امام این دو منطقه را به آنان واگذار نکرد. لذا آمدند و اجازه خواستند تا برای ادای عمره به

مکه بروند. امام به آنان فرمود: شما قصد انجام عمره ندارید. آنان به خداوند سوگند یاد کردند که قصد مخالفت و بیعت شکنی نداشته و صرفاً قصد بجای آوردن عمره را دارند. امام فرمود: پس بیعت خود را دوباره تجدید کنید. آن دو نیز به محکم‌ترین صورت ممکن قسم یاد کردند سپس امام اجازه عمره داد.

زمانی که طلحه و زبیر از نزد امام خارج شدند، وی خطاب به افرادی که در آنجا حاضر بودند فرمود: آن دو یقیناً دست به سلاح خواهند برد. حاضران گفتند: یا امیرمؤمنان دستور دهید آنان را بازگردانند. امام فرمود: آنچه را که خداوند تقدیر کند اتفاق خواهد افتاد.

زمانی که آنان به سوی مکه به راه افتادند، به هر کسی که برخورد می‌کردند می‌گفتند: علی برگردن ما هیچ حق بیعتی ندارد. ما از روی اکراه بیعت کرده بودیم.

امام پس از شنیدن این سخن آنان فرمود: خدا آنان را هلاک گرداند و خانه‌شان دور باد. به خدا قسم دانستم که آنان خود را به بدترین صورت ممکن به کشتن خواهند داد و پیروان خود را به فجیع‌ترین روز خواهند انداخت. به خدا قسم آنان قصد انجام عمره ندارند. آنان ظالمانه نزد من آمدند و وقتی مرا ترک کردند بیعت خود را ناجوان‌مردانه شکسته بودند. پس از این، مرا فقط در صورت لشکری تا دندان مسلح خواهند دید که خود را در آن به کشتن خواهند داد، پس هلاک شوند و نابود گردند.<sup>۱</sup>

مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» روایتی از کتاب «الاختصاص» شیخ مفید نقل می‌کند، که جلوه‌ای از شخصیت معاویه را نشان می‌دهد.

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۰، ذیل خطبه ۸



در کتاب اختصاص می‌نگارد: گروهی از اهل عراق نزد معاویه آمدند. عدی بن حاتم طایی پیش‌آهنگ گروه کوفیان بود، احنف بن قیس و صعصعة بن صوحان در میان اهل بصره بودند. عمرو عاص به معاویه گفت: اینان مردمان دنیوی هستند، اینان همان شیعیان علی علیه السلام می‌باشند که در جنگ جمل و صفین در رکاب علی علیه السلام کارزار کردند، تو باید از ایشان در حذر باشی!

معاویه دستور داد تا برای هر کدام جای مناسبی آماده کردند. آن‌گاه آن گروه با احترام وارد شدند. هنگامی که آنان نزد معاویه آمدند معاویه گفت: خوش آمدید. شما وارد زمین مقدس انبیاء و رسل و حشرونشر شدید!

صعصعه که بسیار حاضر جواب بود، گفت ای معاویه! تومی‌گویی! این زمین، زمین مقدسی است. زمین مقدس، اهل خود را مقدس نمی‌کند، بلکه نیکوکاری انسان را مقدس می‌نماید. اما این که گفتی این زمین، زمین انبیاء و رسل می‌باشد؛ افرادی که منافق و مشرک و ستم‌کیش به شمار می‌رفتند، در این زمین بیشتر بودند از آن اشخاصی که پیغمبر بودند. اما این که می‌گویی: این زمین، زمین حشرونشر است؛ دوری محشر برای شخص مؤمن ضرری ندارد، و نزدیک بودن محشر برای شخص منافق ثمری نخواهد داشت.

معاویه گفت: اگر ابوسفیان پدر عموم مردم بود، احدی از مردم وجود نداشت مگر این که رشید و باکیاست بود. صعصعه گفت: حضرت آدم علیه السلام که بهتر از ابوسفیان است، پدر این مردم است؛ با این همه در میان مردم؛ احمق، منافق، تبه‌کار، فاسق، ناقص العقل و مجنون وجود دارد! معاویه فوق العاده خجل شد!!<sup>۱</sup>

۱. الاختصاص، ص ۶۴ و ۶۵؛ به نقل از بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۲۳

اصحاب امام مجتبیٰ علیه السلام چنین برخوردهایی، با معاویه داشته‌اند؛ زیرا شاید در برخی برخوردها، فرصت دادن به او جایز نمی‌بود. انحراف پدید آمده در دین را، که میوه درخت سقیفه بود، باید به مردم نمایش می‌دادند. همگان باید به چشم خود می‌دیدند که وقتی جانشین بحق فرستاده خدا را، از شئون‌اش برکنار کردند، چه بر سر جامعه آمده است، و چه کسی بر مرکب خلافت سوار شده است.

مردم باید پیش‌بینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را به چشم می‌دیدند که نتیجه گوش ندادن به فرمان الهی چه می‌شود؟

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ، يُسَمَّوْنَ بِهِ وَ هُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنْهُ، مَسَاجِدُهُمْ عَامِرَةٌ وَ هِيَ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى...<sup>۱</sup>

سکونی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: به زودی زمانی بر این امت پیش آید، که باقی نماند از قرآن جز رسمی و صورتی، و از اسلام جز نامی. به اسم مسلمانند؛ لیکن در واقع نسبت به همه مردم از قرآن دورترند؛ مساجد و معابدشان بسیار معمور و آباد است، اما از نظر هدایت و دعوت مردم به دین و راه صلاح ویران است...

متن عبارت و کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به زمان نزدیک اشاره دارد؛ زیرا در متن روایت «سَيَأْتِي» آمده که اشاره به زمان نزدیک دارد. این مطالب برای تحلیل صحیح حرکت سیدالشهداء علیه السلام نیز به کار می‌آید. بدون در نظر گرفتن این شرایط، نمی‌توان به درستی و اهمیت حرکت امام حسن و امام



۱. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۲۵۳



حسین علیه السلام پی برد. دانستن اتفاقات و وقایع نیم قرن نخست اسلام، پس از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در این تحلیل‌ها بسیار مهم و راهبردی است. با آگاهی از این وقایع است که می‌توان به عظمت رفتار حضرات حسنین علیه السلام در احیاء دین و پابرجا ماندن میراث جدّ بزرگوارشان پی برد. تغییر و تحوّل‌ی که در نیم قرن بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رخ داد، بیش از تغییر و تحوّل‌اتی بود که در قرن هفتم تا دهم رخ داد.

این روایات در شأن معاویه است، که در مواقع مختلف مورد لعن و طعن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده است. معاویه‌ای که یا خودش یا دیگر افراد خاندان ابوسفیان، از زمان الحاق سرزمین شامات به جغرافیای آن زمان جهان اسلام، بر آن سرزمین‌ها حکومت داشته‌اند.

نخستین بار، پس از فتح فلسطین در زمان عمر، خلیفه دوم معاویه را به امارت شامات منصوب کرد، و بعد از آن تا زمان مرگ، حاکم شامات بود. یعنی زمانی در حدود ۴۰ سال در منطقه سوریه و فلسطین فعلی، چنین شخصیتی دین اسلام را به مردم معرفی کرده بود. مردم آن دیار، اسلام را فقط از زبان خاندان اموی و شخص معاویه شنیده بودند. او آن گونه که خود خواسته بود، دین را به مردم معرفی کرده بود؛ لذا طبیعی بود که پرورش یافتگان مکتب ابوسفیان و معاویه، از اساس قصد ریشه‌کنی اسلام و نام مقدّس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را داشته باشند.

نوع فتوحات و مسلمان شدن مردم در زمان خلیفه دوم، این‌گونه بود. مسلمان می‌شدند، اما چه مسلمانی؟ با کدام آداب و سنت؟ آیا دغدغه فاتحان، تربیت صحیح مردم بر آیین راستین مسلمانی و توسعه دین الهی و بسط نام خدا در جامعه بود، یا گسترش امپراطوری خودخوانده‌ی

جدید؟ لذاست که رسول الله ص این چنین از وضع دوران معاویه، شکوه و گلاویه داشته باشند.

مرحوم علامه امینی چند صد صفحه از کتاب شریف «الغدیر» را، به بیانات پیامبر درباره معاویه اختصاص داده است. نوع این روایات که مربوط به معاویه و ابوسفیان می‌باشد، به سال‌های آخر حیات پیامبر ص باز می‌گردد. دقت شود؛ این عبارات، نه به دوران جاهلیت و دوران شرک ایشان؛ بلکه به زمانی مربوط می‌شود که اینان در مقابل پیامبر ص ایستاده بودند، یعنی سال‌های بعد از هشتم هجری که فتح مکه بوده است.

بعلاوه این مطلبی نبود که پیامبر ص فقط یک بار بدان اشاره کرده و از آن گذشته باشند؛ بلکه اهتمام ویژه‌ای به تبیین جایگاه ابوسفیان و معاویه و هند، در زندگی مسلمانان داشته‌اند.

اهتمام ما به این مباحث، به این جهت است که پیامبر ص از این شرایط پرده برداشته بودند. مرحوم علامه سید مرتضی عسکری نیز، در بخشی از کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی» به بحث پیرامون تحریف در ادیان پیشین پرداخته است؛ مدارک و اسنادی در زمینه تحریف در کتب مقدّس ارائه می‌کند، و در نهایت، به بحث تحریف در ائمت اسلامی می‌پردازد. دقت شود؛ به هیچ وجه بحث در تحریف الفاظ قرآن به عنوان کتاب مقدّس الهی نیست؛ بلکه بحث در تحریف معانی و تفسیر آن است، که پس از رحلت پیامبر ص، کسانی دست به تغییر عمدی حقایق در جامعه اسلامی و آموزه‌های آن زدند. مطلع کلام نیز، برطبق کلام پیامبر ص است که در ذیل آیه شریفه است که فرمود: «لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» (به قطع و یقین پله برپله سوار می‌شوید، یعنی مرتکب می‌شوید)<sup>۱</sup>



امام کاظم علیه السلام ذیل روایتی، با اشاره به این آیه می فرماید:  
وَذَلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَتَسْلُكُنَّ سَبِيلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَذْوًا وَالتَّعَلُّ  
بِالتَّعَلِّ وَالْقُدَّةَ بِالقُدَّةِ، حَتَّىٰ إِنْ أَحَدَهُمْ لَوْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبٍّ لَدَخَلَتْهُمُوهُ»<sup>۱</sup>.

همان گونه که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: به یقین راه های پیشینیان را خواهید پیمود، آن گونه که پا به جای پا می گذارند و پرتیربه جای پرتیر می نشیند، تا آن جا که اگر یکی از آنان وارد سوراخ سوسماری شده باشد، شما هم در آن داخل می گردید.

برای مطالعه بیشتر در این زمینه، می توانید به «الغدیر» مجلدات ۱۰ و ۱۱ رجوع کنید. همچنین مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» جلد ۴۳ که مربوط به امام حسن و امام حسین علیهما السلام است، به این مطلب پرداخته است؛ با این تفاوت که مرحوم مجلسی بیشتر به کتب شیعی و مرحوم امینی، به مدارک عامه استناد کرده اند.

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام، ص ۴۸۱



معاویه بعد از جنگ صفین در تقویت بنیه نظامی و فرهنگی خود می‌کوشید. بحث تقویت نظامی در فصلهای گذشته مطرح شد. در زمینه فرهنگی و آماده سازی فکری، افرادی امثال عبدالله بن ابی سرح که از مصر گریخته بود، به شام رفت و در شمار سران حکومت معاویه درآمد. او صحابی پیامبر بود و سابقه در اسلام داشت. سمره بن جندب نیز، که در زمان عمر شراب فروشی مفصلی داشت، به جرگه معاویه پیوست. سوابق او را پیش تربیان کردیم، که برای مبلغی پول، حدیث جعل کرد و سبب نزول آیه‌ای را، از امیرالمؤمنین علیه السلام به قاتل آن جناب علیه السلام برگردانید.

در عین حال چند تن معدود از افراد قابل اعتماد در کنار امام حسن بودند، مانند جناب عدی بن حاتم طایی و قیس بن سعد بن عباده.

فرصت تربیت افراد و شخصیت‌ها،

---

۱. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۷۴-۷۷۵، کتاب البیوع، باب لایذاب شحم المیته، حدیث ۲۱۱۰.

## فصل نوزدهم:

### اقدامات معاویه بعد از جنگ صفین



به امیرالمومنین و امام حسن علیه السلام داده نشد. در دوران ۲۵ سال خلافت سه خلیفه، به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اجازه داشتن حتی یک جلسه مذهبی را هم نداده بودند. همه چیز در مسجد مستقر بود و تربیت افراد، نوعاً در مسجد صورت می‌گرفت که آن زمان کانون اخبار و رسانه‌ی آن زمان بود. مسجد هم در اختیار افرادی مانند کعب الأحبار، تمیم داری، مغیره بن شعبه و ابوبهریره بود. در بین زنان هم، عائشه محدث پیامبر صلی الله علیه و آله بود. این وجه بارز شرایط فرهنگی آن زمان است که باید در نظر گرفت.

این جا باید اندکی در مورد اهمّیت صحابه در نزد سقیفه باوران سخن بگوییم و بینیم کار به جایی می‌رسد که حدیث جعلی «اصحابی کالنجوم...» را در مقابل روایت حضرت زین العابدین علیه السلام قرار می‌دهند. ابتدا کلام نورانی امام سجاد علیه السلام را مرور می‌کنیم.

عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مَهْرَانَ الْأَعْمَشِ عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ علیه السلام قَالَ:

نَحْنُ أئِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ، وَحُجَجُ اللَّهِ عَلَى الْعَالَمِينَ، وَسَادَةُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ قَادَةُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَ مَوَالِي الْمُؤْمِنِينَ. وَ نَحْنُ أَمَانُ أَهْلِ الْأَرْضِ، كَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ. وَ نَحْنُ الَّذِينَ بِنَا يُمَسِّكُ اللَّهُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ. وَ بِنَا يُمَسِّكُ الْأَرْضَ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا. وَ بِنَا يُزِيلُ الْغَيْثَ. وَ بِنَا يَنْشُرُ الرَّحْمَةَ وَيُخْرِجُ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ. وَ لَوْلَا مَا فِي الْأَرْضِ مِنَّا لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا. قَالَ علیه السلام: وَ لَمْ تَحُلْ الْأَرْضُ مِنْذُ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ فِيهَا، ظَاهِرٌ مَشْهُورٌ أَوْ غَائِبٌ مَسْتُورٌ. وَ لَا تَحُلُوا إِلَيَّ أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ فِيهَا. وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يُعْبَدِ اللَّهُ.

قَالَ سُلَيْمَانُ: فَقُلْتُ لِلصَّادِقِ علیه السلام: فَكَيْفَ يَنْتَفِعُ النَّاسُ بِالْحُجَّةِ الْعَائِبِ

الْمَسْتُور؟ قَالَ: كَمَا يَنْتَفِعُونَ بِالسَّمْسِ إِذَا سَتَرَهَا السَّحَابُ<sup>۱</sup>.

سلیمان اعمش از امام صادق از امام باقر آورده که امام سجاد علیه السلام فرمود: ما امامان مسلمانان و حجت های خدا بر عالمیان و سادات مؤمنان و پیشوای دست و روسفیدان و سروران اهل ایمانیم؛ ماییم امان اهل زمین، چنان که ستاره ها امان اهل آسمانند. ماییم که خدا به وسیله ما آسمان را نگاه داشته تا بر زمین نیفتد جز به اجازه او. و برای ما آن را نگاه داشته تا بر اهلیش موج نزند. و برای ما باران ببارد و رحمت خویش بگستراند و زمین برکات خود را بیرون دهد. و اگر امام در زمین نباشد، زمین اهل خود را فروبرد.

سپس فرمود: از روزی که خدا آدم را آفریده است، زمین خالی از حجت نیست که یا ظاهر و مشهور بوده است و یا غایب و مستور. و تا قیامت هم خالی نماند. او حجت خداست و اگر چنین نباشد، خدا پرستیده نمی شود.

سلیمان اعمش راوی حدیث گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چگونه مردم از امام غائب بهره مند شوند؟ فرمود: همان سان که از آفتاب پس ابر بهره مند شوند.

کلام امام زین العابدین علیه السلام، در راستای کلام نبوی صلی الله علیه و آله است که فرموده اند:

التُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ. فَإِذَا ذَهَبَتِ التُّجُومُ، أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يَكْرَهُونَ. وَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ بَيْتِي، أَتَى أَهْلَ الْأَرْضِ مَا يَكْرَهُونَ. يَعْنِي بِأَهْلِ بَيْتِهِ، الْأَئِمَّةَ الَّذِينَ قَرَنَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ طَاعَتَهُمْ بِطَاعَتِهِ<sup>۲</sup>.



۱. الأمالي (للسدوق)، ص ۱۸۶

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۳

رسول خدا ﷺ فرمودند: ستارگان، امان برای اهل آسمان اند و اهل بیت من، امان برای اهل زمین اند. هنگامی که ستارگان زائل شوند، اهل آسمان را خوش نیاید. و زمانی که اهل بیت من نباشند، به اهل زمین دشواری می‌رسد. مقصود از «اهل بیت پیامبر ﷺ» ائمه علیهم السلام اند که حق تعالی طاعت ایشان را مقرون با طاعت خود قرار داده است.

مضمون این گونه احادیث حقیقتی روشن است که برگ برگ کتاب قطور تاریخ بر صحت و استواری آن بهترین گواه است. اما در برابر آن اصحاب را به عنوان اطاعت مطلق مطرح کردند، تا آنجا که کسی اجازه نیابد حتی سخن از منازعه‌ای بگوید که آنها میان خودشان داشتند. زیرا هرگونه سخن از منازعه آنها میان خودشان با اطاعت مطلق از صحابه سازگاری نداشته و ندارد.

در چنین شرایط اجتماعی - فرهنگی امام حسن علیهما السلام کسی را در پیرامون خود نمی‌یافت. در مقابل، با افرادی معلوم الحال رو به رو بودند، مانند مغیره بن شعبه که به این بهانه که از اصحاب پیغمبر است، کارنامه‌ای سیاه از خود بر جای نهاد. او در زمان حکومت خلیفه اول و دوم شهرتی به هم زد. در زمان عثمان، و سپس در زمان معاویه والی بصره شد. او و افرادی مانند او، علاوه بر اشغال کرسی‌های اجرایی در زمان خود، منابع علوم سقیفه باوران اند. جهاد بزرگانی مانند علامه امینی و علامه عسکری معرفی سیمای واقعی این گونه جرثومه‌ها است و پرده از حقائق شخصیتی ایشان برداشته‌اند. علامه میرحامد حسین درباره مغیره می‌نویسد:

وجه سی و چهارم آن که مغیره بن شعبه را که از مشاهیر صحابه است، ابوبکر در روایت حدیث میراث جدّه متهم ساخت، و روایت او را قبول

نکرد. تا آن‌که محمد ابن مسلمه أنصاری، آن را روایت نمود، چنانکه در عبارت عبری در «شرح منهاج الاصول» آمده است.  
 پُرظاهراست که بعد از آنکه خلیفه اَوَّل، مُغیره را مَتَّهم سازد، چه‌گونه عاقلی قبول خواهد کرد که تمام صحابه در نقل و روایت از جناب نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَقَّة و مؤتمن بودند، و مثل نجوم راه هدایت برای مردم می‌پیمودند؟

وجه سی و پنجم آن‌که: ایمان فروشی مغیره بن شعبه به حدی رسیده بود، که به تحریص و ترغیب معاویه، و عطا کردن چیزی از مال دنیا، در شأن جناب امیرالمؤمنین ع اخبار زشتی روایت می‌نمود، و خود را برای ورود به دوزخ آماده می‌ساخت، چنانکه از عبارات ابی جعفر اسکافی دانستیم.

پُرظاهراست که چنین فرد کذاب را، هرگز کسی از عُقلا، ثَقه و مؤتمن نخواهد انگاشت؛ و به توثیق و تعدیل چنان دشمن امیرالمؤمنین - علیه آلاف السَّلام من ربِّ العالمین - رایت انحراف از عقل و دین نخواهد افراشت.<sup>۱</sup>

مرحوم میرحامد حسین، به مناسبت، حدیث جعلی «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْهِمْ أَفْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ» را مطرح می‌کند؛ ابتدا اسناد دروغین‌اش را اثبات می‌کند، و بعد دلالت حدیث را، با معرفی صحابه، رد می‌کند. از جمله ادله او اینکه عنوان می‌دارد صحابی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین فردی است که حتی خود عمر، او را شلاق زده است.

در بساط معاویه، همین مغیره بن شعبه از کارگزاران طراز اول حکومت است.

۱. عبقات الأنوار في إمامة الأئمة الأطهار، ج ۲۲، ص ۷۵۵ (با اندکی تصرف و بازنویسی).





ابوهریره در زمان حکومت عمر در بحرین مدتی حسابدار بیت المال بود. تاریخ نگاران آورده اند که خلیفه دوم در سال ۲۱ هـ ابوهریره را به عنوان والی به بحرین فرستاد. به خلیفه خبر دادند که ابوهریره مال و ثروت هنگفتی گرد آورده است. خلیفه در سال ۲۳ وی را عزل کرد و به مدینه فراخواند. وقتی ابوهریره آمد، عمر به او گفت:

اسْتَأْتَرْتْ بِهَذِهِ الْأَمْوَالِ، يَا عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّ كِتَابِهِ<sup>۱</sup>.

ای دشمن خدا و دشمن کتاب خدا! مال خدا را سرقت می کنی؟

ابن عبد ربه در عقد الفرید می نویسد:

عمر ابوهریره را خواست و به او گفت: آیا به یاد داری وقتی را که من تو را بر بحرین گماشتم، در حالی که حتی کفش به پا نداشتی؟ حال به من خبر رسیده است که چند اسب را به قیمت هزار و ششصد دینار خریده ای؟ گفت: ما چند اسب داشتیم، که فرزند زاییدند و مقداری هم هدیه به ما رسید. عمر گفت: من برای تو، مقدار حقوقات و خرجیات را داده بودم؛ و این مقدار زیادی است؛ پس باید آن را بازگردانی. ابوهریره گفت: توحق این کار را نداری. عمر گفت: قسم به خدا که چنین حقی دارم، و پشت تو را هم به درد خواهم آورد. سپس ایستاد، و او را شلاق زد تا خونین اش کرد.<sup>۲</sup>

در چنین گفتگویی که میان دو صحابی روی می دهد، از کدام یک باید تبعیت کرد؟ آیا عقل، اقتدا به هر دو را می پذیرد؟ یا سکوت و فکر نکردن در این مورد را اجازه می دهد؟ این دو نوع برخورد غیر عقلی همان

۱. سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۶۱۲، الكامل، لابن الأثیر، حوادث سال ۲۳ و الطبقات الكبرى،

ابن سعد، ج ۴، ص ۳۳۵.

۲. عقد الفرید، ج ۱، ص ۴۴، باب ما یؤخذ السلطان من الحزم

است که مکتب خلفا به پیروان خود در رویارویی با اصحاب می آموزد. از بحث صحابه، به همین اندازه بسنده می شود که خوانندگان گرامی با شخصیت های دوران امام مجتبی علیه السلام - که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بوده اند - آشنا شوند. مطالعه بیشتر را به خوانندگان محترم می گذاریم. مطالبی از این دست را باید بدانیم تا براساس داده های تاریخی روشن شود به چه دلیل امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کردند.

### تحلیل برخی از مقدمات صلح و مقایسه برخی از یاران معاویه با یاران امام مجتبی

اصحاب معاویه این گونه بودند که در سطور پیش یاد شد. در سوی مقابل، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چند نفر معدود صحابه ثابت قدم داشت، که برخی به شهادت رسیدند و بعضی از دنیا رفتند. از آن اصحاب، تعداد بسیار اندکی باقی ماندند، و به امام حسن علیه السلام پیوستند. یکی از آن افراد، جناب عدی بن حاتم است. عدی بن حاتم، پسر حاتم طائی است. شرح چگونگی مسلمان شدن او را، و این که در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت، به مناسبت خواهیم آورد.

عدی در طول حکومت ظاهری ۴ سال و ۹ ماهه امیرالمؤمنین علیه السلام، و در زمان ۲۵ ساله خلفا، در خدمت حضرت علی علیه السلام بود. از ابتدا هم، سینه چاک و فدائی نبود، اما کم کم، در ارادت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، با بالا بردن سطح معارف و ایمان، یکی از سرداران و نزدیکان امیرالمؤمنین علیه السلام شد.

در جنگ صفین سه فرزند خود را به میدان آورد، و هر سه پسرش در همان جنگ به شهادت رسیدند. بعدها، وقتی معاویه او را دید، به او گفت: ای



عدی! علی با توبه انصاف رفتار نکرد؛ که فرزندان تو را در صفین به کشتن داد، اما فرزندان خودش سالم ماندند. عدی پاسخ داد: نه! من با علی به انصاف رفتار نکردم؛ که علی محاسن اش به خون سرش رنگین شد، ولی من هنوز زنده ام. اگر من با علی انصاف می داشتم، آن شب نمی گذاشتم علی تنها به مسجد برود، و سپر جان علی می شدم<sup>۱</sup>.

این جناب عدی بن حاتم کسی است که امام حسن علیه السلام ابتدا خواست مأموریتی جنگی به او بسپارد. اما چون مرد نبرد و مبارزه نبود، او را معاف داشت. بعد از آن که امام حسن علیه السلام لشکر خود را به دلیل شروع جنگ اعزام کردند، امام حسن علیه السلام مجبور شدند در آغاز نبرد از کسانی در زمینه فرماندهی لشکر استفاده کنند، که مورد قبول مردم باشد. یکی از این افراد، عبیدالله بن عباس بود. حضرت مجتبی علیه السلام بعد از ردّ و بدل شدن نامه‌هایی که پیش‌تر بدان‌ها اشاره کردیم، این لشکر را به نبرد با معاویه گسیل داشتند. معاویه با لشکر آماده و سواره نظام مجهز پیش آمد که باقی مانده لشکریان روم بود، سپاه دائمی بود، آشنا به فنون جنگی و روش‌های نبرد بود و به لحاظ اعتقادی نیز، همگی معتقد به خود معاویه بودند، و دهها سال بر روی افراد آن کار شده بود؛ یعنی، از زمان حکومت عمر که معاویه به شام رفت، ۱۰ سال در زمان حکومت عمر، ۱۳ سال حکومت عثمان، ۵ سال حکومت حضرت علی علیه السلام، معاویه در شام به عنوان‌هایی مقدس همچون «خال المومنین»، صحابه پیامبر علیه السلام، کاتب وحی و مانند آنها در شام مستقر بود.

مردم هم به او معتقد بودند و اسلام را از او فرا گرفته بودند. هرچه از

۱. امالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۲۹۷-۲۹۸.

اسلام می‌دانستند، همان چیزهایی بود که معاویه به ایشان آموخته بود؛ فرد دیگری را ندیده بودند. پس از ماجرای حکمیت، عمروعاص دسیسه‌هایی به خرج داد، و رسماً اعلام کرد که معاویه خلیفه المسلمین باشد. پس از صقیین، معاویه خود را «امیرالمومنین» خواند، که در صلح امام حسن علیه السلام، حضرت این ادعا را قبول نکردند.

شاید یکی از بزرگترین توطئه‌هایی که معاویه در سرداشت، و موفق به عملی کردن آن نشد، انتقال پایتخت جهان اسلام از مدینه به شام بود. قرائن دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و هدفی که در پی آن بود، یعنی از بین بردن کامل نام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و برنامه‌ریزی چندین ساله و این که در دوران استانداری خود، احدی را به عنوان مبلغ دینی نمی‌پذیرفت تا مردم با چهره واقعی اسلام آشنا شوند، می‌تواند گواه بر این مدعا باشد. از سوی دیگر، بعد از غصب خلافت، ماجرای «منع نشر حدیث» نیز صورت گرفته بود؛ و لذا نوع مردم شام، هیچ خبری از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و دو سبط گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند.

حال قضاوت کنید معاویه با چه لشکری به میدان آمده است و امام حسن علیه السلام با چه گروهی و با چه مردمی قدم به میدان دشوار نبرد با معاویه نهاده‌اند. بعد از تسلیم شدن عبیدالله بن عباس، حضرت مجتبی علیه السلام عدی بن حاتم را فرستاد که کارزار نبرد با معاویه را ادامه بدهد. در تهی بودن دست امام مجتبی علیه السلام همین بس، که عدی بن حاتم را، از روی ناچاری و نداشتن نیروی متعهد، به میدان می‌فرستند. در کنار عدی، قیس بن سعد نیز هست. به جزاین دو نفر، امام مجتبی علیه السلام، تقریباً هیچ یاور دیگری نداشتند. و این مطلب را، از عبارت خود امام



حسن علیه السلام می‌یابیم؛ آن جا که به روایت قطب راوندی، حضرتش در پاسخ به معاویه می‌نویسند:

ثُمَّ كَتَبَ جَوَابًا لِمُعَاوِيَةَ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ لِي وَالْخِلَافَةَ لِي وَالْأَهْلَ بَيْتِي، وَ  
أَنَّهَا لِمُحَرَّمَةٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ، سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. لَوْ وَجَدْتُ  
صَابِرِينَ عَارِفِينَ بِحَقِّي غَيْرَ مُنْكَرِينَ، مَا سَلَّمْتُ لَكَ وَلَا أَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ. وَ  
انْصَرَفَ إِلَى الْكُوفَةِ<sup>۱</sup>

سپس حضرت مجتبی علیه السلام، پاسخ معاویه را نوشتند که: «حکومت و خلافت، متعلق به من و خاندان من است. و برای تو و خاندان تو حرام است. این را از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده‌ام. اگر اشخاصی می‌یافتند که صابرو عارف به حق من باشند، و منکر آن نباشند، خلافت را به تو تسلیم نمی‌کردم. و آن چه را می‌خواستی به تونمی‌دادم» بعد از آن حضرت به سوی کوفه بازگشت.

ممکن است که سؤال شود، در دوران حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام،

چرا حسنین علیهما السلام در سمت استانداری مشغول به فعالیت نشدند؟

پاسخ؛ نخست آن که مشغول به کار فرهنگی بودند و برای برنامه تربیتی امیرالمؤمنین علیه السلام یارگیری می‌کردند. ضمن آن که در جنگ جمل، خود امام حسن علیه السلام در متن ماجرا و پیکار بودند. از زمانی هم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه هجرت کردند، ابتدا که امیرالمؤمنین علیه السلام قصد فرمودند فردی را به جمل بفرستند، امام حسن علیه السلام را فرستادند. بعد از آن هم، در صفین مستقر جنگ نبودند، به دلیلی که پیش‌تر بیان شد و خطر جانی از سوی معاویه، ایشان را تهدید می‌کرد؛ اما منفعل هم نبودند. بلکه بین مدینه و کوفه در رفت و آمد بودند و اخبار و اطلاعات را به

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رسانیدند. لذا حضوری فعال داشتند، اما امارت و فرمانداری نداشتند.

با این حال، اگر معاویه آن مشکلات را بر امام مجتبی علیه‌السلام تحمیل نمی‌کرد، جامعه می‌دید که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، شخصی در کوفه زمامداری امر مسلمین را به دست گرفته‌است که می‌خواهد تمام برنامه‌های نیمه‌کاره امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به سرانجام برساند. گویی پس از فراغت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از درگیری‌های جمل و صفین و نهروان، فرصت یافته بودند که نقشه راه و مسیر حرکت جامعه را ترسیم فرمایند و تعلیم و تربیت افراد را آغاز فرمایند؛ و متأسفانه به شمشیرغدار ابن ملجم آن هدف به دست امیرالمؤمنین محقق نشد.

اینک، امام حسن علیه‌السلام جانشین بحق پدر و خلف صالح امیرالمؤمنین علیه‌السلام به میدان آمده بود، تا طبق همان مسیر حرکت کند و جامعه را در همان مسیری راه ببرد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام گام در آن نهاده بودند. ولی صد افسوس که معاویه، آن گرفتاری‌ها و مشکلات را پیش روی امام حسن علیه‌السلام قرار داد، و فرصت انجام کارها را، با راه انداختن جنگ و اتفاقات پس از آن، از امام مجتبی علیه‌السلام گرفت.

بعد از آن که امام مجتبی علیه‌السلام به مدینه بازگشتند، برنامه و هدف دولت اموی و پس از آن عباسی برای محور قرار گرفت که مرکزیت و محوریت مدینه را، به عنوان مقر اصلی اسلام، کم رنگ و به تدریج حذف کنند<sup>۱</sup>.

۱. هم‌اکنون نیز، وهابیت حاکم در عربستان، ورود به مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را، نه به عنوان زیارت، بلکه فقط در حد «مسجد النبی» نگه داشته است، و از سایر شئون این محل، به شدت جلوگیری به عمل می‌آورد.



دولت اموی این برنامه را داشت که شامات را به عنوان مرکز اسلام قرار دهد؛ که پیشتر به این موضوع اشاره شد.

از سوی دیگر، معاویه تصمیم گرفت مرکزیت علمی را در شام قرار ندهد؛ زیرا حضور عالمان و محدثان سبب مزاحمت برای حکومت می‌شد. فرضاً اگر او یان سنت نبوی از شیوه زندگی پیامبر ﷺ سخن می‌گفتند، مردم شیوه پیامبر ﷺ را، با تجملات معاویه و قصر خضراء او مقایسه می‌کردند، در نتیجه سبب مشکلات برای او می‌شد. لذا دستور داد حوزه علمی درسی را، در همان کوفه قرار دهند.

ممکن است سؤال شود چرا امام حسن علیه السلام با وجود این شرایط، در کوفه نماندند و به تربیت مردم نپرداختند تا افراد سیاسی، اجرائی و کمک کننده به حکومت تربیت کنند؟ پاسخ آن است که تربیت افراد، باید در بستر مناسب اجرا صورت بگیرد، تا کسی که تربیت می‌شود در آینده، مفید باشد. همان‌گونه که پزشک در بستر مراکز درمانی تربیت می‌شود و رشد می‌یابد و مهندسان باید در صنایع تربیت شوند؛ باید که نفرات و افراد برای تربیت، در بستر حکومت‌داری قرار بگیرند که از عهده و وظائف و مسئولیت‌های آتی برآیند. و چون این بستر در کوفه دیگر مهیا نبود، امام آن ناحیه را ترک کردند.

بازگردیم به شرایط میدان نبرد با معاویه. امام مجتبی علیه السلام برخلاف شرایط موجود برای معاویه، لشکر دائمی به ویژه افراد معتقد به خود، تقریباً نداشتند. افرادی مانند اشعث بن قیس کندی هم، که پیشتر خود را به معاویه فروخته بودند، خسته از جنگ صفین و دل شکسته از نهروان، در کوفه و در لشکر امام مجتبی علیه السلام بودند. حضرتش با فرمان

نظامی، افرادی را در «نخيله» گرد هم آوردند که آماده نبرد با لشکر مجهز معاویه شوند. در ابتدا چهار هزار نفر را، برای تثبیت به نقطه‌ای که تعیین فرموده بودند، ارسال کردند؛ چهار هزار نفر دوم را برای پشتیبانی از گروه نخست، و تدارک گروه بعدی فرستادند؛ و همزمان با ارسال گروه بعدی، که متجاوز از چهار هزار نفر بود، «عبیدالله بن عباس» را به عنوان فرمانده لشکر برگزیدند و به نبرد علیه معاویه گسیل داشتند.

بعد از ورود عبیدالله بن عباس به مقر نظامی، عصرگاهان که دست از جنگ کشیده شده بود، نمایندگان معاویه به همراه مبالغی پول به نزد وی وارد شدند. ابتدا گفتند که این نبرد سرانجام ندارد و حسن بن علی علیه السلام صلح را پذیرفته است؛ تونیز این پول‌ها را بگیر، از جنگ کناره‌گیری کن و خودت و مسلمانان را به کشتن مده!

تهدید و تطمیع و ترعیب، سه رأس مثلثی شدند که سبب شد عبیدالله بن عباس از جنگ کناره‌گیرد. با این ترفند، عملاً فرمانده لشکر امام مجتبی علیه السلام و بازوی نظامی ایشان، از کار افتاد و شرایط برای امام حسن علیه السلام، توسط نمایندگان معاویه دشوارتر شد. صبحگاهان که قرار بود امیر لشکر بیاید و از لشکر سان ببیند، هرچه منتظر ماندند، کسی نیامد. به دنبال فرمانده رفتند و متوجه شدند که فرمانده در خیمه فرماندهی حضور ندارد.

در چنین شرایطی که دوازده هزار نفر بدون سرپرست رسمی نظامی بودند، امام حسن علیه السلام، به ناچار عدی بن حاتم را به میدان فرستادند. او آمد و جمعیت را تا حدودی ساماندهی کرد، زیرا خودش مرد نبرد نبود و توان نظام دادن به لشکر را نداشت؛ اما از سوی دیگر این گونه عمل کرد. رو





به لشکریان گفت: یا بدون فرمانده بجنگید؛ یا متفرق نشوید تا فرماندهی بیاید؛ یا تسلیم معاویه شوید. لشکریان ابراز داشتند که صبر می‌کنیم و نمی‌جنگیم.

لشکری را تصور کنید که نه آماده‌ی نبرد بودند، و نه از ترس جان، خود را تسلیم دشمن کردند. این فرصت یافتن سبب شد، فاتح بی بدیل و بی نظیر جمل، شخص امام حسن مجتبی علیه السلام خود شخصاً فرماندهی لشکر را به عهده بگیرند؛ لذا با چهار هزار نفر به سمت میدان نبرد روان شدند. در مسیر حرکت، در حوالی ساباط مدائن بود، که شخصی به خدمت امام رسید و عرض کرد: شنیده‌ام قصد صلح داری؟ و همان سخنانی را گفت که فقط از جاسوسان معاویه برمی‌آمد. امام علیه السلام نیز، خیلی صریح و جدی موضع خود را مشخص فرمودند که قصد صلح با معاویه را ندارند.

در این شرایط بود که به امام حسن علیه السلام حمله شد، و سبب مجروحیت ایشان از ناحیه ران پا شد. امام مجتبی علیه السلام ناچار تغییر مسیر دادند، و برای درمان به مکانی رفتند، که عموی مختار ثقفی، والی و امیر آن جا بود. بعد از چند روز استراحت، امام حسن علیه السلام به سوی میدان نبرد روان شدند. به محض ورود به لشکرگاه، امام حسن علیه السلام اقدامات لازم را، برای سرو سامان دادن به لشکر انجام دادند و گروه مبارزان را، آماده نبرد فرمودند. در همین حین، نمایندگان معاویه وارد شدند؛ و ابراز داشتند که این نبرد، چه نفع و سودی برای شما خواهد داشت؟ بهتر نیست به جای جنگ، به فکر صلح باشیم؟

دقت داشته باشیم، این پیش‌دستی برای صلح از سوی معاویه، حاوی پیامدهای بسیار خطرناکی بود؛ در لایه‌های درونی‌تر این

پیشنهاد، این پیام به گوش می‌رسد که معاویه، از خالی کردن قلوب لشکریان پیرامون امام حسن علیه السلام اطمینان کامل داشته است. به مثابه انبار باروتی، که منتظر جرقه‌ای است که به یک باره، منفجر شود. کافی بود این پیشنهاد از سوی معاویه به امام حسن علیه السلام برسد. یا مورد پذیرش قرار می‌گرفت یا نه. اگر پیشنهاد را نپذیرد و جنگ ادامه یابد، در نگاه لشکریان خود امام مجتبی علیه السلام هرچه کشته شوند، به ذمه و مسئولیت امام حسن علیه السلام است؛ و پیش خود می‌گفتند معاویه که پیشنهاد صلح داد، چرا حسن بن علی علیه السلام نپذیرفت و کشتگان بیشتری بردستمان ماند؟ اما اگر امام مجتبی علیه السلام پیشنهاد صلح را بپذیرد تا برسر میز مذاکره بنشینند، لشکریانی که از سوی جاسوسان معاویه تبلیغ شده بودند، و زمزمه‌ی صلح را در گوششان خوانده بودند، می‌گفتند: پس اصلاً حضور امام حسن علیه السلام در میدان، برای مذاکرات صلح بوده است. نتیجه این اتفاق این می‌شود که اگر مذاکرات به ثمر نمی‌نشست، دیگر این لشکر را نمی‌توان به جنگ واداشت؛ زیرا امام را مسئول ادامه جنگ می‌دانستند. لذا در هر حال، تنگنا و سختی، با اقدامات از پیش صورت گرفته معاویه، برای امام حسن علیه السلام بود.

این برهه از تاریخ، یکی از قسمت‌هایی است، که تاریخ‌نگاران وابسته به دستگاه خلافت تحریف کرده‌اند. آنها صلح امام حسن علیه السلام را به گونه‌ای عنوان کرده‌اند که گویی امام حسن علیه السلام برای پول به میدان نبرد آمده است. به عنوان مثال، حال که برنامه داشته است مبلغی را به دست بیاورد، با صلح به یک پنجم پیش بینی خود می‌رسد. لذا بندهایی را که امثال طبری و ابن هشام برای صلح ذکر می‌کنند، بسیار متفاوت است از آن چه در منابع شیعی ذکر شده است. و متأسفانه، آنچه در میان مردم



مشهور است، درخواست پول‌هایی است که امام حسن علیه السلام پیشنهاد کرده است، با این تفسیر غلط که شامل مقرری مختص خانواده امام حسن علیه السلام و داستان خراج «دارابجرد» و متعلقات آن باشد.

تاریخ‌نگاران وابسته به سیستم معاویه، آن چنان این گزاره‌ها را جدی گرفته‌اند که کسی حتی شک نمی‌کند شاید گزارشهای آن وقایع، نادرست باشد، مگر آن که به کلمات خود امام حسن مجتبی علیه السلام توجه کنیم تا حقایق روشن گردد. *إن شاء الله* در سطور آتی، با بررسی برخی از این گزاره‌ها، به نادرستی آن پی می‌بریم.

در آن زمان عده‌ای بودند که کسانی را که در جبهه‌های نبرد به شهادت می‌رسیدند، سرزنش می‌کردند و می‌گفتند: اگر با ما بودید و به حرف ما گوش می‌دادید، کشته نمی‌شدید. آیه‌ای در قرآن است که سخن این افراد را به چالش جدی می‌کشد و توبیخ می‌کند.

الَّذِينَ قَالُوا لِلْإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا، قُلْ فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ<sup>۱</sup>

همان کسانی که از جنگ کناره گرفتند، و در خانه‌های خود نشستند، و درباره برادرانشان گفتند: اگر از ما فرمان می‌بردند کشته نمی‌شدند. بگو: [چنانچه اختیار مرگ در دست شماست] مرگ را از خود دفع کنید، اگر راستگویید.

این تحلیل مربوط به کسانی می‌شود که در هرامری، نه تنها خود مشارکت نمی‌کنند، بلکه دیگران را هم در انجام آن، سست و بی‌انگیزه می‌کنند. اجل و مرگ، با رفتارهای روزانه ما، ارتباط خطی و معادله

ساده ریاضی ندارد که بتوان به راحتی آن معادله را حل کرد. اصل عقلی دفع خطر احتمالی در جای خود؛ اما انسان بر این اساس که اگر فلان جا بروم، ممکن است کشته شوم، یا فلان اتفاق بیافتد و... نمی‌تواند امور جاری خود را تعطیل کند. البته وقتی در جایی یک بیماری شیوع داشته باشد، عقل فرمان می‌دهد که تا زمان بهبود شرایط، از رفتن به آن محل خودداری کند؛ اما در مورد اوامرو نواهی الهی چه طور؟ می‌توان به این بهانه، از انجام وظیفه سرباز زد و کوتاهی کرد؟ بیماری‌های ناگهانی مانند سگته را چه می‌شود کرد؟ بالا رفتن سن را چه می‌توان کرد؟ پاسخ همین آیه قرآن است.

و چه نیکوست هنگامی که به زیارت می‌رویم، علاوه بر تمامی مراقبت‌ها و تمهیداتی که می‌اندیشیم، خود را به صاحبان آن مضاجع شریف بسپاریم، که دچار لغزش نشویم.

حال به موضوع صلح امام حسن علیه السلام با معاویه بازگردیم؛ فرض بفرمایید دو برادر بر سر مسئله‌ی ارث دچار اختلاف شده‌اند. در این بین می‌بینیم که با هم سازش کردند و مسائل حل شد. پس از بررسی می‌بینیم که مثلاً طرف دوم، مبلغی را نقداً به طرف اول داده و سازش به وجود آمده است. دو تحلیل در این گزاره ممکن است مطرح شود:

(۱) طرف اول، از ابتدا برای گرفتن مبلغی پول، با طرف دوم به اختلاف مالی در ارث خورده است. حال که طرف دوم این مبلغ را، یا مبلغی در حدّ سازش پرداخت کرده، صلح پدید آمده است.

(۲) طرف اول، به دلائلی فرامالی از مخاصمه دست برداشته است؛ به اصطلاح قدیمی‌ها، نمی‌خواسته دشمن شاد کن باشد. وقتی علّت صلح



را جویا می‌شویم، بیان می‌دارد که اختلاف و جنگ، سبب مشکلات دیگر و از هم گسستن روابط برادری ام می‌شود؛ لذا کوتاه آمدن. حال طرف دوم مبلغی را هم، به طرف اول می‌دهد؛ اما انگیزه، چیزی فراتر از پول و مال در سازش بود.

در ماجرای صلح امام مجتبی علیه السلام نیز، شبیه به این مثال و دوگونه تحلیل ممکن است گفته شود. نوع سقیفه باوران و در پی آنان، خاورشناسان و برخی از گویندگان وطنی، در تحلیل صلح امام حسن علیه السلام گفته‌اند که حسن بن علی علیه السلام حال جنگیدن نداشت، ذاتاً خونسرد بود، و مطالب دیگر که البته بدون هیچ دلیل و سندی (یا براساس دلایل سست و واهی) مطرح می‌کنند، تا نتیجه بگیرند امام مجتبی علیه السلام فقط به انگیزه مالی به میدان آمده بود.

مهمترین نکته در این تحلیل‌ها، نه تنها مهمترین شاخص شخصیت حضرت مجتبی یعنی امامت ایشان را نادیده می‌گیرند، بلکه حتی به فضائل والای حضرتش (به فرض نپذیرفتن امامت حضرتش) توجه نمی‌کنند؛ در حالی که در فرض قبول امامت، کارهای ایشان همه امرالهی است و در صورت دوم، دستکم کسی که چنان فضائل نفسی دارد، اسیر مال دوستی و مانند آن نمی‌شود.

متأسفانه این نحوه تحلیل اهل سنت، گاهی بردیدگاه برخی شیعیان نیز اثر می‌گذارد. خاورشناسان بر این نگاه تأکید بیشتری دارند که دعوی امام حسن علیه السلام با معاویه بر سرپول بود؛ و «دارابجرد» وجه المصالحه این درگیری شد.

خوش بختانه در تحلیل‌های بسیاری از شیعیان درباره صلح امام

حسن علیه السلام محوریت بحث را، محوریت اعتقادی قرار داده‌اند؛ یا حداقل محوریت فکری مستشرقان و سقیفه‌باوران را در دستور کار خود قرار نداده‌اند. مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» و «شیخ راضی آل یاسین» در کتاب خود بر همین رویه پیش رفته‌اند. آنان بر این نکته دلیل آورده‌اند که جنگ امام حسن علیه السلام و سپس صلح ایشان، هیچ ارتباطی با پول نداشت، زیرا خود امام مجتبی علیه السلام می‌فرمایند این نبرد، به جز ریختن خون مسلمانان، هیچ ثمر دیگری ندارد.<sup>۱</sup>

حتی اگر امام حسن علیه السلام بر لشکرشام، چیره می‌شد؛ آیا این امکان برای ایشان مهیا بود که حکومتی برپای دارد که در آن بستر، بتواند احکام الهی را پیاده کند؟ اصلاً فرق این حکومت با حکومت معاویه در چه چیز خواهد بود؟ آیا نفراتی زبده و معتمد داشتند که به زمامداری مناطق بگمارند؟ آیا به اندازه کافی استاندار و فرماندار داشتند؟ اگر هم از نفرات معاویه بخواهند استفاده کنند، و آن افراد فضاحت به بار بیاورند، مسئول این انتصابات چه کسی جز امام مجتبی علیه السلام خواهد بود؟ آیا جامعه نمی‌گوید این همه خونریزی، در نهایت هم، همان شد که بود؟

۱. توجه داشته باشیم، گاهی برای احقاق حق و زمین‌گیر کردن ستم، و مشخص ساختن مسیر باطل از حق، به جز درگیری، گزینه دیگری باقی نخواهد ماند. یعنی درگیری و قتال، سرانجامی خواهد داشت و نتیجه‌اش می‌شود تبیین راه حق. اما اگر رسیدن به هدف، هر چند هدف عالی و والایی هم باشد، در دسترس نباشد و از راه قتال به دست نیاید، هدر دادن خون مسلمانان خواهد بود. پیش‌تر بیان شد که گاهی صلح نتیجه جنگ است؛ و گاهی ظفر یا شکست یا شهادت. اگر نیل به اهداف، با کشته شدن محقق می‌شود، آن مقاتله روش عقلایی است. اما اگر نتیجه جنگ فقط ریختن خون بدون نتیجه باشد، می‌توان از نتایج دیگر جنگ مانند صلح، بهره برد.



اساساً آگریاران و لشکریان امام لیاقت و شایستگی داشتند، کار به این مرحله نمی‌رسید.

اگر هم امام حسن علیه السلام در نبرد با معاویه شکست بخورد، معاویه کسی نیست که ایشان را بکشد؛ بلکه در عوض، ایشان را در لباس اسارت به شام می‌برد؛ و در مقابل همگان می‌گوید: من که پیشنهاد صلح دادم، شما قبول نکردی؛ مسلمانان را به کشتن دادی، و اکنون نیز خودت در بند ما هستی. یک روز، در فتح مکه جدّ شما خاندان ما را آزاد کرد، امروز نیز من، شما را آزاد می‌کنم.

پیامد چنین اتفاقاتی بیعت امام با معاویه می‌شود، که از آن پس امام مجتبی علیه السلام باید در سکوت کامل قرار گیرد. و هیچ فعالیت و حرکتی نباید انجام دهد، چون در بیعت معاویه قرار گرفته است. و این ننگ و نکبت را، امام حسن علیه السلام باید تا آخر عمر بر خود تحمل می‌کرد.

حال در این شرایط، که جنگ ثمر ندارد، چه پیروزی و چه شکست، ادامه جنگ توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ جنگی که بر اساس ظواهر و قرائن، احتمال شکست امام علیه السلام بسیار بیشتر از احتمال پیروزی است. با مجموع این دلایل و قرائن، هنگامی که پیشنهاد صلح از سوی معاویه به امام حسن علیه السلام داده شد، امام حسن علیه السلام در پاسخ فرمودند: صلح مشروط. در چنین شرایطی، اگر معاویه شرایط صلح را نپذیرد، معاویه مقصر است و اوست که منکوب می‌شود. اگر هم شرایط صلح را بپذیرد، امام حسن علیه السلام به گونه‌ای شرایط صلح را تدوین فرموده بودند که او حکم عزل خود و آیندگانش را از خلافت پذیرفته است. در زیر سایه این صلح مشروط، هر خلافتی که از معاویه سر بزند، بی قید و شرط محکوم است، چون شرایط را عمل نکرده است و به مفاد صلح پای بند نبوده است.







صلح امام مجتبیٰ علیہ السلام







## فصل بیستم:

# بررسی پیمان صلح میان امام حسن مجتبی با معاویه

وقتی به بندهای صلح می‌نگریم، ارزش کار امام حسن علیه السلام بیش از پیش مشخص می‌شود.

نخستین بند آن است که معاویه حق ندارد خود را «امیرالمؤمنین» بخواند. حکومت و زمامداری را واگذار فرمودند، امانه خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را؛ و نه امامت را. با این شرط، معاویه خود را «ولی امر مسلمین» نمی‌تواند بخواند؛ هرچند عملاً زمامداری و ولایت ظاهری بر مسلمانان به صورت مشروط، به وی سپرده شده بود. یعنی با همین یک بند، امام حسن علیه السلام مفرّ معاویه برای دست‌آویز قرار دادن آیه «اولی الامر» را به روی او بستند و وجوب اطاعت از معاویه را به طور کامل از او برداشتند. در این آیه می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ، إِنْ كُنْتُمْ

تُوْمُنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا.<sup>۱</sup>

ای اهل ایمان! از خدا اطاعت کنید و [نیز] از پیامبر و صاحبان امر خودتان [که امامان از اهل بیت اند و مانند پیامبر مقام عصمت دارند] اطاعت کنید. اگر دربارهٔ مسأله‌ای نزاع داشتید، آن را [برای فیصله یافتنش] اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، به خدا و پیامبر رجوع دهید؛ این [ارجاع دادن] برای شما بهتر و خوش فرجام تر است.

بند دوم، این است که معاویه بعد از خودش حق انتخاب و انتصاب و پیشنهاد جانشین را ندارد. و بعد از معاویه، حسن بن علی (علیه السلام) جانشین او و زمامدار جامعه مسلمین است.

بند سوم، آنکه معاویه حق تغییر احکام اسلامی را ندارد.

بند چهارم، آنکه فرزند ابوسفیان شیعیان و پیروان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را، در هیچ کجا و در هیچ شرایطی، مورد تعقیب و آزار و قتل قرار ندهد؛ و حق ندارد هیچ کلام ناروا یا سب و ناسزایی را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت دهد.

بند پنجم، آنکه خانواده شهدای جمل، صفین و نهروان را از بیت المال محروم نگرداند.

عمده مطالب صلح، در این موارد خلاصه می‌شود. اصل متن صلح نامه

از این قرار است:

وَمِنْ كَلَامِهِ (علیه السلام) مَا كَتَبَهُ فِي كِتَابِ الصُّلْحِ الَّذِي اسْتَقْرَرَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مُعَاوِيَةَ، حَيْثُ رَأَى حَقَّنَ الدِّمَاءَ وَإِظْفَاءَ الْفُتْنَةَ، وَهُوَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ. صَالَحَهُ عَلَى أَنْ يُسَلِّمَ إِلَيْهِ وَلَايَةَ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَنْ يَعْمَلَ فِيهِمْ بِكِتَابِ



اللَّهِ وَ سُنَّةَ رَسُولِهِ ﷺ وَ سِيرَةَ الْخُلَفَاءِ الصَّالِحِينَ؛ وَ لَيْسَ لِمُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَنْ يَعْتَدَ إِلَى أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ عَهْدًا، بَلْ يَكُونُ الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِهِ سُورَى بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ عَلَى أَنَّ النَّاسَ آمِنُونَ حَيْثُ كَانُوا مِنْ أَرْضِ اللَّهِ فِي شَأْمِهِمْ وَ عِرَاقِهِمْ وَ حِجَازِهِمْ وَ يَمَنَّهُمْ؛ وَ عَلَى أَنْ أَصْحَابَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتَهُ آمِنُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ وَ نِسَائِهِمْ وَ أَوْلَادِهِمْ، وَ عَلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ بِدَلِكِ عَهْدِ اللَّهِ وَ مِيثَاقِهِ؛ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ بِالْوَفَاءِ وَ بِمَا أَعْطَى اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ؛ وَ عَلَى أَنْ لَا يَبْغِيَ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ لِأَخِيهِ الْحُسَيْنِ وَ لَا لِأَحَدٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ غَائِلَةً سِرًّا وَ لَا جَهْرًا؛ وَ لَا يُخَيِّفُ أَحَدًا مِنْهُمْ فِي أَقْفٍ مِنَ الْأَفَاقِ. شَهِدَ عَلَيْهِ بِدَلِكِ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا فُلَانٌ وَ فُلَانٌ، وَ السَّلَامُ.

از جمله سخنان امام حسن علیه السلام است در زمانی که صلح و سازش بین آن حضرت و معاویه برقرار شد، که حضرتش به منظور حفظ خون ها و خاموش کردن فتنه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این صلح نامه ای است که بین حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان برقرار شد. حسن بن علی علیه السلام امر خلافت را با شروط ذیل به معاویه بن ابی سفیان واگذاشت:

۱- معاویه طبق دستور قرآن و سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و روش خلفاء نیکوکار با مسلمانان رفتار کند.

۲- معاویه این حق را ندارد که بعد از خود، مقام خلافت را به احدی واگذارد؛ بلکه باید خلیفه بعد از معاویه با شورا و مشورت مسلمین تعیین شود.

۳- مردم از ظلم معاویه، در هر جای زمین که هستند، در امان باشند، چه در شام، چه در عراق، چه در حجاز و چه در یمن.

۴- یاران و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام جان و مال و زنان و فرزندانشان در امان باشند.

۵- بر معاویه بن ابی سفیان واجب است به این عهدنامه خدایی آن گونه وفا کند که خلق خدا وفا می‌کنند.

۶- حسن بن علی علیه السلام و برادرش حسین علیه السلام و احدی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را، مخفیانه و علناً نکشد، و امنیت را از احدی از ایشان، در هر نقطه‌ای از زمین که باشند، نگیرد.

فلان و فلان به این قرارداد شهادت دادند. و کافی است که خدا برای صلح‌نامه شاهد باشد.

علامه مجلسی پس از نقل مفاد صلح‌نامه می‌نویسد:

هنگامی که صلح برقرار شد و کار به پایان رسید، معاویه از امام حسن علیه السلام خواست که در جمع مردم سخن بگوید و به آن‌ها اعلام کند که با معاویه بیعت کرده و امر خلافت را به وی تسلیم کرده است. امام علیه السلام درخواست او را پاسخ داد و در جمع مردم، پس از آن که حمد خدا را به جا آورد و بر پیامبرش درود فرستاد، خطبه خواند. این کلام بخشی از سخنانی است که از آن جناب نقل شده است:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَكْبَسَ الْكَيْسِ الثُّقَيَّ، وَأَحَمَقَ الْحُمَقِ الْفُجُورَ. وَإِنَّكُمْ لَوُطَّيْبْتُمْ بَيْنَ جَابِلِقَ وَجَابِرِسَ رَجُلًا جَدَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مَا وَجَدْتُمُوهُ غَيْرِي وَغَيْرِ أَخِي الْحُسَيْنِ. وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ اللَّهَ هَدَاكُمْ بِجَدِّي مُحَمَّدٍ، فَأَنْقَذَكُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَرَفَعَكُمْ بِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ، وَأَعَزَّكُمْ بَعْدَ الذَّلَّةِ وَكَثَّرَكُمْ بَعْدَ الْقِلَّةِ، وَ إِنْ مُعَاوِيَةَ تَارَعَنِي حَقًّا هَوْلِي دُونَهُ. فَتَنْظَرْتُ لِصَلَاحِ الْأُمَّةِ وَقَطَعَ الْفِتْنَةَ. وَقَدْ كُنْتُمْ بَايِعْتُمُونِي عَلَى أَنْ تُسَالِمُوا مَنْ سَأَلْتُمْ وَتُحَارِبُوا مَنْ حَارَبْتُمْ.

ای مردم! بالاترین زیرکی‌ها تقوا است، و بدترین حماقت‌ها تبه‌کاری. اگر شما بین جابلق و جابریس به دنبال کسی بگردید که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، کسی جز من و برادرم حسین علیه السلام نخواهید یافت. می‌دانید که خداوند به واسطه جد من، محمد صلی الله علیه و آله، شما را هدایت



کرد، از گمراهی نجات داد و به وسیله او، جهالت را از شما دور کرد. شما را بعد از خواری و ذلت، عزیزداشت و بعد از کمی تعداد، فزونی بخشید. معاویه بر سر حقی که از آن من است، با من جدال می کند، ولی من به صلاح امت و تمام شدن فتنه می اندیشم. شما با من پیمان بستید که با هر که صلح کردم، صلح کنید؛ و با هر که جنگیدم، بجنگید.

فَرَأَيْتُ أَنْ أَسَالِمَ مُعَاوِيَةَ وَأَصْعَ الْحَرْبَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ. وَقَدْ بَاعْتُهُ وَرَأَيْتُ أَنَّ حَفْنَ الدِّمَاءِ خَيْرٌ مِنْ سَفْكِهَا، وَلَمْ أُرِدْ بِدَلِكِ إِلَّا صَلَاحَكُمْ وَبَقَاءَكُمْ؛ وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ!

هم اکنون صلح می بینم که با معاویه صلح کنم و جنگ بین خود و او را به پایان برسانم. من با معاویه بیعت کردم، زیرا معتقدم که حفظ جان مردم، بهتر از ریخته شدن خون آن هاست و نیت من از این بیعت، جز صلح و بقای شما نبوده است. اگرچه می دانم این بیعت تا مدتی برای شما موجب فتنه و آزمایش خواهد بود.

حال، با مجموع این سخنان و شرایطی که بررسی و تحلیل شد، اگر قرار باشد مدال صلحی به کسی اعطا شود، کسی بهتر و لایق تر از امام مجتبی علیه السلام می توان یافت؟ هم جنگ را خاتمه داد، و هم طرف درگیری را از درجه اعتبار انداخت. تمام اهداف تقریباً محقق شد، بدون آن که خونی از کسی ریخته شود.

وجه مهمتر، آن بود که امام حسن علیه السلام معاویه را به کوفه آورد و به بالای منبر فرستاد، و معاویه برای همگان اعلان کرد که دعوی او، دعوی حکومت و زمامداری بوده است؛ و او نه ادعایی نسبت به دین و احکام مردم دارد؛ و نه کاری با دیانت و شرع آنها، بلکه فقط حکومت را می خواسته

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۶۵. جمله اخیر، اشاره است به آیه انبیاء: ۱۱۱.

است. بزرگترین دست آورد امام مجتبیٰ (علیه السلام)، قطعاً می‌تواند همین مسئله باشد. یعنی پس از روز صلح، دیگر مردم حق طلب و منصف که تا کنون نسبت به چهره واقعی افراد در غفلت بودند، معاویه را به عنوان جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی‌شناختند؛ بلکه به عنوان حاکم و زمامدار ممالک اسلامی او را پذیرفته بودند. سند بطلان خلافت معاویه، در این عبارات صلح امام حسن (علیه السلام)، به روشنی در اختیار ماست. این کلام معاویه در سطور آینده نقل می‌شود.

### انگیزه اصلی جهاد امام مجتبیٰ علیه معاویه

نتیجه این شد که محور پیکار اصلی بین امام مجتبیٰ (علیه السلام) و معاویه، نه پول بود و نه هیچ چیز دیگر؛ بلکه فقط و فقط جانشینی و خلافت رسول الله (صلی الله علیه و آله) بود؛ که معاویه قصد ایجاد انحراف داشت، و امام حسن (علیه السلام) مانع آن شدند و اجازه ندادند که معاویه به هدف خود دست یابد. در منابع تاریخی آمده است: بعد از آن که صلح منعقد شد، معاویه به کوفه آمد و در نخیله مستقر شد.

هنگامی که صلح و سازش انجام شد، معاویه حرکت کرد و در روز جمعه وارد نخیله شد. معاویه پس از این که با مردم نماز خواند مشغول سخنرانی گردید و گفت:

به خدا قسم من با شما ننگیدم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید یا حج بجا بیاورید، یا زکات بدهید. زیرا این اعمال را انجام می‌دهید؛ بلکه من با شما قتال کردم، که بر شما فرمان فرمایی نمایم، خدا این آرزو را به من عطا کرد. در صورتی که شما اکره داشتید. آگاه باشید! من حسن را به وسیله آن وعده‌هایی که دادم در انتظار آرزوهایی نهادم.





اکنون کلیه آن وعده و شروط را پایمال می‌نمایم و به هیچ کدام از آنها وفا نخواهم کرد.

سپس معاویه متوجه کوفه گردید و چند روزی در کوفه اقامت گزید. هنگامی که بیعت کردن اهل کوفه با وی خاتمه یافت، بر فراز منبر رفت و پس از سخنرانی خود، سخنانی ناروا درباره حضرت علی بن ابی طالب و امام حسن علیه السلام گفت. در آن مجلس امام حسن و امام حسین علیهما السلام حضور داشتند. امام حسین علیه السلام برخاست تا جواب معاویه را بگوید، ولی امام حسن علیه السلام دست مبارک آن حضرت را گرفت و او را نشانید. آن گاه خود امام حسن علیه السلام برخاست و فرمود:

ای کسی که علی علیه السلام را نام بردی! منم حسن علیه السلام و پدرم علی علیه السلام است. تو معاویه ای و پدرت صخر است. مادر من فاطمه زهراء علیها السلام و مادر تو هند است. جدّ من پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و جدّ تو حرب است. جدّه من خدیجه کبری علیها السلام و جدّه تو فقیله است. خدا لعنت کند آن کسی را که شهرتش پلیدتر و حسب و نسبش پست تر است، شروفتنه او قدیمی تر و در کفر و نفاق پیشتر است!

طوایفی از اهل مسجد گفتند: آمین آمین!!

در نقل دیگری از این جلسه، که گزارش آن مختصرتر است، افزوده‌ای مهم دارد که در پی می‌آید.

ابن ابی الحدید پس از این رویداد، به روایت از سعید بن سوید می‌نگارد: معاویه در روز جمعه در نخیله با ما نماز جمعه خواند و در ضمن خطبه خود گفت: به خدا قسم! من با شما کارزار نکردم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید، یا حج به جای آورید، یا زکات بدهید؛ زیرا شما این گونه

امور را انجام می‌دهید. بلکه با شما جنگیدم تا بر شما فرمانفرمایی کنم. خدا این آرزوی مرا برآورد؛ در حالی که شما مایل نبودید. عبدالرحمن بن شریک هرگاه این داستان را شرح می‌داد، می‌گفت: به خدا قسم که این سخن معاویه، یک نوع پرده دری است!!<sup>۱</sup>

نخيله، پادگانی نظامی در نزدیکی کوفه بود که به دلیل وجود درختان خرما، آن جا را «نخيله» می‌نامیدند؛ یعنی زمین باز و بدون مانع نبود، اما در حدّ نخلستان هم، درخت نداشت. این پادگان، سابقه‌ای دیرینه داشته است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم مردم را در همین نقطه جمع می‌کردند و وقتی به حدّ مشخص می‌رسید، به میدان اعزامشان می‌فرمود. در پادگان نظامی کوفه، معاویه از اجلاس صلح می‌آید، و عنوان می‌دارد که برای حکومت جنگیده است؛ و در همین مکان، تمام شروط بندهای صلح نامه را، زیر پا می‌گذارد.

جالب اینجاست که به کنایه و در لفافه هم سخن نمی‌گوید؛ بلکه صریح و روشن می‌گوید: «وَجَمِيعُهَا تَحْتَ قَدَمِي لَا أُفِي بِشَيْءٍ مِنْهَا لَه» (به هیچ‌کدام وفا نمی‌کنم). وقیحانه‌تر آن است که بعد از مراسم بیعت‌گیری در کوفه، به منبر رفته، و به ساحت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جسارت کرد. در چنین شرایطی، اگر وسط سخنان معاویه می‌خواستند پاسخ او را بدهند، و اجازه ندهند که کلامش به پایان برسد، او نیز در جواب می‌گفت هنوز سخنانم تمام نشده است، آنگاه اتهام اغتشاش به امام مجتبیٰ (علیه السلام) و اطرافیان می‌زد و برنامه‌های امام حسن (علیه السلام) همه ویران می‌شد؛ مردم حاضر در مسجد هم، حق را به معاویه می‌دادند و می‌گفتند اجازه بدهید تا کلامش منعقد



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۵۳

شود. نباید بهانه به دست معاویه باشد؛ لذا امام مجتبی علیه السلام با سکوت خود این فرصت را دادند که معاویه هرچه خواست، گفت. خطوط فکری خود را ترسیم کرد و نوع ادبیات و کلام خود را به همگان نشان داد.

حال که هرچه خواست گفت و همه شنیدند و ضبط کردند، آن‌گاه امام حسن علیه السلام برخاستند و تمام رشته‌های او را پنبه کردند. یک به یک گفته‌های معاویه را مطرح فرمودند و به همگان نشان دادند که او، در همین ابتدای کار، خُلف وعده کرده و مفاد صلح را زیر پا نهاده است. از جسارت به امیرالمؤمنین علیه السلام هم آغاز کرد.

کار عظیم امام حسن علیه السلام در این است که ایشان باید دندان بر جگر بگذارد تا زمان به مردم نشان دهد که چه کسی برایشان مستولی شده و زمامداری جامعه اسلامی به دستان چه کسی افتاده است. اسرار حلم امام حسن علیه السلام در همین است که جنگ با چنین کسی را ترک فرمودند، به صلح با او تن دردادند و شروط صلح را قرار دادند. در نهایت دیده می‌شود که علناً معاویه در مقابل امام مجتبی علیه السلام، با بدترین حالت ممکن، شروط صلح را زیر پا می‌گذارد و امام مجتبی علیه السلام نباید اقدامی صورت دهد.

همه‌ی این صبوری‌ها برای این است که مردم بفهمند اشتباه کرده‌اند. هرچه گستره‌ی این ظلم بیشتر شود، مردم آگاه‌تر می‌شوند. ثمره‌ی این حرکت امام حسن علیه السلام را، در جایی باید دید که عمده‌ی قریب به اتفاق مسلمانان جهان، جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را، خلفای اربعه یا چهارگانه می‌دانند. کمتر کسی است که معاویه را، به عنوان خلیفه پنجم قبول داشته باشد. آن سکوت امام حسن علیه السلام، این روشنگری را در پی داشت.

در قضاوتی منصفانه باید گفت که ارزش این صبر و سکوت را، در آن زمان

جز حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، کسی نمی دانست؛ و اگر هم مطلب بر کسی روشن می شد، به دلالت حضرات حسنین (علیهم السلام) به این مطلب می رسید. پس این سکوت، بی تفاوتی نبود؛ بلکه رسوا شدن دستگاه خلافت بود. آیا بهتر از این حالت، می شد معاویه را به مردم شناساند و ظلم او را آشکار کرد، و بی دینی او را به مردم نشان داد؟

این سکوت، برای معاویه بسیار گران آمد. در پی این افشاگری می توان چنین دلیل آورد که مردمی که به دنبال معاویه رفتند، ظلم او را پذیرفتند. و این جامعه بستر را برای روی کار آمدن یزید، فراهم کرد. اگر این پیام امام مجتبیٰ (علیه السلام) در پی صلح با معاویه، و بعد از آن خطبه های در مسجد نبود، کار فهم سره از ناسره دشوار می شد. حال می توان تشخیص داد مردمی که معاویه را خواستند، عملاً یزید را بر سرکار آوردند؛ یا سبب ساز شدند که معاویه، فرزندش را به کرسی خلافت بنشانند. این افشاگری و آشکارسازی، کار عظیم امام مجتبیٰ (علیه السلام) در آن دوره حساس را نشان می دهد.

### گزارش مفصل ابن ابی الحدید از فرآیند جهاد و صلح امام مجتبیٰ

گزارش دیگر ابن ابی الحدید که نسبتاً مفصل است، پرده ای دیگر از این ماجرا را نشان می دهد.

عبد الحمید بن ابی الحدید می گوید: هنگامی که معاویه به قصد عراق حرکت کرد و به پل منبج رسید، منادی ندا در داد تا مردم گرد آمدند. آنگاه امام حسن (علیه السلام) آمد و برفراز منبر رفت، حمد و ثنای خدای را به جای آورد و فرمود:

خدا جهاد را بر خلق خود واجب نموده؛ ولی مردم آن را خوش نمی دارند. آن گاه به مؤمنانی که اهل جهاد باشند، فرموده: صابر باشید، زیرا



خدا با صابران است. ای مردم! شما به آن چه دوست دارید دست نمی‌یابید، مگر زمانی که در مقابل آن چه خوش نمی‌دارید صبور باشید. من چنین شنیده‌ام که به گوش معاویه رسیده است که ما به سرعت به سوی وی حرکت کرده‌ایم، بدین روی او نیز به جنبش درآمده است. خدا بر شما رحمت آورد! به سوی لشکرگاه خودتان که نخیله است خارج شوید، تا ما و شما تبادل افکار کنیم.

راوی می‌گوید: امام علیه السلام در همان حال که سخنرانی می‌کرد، این بیم را داشت که مردم او را تنها خواهند نهاد.

آن گروه همه ساکت شدند و احدی با آن بزرگوار سخنی نگفت. وقتی عدی بن حاتم با این منظره مواجه شد، برخاست و گفت: منم عدی فرزند حاتم. سبحان الله! چقدر زشت است که شما جواب امام علیه السلام و پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله خود را نمی‌گویید! کجایند آن خطبای مصر، که زبان‌هایشان در موقع امنیت تیزوتند بود، اما وقتی کار مشکل می‌شد، نظیر روباه‌ها خوش‌زبان بودند! آیا از خشم خدا و عذاب او خوف ندارید!؟

آنگاه متوجه امام حسن علیه السلام شد و گفت: خدا تو را در هدایت کردن موفق بدارد، ناراحتی‌ها را از تو برطرف نماید. خدا تو را در ابتداء و انتهاء هرکاری توفیق دهد. ما سخنان تو را شنیدیم، و متوجه امرتو شدیم. ما سخن تو را گوش می‌کنیم، درباره هرچه بگویی و هر نظریه‌ای که بدهی مطیع تو خواهیم بود. اکنون من متوجه لشکرگاه می‌شوم؛ هر کسی که مایل باشد در آنجا نزد من آید بیاید. سپس عدی برخاست و از مسجد خارج شد، و بر مرکب سواری خود، که بر در مسجد بود، سوار و متوجه نخیله گردید. آنگاه به غلام خویشتن گفت که وسائل مسافرت

او را آماده نماید. عدی نخستین کسی بود که به لشکرگاه رفت. پس از عدی بن حاتم، قیس بن عباد، انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن حفصه تمیمی برخاستند، مردم را مورد سرزنش و ملامت قرار دادند، و آنان را برای کارزار ترغیب کردند. آنگاه با امام حسن (علیه السلام) شبیه همان سخنانی را گفتند که عدی بن حاتم گفته بود و مردم را برای اجابت و قبول امر امام تشویق کردند.

امام حسن (علیه السلام) به ایشان فرمود: راست گفتید. رحمت خدا بر شما باد! من همیشه شما را به صدق نیت، وفاداری، قبول امر خدا، موذت و دوستی صحیح می‌شناختم. خدا به شما جزای خیر عطا کند. سپس فرود آمد و مردم خارج شدند و لشکری سامان دادند و آماده خروج گردیدند. امام حسن (علیه السلام) هم متوجه لشکرگاه شد و مغیره بن نوفل بن حارث را در کوفه، جانشین خویشتن قرارداد و به وی دستور داد تا مردم را وادار کند که به آن حضرت ملحق شوند. امام حسن (علیه السلام) با لشکری عظیم حرکت کرد، در دیر عبدالرحمن پیاده شد؛ و مدت سه روز توقف کرد تا مردم گرد آمدند.

سپس آن بزرگوار عبید الله بن عباس را خواست و به او فرمود: پسر عمو! من تو را با دوازده هزار نفر از سواران عرب و قاریان مصر، به همراه تو فرستادم؛ که هر یک از ایشان به تعداد لشکرمی‌افزایند. تو با ایشان حرکت کن، با آنان به نرمی رفتار کن، با روی باز متوجه ایشان باش، در مقابل آنان متواضع باش، ایشان را نزدیک خود جای بده؛ زیرا آنان، از باقی ماندگان افرادی هستند که مورد وثوق حضرت امیر (علیه السلام) بودند. با ایشان حرکت کن و از شط فرات برو، تا به مَسْکِن (به فتح میم و کسر کاف) برسی؛ و از آن جا با ایشان برو تا در مقابل معاویه قرار بگیری.



اگر معاویه را ملاقات کردی، او را نگاه دار تا من بیایم، زیرا من به زودی خواهم آمد. ولی هر روز مرا از اوضاع خود آگاه کن. با این دونفر، یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت و تبادل نظر کن. هنگامی که با معاویه روبرو شدی، تو در جنگ سبقت نگیر تا او سبقت بگیرد. اگر او سبقت گرفت، تو نیز با وی مشغول کارزار شو. اگر برایت پیش آمدی کرد، قیس بن سعد امیر لشکر باشد. و اگر برای او هم پیش آمدی رخ داد، سعید بن قیس امیر لشکر شود.

عبیدالله حرکت کرد تا (به ترتیب) به این مناطق رسید: شینور، شاهی، فرات، فلوجه، مسکن گردید. امام حسن علیه السلام هم (به ترتیب) این مسیر را پیمود: «حمام عمر»، دیرکعب، ساباط. در ساباط نزدیک پل پیاده شد.<sup>۱</sup>

در این روایت، که مربوط به پیش از نبرد و پیشنهاد صلح می باشد، شرایط محیطی، رخوت مردم و وفای عده ای قلیل از هواداران و شیعیان امام حسن علیه السلام به چشم می خورد. این روایت، از جهت شناخت شخصیت های پیرامون امام حسن علیه السلام بیان شد.

نکته دیگر، تجلیل امام مجتبی علیه السلام از افرادی است که برخی از آنها در آینده ای نه چندان دور، امام را مؤاخذه می کنند. البته توضیح داده خواهد شد که این ایراد گرفتن از امام، از روی ناآگاهی نسبت به کاری است که امام انجام داده اند.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۵۰



بد نیست با نوعی تفکر آشنا شویم که کمال انسان را در مبارزه می‌داند، یعنی وظیفه را، «نفس مبارزه» می‌دانند و با نتیجه مبارزه کاری ندارند. آنان پایان ماجرا را نمی‌بینند که به نتیجه می‌رسد یا نه! بلکه همه چیز را در مبارزه خلاصه می‌کنند و به سرانجام کار توجهی ندارند، زیرا برایشان اهمیتی ندارد.

برخی مانند غالب فقهای شیعه می‌گویند: اگر مبارزات طبق مقدمات و اصول آن به نتیجه می‌رسد، چنین وظیفه‌ای داری؛ اگر هم با همان شرایط، مبارزات به نتیجه نمی‌رسد، چنین وظیفه‌ای نداری. در مورد امر به معروف و نهی از منکر، می‌گویند اگر احتمال اثر می‌دهی، باید وارد عمل شوی؛ اگر احتمال اثر نمی‌دهی، وظیفه‌ای نداری.

در مقابل، برخی می‌گویند نفس امر به معروف، هدف است. یعنی خود امر به معروف، موضوعیت دارد؛ خواه اثر داشته باشد یا نداشته باشد. اثر بخشی‌اش با خداست؛ اگر نتیجه‌ای

## فصل بیست و یکم: توضیح دیدگاه اصالت جهاد نظامی



داشته یا نداشته باشد، به عهده ما نیست. استناد قرآنی این دسته، به آیه ۵۲ سوره توبه است که می‌فرماید:

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ؟ وَ مَحْنٌ نَّتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا، فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ.<sup>۱</sup>

بگو: آیا درباره ما جز یکی از دو نیکی [پیروزی یا شهادت] را انتظار می‌برید؟ در صورتی که ما درباره شما انتظار می‌بریم که خدا از سوی خود یا به دست ما عذابی به شما برساند؛ پس انتظار برید که ما هم با شما منتظریم.

مصادق این آیه نبرد با کفار و مشرکان است؛ که چه بکشد و چه کشته شود، یکی از دو نیکی را به دست آورده است.

گروه اول در مثال جنگیدن، این‌گونه می‌اندیشند: هنگامی باید وارد معرکه نبرد شوی، که احتمال پیروزی داشته باشی. اگر احتمال پیروزی و چیرگی کم باشد، می‌گویند نباید وارد نبرد با دشمن شوی؛ زیرا نفس مبارزه، موضوعیت ندارد. هدف فقط جنگیدن نیست.

مثال طیف نخست، به مانند کسی است که در بیراهه‌ای مسیر می‌پیماید. از او می‌پرسند: به کجا می‌روی؟ فرضاً می‌گوید به دنبال روزی خود می‌روم تا محصولم را بفروشم. به او می‌گویند در این مسیر کسی زندگی نمی‌کند تا تو را ببیند و کالای تو را بخرد! او هم در جواب بگوید: من فقط به وظیفه‌ام عمل می‌کنم. در نگاه او، فقط همین به دنبال روزی رفتن، وظیفه اوست. به نتیجه رسیدن یا نرسیدن، هدف او نمی‌باشد. باید به چنین شخصی گفت: تو که می‌دانی به نتیجه نمی‌رسی، برای چه به دنبال آن می‌روی؟ اصلاً

۱. توبه: ۵۲.

چه اصراری داری، که هدفت را این گونه بیان کنی؟ فرق شخصی مثل تو، با کسی که صرفاً برای پیاده‌روی، در همین مسیر طیّ طریق می‌کند، در چیست؟

اهداف، اگر فقط و فقط در مسیر خلاصه شود و هیچ چیز دیگر را شامل نشود، دچار چنین تناقضات آشکاری می‌گردد. هدف باید کاملاً روشن و گویا باشد. گاهی ممکن است، هدف در خود مسیر تعریف شده باشد؛ دفت داشته باشیم، با مثال فوق خلط نشود. حتی در مثال اخیر، برای کسی که صرفاً پیاده‌روی را برای سلامتی یا تفریح برگزیده است، طیّ طریق برای رسیدن به هدف بعدی نیست؛ بلکه خود، هدفی است که سلامتی یا تفریح را به ارمغان می‌آورد. رسیدن به سلامتی و یا تفریح، هدفی است، که با پیاده‌روی حاصل می‌شود؛ نه آن که مسیر را بپیماید، تا در نقطه‌ای به هدف خود برسد.

فرد نخست را (که طلب روزی را در صرف رفتن در مسیر دیده است)، به محضر هر عاقلی که ارائه دهیم، او را ردّ می‌کند.

این مثال را در این باب بیان کردیم تا بگوییم: در میان یاران امام حسن (علیه السلام)، طیفی بودند که قصدشان فقط و فقط مبارزه با معاویه بود، بدون آن که از این مبارزه، به دنبال اهداف دیگری باشند. فقط مبارزه و پنجه در پنجه انداختن. این افراد بودند که به محض آگاه شدن از برنامه صلح امام مجتبیٰ (علیه السلام)، روبه سوی امام کردند و به مخالفت با ایشان پرداختند؛ تا جایی که در سابط مدائن، خنجر تیز اندیشه کُتر خود را، بر ران امام حسن (علیه السلام) فرود آوردند.

این گونه افراد در میان لشکریان امام کم نبودند. با چنین سربازی



چگونه می‌شود از اهداف الهی و برنامه‌ی خداوند در مقابله با ظلم سخن گفت؟ آیا اصلاً منطقی دارد که بتوان با آن منطق با او گفتگو کرد؟ او طرف دار معاویه نبود، بلکه نفس مبارزه با معاویه را، اصل می‌دانست؛ چه کشته شود، چه بکشد، چه امام باشد، چه امام نباشد، چه خون مسلمانان به زمین ریخته شود. نوع تفکر به قدری مستهجن و سست ارکان است که شاید نیاز به نقد گسترده نداشته باشد. بیان نوع تفکر، بی پایه بودن و خالی از اندیشه بودن این راه را نشان می‌دهد.

در این نوع تفکر، هرکس دست از مبارزه با معاویه بردارد، کافر است و خونش به هدر. یعنی هم معاویه را ناحق می‌دانست، و هم بعد از صلح، امام حسن علیه السلام را. منطق خوارج نهروان، این گونه بود. و متأسفانه این افراد در اردوگاه امیرالمؤمنین و امام حسن علیه السلام بودند. اما امتداد این تفکر را، تا به امروز در تندروهای افراطی سلفی، مانند طالبان و داعش و ... می‌بینیم که محدود به زمان و مکان نیستند. اینان می‌گویند مبارزه تا آخرین لحظه. اگر از او پرسیم این مبارزه برای چیست؟ چه هدفی را دنبال می‌کنی؟ اگر همه شما کشته شوید، که دیگر به هدفتان نمی‌رسید؟! از پاسخ در می‌ماند و یک جواب می‌دهد: ما فقط می‌جنگیم. در تفکر همین نوع افراد، جهاد هم هدف و هم وسیله است، لذا هیچ چیز دیگری فراتر از آن وجود ندارد.

دقت در همین نکات ظریف، ضروری است. حتی در باور شیعیان نیز ممکن است چنین توهمات رسوخ کند. مثلاً کسی هدف را فقط زیارت می‌داند، و در پی آن توجهی به رضایت الهی نمی‌شود. در چنین تفکری، اگر زنی بدون اذن همسر به زیارت برود، به هدف خودش رسیده است. اگر

هدف فقط و فقط زیارت باشد و رضایت الهی در کار نباشد، همان زیارت موفقیت اوست. اما اگر هدف در جلب رضایت الهی باشد، همین زیارت به صورت کامل و ۱۸۰ درجه برمی‌گردد و سبب خشم الهی می‌شود. عدم رضایت همسر مساوی است با سفر معصیت؛ زیرا مخالفت همسر رضایت الهی را از بین می‌برد.

دقت در همین نکات بسیار جزئی می‌تواند شبهات را رفع کند. در ماجرای امام مجتبیٰ (ع)، امام سخن از صلح نفرموده بودند و فقط پرسیدند که تابع من در امور هستی یا خیر؟ برخی از همین طیف فکری برخاستند و گفتند: از سخنان او بوی سازش می‌آید؛ او می‌خواهد صلح کند. لذا با او به مخالفت پرداختند و دست از همکاری با امام مجتبیٰ (ع) به بهانه سازش کشیدند. بازار شایعات بسیار گرم شده بود و افراد با تردید و شک حضور یافته بودند.

در چنین شرایطی امام مجتبیٰ (ع) لشکر را سامان دادند و به نبرد با معاویه برخاستند. ولی باز هم هیچ احتمال عقلایی را نمی‌توان برای تسلط امام بر لشکر معاویه قائل شد. در این بین و در چنین شرایط و خیمی، معاویه پیش‌دستی کرد و پیشنهاد صلح برای امام حسن (ع) فرستاد. امام هم با پیش‌دستی صلح مشروط را، با ملحقات بندهای شروط آن به معاویه باز گرداندند. باید ابتدا مشخص می‌شد هدف چیست، و بر چه اساس صلح کنند؟

باید به یاد داشته باشیم که هدف امام حسن (ع) از این نبرد، از میان برداشتن معاویه و استیلا یافتن بر شامات بود. با این توصیفات که از لشکر امام حسن (ع) مطرح کردیم، به هیچ وجه انتظار تحقق این هدف به چشم نمی‌خورد.



البته در این بین، ممکن است برخی هم بگویند که هدفشان از همراهی با امام مجتبی علیه السلام شهادت بوده است؛ که در این گونه موارد، ابتدا باید دید این کشته شدن مصداق شهادت است؟ منظور از شهادت نیز، آن مقامی است که خدا فرموده است؛ لذا تعیین مصداق شهید نیز، با خدا و اولیای معصوم خدا است. چنین نیست که هرگونه کشته شدن شهادت باشد، همان طور که هر جنگی، جهاد در راه خدا نیست.

حال که راهی جز صلح باقی نمانده است، باید شرایطی را امام بفرمایند که معقول باشد، تا مورد پذیرش طرف مقابل واقع گردد. لذا مفاد صلح را، بسیار دقیق ترتیب دادند و به عنوان الحاقیه، به نزد معاویه فرستادند. بنای امام حسن علیه السلام بر این بود که هدف معاویه را به همگان بفهماند؛ و مردم دریابند که معاویه برای حکومت و زمامداری به نبرد برخاسته و تسلط بر تمام بلاد مسلمین را خواستار است. مردم هم نشان دادند که متمایل به او هستند، چه تطمیع شده باشند و چه از روی جهل و ناآگاهی باشد. لذا بطور مشروط صلح را پذیرفت.

### علت صلح امام مجتبی از زبان حضرتش

پیش تر بیان شد که حضرت مجتبی علیه السلام مصالحه فرمودند، نه معامله. در تحلیل‌ها دقت کنیم که در دام این تفاوت معنا سقوط نکنیم. در مدارک سقیفه باوران، دقیقاً نقطه مقابل این مطلب را می‌بینیم؛ بدین صورت که بحث دارابجردا و خراج و... را پیش می‌کشند و نظر می‌دهند که امام حسن علیه السلام برای پول صلح کرد؛ و عملاً خیلی ظریف، معامله را به جای صلح با معاویه به خورد مردم می‌دهند.

۱. در فصل ۲۲ همین کتاب، در مورد این مکان توضیح خواهد آمد.

اینان به جای آن که شروط صلح را مطرح کنند، در همین ادعاهای بی دلیل، باقی مانده‌اند؛ حال آنکه در روایات شیعه، چنین مطالبی نداریم. فقط برای دفع دخل مقدر، به عنوان نمونه و پاسخ، روایتی در این زمینه و برای رفع شبهه نقل می‌کنیم. به روایت طبرسی در کتاب احتجاج، امام مجتبیٰ علیه السلام خود در همین زمینه به ابوسعید عقیصا پاسخ می‌دهد.

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ عَقِيصَا قَالَ: لَمَّا صَالَحَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ، دَخَلَ عَلَيْهِ النَّاسُ، فَلَامَهُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَيْعَتِهِ .

فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: وَيُحَكِّمُ! مَا تَدْرُونَ مَا عَمِلْتُ! وَاللَّهِ الَّذِي عَمِلْتُ خَيْرًا لِشِيعَتِي مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ أَوْ غَرَبَتْ. أَلَا تَعْلَمُونَ أَنِّي إِمَامُكُمْ وَمُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَيْكُمْ وَأَحَدُ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ بِنَصِّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم عَلَيَّ؟  
قَالُوا: بَلَى.

قَالَ: أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ الْحَضِرَ لَمَّا حَرَقَ السَّفِينَةَ وَأَقَامَ الْجِدَارَ وَقَتَلَ الْعُلَامَ، كَانَ ذَلِكَ سَخَطًا لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عليه السلام؛ إِذْ خَفِيَ عَلَيْهِ وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي ذَلِكَ، وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ حِكْمَةً وَصَوَابًا؟

أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّهُ مَا مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا وَيَقَعُ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لَطَاغِيَةٍ زَمَانِهِ؟ إِلَّا الْقَائِمُ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ رُوحُ اللَّهِ عَيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ عليه السلام؛ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُخْفِي وَلَا دَتَهُ وَيُعَيِّبُ شَخْصَهُ، لِئَلَّا يَكُونَ لِأَحَدٍ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ إِذَا خَرَجَ. ذَلِكَ النَّاسِعُ مِنْ وُلْدِ أَخِي الْحُسَيْنِ، ابْنِ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ. يُطِيلُ اللَّهُ عُمُرَهُ فِي غَيْبَتِهِ، ثُمَّ يُظَاهِرُهُ بِقُدْرَتِهِ فِي صُورَةِ سَابِ، ابْنِ دُونَ الْأَرْبَعِينَ سَنَةً. ذَلِكَ لِيُعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ!



در کتاب احتجاج از ابوسعید روایت می‌کند که گفت: هنگامی که حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویة بن ابوسفیان صلح کرد، مردم به حضور آن حضرت مشرف شدند، و بعضی از ایشان آن بزرگوار را به جهت این بیعتی که کرده بود، سرزنش و ملامت کردند.

امام حسن علیه السلام می‌فرمود: وای بر شما! شما نمی‌دانید که من چه عملی انجام داده‌ام. به خدا قسم! این عملی که من انجام دادم، از آن چه آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند، بهتر خواهد بود. آیا نمی‌دانید من طبق کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امام واجب اطاعة شما و یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت می‌باشم؟! گفتند: چرا.

فرمود: آیا نمی‌دانید زمانی که خضر، آن کشتی را سوراخ کرد، و آن دیوار را تعمیر کرد، و آن کودک را کشت، حضرت موسی برای این اعمال بر او خشم گرفت. این خشم بدان جهت بود که حضرت موسی از حکمت کارهای خضری اطلاع بود، ولی این رفتارهای خضر نزد حضرت پروردگار نیکو و پسندیده بود.

آیا نمی‌دانید هیچ يك از ما خاندان نیست، مگر این که بیعتی از سرکش و طاغی زمانه اش برگردنش خواهد بود؛ غیر از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد خواند.

خدای توانا ولادت حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه را مخفی می‌دارد، و خود آن بزرگوار را غائب خواهد نمود؛ برای اینکه زمانی که خروج کند، کسی برگردن آن حضرت بیعتی نداشته باشد. این قائم عجل الله تعالی فرجه از نهمین فرزندان برادرم امام حسین علیه السلام و پسر بهترین کنیزان خواهد بود. وقتی غائب شود، خدا عمر او را طولانی می‌دارد. سپس او را به قدرت کامله خود، به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد، ظاهر می‌کند. خدا

این عمل را بدین جهت انجام می‌دهد که دانسته شود او بر هر چیزی قدرت دارد.

چند نکته از این روایت برمی‌آید.

### نکته نخست

در هیچ جای این گزارش ذکر نشده است که امام صلح فرمودند، و در مقابل چیزهایی را به عنوان «وجه المصالحه» دریافت کرده باشند؛ بلکه می‌فرمایند عمل من، از هر آن چه خورشید بر آن تابیده، بهتر است. کاملاً مشخص است که بحث و دعوا بر سر پول و دارایی نیست؛ امام وعده‌ای بالاترا معرفی می‌کنند. انصافاً این خبر را، با خبر مکتب سقیفه باوران بسنجید؛ آیا به واقع همه‌ی آنچه خورشید بر آن می‌تابد، به اندازه خراج دارابجرد نیست؟ درآمد دارابجرد ارزشمندتر است یا هر آنچه خورشید بر آن می‌تابد؟ پس امام حسن علیه السلام معامله نفرمودند.

### نکته دوم

بحث مهدویت می‌که امام حسن علیه السلام مطرح می‌فرمایند، مهم است. امام مجتبی علیه السلام برخی از ویژگی‌ها و رویدادهای دوران آخرالزمان را نقل می‌فرمایند و به صفات حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه اشاره می‌فرمایند. در دل این پیام، مطلبی نهفته است: «اگر امروز مثل من حسن بن علی علیه السلام با معاویه بیعت کردم، اگر نتوانستم بر دشمن چیره شوم، اگر تن به صلح با چنین شخصیتی دادم، تمام نگاه و امید من و همه اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به آن روز موعود است؛ انتقام این سختی و صبر را باید مردی بگیرد که خداوند متعال، وعده ظهور او را داده است.

پیام امام مجتبی علیه السلام این است که امروز دست مرا بسته بودند و ما موریتم





صلح بود؛ اما در آن روز با شکوه، دیگر دست مهدی آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام بسته نیست؛ زیرا حضرتش در بیعت هیچ کس نیست؛ دیگر حکم به ظاهر نمی‌کند تا برخی کوتاه نظران، او را «خوارکننده و حقیرکننده» خطاب کنند؛ بلکه او عزت بخش اولیای خدا است که شرنگ ذلت را به کام دشمنان نور و هدایت می‌ریزد. **آین معزّ الأولیاء و مدلّ الأعداء؟**

### نکته سوم

امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام در روایتی، ضمن بیان ظلم‌هایی که به خاندان وحی شده است، به صلح امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام نیز اشاره می‌فرماید.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌نگارد: روایت شده است که امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَام به بعضی از یاران خود فرمود: فلانی! چه ظلم و ستم‌ها که از قریش به ما رسید! چه مصیبت و سختی که شیعیان و دوستان ما، از این مردم کشیدند! پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حالی از دنیا رفت که خبر داد ما از این مردم به مقام خلافت سزاوارتریم. ولی گروه قریش علیه ما اجتماع کردند، تا این که حق را از حق‌دار گرفتند.

قریش دلیل و برهان‌های ما را به رخ انصار کشیدند. قریش هر کدام پس از دیگری، این موضوع را متداول داشتند تا این که به ما بازگشت. آن گاه بیعت ما را شکستند و بیرق جنگ را در مقابل ما برافراشتند، و صاحب مقام خلافت، یعنی حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، هم چنان دچار سختی شدید بود تا این که کشته شد.

سپس با پسرش امام حسن عهد و بیعت کردند، ولی وی را تنها نهادند تا تسلیم شد. پس از آن اهل عراق بر او هجوم بردند، تا این که خنجر به پهلویش زدند و لشکرش را غارت کردند و خلخال‌های مادران فرزندان او را ربودند. پس از این جریان بود که امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام با معاویه صلح و

سازش کرد، و خون خویشتن و اهل خود را نگاه داشت، و آنان بسیار اندک بودند.<sup>۱</sup>

این روایت ادامه دارد و در ادامه، به ماجرای سیدالشهداء (علیه السلام) نیز می‌پردازد که اکنون موضوع بحث ما نیست.

### نکته چهارم

مرسوم است در جهان، به جنگجویان مدال افتخار نمی‌دهند. یعنی یک جنگجو، نهایتاً در کشور خود و در درون سرحدات خود، قهرمان به حساب می‌آید. همان جنگجو برای طرف دیگر میدان نبرد، سایه‌ی شوم مرگ است و نیستی. لذا در جهان، کسی که قهرمان میدان نبرد است، هیچ‌گاه مورد تقدیر واقع نمی‌شود.

در سوی دیگر، کسانی که سعی در برقراری صلح جهانی می‌کنند، همواره مورد تقدیر همگان واقع می‌شوند. در آکادمی نوبل نیز، بخشی اختصاص به کسانی دارد که در راستای نیل به اهداف صلح می‌کوشند. قصد ما، بررسی مصادیق این جایزه نیست؛ بلکه اصل موضوع ما، این است که مردم جهان، همواره به صلح علاقه دارند، و به کسی که «اصلاح ذات البین» می‌کند احترام می‌گذارند. در متون دینی خودمان هم که بررسی می‌کنیم، می‌بینیم چه ثواب‌هایی برای چنین شخصی در نظر گرفته شده است.

حال یک سؤال مطرح می‌کنیم؛ چرا به امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) که می‌رسند، این صلح را نشانه همه چیز می‌گیرند، و همه نوع قضاوتی



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۶۸

می‌کنند، جزیک حرکت مهم در تاریخ که اثرات و برکات بسیار خیر برای مردم در پی داشت؟ و چرا از امام مجتبی علیه السلام بابت این رفتار، هرگز تقدیر نشد؟ و چرا نوع طرف داران امام حسن علیه السلام نیز، رمز و راز صلح ایشان را نمی‌دانند؟

بحث در این است که بفهمیم این صلح در چه شرایطی بود و چه زمینه‌هایی، سبب‌ساز این رویداد در تاریخ شد. پیشتر هم بیان شد که در صلح‌نامه امام حسن علیه السلام تحریف رخ داده است. چندین دروغ، از سوی کارخانه دروغ‌پردازی معاویه در متن تاریخ عرضه شده است؛ و در بین مردم نیز، تکوّن پیدا کرد. و این رویه ادامه داشت، زیرا تمام رسانه‌های آن زمان، مثل منبر و نماز جمعه و مساجد و تاریخ‌نگاران و... همه در اختیار دستگاه خلافت اموی بود.

پس از امویان در بساط بنی عباس نیز، این روش ادامه داشت. پس از آن امپراتوری عثمانی نیز، بر همان طریقت عادت کرده بودند. پس از آن‌ها نیز، امروزه در دستگاه حکومت سعودی، روال بر همین منوال است.



## پاسخ به شبهه تعدد زوجات

مورخان، گویندگان و خطیبان، از همان زمان، یک سلسله شایعات را دامن زدند و هیچ‌کس هم از خود نپرسید که دلیل این گونه مطالب چیست؟! نپرسیدند این تهمت‌هایی که می‌شنوند، آیا ریشه دارد یا نه؟ و از آن بدتر، این که بعضاً از جبهه خودی، این حرف‌ها شنیده می‌شد. مثل داستان گریه و شیون خیل زنان در ماجرای تشییع پیکر امام مجتبی علیه السلام، که برخی تاریخ‌نگاران، تعداد آن‌ها را تا چهارصد نفر ذکر کرده‌اند.

البته در مباحث آتی مربوط به شهادت و وصیت امام حسن علیه السلام بدان‌ها پاسخ می‌دهیم. فقط به اندازه‌ای که اندکی رفع شبهه شود، می‌پرسیم:

\* اگر امام مجتبی علیه السلام همسران دیگری هم داشتند، چرا بعد از مسمومیت، فقط حضرت زینب کبری علیها السلام در کنار بستر برادر بودند؟

\* چرا فقط ایشان را به دنبال امام حسین علیه السلام می‌فرستند؟

## فصل بیست و دوم:

## پاسخ به سه شبهه



\*همسران دیگر کجا بودند؟

\*چرا در تشییع پیکر مطهر امام مجتبی علیه السلام، خبری از برادرهای همسران ادعایی ایشان نیست؟ حتی یک نفر؟

\*از این همه زنی که ادعا می‌کنند همسر امام مجتبی بودند، چه تعداد فرزند به جا مانده است؟ از این همه زن، فقط ۱۰ فرزند؟

اینجاست که دم خروس نمایان می‌شود. یکی از موارد تهمت، داستان همسران فراوان است. از لابه لای این پرسشها بمباران تبلیغاتی علیه امام مجتبی علیه السلام فهمیده می‌شود. توهم شیعه نیست؛ بلکه این گزارشهای تاریخی، باید با پرسشها و گزارشهای دیگر پاسخ داده شود؛ یا قدر اقل توجیه شود. در ماجرای صلح امام مجتبی علیه السلام نیز، از این دست خبرها به چشم می‌خورد.

برخی از تاریخ نگاران ادعا کرده‌اند، در ماجرای صلح امام مجتبی علیه السلام با معاویه، امام معامله کرده‌اند. باج و خراج نقطه‌ای را وجه المصالحه قرار دادند، معاویه پذیرفت و جنگ به صلح انجامید. حال آن نقطه کجاست؟ در متن گزارشها آمده است: «دارابجرد<sup>۱</sup>». در حدود داراب فعلی، در استان فارس قرار داشته است.

ماجرا را در کتاب «علل الشرائع<sup>۲</sup>» می‌بینیم. تنها تفاوتی که با روایت

---

۱. دارابگرد نام یکی از پنج ایالت پارس در ایران قدیم بوده است. به آن داراگرد یا دارابجرد نیز گفته می‌شده است. در دانشنامه جهان اسلام (ج ۱۶، ص ۶۶۴) در خصوص توابع دارابگرد آمده است: «دارابگرد، کوره و شهری قدیمی و یکی از پنج کوره‌ی ایالت فارس بود که بخشی از نواحی میانی، جنوب و جنوب شرقی استان فارس کنونی، یعنی کمابیش محدوده‌ی شهرستان‌های داراب، زرین دشت، فسا، جهرم، استهبان، نیریز و لارستان را شامل می‌شود».

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۲، باب ۱۵۹؛ باب العلة التي من أجلها صالح الحسن بن علي علیه السلام، معاویه بن ابي سفیان و داهنه و لم یجاهده.

دیگر همین باب دارد، در این است که مرحوم صدوق گویا این مطلب را، در قالب یک رساله یا مقاله به رشته تحریر درآورده است. متن این مقاله در حدود سی صفحه است، و شیخ صدوق در آن، به نوع شبهات در این رابطه پاسخ می‌دهد؛ یعنی اگر این روایت را نقل کرده، از باب بررسی و نقد بوده است. ما نیز در پی این گونه پرسش‌ها، مطالب را نقل می‌کنیم، که اعتبار این نوع مطالب را به چالش می‌کشد.

جا دارد که پرسیم: یعنی واقعاً خراج هیچ جای دیگر، مانند مکه یا مدینه یا بصره و در ایران، اصفهان یا شیراز یا سیستان و... وجود نداشت، که امام مجتبیٰ علیه السلام بفرمایند خراج دارا بجزد، وجه صلح باشد؟ جالب است که به جزمین ماجرای وجه المصلحه، در منابع روایی هیچ ردّ و اثر دیگری از این منطقه به چشم نمی‌خورد. لذا است که باید با دیده شک، به این دست گزارشها نگریسته شود.

### آیا امام حسن علیه السلام بعد از صلح با معاویه، او را به رسمیت شناخت؟

در همین راستا، مسئله مهمی را باید بررسی و کاوش کرد؛ و آن این است که امام حسن علیه السلام بعد از صلح با معاویه، آیا او را به رسمیت هم شناخت؟ آیا تابع او امر او شد؟ آیا بر اساس تَز حکومتی اهل سنت، اطاعت معاویه برای امام حسن علیه السلام نیز الزام آور بود؟ آیا بعد از صلح و در دوران اقامت در مدینه، ایشان منصبی از معاویه گرفت؟ و اگر هم پیشنهاد منصبی به ایشان می‌شد، آیا امام علیه السلام آن را می‌پذیرفت؟ و آیا در زندگی امامان بعدی علیه السلام نیز، این رویه ادامه داشت؟ از این برهه‌ی تاریخی به بعد، روش و منش امامان علیه السلام در مواجهه با حکومت و حاکمان، باید دقیق و با ظرافت بیشتری واکاوی شود.



برای پاسخ به این نوع پرسشها، باید به این نکته توجه کرد: اگر حکومتی (سوای نوع به قدرت رسیدن) مستقر شد و امنیت را در جامعه برپا داشت، ابتدا نام او چیست؟ و آیا اطاعت از او بر همگان واجب است؟ به عنوان مثال، یک حکومت مردمی صد در صد هم، می تواند حائز این شرایط باشد. تکلیف چیست؟

متکلمان مکتب سقیفه، برای استقرار حکومت و برپایی نظام حاکمیت، چهار راه پیشنهاد می دهند.

(۱) نصب الهی

(۲) شورای حلّ و عقد

(۳) تعیین و نصب خلیفه قبلی

(۴) قهر و غلبه<sup>۱</sup>.

شورای حلّ و عقد را، به نوعی همان سقیفه در نظر بگیرید؛ یعنی شورایی متشکل از چند نفر محدود، که می توانند برای دیگران تصمیم بگیرند، در حالی که این افراد هیچ برتری نسبت به دیگران ندارند. به نوعی، خواست عمومی مردم را نیز، می توان در همین دسته قرار داد. نکته این است که در تعیین و تعداد افراد شورای حلّ و عقد، میان اهل سنت، اختلاف به حدّ اعلا است. از چندین ده نفر برای تشکیل حلّ و عقد بیان

---

۱. این مطالب در شماری از کتابهای متکلمان و مفسران اهل تسنن آمده است. به عنوان نمونه بنگرید: تفسیر قرطبی (الجامع لأحكام القرآن) ذیل آیه ۳۰ سوره بقره، که به صراحت، این مراحل را به عنوان مراحل تحقّق «خلافت خداوند» بیان می کند. علامه امینی در آغاز مجلد هفتم کتاب الغدیر بحثی مفصل در باب معنای کلمه خلافت از دیدگاه دانشمندان سنی گشوده و منابع متعددی در این زمینه ارائه می کند.

کرده‌اند، تا تعداد اندک؛ تا حتی یک نفر را نیز، به عنوان افراد حلّ و عقد بیان کرده‌اند. این بدان معناست که در تعیین شورایی که می‌خواهد برای تعیین رهبر مسلمین تصمیم بگیرد، نه تنها هیچ دلیل قرآنی ندارند، بلکه در تعیین مصداق نیز، به یک اجماع نرسیده‌اند.

ماجرای کودتای مأمون علیه امین، همان روش چهارم یا قهر و غلبه

بود.

در تیز حکومتی مکتب سقیفه، «اولی الأمر» این گونه واجب الإطاعه می‌شود. اگر خیلی ساده و بدون هیچ پیش فرضی به این متدها نگاه شود، تقریباً هیچ راه دیگری امکان وقوع ندارد. در این نوع تعیین اولی الأمری که خدا اطاعتش را در قرآن بر همگان واجب شمرده است، هرکس به هر روشی می‌تواند به این مقام برسد! مقام، مقامی الهی است، که انسان از هر راهی و به هر ترفندی می‌تواند بدان دست یابد! ابتدال قضیه در همین است. از این ایدئولوژی اگر امثال داعش و گروه‌های تکفیری برنخیزد، بیشتر جای تعجب دارد!

شیعه، هیچ یک از این چهار روش را به هیچ توجیه و تحت هیچ عنوانی نمی‌پذیرد. کلام شیعه می‌گوید امر امامت به دست خداست؛ همان خدائی که پیامبر را نصب می‌کند، همان خدا امام را نیز، در طول نبوت نصب و معرفی می‌کند. «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»<sup>۱</sup>.

وقتی خدا، کسی را برای منطقه‌ای و یا دوره‌ای مشخص کرد، اطاعت از او بر همگان واجب است. و اگر «اولی الأمر» منصوب از سوی خدا، کسی را به نمایندگی به سویی روانه ساخت و محدوده‌ای از اختیارات نیز به وی سپرد،





در چارچوب همان اختیارات، اطاعت از او واجب است. دلیل اش کاملاً روشن است؛ خدا، پیامبر را منصوب می‌کند. پیامبر، وصیّ منصوب از سوی خدا را به مردم معرفی می‌کند. وصیّ نبی، نماینده‌ای را با اختیارات محدود برمی‌گزیند. این نماینده در طول انتخاب الهی قرار می‌گیرد. حکم اش هم تا زمان نرسیدن حکم جدید، دوام دارد. یعنی تا زمانی که مأموریتش به پایان نرسیده است، یا از سوی اولی الامر حکم جدیدی صادر نشده باشد، در دایره اختیارات اش، واجب الإطاعه است؛ مانند وکلای حضرت بقیه الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف. مانند وجوب اطاعت مردم مصر از مالک، به موجب نصب وی به عنوان فرماندار مصر، از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام. همین گونه، اطاعت مردم بصره از عثمان بن حنیف.

با این توصیفات، خالی از لطف نیست که به سبک زندگی امام حسن علیه السلام در مدینه، پس از انعقاد صلح با معاویه نظری بیاندازیم. بنابراین باید سیاست معاویه واکاوی شود، و در عین حال، تحولات اجتماعی آن دوران را نیز در نظر داشته باشیم. یعنی عملاً ده سال دوران امام مجتبی علیه السلام در زمان معاویه و در پی آن، روش سیدالشهداء علیه السلام در ده سال دوران پس از شهادت امام مجتبی علیه السلام. هرچه در تاریخ جستجو کنیم و وقایع و اتفاقات آن دوران را بگردیم، هیچ اقدامی علیه حکومت معاویه از سوی حضرت حسنین علیه السلام پیدا نمی‌کنیم. نه تشکیل حزب سیاسی علیه دستگاه معاویه، نه تشکیل جوخه ترور برای از میان برداشتن معاویه و نه تحرکات نظامی و عملیاتی برای نشان دادن عدم شایستگی معاویه و بازگرداندن مردم به بیعت با امام حسن علیه السلام. هیچ حرکت فعالی در این زمینه از هیچ کدام از امام حسن علیه السلام و سیدالشهداء علیه السلام دیده نمی‌شود.

پایبندی کامل به مفاد صلح نامه را، در رفتار هر دو امام بزرگوار، آشکارا می‌توان دید. البته در عین حال در مقابل تخطی‌های معاویه و زیرپا نهادن مفاد عهدنامه، سکوت نمی‌کردند. هرجا معاویه مفاد صلح نامه را زیرپا نهاده بود، از سوی امام مجتبیٰ (علیه السلام) و بعد از ایشان از سوی سیدالشهداء (علیه السلام) به مردم گوشزد می‌شد. توهین به امیرالمؤمنین (علیه السلام)، عدم ایفای احکام الهی و...، هرچند به عدم صلاحیت معاویه می‌انجامید، ولی چون صلح نامه را بی اعتبار می‌کرد، از سوی امام مجتبیٰ (علیه السلام) به صورت آشکار بیان می‌شد.

قول و قراری که میان معاویه و امام مجتبیٰ (علیه السلام) بسته شده بود، پا برجا بود و امامان ما به آن پای بند بودند؛ هرچند طرف مقابل معاویه بود و او به مفاد قرارداد پای بند نبود. با این وجود، رفتار معاویه در قبال مفاد صلح نامه و شکستن پیمان، از سوی امامان ما بیان می‌شد. پیروزی امام حسن (علیه السلام) در ماجرای صلح در همین بود. هم چنان که پیشتر بیان شد، مفاد صلح نامه را به گونه‌ای تنظیم فرمودند که معاویه با زیرپا نهادن آن، این اجازه را به امام مجتبیٰ (علیه السلام) می‌داد که در بیان رفتار معاویه در قبال صلح نامه، امر هدایت و شأن امامت خود را انجام دهند، شخصیت معاویه را نشان دهند، تثبیت مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نشان دهند و در عین حال، هیچ اقدام تقابلی و عهدشکنی هم رخ نداده باشد.

با این نگاه و با این واکاوی‌ها که از دل تاریخ برمی‌آید، هدف امام مجتبیٰ (علیه السلام) و به تبع آن سایر امامان شیعه، صرف حکومت و زمامداری نبوده است. هرچند این مطلب حق مسلم الهی ایشان بود، اما رضایت الهی و امر هدایت در اولویت حرکت ایشان قرار داشت. هنگامی که بحث رضایت الهی به میان می‌آید، آن گاه فهمیده می‌شود، شهادت صرف



هدف نیست. اگر امام مجتبیٰ علیه السلام ده سال معاویه را تحمّل فرمودند؛ با همه آنچه از او می دانستند و توهین هایی که به خود ایشان و پدر بزرگوارشان می شد، امام حسین علیه السلام بیست سال معاویه را تحمّل کردند؛ در حالی که در این مدّت به خود ایشان و پدر بزرگوارشان و برادر ارجمندشان توهین می شد! در عین این که سیدالشهداء علیه السلام در مسیر کربلا فرمودند:

إِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَأَذْبَرَ مَعْرُوفَهَا، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صِبَابَةٌ  
كَصِبَابَةِ الْإِنَاءِ، وَحَسْبُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَيْبِلِ. أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ  
بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ؟ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحَقَّقًا؛ فَإِنِّي لَا أَرَى  
الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا. إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ  
الدِّينُ لَعَقٌّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ، يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ  
قَلَّ الدِّيَانُونَ<sup>۱</sup>.

این دنیا دگرگون و ناآشنا شده، نکویی هایش پشت کرده است، و جز مقدار ناچیزی، همانند ته مانده ظرف، و زندگی پستی چون چراگاهی، از آن باقی نمانده است. مگر نمی بینید کسی به حق رفتار نمی کند و از باطل دست نمی کشد؟ اینک مؤمن، باید به حق، مشتاق لقای خدا شود. من مرگ را جز سعادت نمی بینم و زندگی با ستمکاران را جز محنت نمی دانم. مردم بندگان دنیا هستند. دین فقط لعبی است که تا زندگی روبه راه است، به دور زیان می گردانند ولی چون دوران آزمایش رسد، دین داران کمیاب شوند.

همان سیدالشهداء علیه السلام که زیر باز دلت نمی رود و می فرماید:

أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ، بَيْنَ السَّلَةِ وَالِدَلَّةِ، وَهِيَ هَاتِ

۱. تحف العقول، ص ۲۴۵

مِنَّا الدِّلَّةُ. يَا أَبَى اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ وَ  
أَنْوَفٌ حَمِيَّةٌ وَنُفُوسٌ أَيْبَةٌ، مِنْ أَنْ نُؤَيَّرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ. أَلَا وَ  
إِنِّي زَا حِفٌّ بِهَذِهِ الْأُسْرَةِ، مَعَ قَلَّةِ الْعَدَدِ وَخِدْلَةِ النَّاصِرِ.<sup>۱</sup>

شگفتا! زنازاده فرزند زنازاده مرا بین یکی از دو گزیننه مجبور کرده  
است، بین مرگ و نلت (تسلیم). هیهات که ما نلت و خواری را بپذیریم.  
دامن های پاک و اصالت و شرافت خاندان و همت والا و عزت نفس ما  
هرگز به ما اجازه نمی دهند که اطاعت فرومایگان را بر مرگ شرافت مندانه  
ترجیح دهیم. آگاه باشید! من با این یاران اندک، و بسیاری دشمن و  
پیمان شکنی و کار شکنی یاران و دوستان، راه خود را انتخاب کرده ام، و  
تا سر منزل مقصود به دنبال آن خواهم رفت.

این سخن یک روزی امام حسین علیه السلام نیست؛ بلکه این گفتار، مبنای  
اساسی منش ایشان است. در غیر از این موضع نیز، امامان ما به این  
مطلب اشاره فرموده اند، آن چنان که در زیارت امام حسین علیه السلام هم به آن  
شهادت می دهیم:

أَشْهَدُ أَنَّ ذَلِكَ سَابِقٌ فِي مَا مَضَى وَذَلِكَ لَكُمْ فَاتِحٌ فِي مَا بَقِيَ. أَشْهَدُ أَنَّ  
أَزْوَاحَكُمْ وَطَيْبَتِكُمْ طَيِّبَةٌ، طَابَتْ وَطَهَّرَتْ هِيَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ، مَتَّأَمِّنَ اللَّهُ  
وَرَحْمَةً.<sup>۲</sup>

شهادت می دهیم که این صفات و خصوصیات و فضائل برای ائمه قبل  
نیز حاصل و ثابت بوده، که سبب برای گشودن ابواب در مورد ائمه  
باقی شده است. شهادت می دهیم که ارواح و حقیقت شما حقیقتی پاک  
است. حقیقت و خمیره شما پاک و پاکیزه است، که تمام اجزای آن به هم



۱. اللهوف علی قتلی الطفوف، ترجمه سید احمد فهری، ص ۹۷

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۴، ص ۵۷۳

پیوستگی دارد. این منتهی است از جانب حق تعالی که ناشی از رحمت گسترده اوست.

بنابراین، وظیفه مؤمن در زمان حکومت ظالمان چیست؟ آیا دست به شورش و اقدامات خرابکارانه بزنند؟ پاسخ را در منش زیبای امام مجتبی باید جستجو کرد. امامان ما در زمان حکومت ظالمانه بنی امیه و بنی عباس دست به این نوع رفتارها و حرکت‌ها نزدند، و شورش و تخریب به راه نیانداختند، پس وظیفه مؤمنان نیز، همان رفتار امامان شیعه است. امام مجتبی و امام حسین علیهما السلام از یک سو، و معاویه در سوی دیگر. معاویه ای که مرحوم علامه امینی، حدود ۶۰۰ صفحه و مرحوم مجلسی در حدود ۲۰۰ صفحه به معرفی چهره پلید او اختصاص داده‌اند. شخصیت و سیاست و مکرو نیرنگ، شاخص‌های اصلی منش و روش اوست. سفرهایی شیطانی که در دوران حکومت خود از شام به مکه و مدینه داشته است. مروان را به امارت مدینه بگمارد؛ دختر عبدالله بن جعفر، یعنی دختر حضرت زینب را برای یزید خواستگاری کند. که البته جناب عبدالله بن جعفر در پاسخ می‌گوید: امر دختران من، به عهده امام مجتبی علیه السلام می‌باشد؛ به عبدالله بن عباس مقام و منزلت و جایگاه پیشنهاد بدهد؛ در مقابل صراحت بیان ابن عباس که تمام خاندان بنی امیه را رسوا می‌کرد، با شوخی و خنده رفتار نماید؛ و از او چهره‌ای محبوب بسازند، که با ترفیع مقام او، امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را تحت الشعاع قرار دهند؛ و مردم را به این سوهادایت کند که فصل الخطاب تفسیر قرآن، ابن عباس است. و هرچه او بگوید، همان است. اگر هم بد و بیراه به معاویه

۱. البته امام حسن علیه السلام نیز، خیلی محکم و راسخ درخواست او را رد فرمودند.

بگویند، با شوخی و مزاح ردّ کند، که قاطبه مردم ابن عباس را از دستگاه خود معاویه بپندارند. چنین شرایطی در جامعه آن زمان به وجود آمده بود.

### امام مجتبیٰ، معزّ المؤمنین

روایاتی درباره صلح و علت صلح امام مجتبیٰ (علیه السلام) در منابع حدیثی آمده است. در برخی از روایات، سؤال کننده می پرسد که چرا صلح کردی؟ جواب می دهند: در این جنگ، سرنوشت و پایانی جز نابودی مسلمانان و کشتار آنان، و ریختن خون بسیاری از افراد بی گناه، از هر دو طرف جنگ نبود. معاویه یاران خود را تحریک و تقویت کرده است، عده ای افراد ناآگاه را، از شام به همراه آورده است. من هم افرادی بی تفاوت و مضطرب را به نبرد آورده ام؛ بعد از چند ماه پیکار با سپاه شام، مجدد باز می گردند به خط اول. یعنی در نهایت پیرامون مرا خالی کردند.

امام مجتبیٰ (علیه السلام) پس از بهبودی نسبی، در پی ترور شدن در ساباط و زخمی شدن ران ایشان، خود را با چهار هزار نفر به میدان نبرد رسانیدند؛ آن جا متوجه شدند که عبیدالله بن عباس - فرماندهی که در ابتدای نبرد، توانسته بود معاویه و لشکرش را عقب براند - اکنون خود را به معاویه فروخته است. عبیدالله فرماندهی بود، که امام حسن (علیه السلام) او را به فرماندهی دوازده هزار نفر گمارده بود. وقتی فرمانده لشکری این گونه با امام مجتبیٰ (علیه السلام) رفتار کند، از سربازانش دیگر چه انتظار می رود؟

به موازات همین اتفاقات، در بین لشکریان شایع شد که نجنگید! زیرا حسن بن علی (علیه السلام) می خواهد صلح کند. اعتراضات هم در بین لشکر آغاز شد. حال از این نبرد، چه چیز به دست می آید؟ در طرف مقابل، معاویه خود را تا سرحدات امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسانده بود، و بعد



از نبرد صفین، با شدت تمام خود را تقویت می‌کرد، فتوای حکمیت را از عمرو عاص و ابوموسی اشعری در دست داشت؛ سربازان و سرداران او، همگی از سرسپردگان او بودند، و در بازگشت از نبرد، به خوش حالی و پایکوبی پرداختند و برای نبردهای بعدی، هم استوارتر شدند و هم انگیزه بیشتری یافته بودند.

به یاد داشته باشیم، هنگامی که شامات فتح شد، نخستین استاندار شام، یزید بن ابی سفیان بود. عمر بن خطاب نیز معاویه را با اختیار تام، به ولایت شامات منصوب کرد. مردم شام، جز «اسلام ابوسفیانی»، یعنی اسلامی که از زبان اولاد ابوسفیان شنیده بودند، کلام دیگری از دین نشنیده بودند. اسلام را همان می‌دانستند که معاویه و اولاد ابوسفیان معرفی کرده بودند. با این شرایط، لشکر شام به مقابله با امام مجتبی علیه السلام به پیش آمده بودند.

در نقطه مقابل، کسی که رهبری گروهی را به عهده دارد، باید تدبیر در کار داشته باشد. یکی از مصادیق تدبیر، بررسی و پیش‌بینی عملکرد نظامی است. یک رهبر توانمند، باید ارزیابی‌هایی صحیح از دشمن داشته باشد، باید تحلیل‌های درست و دقیق از لشکر خود و توانایی‌ها و تفکرات آن‌ها داشته باشد. هر دو سوی مبارزه را به خوبی بشناسد، تا بهترین تصمیم را، در موعد حساس بگیرد.

هنگامی عرصه برای امام مجتبی علیه السلام تنگ شد، که یاران او یک به یک اردوگاه را ترک می‌کردند؛ از فرماندهان گرفته تا افراد عادی لشکر. بسیاری از کسانی هم که مانده بودند، نمی‌دانستند برای چه هدفی می‌جنگند. ضمن آن که در همین لشکر، بودند کسانی که به خود

جرات دادند و علنی، با خنجر به امام مجتبیٰ علیه السلام در ساباط مدائن حمله کردند. عمق فاجعه در همین است، که امام مجتبیٰ علیه السلام حتی در ستاد فرماندهی سپاه خود نیز، تأمین جانی نداشت. پیش‌تر بیان شد که امام در نامه خود به معاویه به صراحت نوشته بودند که عارفین به حقم، در کنار من نبودند. اعتراضات داخلی لشکر هم مزید بر علت شد. در چنین شرایطی، پیشنهاد صلح از سوی معاویه به سوی امام مجتبیٰ علیه السلام می‌رسد.

در این وضعیت، اگر امام حسن علیه السلام به مواضعه ادامه دهند و جنگ مغلوبه گردد، انگشت اتهام فقط و فقط به سوی یک نفر خواهد رفت؛ و در پی آن، عامل تمام خرابی‌ها و کشتگان و مجروحان را، یک نفر معرفی می‌کنند. و آن شخص امام مجتبیٰ علیه السلام خواهد بود، که پیشنهاد صلح را رد کرده است. و این حرکت، از سیاست معاویه و مشاوران اش سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، به واقع هیچ امکانی برای امام حسن علیه السلام مهیا نبود، تا با معاویه صلح نکند.

بینش امام مجتبیٰ علیه السلام را، و وسعت دید ایشان در تصمیم‌گیری را، در همین ماجرای صلح می‌توان دید. در چنین شرایطی بود، که امام صلح را پذیرفتند؛ زیرا می‌دانستند که جنگ دیگر هیچ فایده‌ای ندارد. برای حفظ خون مسلمانان، و آباد نگه داشتن شهرها و به خاطر حفظ دین خدا، امام مجتبیٰ علیه السلام با معاویه صلح را پذیرفت. امام مجتبیٰ علیه السلام خلافت را به معاویه نداد؛ او را امیرالمؤمنین و ولی امر مسلمین نخواند؛ قرار شد به همان اندازه‌ای که هست، حاکم و پادشاه بماند! یعنی بر همگان روشن شود که حاکمیت، مشروعیت نمی‌آورد.





پس اگر امام مجتبیٰ علیه السلام با معاویه سازش فرمود، و او را با حفظ شرایطی به صورت مشروط، حاکم بر مردم خواند، دلیل بر مشروعیت معاویه نیست. این اصل اساسی را باید بزرگ و نورانی، در مقابل دیدگانمان قرار دهیم، تا در تحلیل صلح امام حسن علیه السلام دچار خطا و لغزش نشویم.

معاویه همه شروط را پذیرفت؛ و با پذیرش آن شروط، به حاکمیت رسید. اگر حتی یک بند از آن پیمان نامه با امام مجتبیٰ علیه السلام را نقض می‌کرد، بازنده معاویه بود. و صلح، خود به خود ملغی می‌شد و زمامداری، به امام مجتبیٰ علیه السلام باز می‌گشت و جنگ هم ادامه می‌یافت؛ اما این بار، معاویه به عنوان ناقض پیمان باید به میدان می‌آمد. در این حال، امام مجتبیٰ با معاویه مصالحه فرمودند؛ یعنی ترک مخاصمه کردند. کار حضرتش ترک جنگ بود، نه آن که خدای ناکرده با خفت و خواری، تن به یک سلسله تعهدات بدهند. بالعکس، در این صلح نامه، همه تعهدات با معاویه بود.

با این حال، بودند کسانی که در مواجهه با آن حضرت، تاب و تحمل فهم این حرکت را نداشتند و امام را، با عبارت «خوارکننده مسلمین» (مذلل المؤمنین) خطاب کردند. کسانی که ارزش کار امام را درک نمی‌کردند، چون مقام امامت را نمی‌شناختند و به وجوه مثبت قضیه نگاه نمی‌کردند؛ می‌پنداشتند که صلح، در مقابل جنگ است، نه نتیجه جنگ. لذا به امام مجتبیٰ علیه السلام چنان عبارت زشتی می‌گفتند. امام صادق علیه السلام پرده از این ماجرا برداشتند و در وصیت خود به محمد بن نعمان احوال فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَعَزَّ عَيَّرَ أَقْوَامًا فِي الْقُرْآنِ بِالْإِدَاعَةِ. فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ!

أَيْنَ؟ قَالَ: قَالَ: «وَأِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ». ثُمَّ قَالَ: الْمُدِيْعُ عَلَيْنَا سِرًّا كَالشَّاهِرِ بَسِيفِهِ عَلَيْنَا. رَجِمَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ بِمَكْتُونِ عَلِمْنَا، فَذَفَنَهُ تَحْتَ قَدَمَيْهِ. وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ بِشِرَارِكُمْ مِنَ الْبَيْطَارِ بِالذَّوَابِ. شِرَارِكُمْ الَّذِينَ لَا يَقْرءُونَ الْقُرْآنَ إِلَّا هَجْرًا، وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا ذُبْرًا، وَلَا يَحْفَظُونَ أَلْسِنَتَهُمْ.

اعلم أن الحسن بن علي (عليه السلام) لما طعن واحتلّف الناس عليه، سلّم الأمر لمعاوية؛ فسلمت عليه الشيعة: «عليك السلام يا مُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ». فقال (عليه السلام): مَا أَنَا بِمُذِلِّ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَكِنِّي مُعَزُّ الْمُؤْمِنِينَ. إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُكُمْ لَيْسَ بِكُمْ عَلَيْهِمْ قُوَّةٌ، سَلَّمْتُ الْأَمْرَ لِأَبِي أَنَا وَأَنْتُمْ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ؛ كَمَا عَبَّ الْعَالَمُ السَّفِينَةَ لِتَبْقَى لِأَصْحَابِهَا. وَكَذَلِكَ نَفْسِي وَأَنْتُمْ لِتَبْقَى بَيْنَهُمْ<sup>۲</sup>.

راستی خدا، جل و عزّ، مردمی را در قرآن مجید به فاش کردن راز، سرزنش کرده است. به او گفتم: قربانت در کجای قرآن؟ فرمود: آنجا که فرمود: «هرگاه به ایشان خبری از امن یا ناامنی برسد، آن را فاش می کنند».

سپس فرمود: کسی که راز ما را بر زبان فاش کند، چون تیغ کشنده به روی ما است. خدا رحمت کند بنده ای را، که علم محرمانه ما را بشنود و آن را زیرپای خود به خاک سپارد. به خدا سوگند، من به بدان شما از دامپزشک نسبت به چهارپایان داناتریم. بدان شما آن کسانی اند که قرآن را همان ناهنجار خوانند، و نماز را همان در آخر وقت (یا آخر صف) گزارند، و زبانشان را نگه ندارند.

بدان که چون حسن بن علی (علیه السلام) نیزه خورد، و مردم درباره حکومتش



۱. نساء: ۸۳

۲. تحف العقول، ص ۳۰۷

اختلاف کردند، کار را به معاویه واگذارند. و شیعه به او گفتند: «السلام عليك يا مدل المؤمنین». امام مجتبی علیه السلام فرمود: من مؤمنان را خوار نکردم؛ بلکه عزیزکننده مؤمنانم. چون من دیدم شماها نیروی مقاومت (با هواداران معاویه) ندارید، کار را واگذاشتم تا من و شماها در میان آن‌ها بمانیم. چنان‌که آن عالم کشتی را معیوب کرد تا برای صاحبانش بماند<sup>۱</sup>. و چنین است کارشخص من با شماها تا بمانیم در میان آن‌ها. کشتی در رجال خود، به مناسبت همین ماجرا را نقل می‌کند، و پاسخ امام مجتبی علیه السلام را نیز، در نقل خود می‌آورد.

عَنْ أَبِي حَمْرَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ الْحَسَنِ علیه السلام، يُقَالُ لَهُ سُفْيَانُ بْنُ لَيْلَى، وَهُوَ عَلَى رَاحِلَةٍ لَهُ. فَدَخَلَ عَلَى الْحَسَنِ وَهُوَ مُخْتَبٍ فِي فِتْنَاءِ دَارِهِ. فَقَالَ لَهُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُدِلَّ الْمُؤْمِنِينَ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ علیه السلام: أَنْزِلْ وَلَا تَعْجَلْ. فَنَزَلَ، فَعَقَلَ رَاحِلَتَهُ فِي الدَّارِ، وَأَقْبَلَ يَمْشِي حَتَّى انْتَهَى إِلَيْهِ.

قَالَ: فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ علیه السلام: مَا قُلْتَ؟ قَالَ: قُلْتُ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُدِلَّ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: وَمَا عَلِمَكَ بِذَلِكَ؟ قَالَ: عَمَدْتُ إِلَى أَمْرِ الْأُمَّةِ، فَخَلَعْتُهُ مِنْ عُنُقِكَ وَقَلَدْتَهُ هَذَا الطَّاعِيَةَ، يَحْكُمُ بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ.

قَالَ: فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ علیه السلام: سَأُخْبِرُكَ لِمَ فَعَلْتَ ذَلِكَ. قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي علیه السلام يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: لَنْ تَذْهَبَ الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ رَجُلٌ وَاسِعَ الْبُلْعُومِ رَحْبَ الصَّدْرِ، يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ، وَهُوَ مُعَاوِيَةٌ. فَلِذَلِكَ فَعَلْتُ مَا جَاءَ بِكَ.

قَالَ: حُبُّكَ، قَالَ: لَمْ؟ قَالَ: لَمْ؟ فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام: وَاللَّهِ لَا يُجِئُنَا عَبْدٌ أَبَدًا،

۱. اشاره به حکایت حضرت موسی با خضر علیه السلام که در سوره کهف آمده است.

وَلَوْ كَانَ أَسِيرًا فِي الدَّيْلِمِ، إِلَّا نَفَعَهُ حُبُّنَا. وَإِنَّ حُبَّنَا لَيْسَ اقْطِطُ الدُّنُوبَ مِنْ بَنِي  
آدَمَ، كَمَا لَيْسَ اقْطِطُ الرِّيحُ الْوَرَقَ مِنَ الشَّجَرِ!

در کتاب رجال کشی، از ابو حمزه روایت می‌کند که امام محمد باقر علیه السلام فرمود: یکی از یاران امام حسن به نام سفیان بن لیلی، در حالی که بر شتر خود سوار بود، نزد آن حضرت آمد. وی در حالی که دامن لباس خود را گرفته بود، نزد آستانه آن بزرگوار ایستاد و گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَذَلَّ الْمُؤْمِنِينَ! یعنی سلام بر تو، ای ذلیل‌کننده مؤمنین! امام حسن علیه السلام به وی فرمود: پیاده شو و شتاب مکن! او پیاده شد و شتر خود را در میان خانه عقال کرد (بست)، آن گاه آمد تا نزد امام علیه السلام رسید.

امام به او فرمود: چه گفتی؟! گفت: گفتم: سلام بر تو، ای ذلیل‌کننده مؤمنین. امام حسن علیه السلام فرمود: به چه دلیل این سخن را می‌گویی؟! گفت: تو عمداً امر خلافت این امت را، از گردن خود خلع کردی و به این مرد طاغی و سرکش، وا گذاشتی که برخلاف دستور خدا حکم می‌راند.

امام حسن علیه السلام فرمود: من علت این عمل را به تو خبر می‌دهم. من از پدرم علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پیامبر خاتم صلوات الله علیه فرمود: روز و شب‌ها نمی‌گذرند، تا این که مردی متصدی امر خلافت این امت شود که گلویی گشاد و سینه‌ای عریض دارد، می‌خورد ولی سیر نمی‌شود. آن مرد معاویه است. علت صلح من با معاویه همین است.

امام مجتبی علیه السلام به او فرمودند: چه باعث شد که نزد ما آمدی؟ گفت: دوستی و حب تو. فرمود: محض رضای خدا؟ گفت: آری. فرمود: به خدا قسم هیچ بنده‌ای ما را دوست ندارد، گرچه در دایلم اسیر باشد،



مگر این که دوستی ما به نفع وی خواهد بود. دوستی ما آن چنان گناهان را از بنی آدم فرو می‌ریزد، که باد برگ درختان را فرو می‌ریزد. سفیان بن ابی لیلی به امام مجتبی علیه السلام اعتراض می‌کند، و امام نیز پاسخش را در کمال آرامش و طمأنینه می‌دهند. این نقل، در مورد برخی دیگر از صحابه نیز وارد شده است، که اختصاراً به چهار نقل اکتفا می‌کنیم.

گزارش اول - ابن عبدالبر می‌نویسد:

ابوروق الهمدانی «ابوگریف» نقل می‌کند: «ما در مقدمه لشکر دوازده هزار نفری حسن بن علی علیه السلام در مسکن بودیم، در حالی که آماده‌ی از جان گذشتن و جنگ با اهل شام بودیم. وقتی ماجرای صلح حسن بن علی علیه السلام را شنیدیم، گویی کمر ما از غیظ و حزن شکست. هنگامی که امام حسن علیه السلام به کوفه آمد، بزرگی از ما، سفیان بن لیلی که کنیه‌اش ابوعامر بود، گفت: «السلام عليك يا مذلّ المؤمنین». امام حسن علیه السلام فرمود: این گونه نگویا ابوعامر! من مؤمنین را ذلیل نکردم؛ ولیکن خوش نداشتم که شما را در طلب مُلک به کشتن دهم.<sup>۱</sup>

گزارش دوم - کامل تراست؛ ابوالفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبیین»

می‌نویسد:

امام حسن علیه السلام پس از صلح با معاویه روبه کوفه نهاد. به دنبال او معاویه نیز، با نیروهای خود راه کوفه را پیش گرفت. اصحاب امام حسن علیه السلام که عموماً از پیروان امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند، دور او را گرفتند و همه لب به ملامت او گشودند، در حالی که از شدت خشم و نومیدی گریه می‌کردند که چرا امامشان با دشمنشان صلح کرده و

۱. الاستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۳۸۷.

تسلیم او شده است. سفیان می‌گوید: پس از بیعت حسن بن علی علیه السلام با معاویه راه خانه او را در پیش گرفتیم. امام حسن علیه السلام بر آستان سرای خویشتن نشسته بود، و گروهی نزد او بودند، من گفتم: سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان! فرمود: «ای سفیان سلام بر تو باد!». من فرود آمدم و به ناقه خود پایبند زدم و رفتم و کنارش نشستم؛ فرمود: ای سفیان چه گفتی؟ گفتم: سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان! فرمود: چرا نسبت به ما چنین می‌گویی؟ گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! تو بودی که با بیعت با این ستمگر و تسلیم کردن حکومت به نفرین شده و پسر هند جگرخواره، ما را زیون ساختی؛ و حال آن که صد هزار تن با تو بودند، که در پای تومی مُردند و خداوند هم امر مردم را برای تو جمع فرموده بود.

امام حسن علیه السلام فرمود: ای سفیان! ما خاندانی هستیم که چون حق را بدانیم، به آن متمسک می‌شویم. و من شنیدم که علی علیه السلام می‌فرمود: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: روزگار سپری نخواهد شد تا آن که حکومت این امت، بر مردی گشاد دهان و فراخ گلو خواهد رسید، که می‌خورد و سیر نمی‌شود.

خداوند به او نمی‌نگرد. و نمی‌میرد مگر هنگامی که برای او در آسمان هیچ عذرو بهانه‌ای باقی نمی‌ماند، و روی زمین هیچ یار و یاورى ندارد و بدون تردید، آن مرد، معاویه است و می‌دانم که خداوند به مشیت و فرمان خود عمل می‌فرماید.

در این هنگام، مؤذن اذان گفت. برخاستیم و کنار کسی که شیر می‌دوشید، ایستادیم. امام حسن علیه السلام ظرف شیر را از او گرفت، و ایستاد و از آن نوشید. سپس از آن به من هم نوشاند و به سوی مسجد حرکت



کردیم. در راه به سمت من برگشت و فرمود: چه شد که به سراغ ما آمده‌ای؟ گفتم: سوگند به خدایی که محمد ﷺ را با حق و برحق به سوی خلق فرستاد، مهر شما و دوستی شما مرا به سوی شما می‌کشاند. امام حسن علی‌علیه السلام فرمود: سفیان! به تو مژده‌ای می‌گویم؛ گوش کن! از پدرم علی علی‌علیه السلام شنیدم که از رسول خدا ﷺ روایت کرد که فرمود: در روز رستاخیز، خاندانم با دوستانشان کنار حوض به دیدار من می‌آیند، و آنان هم چون دوانگشت سبابه‌ی من به صورت مساوی، از لطف من بهره ور خواهند بود. به تو این بشارت را نیز می‌گویم؛ ای سفیان! در این دنیا، نیک و بد و زشت و زیبا با هم به سر خواهند برد تا روزی که امام برحق قائم آل محمد ﷺ برانگیخته شود؛ در آن روز دنیا فقط خانه نیکان خواهد بود.<sup>۱</sup>

گزارش سوم - طبری امامی در این باره می‌نویسد:

ثقیف البکاء نقل می‌کند: بعد از صلح حسن بن علی علی‌علیه السلام با معاویه به حضور حضرتش رسیدم. در این حال، حجر بن عدی به نزد آن حضرت وارد شد و گفت: السلام عليك يا مدل المؤمنین! امام حسن علی‌علیه السلام فرمود: من شما را لئیل نکردم، بلکه من باعث عزت مؤمنان شدم و اراده بقای ایشان را داشتم.<sup>۲</sup>

گزارش چهارم - سید مرتضی پاسخ امام مجتبی به حجر بن عدی را چنین می‌نگارد:

أجاب علی‌علیه السلام حجر بن عدی الکندی لما قال له سؤدت وجوه المؤمنین، فقال علی‌علیه السلام: ما کل أحد یحب ما تحب ولا رأیه کرایک، وإنما فعلت ما

۱. مقاتل الطالبیین؛ ابوالفرج اصفهانی، ص ۷۵-۷۶.

۲. دلائل الامامة، محمد بن جریر طبری شیعی، ص ۱۶۶.

فعلت إبقاءً علیکم.<sup>۱</sup>

امام مجتبیٰ علیه السلام به اعتراض حجر بن عدی کندی آن هنگام که به امام حسن علیه السلام گفت: روی مؤمنان را سیاه کردی، فرمود: این گونه نیست که همه افراد، آن چه را تو دوست می داری، دوست بدارند. و این گونه نیست که همه مردم مثل تو فکرکنند؛ اما من کاری را کردم که جان شماها را حفظ کنم.

در متن روایات، ایراد گیرنده از روی محبت به امام مجتبیٰ علیه السلام آن لفظ را به کار می برد. باید در تحلیل های خود، چند مطلب را از روی انصاف همواره به یاد داشته باشیم:

نخستین مطلب اینکه همه مردم از همه چیز اطلاع نداشتند؛ بلکه بسیاری از آنها از مسائل فراوان پیرامونی و جانبی بی اطلاع بودند. دوم اینکه اختلاف نظرها در بین مردم همیشه بوده است، و با توجه به آن دوران و محدودیت ها، این تداخل آراء به وجود می آمد.

سوم اینکه همه مردم در یک رده از سطح معرف و شناخت نبودند؛ و در کمال احترام باید گفت تفاوت اصحاب سیدالشهداء علیهم السلام با سایر اصحاب در همین مواضع و در همین نکات معرفتی است.

به دلیل همین شناخت و پایداری است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحاب خود می فرمودند که حاضرم ده تن از شما را با یک نفر از آنان عوض کنم؛ چه ایشان بر باطل خود استوار هستند، شما بر حقی که بر سبیل آن هستید، پایدار نیستید.<sup>۲</sup> به معاویه هم می فرمایند: اگر کسانی

۱. تنزیه الأنبياء والأئمة علیهم السلام، شریف مرتضی، ص ۱۷۱

۲. صَاحِبُكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَأَنْتُمْ تَعْصُونَ، وَصَاحِبُ أَهْلِ الشَّامِ يَعْصِي اللَّهَ وَهُمْ يُطِيعُونَهُ. لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنَّ مَعَاوِيَةَ صَارَ فَنِي بِكُمْ صَوْفَ الدِّينَارِ بِالذَّهَبِ، فَأَخَذَ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ،





بودند که به حقّ من عارف بودند و صبر پیشه می‌کردند، با مثلِ تویی صلح نمی‌کردم.

در این بین، نافهمانه‌ترین تحلیل این است که کسی بگوید امامان شیعه علیهم‌السلام از دست شیعیان خود شاکی بودند و هرچه کشیدند، از دست شیعیان خود کشیدند. با تحلیل‌هایی که تا بدین جا دیدیم، روشن شد که جامعه پیرامون امام مجتبی علیه‌السلام نوعاً از شیعیان ایشان نبودند. بلکه فقط مثل اطرافیان پدر بزرگوارشان، کسانی بودند که همان‌گونه که از خلفای قبلی پیروی کرده بودند، از امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیه‌السلام هم پیروی می‌کردند. به عبارت دیگر، بسیاری از ایشان به مقام «هدایت به امر» امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیه‌السلام قائل نبودند. مقام «منصوص من الله» را، شاید اصلاً نمی‌شناختند. و از همه مهم‌تر، قائل به مقام «افتراض الطّاعه» امام نبودند.

لذا این تحلیل که امامان، از شیعیان خود جان به لب شده بودند، مغالطه‌ای است آشکار، و آن مغالطه، مغالطه «رها نکردن پیش فرض‌ها» است. شخص در ابتدا یک پیش فرض را اصل می‌گیرد، و بدون اثبات آن و با اصل قرار دادن آن پیش فرض، به تحلیل‌های خود می‌پردازد. هر قدر هم برای چنین فردی استدلال و برهان و حتی شاهد عینی و حسی آورده شود، پیش فرض خود را رها نمی‌کند.

در این نگاه که مطرح شد، گوینده سخن، اطرافیان امام مجتبی یا حتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را، از شیعیان خالص و جان برکف در نظر می‌گیرد و تحولات و اتفاقات را با این دید و با این عینک نگاه می‌کند. نتیجه

وَأَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ. (نهج البلاغه، ص ۱۴۲، خطبه ۹۷)

۱. منابع این کلام در صفحات پیش بیان شد.

این نوع نگاه فقط یک نتیجه است: تخریب شیعه. این نوع جهالت‌ها و ناهمی‌ها، سبب می‌شود امثال معاویه از این نوع حماقت‌ها نهایت بهره را ببرند. مانند داستان «ناقه» و «جمل» که در شام رخ داد و «مسعودی» در «مروج الذهب» این‌گونه تعریف می‌کند. مسعودی (از مورخان نامدار قرن چهارم)، در فصل مربوط به خلافت معاویه، بحثی پیرامون فریب‌کاری‌ها و سیاست بازی‌های معاویه و حمایت‌های شامیان مطرح می‌کند و ضمن آن می‌نویسد:

بعد از جنگ صفین، مردی عراقی (از قلمرو حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام)) سوار بر شتری، وارد دمشق (مرکز حکومت معاویه) شد. یکی از شامیان جلوی او را گرفت و گفت: این ناقه (شتر ماده) مال من است و تو آن را در جنگ صفین ربوده‌ای! عراقی انکار کرد و اختلاف آن دو بالا گرفت. برای رفع اختلاف نزد معاویه رفتند. مرد شامی پنجاه نفر شاهد آورد که همگی گواهی دادند که آن ناقه، به وی تعلق دارد. معاویه حکم صادر کرد که شتر را از عراقی بگیرند و تسلیم مرد شامی کنند. در این هنگام صدای عراقی بلند شد و خطاب به معاویه گفت: اصولاً شتر من جمل (نر) است، نه ناقه (ماده)! معاویه گفت: چون حکمی است که صادر شده است، نقض نمی‌شود!

معاویه پس از متفرق شدن طرفین دعوا و شهود، به دنبال مرد عراقی فرستاد. او را احضار کرد، بهای شتر را از او پرسید، دو برابر آن را به وی پرداخت و از او تفقد کرد. بعد گفت: از قول من به علی (علیه السلام) بگو: با صد هزار نفر از این گونه افراد، به جنگ او می‌آییم، افرادی که فرق بین ناقه و جمل را نمی‌فهمند!



این دست افراد در آن زمان بودند. اجتماع آن زمان، این گونه بود. بنابراین زمینه‌های تحلیل باید مثل خود تحلیل درست باشد. در قسمت قبل توضیح دادیم که تربیت یافتگان مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام، هنوز پا به عرصه نگذاشته بودند. آنان در حال حفظ و بهره از این دریای عظیم علم الهی بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام به شمشیر جفا، به شهادت رسید.

یک نمونه از این افراد، «همام» است که صفات متقین را از امیرمؤمنان علیه السلام می‌پرسد. حضرت جواب می‌دهند و از این جواب، همام صیحه می‌زند و غش می‌کند و از دنیا می‌رود<sup>۱</sup>. امثال او، زید بن صوحان است<sup>۲</sup> و کمیل بن زیاد<sup>۳</sup> و مالک و...؛ بسیاری از این افراد در زمان امام حسن علیه السلام از دنیا رفته بودند.

بنابراین صلح امام حسن علیه السلام نشأت گرفته از هدف ایشان است. دقت داشته باشیم هدف امام مجتبی علیه السلام صرفاً شهادت نبود بلکه عبودیت و تأمین رضایت الهی بود. درست است که شهادت، مقام بسیار والایی است؛ اما در برنامه امام حسن علیه السلام چنین هدفی نه ترسیم شده بود و نه پیش‌بینی برای دست‌یابی به آن بود. لذا امام حسن علیه السلام جان خود را در مقابل فردی مانند معاویه، حفظ فرمودند. مهم انجام وظیفه بود. اگر این چنین نبود، چرا حضرت زینب علیه السلام در کربلا به شهادت نرسید و از آن مهم‌تر، چرا امام زین‌العابدین علیه السلام تن به اسارت دادند و شهادت را برنگزیدند؟ پس مهم، ادای وظیفه است. این تفکیک بین اهداف و رفتار،

۱. بنگرید: نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳ (خطبه همام)

۲. بنگرید: کلام زید بن صوحان خطاب به امیرالمؤمنین که معرفت او را نسبت به مقام

والای امام زمانش نشان می‌دهد؛ الاختصاص، ص ۷۹

۳. بنگرید: کتاب کمیل نوشته مجید مسعودی، قم: انتشارات دلیل ما.

سبب شد که حتی امثال حجر بن عدی هم (به فرض صحت این نقل تاریخی) تاب این مسئله را نیاورند؛ که پیشتر در گزارش طبری امامی و سید مرتضی نقل شد.

در ادامه، ماجرای مراجعه برخی از شیعیان آن حضرت - که در رأس آنان «سلیمان بن صُرد خزاعی» بود - نقل می‌شود، که برای اظهار تأسف و ناراحتی از متارکه جنگ، بعد از دو سال خدمت امام مجتبیٰ علیه السلام می‌رسند. علامه مجلسی می‌نویسد:

عَنْ أَبِي الْكَنُودِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ: لَمَّا بَايَعَ الْحَسَنُ علیه السلام مُعَاوِيَةَ، أَقْبَلَتِ الشَّيْعَةُ تَتَلَقَى بِإِظْهَارِ الْأَسْفِ وَالْحَسْرَةِ عَلَى تَرْكِ الْقِتَالِ. فَخَرَجُوا إِلَيْهِ بَعْدَ سَتَتَيْنِ مِنْ يَوْمِ بَايَعِ مُعَاوِيَةَ. فَقَالَ لَهُ سَلِيمَانُ بْنُ صُرْدٍ الْخَزَاعِيُّ: مَا يَنْقُضِي تَعَجُّبُنَا مِنْ بَيْعَتِكَ مُعَاوِيَةَ، وَمَعَكَ أَرْبَعُونَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ، كُلُّهُمْ يَأْخُذُ الْعِطَاءَ وَهُمْ عَلَى أَبْوَابِ مَنَازِلِهِمْ وَمَعَهُمْ مِثْلُهُمْ مِنْ أَسْبَائِهِمْ وَأَتْبَاعِهِمْ، سِوَى شِيعَتِكَ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وَالْحِجَازِ.

ابن عباس از عبدالرحمن بن عبید روایت می‌کند که گفت: هنگامی که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، شیعیان در ملاقات با یکدیگر بر ترک قتال اظهار تأسف و حسرت می‌کردند. دو سال بعد از آن روزی که آن بزرگوار با معاویه صلح کرده بود، شیعیان نزد آن حضرت رفتند. سلیمان بن صُرد خزاعی به آن بزرگوار گفت: تعجب ما در باره این بیعتی که با معاویه کردی، برطرف نمی‌شود، حال آن‌که تعداد چهل هزار جنگجوی از اهل کوفه در اختیار داشتی که عموم آنان جایزه می‌گرفتند و بردر خانه‌های خود بودند، و به همان تعداد، از فرزندان و پیروان ایشان با آنان بودند. غیر از اینهایی که گفته شد، شیعیانی هم در بصره و حجاز داشتی؟!



ثُمَّ لَمْ تَأْخُذْ لِنَفْسِكَ ثِقَةً فِي الْعَمْدِ وَلَا حِطًّا مِنَ الْعَطِيَّةِ. فَلَوْ كُنْتَ إِذْ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ، أَشْهَدْتُ عَلَى مُعَاوِيَةَ وَجُوهَ أَهْلِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، وَ كَتَبْتُ عَلَيْهِ كِتَابًا بِأَنَّ الْأَمْرَ لَكَ بَعْدَهُ، كَانَ الْأَمْرُ عَلَيْنَا أَيْسَرَ. وَلَكِنَّهُ أَعْطَاكَ شَيْئًا نَبَيْتَكَ وَبَيْتَهُ لَمْ يَفِ بِهِ، ثُمَّ لَمْ يَلْبَثْ أَنْ قَالَ عَلَى رُؤُوسِ الْأَشْهَادِ: إِنِّي كُنْتُ سَرَطْتُ شُرُوطًا وَوَعَدْتُ عِدَّةً إِزَادَةً لِإِظْفَاءِ نَارِ الْحَرْبِ وَمُدَارَاةً لِقَطْعِ الْفِتْنَةِ، فَلَمَّا أَنْ جَمَعَ اللَّهُ لَنَا الْكَلِمَ وَالْأَلْفَةَ فَإِنَّ ذَلِكَ تَحْتَ قَدَمَيْ.

بعلاوه در زمان عقد قرارداد یک تعهد و سپرده ای برای خود نگرفتی، و سهمی از جایزه دریافت نکردی. اکنون که چنین کرده ای، پس لازم بود که رجال مشرق و مغرب را بر معاویه شهود بگیري و نامه ای بنویسی که بعد از معاویه، مقام خلافت از تو باشد، تا کار بر ما آسان تر باشد. ولی معاویه مکار، قرارداد صلح را بین تو و خودش امضاء کرد، ولی به آن وفا ننمود. آنگاه طولی نکشید که معاویه در حضور عموم مردم گفت: من شرط هایی کردم و وعده هایی دادم تا آتش جنگ خاموش و فتنه و آشوب برطرف گردد، اکنون که خدا مقام خلافت و الفت مردم را به ما داده است، این شرایط را زیر پا می گذارم.

وَاللَّهِ مَا عَنَى بِذَلِكَ غَيْرَكَ، وَمَا أَرَادَ إِلَّا مَا كَانَ يَبْتَئِكَ وَيَبْتَئُهُ، وَقَدْ نَقَضَ. فَإِذَا شِئْتَ فَأَعِدِ الْحَرْبَ خُدْعَةً، وَأَنْدُنْ لِي فِي تَقْدُمِكَ إِلَى الْكُوفَةِ. فَأُخْرِجْ عَنْهَا عَامِلَهُ وَأُظْهِرْ خَلْعَهُ وَتَتَبَّدُ إِلَيْهِ عَلَى سَوَاءٍ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ. وَتَكَلَّمَ الْبَاقُونَ بِمِثْلِ كَلَامِ سُلَيْمَانَ.

به خدا قسم! منظور معاویه غیر از توییست؛ و هیچ اراده ای ندارد غیر از آن شروطی که بین تو و او بوده است. و آخر الامر هم پیمان شکست. اکنون اگر مایل باشی، می توانی جنگ را، از راه نیرنگ از نو آغاز کنی.

به من اجازه بده که پیشاپیش شما به کوفه بروم، فرماندار معاویه را از کوفه بیرون برانم و خلع او را اظهار کنم، و تو او مساوی خواهی بود. خدا خائن را دوست ندارد.

آن گاه دیگر شیعیان نیز مانند سلیمان سخن گفتند.

فَقَالَ الْحَسَنُ (علیه السلام): أَنْتُمْ شِيعَتُنَا وَأَهْلُ مَوَدَّتِنَا. فَلَوْ كُنْتُ بِالْحَرَمِ فِي أَمْرِ الدُّنْيَا أَعْمَلُ وَلِسُلْطَانِهَا أَرْكَضُ وَأَنْصَبُ، مَا كَانَ مُعَاوِيَةُ بِأَبَاسٍ مِنِّي بِأَسَاءَ وَلَا أَشَدَّ شَكِيمَةً وَلَا أَمْضَى عَزِيمَةً، وَلَكِنِّي أَرَى غَيْرَ مَا رَأَيْتُمْ وَمَا أَرَدْتُ بِمَا فَعَلْتُ إِلَّا حَقَّنَ الدِّمَاءَ. فَارْضُوا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ سَلِّمُوا لِأَمْرِهِ، وَالزُّمُوا لِبُيُوتِكُمْ وَ أَمْسِكُوا - أَوْ قَالَ كَفُّوا أَيْدِيَكُمْ - حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ أَوْ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ<sup>۱</sup>

امام حسن (علیه السلام) به آنان پاسخ داد: شما شیعیان و دوستان مایید. اگر من برای امر دنیا می کوشیدم و برای سلطنت آن جد و جهد می کردم و دچار زحمت می شدم، معاویه از من قدرت مند تر و فعال تر و از لحاظ دادستانی سخت تر و از نظر تصمیم گرفتن زرنگ تر نبود. ولی رأی من غیر از رأی شماست. منظور من از کاری که کردم، غیر از نجات خون ها نبود. پس شما هم به قضای خدا راضی باشید، در مقابل امر او تسلیم شوید. در خانه های خود بمانید و سکوت اختیار کنید (یا این که فرمود: دست نگهدارید)، تا شخص نیکوکاری استراحت کند، یا شخص تبه کاری آزاد باشد.

مرحوم مجلسی ذیل حدیث، این عبارت را می افزاید:

این سخن امام حسن (علیه السلام) است که قلب ها را خنک و قانع می کند؛ و هر شبهه ای را که در این باره باشد بر طرف می سازد.



شبهه به این استدلال را که امام مجتبی علیه السلام در مورد شخصیت معاویه بیان می‌فرمایند، امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» می‌فرمایند.

وَاللّٰهُ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَذْهَىٰ مِنِّي، وَلِكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيُفْجِرُ. وَلَوْ لَا كَرَاهِيَةَ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذْهَىٰ النَّاسِ؛ وَلَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فُجْرَةٌ، وَكُلُّ فُجْرَةٍ كُفْرَةٌ. وَلِكُلِّ غَادِرٍ لِّوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَاللّٰهُ مَا أُسْتَعْفِلُ بِالْمَكِيدَةِ، وَلَا أُسْتَعْمَرُ بِالشَّدِيدَةِ!.

به خدا قسم! معاویه زیرک‌تر از من نیست، ولی او خیانت می‌ورزد و گناه می‌کند. و اگر غدر و مکر نکوهیده نبود، من از زیرک‌ترین مردمان بودم. ولی هر نیرنگی معصیت است، و هر معصیتی نوعی کفر است. و هر فرد نیرنگ بازی را در قیامت نشانه‌ای است که به آن شناخته می‌شود. سوگند به خدا که من با مکر و حيله، غافلگیر نمی‌شوم. و با شدت و سختی ناتوان نمی‌گردم.

تفاوت دیدگاه‌ها در این کلمات فهمیده می‌شود. میزان تقوای الهی را می‌توان در مقایسه رفتار معاویه با رفتار امام مجتبی علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام به روشنی دید. افراد معترض به امام مجتبی علیه السلام، این تفاوت دیدگاه را نمی‌دیدند و نمی‌فهمیدند. به همین دلیل امام حسن علیه السلام، حتی با کسانی که به ایشان اعتراض می‌کنند و کلمات ناصواب در مورد ایشان به کار می‌برند، به نرمی برخورد می‌کنند؛ زیرا قصد امام، روشن‌گری و بالا بردن سطح آگاهی مردم بود. البته افراد پیرامون امام وظیفه داشتند به دنبال این شناخت بروند؛ ولی به هر دلیل نرفته بودند. امام حسن علیه السلام نیز، در نامه‌ای که بعد از صلح به معاویه می‌نویسند، این مطلب را بیان می‌فرمایند که اگر بودند افرادی که به حق من عارف باشند، با تو مصالحه نمی‌کردم.

ائمہ علیہم السلام هرچه انجام می دهند، دستوراتی است که از سوی خداوند متعال صادر شده است. این مطلب را می توان از روایت مشهوری استفاده کرد که مرحوم کلینی به سند خود در کافی، «کتاب الحجّه»، «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ علیهم السلام لَمْ يَفْعَلُوا شَيْئًا وَلَا يَفْعَلُونَ إِلَّا بِعَهْدٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَمْرٍ مِنْهُ لَا يَتَجَاوَزُونَهُ»، از معاذ بن کثیر، از امام صادق علیه السلام نقل کرده است. این حدیث خود راهگشا و دروازه رفع بسیاری از شبهات است.

معاذ بن کثیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: امر وصیت، از آسمان در مکتوبی بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد. و مکتوب سربه مهر، فقط در باب وصیت بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل گشت. جبرئیل علیه السلام عرض کرد: یا محمد! این است وصیت تو در باره امت نزد خاندانت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای جبرئیل! کدام اهل بیتم؟ گفت: برگزیده خدا از میان ایشان، و ذریه او (علی و اولادش علیهم السلام). و این وصیت برای این است که علی علم



## فصل بیست و سوم:

### حدیث صحیفه های

مختومه امامان معصوم علیهم السلام





نبوت را از توارث ببرد؛ چنان که ابراهیم به ارث داد. و میراث این علم برای علی علیه‌السلام و دودمان تواز صلب او است.

آن گاه امام صادق علیه‌السلام فرمود: آن مکتوب چند مهر داشت. علی علیه‌السلام مُهراول را گشود، و به آنچه در آن بود، عمل کرد. سپس حسن علیه‌السلام مُهر دوم را گشود و به آنچه در آن مأمور شده بود، عمل کرد. چون امام حسن علیه‌السلام رحلت کرد و درگذشت، امام حسین علیه‌السلام مهر سوم را گشود، دید در آن نوشته است: «جنگ کن و بکش و کشته می‌شوی، و مردمی را برای شهادت با خود ببر که برای ایشان شهادتی جز همراه تو نیست».

او هم عمل کرد و چون خواست درگذرد، پیش از آن، مکتوب را به علی بن الحسین علیه‌السلام سپرد. او مهر چهارم را گشود و دید در آن نوشته شده است: «سکوت کن و چون علم در پرده شده، سربزه زیرانداز [نسبت به علمی که پوشیده شده سربزه زیرانداز]». چون او خواست وفات کند و درگذرد، آن را به محمد بن علی علیه‌السلام داد. او مهر پنجم را گشود، دید در آن نوشته است: «کتاب خدای تعالی را تفسیر کن و پدرت را تصدیق نما (مثل او خاموشی گزین)، و ارث امامت را به پسرت بده، و امت را نیکوتر ببیت کن. و نسبت به حق خدای عزوجل اقدام کن، و در حال ناامنی و امنیت حق را بگو و جزا از خدا مترس».

او هم عمل کرد و سپس آن را به جانشین بعد از خود داد. معاذ گوید: من پرسیدم: قربانت گردم، آن شخص شماست؟ فرمود: ای معاذ! من از چیزی باک ندارم، جز این که بروی و علیه من روایت کنی (یعنی آری منم! اما این خبر را به مخالفان و دشمنان ما مگو). گفتم: من از خدایی که این مقام را از پدران من به تورا رسانیده است، خواستارم که تا پیش از وفات شما، مانند آن را با ولادت عطا کند. فرمود: ای معاذ! چنین کرده

است. عرض کردم: او کیست، قربانت گردم؟ فرمود: این شخص خوابیده است، و با دست خود اشاره به عبد صالح (امام موسی بن جعفر علیه السلام) کرد که خوابیده بود.<sup>۱</sup>

این وصیت‌ها، غیر از لوحی است که نازل شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله، آن را در روز ولادت سیدالشهداء علیه السلام به حضرت صدیقه طاهره علیها السلام سپردند. این روایت می‌فرماید دوازده نامه مهر شده از سوی خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد. این مختوم بودن و مهر شدن، به این معناست که هیچ کس حق بازکردن آن نامه را ندارد، تا زمانی که امام همان زمان، به امامت ظاهری برسد. پیامبر صلی الله علیه و آله هم این نامه‌ها را به حضرت صدیقه طاهره علیها السلام سپردند و فرمودند که در لحظه وفاتم، این نامه‌ها را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام بسپار. به همین روال، امامان یک به یک نامه‌های خود را گشودند، و به آن چه مأمور شده بودند، عمل می‌کردند.

ممکن است کسی از چنین روایاتی، بوی جبر و اجبار بفهمد. پاسخ می‌دهیم که تمام دستورات الهی، از جانب خدا به سوی مردم نازل شده است. دستور خدا در قرآن این است که می‌فرماید نماز را برپا دار. آیا این جبر است یا تکلیف؟ اگر کسی بخواهد در دایره اسلام وارد شود، باید شهادتین بگوید. شهادتین هم، از سوی خداوند متعال نازل گشته و به مردم آموزش داده شده است. حال کسی که با این حکم مواجه می‌شود، مجبور است یا تکلیف دارد؟ پاسخ بسیار ساده است. تکلیف است، نه جبر. چنانچه کسی نمی‌خواهد مسلمان شود، و شهادتین را نمی‌گوید.

پس جبری در کار نیست. اگر امور از پیش مرتب شده باشد و طبق



۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۲۷۹

برنامه پیش برود، آیا دلیل برجراست؟ قطعاً خیر. وظیفه است؛ و وظیفه‌شناسی مجری آن دستورات را نشان می‌دهد. پس جبر تکوینی یا طبیعی در کار نیست. ولی به لحاظ شرعی وظیفه بود. این مطلب، در مورد تمام افراد پیرامون امام معصوم علیهم‌السلام نیز جریان و سریان دارد. آن به آن و لحظه به لحظه، امام در مورد افراد و شیعیان خود نیز می‌فرمودند که چه وظیفه‌ای دارند.

اگر بیشتر دقت کنیم، حقیقت پاسخ امام حسن علیهم‌السلام به ایراد گیرندگان به ایشان این بود که می‌پرسیدند: توشیعه ما هستی یا نیستی؟ اگر شیعه‌مایی، بدان و آگاه باش که براساس این روایت، من طبق دستور الهی رفتار کرده‌ام. امام مجتبی علیهم‌السلام این مطلب را یادآوری می‌فرمودند که هیچ کار من، از روی هوی و هوس و میل شخصی نیست. و در همه امور، مو به مو انجام وظیفه می‌کنم. پیامبر هم در مورد امام مجتبی علیهم‌السلام و شدت درایت ایشان فرموده‌اند:

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: شماها اصحاب من هستید، در حالی که علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام از من است و من از علی هستم. هرکس بعد از من از او روی گرداند، یا به سراغ دیگری غیر از او برود، یا به او ستم روا دارد، بر من ستم کرده است؛ و هرکس به من ستم کند، نفرین پروردگaram بر او است.

ای عبدالرحمن! خدای بلند مرتبه، کتابی بیان‌کننده نازل فرموده است؛ و مراد دستور فرموده است که آنچه را فرو فرستاده برای مردم تبیین کنم، جز برای علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام؛ زیرا که نیازی به تبیین ندارد. به این دلیل که خداوند متعال، فصاحت و درایت او را، مانند فصاحت و درایت من قرار داده است.

اگر «حلم» و بردباری به سیمای شخصی در می‌آید، یقیناً به سیمای

حسین علیه السلام بود؛ اگر «عقل» به سیمای فردی درمی آمد، یقیناً به سیمای حسن علیه السلام بود. اگر «سخاوت» به سیمای کسی درمی آمد، یقیناً به سیمای علی علیه السلام بود؛ و اگر «حُسن» به چهره کسی درمی آمد، یقیناً به سیمای دخترم فاطمه علیها السلام درمی آمد که بهترین همه افراد زمین است، چه در اصل و حَسَب، چه در شرف و والایی و چه در کرامت و بزرگواری.<sup>۱</sup>

این روایت را، از کتاب «تعلیقات إحقاق الحق» نقل می کنیم که از کتاب «فرائد السمطين» اثر امام الحرمین جوینی، از علمای اهل سنت آورده است. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، شخص امام مجتبی علیه السلام را، «عقل مجسم» تصویر فرمودند. آیا چنین شخصیتی، که راستگوترین افراد، او را «عقل مجسم» می داند، در تصمیم خود، یعنی صلح با معاویه، دچار اشتباه می شود؟  
بعلاوه در برخی از روایات، شخص پیامبر علیه السلام این ماجرای صلح امام مجتبی علیه السلام را تبیین فرموده و پیش تر بدان اشاره کرده بودند. یکی از مشهورترین این گروه روایات چنین است که در کتاب مناقب، به نقل از محاضرات راغب اصفهانی آورده است:

رَوَى أَبُوهُرَيْرَةَ وَ بُرَيْدَةَ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ يَخْطُبُ عَلَى الْمِنْبَرِ يُنْظِرُ إِلَى النَّاسِ مَرَّةً  
وَأِلَى الْحَسَنِ مَرَّةً، وَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ فِتْنَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.<sup>۲</sup>  
در کتاب محاضرات راغب از بریده و ابوهریره روایت می کند که گفت:  
من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر فراز منبر دیدم، که گاهی متوجه مردم و گاهی  
متوجه حسن علیه السلام می شد. و می فرمود: خدا به وسیله این پسر من حسن علیه السلام،  
بین دو گروه از مسلمین را صلح و اصلاح می بخشد.

۱. تعلیقات إحقاق الحق و إزهاق الباطل، ج ۱۵، ص ۱۳۳؛ به نقل از فرائد السمطين،

ج ۲، ص ۶۸

۲. مناقب آل أبي طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۲۰.



به جهت امانت، این متن را بدون تغییر آوردیم، اما در مورد عبارت پایانی روایت، یعنی «من المسلمین» یا «من المؤمنین» باید این احتمال را در نظر داشت که راوی حدیث، این قسمت‌ها را به متن اصلی افزوده باشد. مرحوم سید جعفر مرتضی عاملی رحمته‌الله در کتاب «امام حسن مجتبی علیه‌السلام» می‌نویسد:

در بسیاری از مصادر این حدیث، یک جمله به دنبال حدیث اضافه شده و این تعبیر آمده که «... ففتین من المسلمین» یا «... من المؤمنین»؛ دو گروه بزرگ از مسلمانان یا از مؤمنان. گمان ما آن است که این جمله را راویان حدیث، به منظور سیاسی خاصی، اضافه کرده‌اند، به هدف اثبات ایمان و اسلام برای کسانی که برضد امام زمان خود قیام کرده بودند. شاید نخستین کسی که این جمله را به دنبال حدیث افزوده است، خود معاویه باشد. داستانی که مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۰ نقل کرده، دلیل و گواه بر این مطلب است. وی می‌گوید:

«زمانی که پیک صلح امام حسن علیه‌السلام به نزد معاویه آمد، معاویه تکبیر گفت. زن معاویه، سبب تکبیر را پرسید. معاویه گفت: صلح حسن علیه‌السلام نزد من آمد و من به یاد این سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم افتادم که فرمود: ان ابنی هذا سید اهل الجنه و سیصلح به بین ففتین عظیمتین من المؤمنین، و سیاس خدای را که گروه مرا یکی از این دو گروه قرار داد.»<sup>۱</sup>

این گزارش را، در بسیاری از مصادر اهل سنت می‌توان یافت<sup>۲</sup>، که از

ذکر آن منابع در اینجا چشم می‌پوشیم.

۱. تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه‌السلام؛ سید جعفر مرتضی عاملی؛ محمد سپهری؛ ص ۳۰.

۲. فقط به عنوان نمونه، به چند مورد اشاره می‌کنیم: اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲؛ البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۲۳۸؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۸، (ترمذی این روایت را حسن و صحیح می‌داند)؛ سنن ابی داوود، ص ۲۱۹ و ۵۲۰.



امام حسن علیه السلام در این صلح چه به دست آوردند؟ این بحث، از آن جهت مهم است که تاریخ نگاران وابسته به دستگاه خلافت و سقیفه باوران، انگیزه‌ی امام مجتبی علیه السلام از صلح را بحث مالی معزفی کرده‌اند. نیز، باید بتوان پاسخ داد، که انگیزه امام حسن علیه السلام از صلح، دیدی مادی نبوده است. به همین منظور، با روشن کردن اختلاف اصلی، می‌توان به نتایج و آورده‌ها، یا به عبارت دیگر «دست‌آورد»‌های این صلح پی برد. به عنوان مثال، برخی از اطرافیان و موجب بگیران معاویه این شائبه را در میان افکار انداختند، که پول حسابی از معاویه گرفته است و به سراغ راحتی و زندگی خود رفته است! اینان آن قدر این مطلب را در رسانه‌های آن زمان رواج داده و تبلیغ کردند که در صدر اخبار قرار بگیرد، تا جایی که در میان برخی شیعیان کوتاه بین نیز، این مطلب پذیرفته شده بود.

اما اگر به روایات وارده و گزارش‌های

**فصل بیست و چهارم:**  
**دستاوردهای امام مجتبی**  
**از صلح با معاویه**



صحیح رسیده در کتب مختلف فریقین رجوع کنیم، آن چنان که پیشتر نیز بدان‌ها اشاره کردیم، مراد و مقصود امام حسن علیه السلام از صلح با معاویه این بود که خلافت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله را از بنی امیه دور سازد. هدف امام حسن علیه السلام این بود، که معاویه را از سندیت اسلامی برکنار کند، رشته‌ی خلافتی را که از سقیفه برخاسته است بگسلد و ارتباط منصب معاویه را از قرآن ببرد.

جایگاهی که خلفای سقیفه به وجود آورده بودند، چنان بود که هرچه می‌گفتند، همان حکم الهی تلقی می‌شد؛ آن چنان که خلیفه دوم برفراز منبر رفت و برخی از احکام را، برخلاف حکم پیامبر صلی الله علیه و آله حرام اعلام کرد! جالب است در مصادر بسیاری از اهل سقیفه، این ماجرا و بانندگی تفاوت در الفاظ نقل شده است؛ در زیر به نقل چند نمونه بسنده می‌کنیم.<sup>۱</sup>

روی الإمام أحمد عن أبي نضرة عن جابر قال: متعتان كانتا على عهد النبي، فنهانا عنها عمر رضی الله عنه فانتهینا<sup>۲</sup>

روی ابن حزم في المحلی بسنده قال: قال عمر بن الخطاب: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وأنا أنهي عنهما وأضرب عليهما. ثم قال: - هذا لفظ أيوب، وفي رواية خالد: أنا أنهي عنهما وأعاقب عليهما: متعة النساء و متعة الحج<sup>۳</sup>

۱. از مواردی که به این مطلب اشاره کرده‌اند می‌توان به این موارد نیز اشاره نمود: سنن ابی داود، ج ۲ ص ۱۵۶ ح ۱۷۸۹؛ موطأ مالک، کتاب الحج، رقم ۶۰، سنن ترمذی، کتاب الحج رقم ۸۲۳؛ سنن ترمذی، کتاب الحج، باب ما جاء في التمتع، رقم ۸۲۴.

۲. مسند أحمد، ج ۱، ص ۵۲ و ج ۳، ص ۳۲۵.

۳. المحلی، ابن حزم، ج ۷، ص ۱۰۷؛ الجامع لأحكام القرآن، قُرطبی، ج ۲، ص ۳۹۲.

روی مسلم عن أبی نضرة قال: كان ابن عباس يأمر بالمتعة، وكان ابن الزبير ينهی عنها، قال: فذكرت ذلك لجابر بن عبد الله فقال: على يدى دار الحديث و تمتعنا مع رسول الله ﷺ فلما قام عمر قال: إن الله كان يُحلّ لرسوله ما شاء، بما شاء، وإن القرآن قد نزل منازلُهُ، فأتَمُوا الحَجَّ و العمرة لله كما أمركم الله - إلى أن قال فى الحديث: - فافصلوا حجكم من عمرتكم، فإنه أتمّ لحجكم وأتمّ لعمرتكم

صريحاً اعلام می دارد که دو متعه در زمان پیامبر ﷺ حلال بود، من آن را حرام می کنم؛ و هرکس به آن پردازد، او را مجازات می کنم. عملاً خلیفه ی خود خوانده سقیفه، خود را معیار و ملاک حرام و حلال خدا معرفی می کند. نفوذ این کلام را، از منبر عمر بن خطاب تا به امروز و با گذشت ۱۴۰۰ سال، در جامعه مسلمین می بینیم که به چنین فتوایی عمل می کنند.

عمل امام مجتبیٰ (علیه السلام) و امتیاز رفتار ایشان در این بود که این انتساب رفتار شخصی به حلال و حرام خدا را، از اصل دین جدا فرمودند. مسیر زمامداری و حکومت دنیایی را، از جانشینی شرعی پیامبر ﷺ که فقط یکی از شئون آن زمامداری جامعه مسلمین است، تبیین فرمودند. این را در شروط و مفاد صلح نامه می بینیم که فرمودند: خود را ولی امر مسلمین نخوانی. حق تعیین جانشین و حتی پیشنهاد فردی را برای جانشینی خود را نداری. معاویه پذیرفت، ولی پس از آن به منبر رفت و گفت که برای زمامداری جنگیده است نه دین. تمام بُرد امام حسن (علیه السلام) در این ماجرا، در همین بیان معاویه بود.





خلاصه کلام، هدف امام حسن علیه السلام جدا کردن مسیر حکومت ظاهری از اسلام و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله بود که با این صلح و مفاد مندرج در صلح نامه، به آن هدف نائل شدند. اما حتی بسیاری از یاران نزدیک و افراد پیرامون امام این مطلب را نفهمیدند و از روی ناهمگی، شاید به امام طعنه می زدند.

شبیبه به همین شرایط، برای حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز پیش آمد؛ با این تفاوت که امام حسن علیه السلام یک روز به کاخ معاویه تشریف بردند و یک مجالست با او داشتند، اما امام رضا علیه السلام حدود دو سال باید با مأمون نشست و برخاست می فرمودند. در بین تمام خلفای بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله تا به امروز، هیچ کدام به اندازه مأمون باسواد و دانشمند و فقیه نبودند. وی بسیار تیزهوش و سیاست مدار بود. در ماجرای پذیرفتن ولایت عهدی، بسیاری از اطرافیان امام رضا علیه السلام، تاب و تحمل و ظرفیت این امر را نداشتند. آنان بر نمی تافتند که امام کاظم علیه السلام سال ها زندان و سیاهچاله های هارون الرشید را تحمل کند، آن گاه فرزندشان امام رضا علیه السلام با فرزند هارون الرشید پیمان ولایت عهدی بندد. البته دیگر خلفاء، ائمه زمان خود را به مقرر حکومت خود دعوت می کردند، اما هیچ یک از امامان معصوم علیهم السلام جوابی به این دعوت نمی دادند. ولی امام رضا علیه السلام به دعوت مأمون عباسی، تا مرو تشریف بردند، ولایت عهدی را پذیرفتند. حضرتش علیه السلام متهم به سازشکاری شد، تا جایی که ایشان را در زمره اعوان و انصار ظلمه قرار دادند. موج مخالفت با امام رئوف آغاز شد. البته امام رضا علیه السلام سرانجام پرده از ماجرا برداشتند و شیعیان را قانع فرمودند<sup>۱</sup>.

۱. در داستان امام رضا علیه السلام نیز، باید فضای حاکم بر آن برهه از تاریخ را بررسی کرد تا

حرکت امام رضا علیه السلام و اهمیت آن مشخص شود. در فضای آن زمان تهاجم فکری و اعتقادی وسیعی، به جهت ترجمه و ورود فلسفه یونان شکل گرفته بود. و لزوم ایستادن یک سدّ مستحکم و نفوذ ناپذیر در مقابل این هجمه وسیع، کاملاً درک می شد. برای این اساس، و با فرصتی که در اختیار امام رضا علیه السلام قرار گرفته بود - که تقریباً از بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله بی نظیر بود - امام رضا علیه السلام در مقابل این یورش افسارگریخته‌ی فرهنگ و تفکریونان ایستادند، و دین را بر سر جای خود محکم نمودند. حرکت امام رضا علیه السلام از این حیث، بی نظیر و خارق العاده بود. به همین دلیل نوع روایات استدلالی - اعتقادی از زبان مطهر امام رضا علیه السلام شنیده شده، ثبت شد و گسترش یافت. باید پذیرفت که نشست و برخاست با مأمون و اعوان و انصارش، اگر سخت تراز تحمل زندان و بند هارون الرشید نباشد، آسان تر نخواهد بود. اما شبیه به رفتاری که با امام حسن علیه السلام شد با امام رضا علیه السلام هم شد. با این حال، کار ثواب و پاداش کار امامان علیهم السلام با خداست؛ ایشان، شئون مختلف زندگی خود را به بهترین وجه انجام دادند؛ آن چنان که در زیارت جامعه کبیره می خوانیم:

أَذْمَنْتُمْ ذِكْرَهُ وَكَذَّبْتُمْ مِيثَاقَهُ وَ أَحْكَمْتُمْ عَقْدَ طَاعَتِهِ وَ نَصَحْتُمْ لَهُ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ وَ دَعَوْتُمْ إِلَى سَبِيلِهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ بَدَلْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فِي مَرْضَاتِهِ وَ صَبَرْتُمْ عَلَى مَا أَصَابَكُمْ فِي جَنْبِهِ وَ أَقَمْتُمْ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمْ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَعْلَنْتُمْ دَعْوَتَهُ وَ بَيَّنْتُمْ فَرَائِضَهُ وَ أَقَمْتُمْ حُدُودَهُ وَ نَشَرْتُمْ شَرَائِعَ أَحْكَامِهِ وَ سَنَنْتُمْ سُنَّتَهُ وَ صَبَرْتُمْ فِي ذَلِكَ مِنْهُ إِلَى الرِّضَا وَ سَلَّمْتُمْ لَهُ الْقَضَاءَ وَ صَدَقْتُمْ مِنْ رُسُلِهِ مَنْ مَضَى (من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۶۱۲)

و جان‌های تان را در راه رضای او بذل نمودید. و در برابر شدائد و مصائبی که در راه اطاعت او به شما پیوست، شکیبا ماندید. و نماز را به پا داشتید، و زکات را پرداختید، و به انجام معروف امر کردید، و از ارتکاب منکر بازداشتید، و در راه خدا، چنان که حق جهاد و کوشش است، جهاد و کوشش کردید. تا آن که دعوتش را آشکار نمودید، و فرائضش را مبین کردید، و حدودش را به پا داشتید، و شرایع احکامش را گسترش دادید، و سنتش را بیان کردید، و در این



مدتی بعد از صلح، معاویه مجلسی ترتیب داد، که کارگزاران و امراء و بزرگان دربار اموی، همه در آن حضور داشتند. از امام حسن علیه السلام نیز دعوت شد تا در آن مجلس حضور یابند. ناگفته مشخص است که هدف از ترتیب دادن چنین مجلسی در این سطح، و دعوت از امام مجتبی علیه السلام چه هدفی را دنبال می‌کرد. برنامه از این قرار بود که هرکسی کلامی کنایه آمیز به امام حسن علیه السلام بگوید، و خاطرایشان را رنجیده سازند. این منش، یکی از شگردهای مخالفان دین است که یک نفر را دست بیندازند و تحقیر کنند. تصوّر چنین شرایطی، بر هرانسان منصفی واقعاً دشوار است. این ماجرا را می‌توان در کتاب «بحار الأنوار» ج ۴۴ ص ۷۰ ملاحظه کرد. در این مناظره امام مجتبی علیه السلام به تنهایی، طشت رسوایی تک تک حاضران را واژگون می‌نمایند.<sup>۱</sup>

اشاره‌ای مختصر به این نکته بجاست که متکلمان اهل سنت، نوعاً امامت را به معنای «ریاست» معنا کرده‌اند، و از خلافت به حکومت و زمامداری صرف تعبیر می‌کنند. یعنی به عبارتی، با تغییر مفهوم و معنای امامت به زمامداری، مجبور شده‌اند که اطاعت از حاکم را واجب بدانند؛ سوای آن که عادل است یا فاجر! به دیگر سخن، اگر کسی به هر طریقی به قدرت دست یافت، واجب اطاعه می‌شود. اساساً نوع قدرت‌گیری، روش مملکت داری و هدف از دست‌یابی به قدرت، در سیستم مدیریتی کلان ایشان هیچ محلی از اعراب ندارد! خواه الهی باشد، خواه در نهایت

---

راه، به سوی رضای او رهسپار گشتید، و به قضای او تسلیم شدید، و پیامبران گذشته‌اش را مورد تصدیق قرار دادید.

۱. گزارشی داستانی از این مناظره را در کتاب «زلال مثل آینه» (نوشته نیره روحی، چاپ تهران: انتشارات نبأ) بخوانید. ویراستار.

ظلم و ستم. به قدری این سخن سخیف و مبتذل است که در تاریخ خلفای مورد قبول اهل سنت، تناقض فراوان در همین اصل حکومتی ایشان یافت می‌گردد. فقط به عنوان نمونه یک مثال در این قسمت مطرح می‌شود.

در زمان خلافت امین، فرزند هارون الرشید، مأمون ولی عهد امین بود. بر اساس تیز حکومتی سقیفه باوران، اطاعت از امین بر مأمون واجب بود و کیفر تمرد از حکم خلیفه در آن زمان، چیزی جز مرگ نبود؛ اصل مقبول آنها این بود: «کسی که بر خلیفه زمان خود می‌شورد، خونش هدر است و واجب القتل». مأمون تصمیم می‌گیرد برادر خود را از حکومت خلع کند و خود بر کرسی خلافت تکیه زند.

خوب توجه داشته باشید که مأمون بر خلیفه زمان خود شورش می‌کند، لشکری را که تدارک دیده بود به بغداد اعزام می‌کند. یعنی تا این لحظه مأمون واجب القتل است. لشکر مأمون بغداد را محاصره می‌کند و سرانجام موفق می‌شود بر بغداد تسلط یابد و با اشغال کاخ حکومتی، امین را می‌کشد. با کشته شدن امین، مأمون خود را «خلیفه المسلمین» می‌خواند. اکنون، مأمون «واجب الاطاعة» می‌گردد. در عرض چند دقیقه، شخصی از «واجب القتل» بودن، به «واجب الاطاعة» بودن مبدل می‌شود. تیز حکومتی اهل سنت این گونه است. نه نصب و اطاعت اش الهی است، که حکمش دوام داشته باشد، و نه با منطق زمینی و مبانی مقبول فکر بشری هم خوانی دارد.

پیش‌تر گفته شد که پیروزی امام حسن (علیه السلام) در برابر معاویه، برای دست یافتن به چنین اهدافی بود. هدف امام مجتبیٰ (علیه السلام) جدا کردن مسیر



خلافت و حکومت از مسیر هدایت و دین داری بود که امام مجتبی علیه السلام به آن توفیق یافت. اصل برای امام مجتبی علیه السلام رضایت الهی بود، و در این راستا، حکومت ابزاری بود برای رسیدن به این هدف؛ در حالی که در سوی مقابل، هدف معاویه فقط حکومت بود، و اگر دینداری هم از وی سر می‌زد، فقط برای حفظ زمامداری و حکومتش بود. پیروزی امام حسن علیه السلام در تبیین این دو مسیر متفاوت بود.

### مناظره معاویه با عبدالله بن جعفر

روزی معاویه به عبدالله بن جعفر گفت که تو خودت شخصیتی برای خود هستی! چرا تا این اندازه به تعظیم حسنین علیهم السلام می‌پردازی؟ از رفتار معاویه و کلامی که به جناب عبدالله بن جعفر گفته است، فهمیده می‌شود که جناب عبدالله، بسیار در تعظیم مقام حسنین علیهم السلام می‌کوشیده و بسیار ایشان را بزرگ می‌داشته است. اما معاویه می‌کوشیده که این مرد بزرگ را از حسنین جدا کند و او را تشویق کند تا دستگاه مستقل برای خودش برپا کند.

مناظره‌ای را بین جناب عبدالله بن جعفر و معاویه شکل می‌گیرد، سلیم بن قیس از جناب عبدالله جعفر نقل می‌کند.

سُلیم بن قیس گوید: از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب شنیدم که می‌گفت: معاویه به من گفت: تو چقدر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را احترام می‌کنی! در صورتی که ایشان از تو بهتر نیستند و پدرانان هم از پدر تو بهتر نبودند. اگر فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اسلام نمی‌بود، می‌گفتم: مادر تو که اسماء بنت عمیس است، کمتر از مادر حسنین نبود؟! عبدالله جعفر می‌گوید: من از گفتار معاویه در غضب شدم و نتوانستم

خودداری کنم؛ لذا به وی گفتم: معرفت تونسبت به حضرات حسنین علیهما السلام و پدر و مادر ایشان، بسیار اندک است. به خدا قسم حسنین علیهما السلام از من بهترند. پدر ایشان از پدر من و مادرشان از مادر من بهترند. من در زمان کودکی از پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم در باره حسنین علیهما السلام و پدرشان علیهما السلام سفارش می‌کرد. من آن توصیه را حفظ کرده و به ذهن خویشتن سپرده‌ام.

معاویه گفت: غیر از حسنین علیهما السلام و عبدالله جعفر و ابن عباس و برادرش فضل کسی در مجلس نیست؛ آن چه را که درباره ایشان شنیده‌ای بگو؛ به خدا قسم تو دروغ‌گو نیستی. عبدالله جعفر گفت: مقام آنان بالاتراز آن است که تومی‌پنداری. معاویه گفت: اگر چه از کوه احد و حرا هم مهم‌تر باشد بگو؛ زیرا مادامی که کسی از اهل شام در مجلس نباشد، من باکی ندارم. اما چون خدا آن شخص سرکش شما (یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام) را کشت، و جمعیت شما را پراکنده نمود و مقام خلافت را نصیب اهل آن و جای‌گزین در معدن آن کرد، از آن چه که شما بگویید باکی نداریم و از این ادعاها ضرری به ما نخواهد رسید.

عبدالله جعفر گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: من به مؤمنان، از خود ایشان اولی و مقدّم هستم. و کسی که من از خود او بر او مقدّم باشم، ای علی! تونیز از خود او بر او مقدّم خواهی بود. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم این موضوع را زمانی فرمود که حضرت امیر، حسن، حسین علیهما السلام، عمر بن امّ سلمه، اسامه بن زید، فاطمه زهراء علیها السلام، امّ ایمن، ابودر، مقداد و زبیر بن عوام در میان خانه در حضور آن حضرت مشرف بودند. آن‌گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، به بازوی حضرت امیر علیه السلام زد و سه مرتبه همان سخن را تکرار فرمود. سپس ثبوت امامت دوازده امام را به طور صریح شرح داد.



پس از این گفتگوها، آن بزرگوار فرمود: امت من دوازده پیشوا خواهد داشت که تمام آنان گمراه و گمراه‌کننده‌اند. تعداد ده نفر از آنان از بنی امیه و دو نفر از ایشان از قریش می‌باشند. گناه همه آن دوازده نفر، و گناه آن افرادی را که گمراه می‌کنند، به گردن آن دو نفر است. آنگاه حضرت رسول ﷺ نام آن دو نفر و نام آن ده نفر را با ایشان برد. معاویه گفت: نام آنان را برای ما بگو! گفت: فلان و فلان و صاحب سلسله، و پسرش که از آل ابوسفیان است و هفت نفر از فرزندان حکم ابن ابی العاص که اول ایشان مروان باشد.

معاویه گفت: اگر این مطلبی که تومی‌گویی حق باشد، یقیناً من و آن سه نفری که قبل از من بودند و عموم آن افرادی از این امت که آنان را دوست داشته باشند، هلاک شده‌ایم!! همچنین آن مهاجرین و انصاری که از اصحاب پیامبر اسلام ﷺ‌اند و عموم تابعین، غیر از شما اهل بیت و شیعیان شما هلاک شده‌اند.

عبدالله جعفر گفت: به خدا قسم این مطلبی که من گفتم، حق است و آن را از پیغمبر خدا ﷺ شنیدم. معاویه خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابن عباس گفت: عبدالله بن جعفر چه می‌گوید؟! ابن عباس به معاویه - که برای نخستین بار وارد مدینه شده بود، و مردم بعد از قتل امیرالمؤمنین علیه السلام در اطراف جمع شده بودند - گفت: نزد آن افرادی بفرست که نامشان را عبدالله جعفر برد، تا از ایشان جویا شوند. معاویه نزد عمر بن امّ سلمه و اُسامه فرستاد. آنان عموماً شهادت دادند و گفتند: ما این موضوع را از رسول خدا ﷺ همان‌گونه شنیدیم که عبدالله جعفر شنیده است.

سپس معاویه به امام حسن، امام حسین علیهما السلام، ابن عباس، فضل، ابن امّ سلمه و اُسامه گفت: تمام شما بر همین عقیده هستید که عبدالله جعفر

می‌گوید؟ گفتند: آری. معاویه گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! شما امر بزرگی را ادعا می‌کنید! و به حجت قوی استدلال می‌کنید. اگر این ادعای شما حق باشد، باید برای امر صبر کنید و آن را پنهان دارید. مردم غافلند و طریق بی‌اطلاعی می‌پیمایند. اگر مطلب شما حق باشد، امت اسلام هلاک شده، و از دین و مذهب خود بازگشته، به خدا کافر شده و پیغمبر خود را انکار کرده است، آنگاه فقط شما اهل بیت و شیعیان شما نجات یافته‌اید. و شیعیان شما در میان مردم قلیل و اندک‌اند.

فَأَقْبَلَ ابْنُ عَبَّاسٍ عَلَى مُعَاوِيَةَ فَقَالَ: قَالَ اللَّهُ: «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»<sup>۱</sup>. وَقَالَ: «وَقَلِيلٌ مَا هُمْ»<sup>۲</sup>. وَمَا تَعَجَّبُ مِنِّي يَا مُعَاوِيَةُ أَعْجَبُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَنَّ السَّحْرَةَ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ: «فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ»<sup>۳</sup>، فَأَمَّنُوا بِمُوسَى وَصَدَّقُوهُ، ثُمَّ سَارَ بِهِمْ وَمَنِ اتَّبَعَهُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَأَقْطَعَهُمُ الْبَحْرَ وَأَرَاهُمْ الْعَجَائِبَ وَهُمْ مُصَدِّقُونَ بِمُوسَى وَبِالتَّوْرَةِ يُقْرُونَ لَهُ بِدِينِهِ، ثُمَّ مَرُّوا بِأَصْنَامٍ تُعْبَدُ فَقَالُوا: «اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»<sup>۴</sup>، وَعَكَّفُوا عَلَى الْعِجْلِ جَمِيعاً غَيْرَ هَارُونَ، فَقَالُوا: «هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى»<sup>۵</sup>.

وَقَالَ لَهُمْ مُوسَى بَعْدَ ذَلِكَ: «ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ»<sup>۶</sup>، فَكَانَ مِنْ جَوَابِهِمْ مَا قَصَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ): «رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ»<sup>۷</sup>. فَمَا اتَّبَاعَ هَذِهِ الْأُمَّةِ رِجَالًا سَوَّدُوهُمْ

۱. سبأ: ۱۳

۲. ص: ۲۴

۳. طه: ۷۲

۴. اعراف: ۱۳۸

۵. طه: ۸۸

۶. مائده: ۲۱

۷. مائده: ۲۵





وَ أَطَاعُوهُمْ، لَهُمْ سَوَابِقُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَنَازِلُ قَرِيبَةً مِنْهُ وَ أَصْهَارٌ، مُقَرَّرِينَ بِدِينِ مُحَمَّدٍ وَ بِالْفُرْزَانِ، حَمَلَهُمُ الْكِبْرُ وَالْحَسَدُ أَنْ خَالَفُوا إِمَامَهُمْ وَ وَلِيَّهُمْ بِأَعْجَبَ مِنْ قَوْمٍ صَاغُوا مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجَالًا.

سپس ابن عباس به معاویه گفت: خدای علیم می‌فرماید: اندکی از بندگان من سپاس‌گزارند. و نیز می‌فرماید: اینان قلیل‌اند. ای معاویه! تعجب در این مطلبی که از من می‌شنوی، بیشتر از داستان بنی اسرائیل است؛ زیرا جادوگران بنی اسرائیل به فرعون گفتند: تو هر عملی که می‌خواهی انجام بده! آن‌گاه به حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند، و آن بزرگوار را تصدیق کردند. سپس حضرت موسی علیه السلام آنان را با افرادی از بنی اسرائیل که تابع ایشان شدند، برد. و داخل دریا کرد و عجائبی را به ایشان نشان داد.

آنان موسی علیه السلام و تورات را تصدیق کردند، و به دین آن بزرگوار اقرار نمودند. سپس وقتی به بت‌هایی گذشتند که مورد پرستش گروهی قرار گرفته بودند، به موسی علیه السلام گفتند: تو برای ما نیز معبودهایی قرار بده همان‌گونه که اینان دارند. حضرت موسی علیه السلام فرمود: حقا که شما مردمانی هستید نادان! آن‌گاه آنان عموماً غیر از هارون، گوساله پرست شدند و گفتند: این گوساله، خدای شما و خدای موسی علیه السلام است!

پس از این جریان، حضرت موسی علیه السلام به آنان فرمود: وارد سرزمین مقدس شوید. آنان جوابی را دادند که خدا داستان آن را شرح داده است. سرانجام، حضرت موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! من اختیار خویشتن و برادرم را بیشتر ندارم. پس تو میان ما، و گروه فاسقان جدایی بینداز. متابعت کردن این امت از مردانی که آنان را بالا بردند و از ایشان اطاعت کردند، همان افرادی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوابقی داشتند و نزد آن

حضرت مقام و منزلتی داشتند، و خویشاوندانی که به دین حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و قرآن اقرار کردند، و تکبر و حسد آنان را واداشت که با امام ولی خود مخالفت کنند، تعجب بیشتری ندارد از آن گروهی که از زور زیور خویشتن، گوساله ای ساختند.

و آن را پرستیدند و بر آن سجده کردند و پنداشتند که آن گوساله پروردگار عالمین است و همه غیر از هارون، برایین خطا همداستان شدند.

گروهی با صاحب و سرور ما (علیه السلام) (یعنی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)) که برای پیغمبر اکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) نظیر هارون بود برای موسی (علیه السلام)، باقی ماندند. به نام: سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر. بعدها زبیر از حضرت امیر (علیه السلام) برگشت و آن سه نفر با حضرت امیر ماندند تا خدا را ملاقات کردند.

ای معاویه! تو تعجب می کنی از این که خدای علیم، نام هر یک از امامان را ببرد. همان امامانی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر خم و موطن دیگر، امامت آنان را ثابت کرد. و به وسیله امامان بر آن مردم حجت را تمام کرد. و مردم را به اطاعت ایشان مأمور کرد و خبر داد.

اول ایشان حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مولای هر مرد و زن مؤمنی است. و فرمود: علی (علیه السلام) بعد از من در میان امت، خلیفه و وصی من است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) لشکری برای جنگ مویه فرستاد و فرمود: جعفر بن ابی طالب امیر لشکر باشد. اگر او کشته شد، زید. و اگر زید هم کشته گردید، عبدالله بن رواحه امیر لشکر باشد. و آنان عموماً شهید شدند. پیغمبری که برای یک جنگ، سه خلیفه تعیین می کند، باز هم تومی گویی: امت خویشتن را او می گذارد و برای بعد از خود، خلیفه ای برای آنان تعیین نمی کند؟ تا کار به جایی برسد که خود امت برای خویشتن خلیفه تعیین کنند؟



آیا می شود گفت: رأی و نظریه امت برای خودشان، از کلام حضرت رسول ﷺ بهتر است؟ در صورتی که آن اعمال را زمانی مرتکب شدند که پیامبر خدا ﷺ خلیفه خود را تعیین و تبیین کرده بود، و آن حضرت امت خود را در گمراهی رها نکرد و دچار شك و شبهه ای نگذاشت!! اما سخن آن چهار نفری که بر علیه حضرت امیرالمؤمنین ﷺ قیام کردند و برپیغمبر اعظم ﷺ دروغ بستند و پنداشتند که رسول خدا ﷺ فرموده: خدا مقام نبوت و خلافت را برای ما اهل بیت یکجا نداده است! منظور آنان این بود که مردم را به وسیله شهادت و دروغ و مکر خویشتن به اشتباه بیندازند.

معاویه به امام حسن ﷺ گفت: ای حسن! توجه نظریه ای داری؟

فرمود: ای معاویه! تو آن چه را که من و ابن عباس گفتیم شنیدی. ای معاویه! من از تو و بی حیایی تو تعجب می کنم!! زیرا جرأت می کنی و به خدا دروغ می بندی و می گویی: خدا حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را که شخصی طاغی و سرکش بود کشت، و مقام خلافت را به اصل و معدنش بازگردانید.

ای معاویه! آیا تو معدن خلافت هستی و ما نیستیم؟! ای معاویه! وای بر تو و آن سه نفری که قبل از تو این مقام را تصاحب کردند و برچنین مقامی تکیه زدند، و این موضوع را برای توسنت و سرمشق قرار دادند! من يك سخن می گویم که تو اهلیت آن را نداری. ولی در عین حال می گویم تا این فرزندان پدرم که در اطراف من هستند، آن را بشنوند و آن سخن این است:

مردم درباره امور فراوانی (که ذیلا شرح داده می شوند) اتحاد و اجتماعی دارند، و درباره آن امور اختلاف و نزاعی و تفرقه ای ندارند. آن امور عبارتند از: شهادت به یگانگی خدا، رسالت حضرت محمد ﷺ که فرستاده و

بنده اوست، نمازهای پنج‌گانه، زکات واجب، روزه ماه رمضان، حج به جای آوردن، و موضوعات فراوانی که غیر از خدا کسی شماره و تعداد آنها را نمی‌داند.

مردم برحرام بودن زنا، سرقت کردن، دروغ گفتن، قطع رحم، خیانت و معصیت‌های دیگری که کسی اندازه و شماره آنها را نمی‌داند مگر خدا. ولی درباره سنت‌هایی که از جمله آن‌ها ولایت است، اختلاف و قتال‌هایی نمودند. مردم در این زمینه فرقه‌هایی شدند که یکدیگر را لعنت می‌کنند! و از همدیگر بیزار می‌جویند و یکدیگر را می‌کشند (و می‌گویند: ما به آن مقدم و اولی هستیم).

آن فرقه‌ای که این اختلافات را ندارند، تنها افرادی‌اند که تابع قرآن خدا و سنت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم باشند. هر کس معتقد به عقیده اهل قبله باشد که اختلافی در آن نیست، و علم به موضوعات اختلافی را به خدا واگذارد، از آتش جهنم رها می‌شود و داخل بهشت خواهد شد.

کسی که خدا او را توفیق دهد و قلب وی را به وسیله صاحبان امر، یعنی امامان او نورانی کند و به وی یاد دهد که معدن علم کجا است، چنین فردی نزد خدا با سعادت و ولی خدا است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا رحمت کند آن مردی را، که حق را تشخیص دهد و طرفدار آن باشد تا غنیمتی به دست آورد، یا این که سکوت برگزیند تا سالم ماند.

ما اهل بیت می‌گوییم: امامان از ما خواهند بود. مقام خلافت صلاحیت ندارد مگر برای ما. خدا در قرآن و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم درس‌خان و سنت خویشتن، ما را برای مقام خلافت لایق و شایسته دانسته‌اند. علم در خاندان ماست و ما اهلیت آن را داریم. تمام علم نزد ما گرد آمده است.



هیچ رویدادی تا روز قیامت رخ نمی‌دهد، حتی دیه جراحی (که برکسی وارد شود) نیست، مگر این که حکم آن به املاء رسول خدا ﷺ و خط حضرت امیر علیه السلام نوشته شده، و نزد ما موجود است.

گروهی پنداشته‌اند که خودشان به این مقام، از ما مقدم و سزاوارترند؛ حتی تو، ای پسر هند! تونیز چنین ادعا می‌کنی. تو گمان می‌کنی، عمر نزد پدرم فرستاد و پیغام داد: من در نظر دارم قرآن را در یک جلد بنویسم؛ آن چه را که تواز قرآن نوشته‌ای نزد من بفرست. پدرم نزد عمر آمد و گفت: حتی اگر گردن مرا بزنی آن قرآن را به تو نخواهم داد. عمر گفت: چرا؟ فرمود: منظور خدا که فرموده است: «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»، منم، نه تو و یارانت. عمر در غضب شد. سپس گفت: پسر ابوطالب گمان می‌کند احدی نیست که علم دیگری نزد او باشد. هر کسی که چیزی از قرآن را می‌داند نزد من بیاورد! هر وقت شخصی می‌آمد و مقداری از قرآن می‌خواند، و دیگری هم همان مقدار را نظیر او می‌خواند، دستور می‌داد آن را می‌نوشتند. وگرنه نمی‌نوشتند.

سپس گفتند: بخش‌های فراوانی از قرآن، از دست وی رفت. به خدا سوگند دروغ می‌گویند. بلکه قرآن، مجموعه‌ای است که نزد اهلش محفوظ می‌باشد. سپس عمر به قاضیان و والیان خویشتن دستور داد، در باره آراء خود بکوشید و راجع به هر موضوعی که به نظر شما حق است، قضاوت کنید.

آن‌گاه عمر با بعضی از والیان او همچنان در مقام قضاوت دچار اشتباه‌های بسیار بزرگی می‌شدند که پدرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، آنان را از اشتباهشان نجات می‌داد. و بدین وسیله، برای ایشان اتمام

حجت می‌کرد. سپس قاضیان در حالی نزد خلیفه خود بازمی‌گشتند که در باره يك قضیه و يك موضوع چند نوع قضاوت کرده بودند. خلیفه داوری عموم را امضاء می‌کرد. وی از این لحاظ قضاوت تمام آنان را امضا می‌کرد که خدا حکمت و تشخیص سخن حق را به او عطا نکرده بود.

هر صنفی از مخالفین ما که اهل قبله‌اند، می‌پندارند که ما معدن علم و خلافت نیستیم. ما از خدا کمک می‌خواهیم تا ما را بر افراد ظالمی که بر ما ستم می‌کنند و حق ما را منکر می‌شوند و بر ما مسلط می‌گردند، و نظیر تو-ای معاویه- مردم را بر علیه ما تحریک می‌کنند نصرت دهد. خدا برای ما کافی و بهترین وکیل است. مردم سه دسته‌اند:

۱- افرادی که مؤمن‌اند و حق ما را ادا می‌کنند و تسلیم مایند و به ما تاسی می‌کنند. این دسته‌اند که نجات خواهند یافت و دوست خدا و من هستند.

۲- اشخاصی که برای ما نصب عداوت می‌کنند و از ما بی‌زاری می‌جویند، ریختن خون ما را حلال می‌دانند، حق ما را انکار می‌کنند. و دین خدا را در این می‌دانند که از ما بی‌زاری جویند. چنین افرادی، کافر و مشرک و فاسق‌اند. این دسته اشخاص، از طریقی که نمی‌دانند مشرک و کافر می‌شوند؛ همان‌گونه که بدون علم، به خدا ناسزا می‌گویند، همان‌گونه هم بدون علم برای خدا شریک قرار می‌دهند.

۳- افرادی که معتقد به عقائدی می‌شوند بدون اختلاف؛ و حکم هرامر مشکل و ولایت ما را به خدا وا می‌گذارند. اگر به ما تاسی نمی‌کنند، دشمنی هم با ما ندارند و حق ما را هم انکار



نمی‌کنند. ما امیدواریم که خدا ایشان را بیامزد و داخل بهشت کند. این گونه افراد، مسلمانان ضعیف‌اند.

هنگامی که معاویه این سخنان را شنید، دستور داد به هریک از اهل مجلس صد هزار درهم دادند، ولی به امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله جعفر هر کدام هزار هزار درهم دادند.<sup>۱</sup>

### چند نکته از روایت

نکاتی از این روایت فهمیده می‌شود.

(۱) ادب و بزرگواری، ارادت و تبعیت از امام زمان را، می‌توان در بیان جناب عبدالله دید. ایشان مورد تکریم معاویه قرار گرفته است، و شاید هرکس دیگر بود، در این چنین حالتی خود را می‌باخت، چنانکه بسیاری در چنین شرایطی لغزیده‌اند، ولی آن بزرگوار تمام همت خود را در دفاع از امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهما السلام قرار می‌دهد.

(۲) براساس متن گزارش، در این مجلس مناظره گویا غیر از معاویه و جناب عبدالله، امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابن عباس و برادرش فضل، فرد دیگری حضور نداشته است.

(۳) در همین گزارش، از زبان معاویه خارج می‌شود که خدا طاعی شما را کشت. پس می‌توان فهمید که تفکر جبر، و آن که همه افعال از سوی خدا صادر می‌شود، دستکم از زمان معاویه شکل گرفته و به تدریج در متن جامعه شیوع یافته است. یعنی بذر تفکر جبری‌گرایی، از همان قرن نخست اسلام، در جامعه مسلمین توسط بنی امیه کاشته شده است.

(۴) ابن عباس در ضمن این گزارش، زمان این مجلس را مشخص می‌کند؛

۱. احتجاج، ج ۲، ص ۲۸۵؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۹۷

و می‌گوید این مجلس در نخستین سال بعد از صلح منعقد شده، یعنی در نخستین سال حکومت معاویه بوده است.

۵) معاویه اعتراف می‌کند تا زمانی که از اهل شام کسی در مجلس نباشد، از هیچ سخنی ابا ندارد. او از یک سو خوب می‌داند که امام مجتبیٰ (ع) پیمان نمی‌شکند، لذا خطری معاویه را تهدید نمی‌کند؛ پس هرچه بگویند، تا زمانی که به گوش اهل شام نرسد، می‌شنود، گرچه هیچ التزامی بدان نداشته باشد. از سوی دیگر، این جمله شاهی است بر ادعایی که داشتیم، مبنی بر این که مردم شام، دین را در کلام معاویه می‌دانستند. وگرنه معاویه چه ترسی داشت که فردی شامی نیز، این آگاهی‌ها را داشته باشد؟ ترس او از این بود که مردم شام، با حقایق آشنا شوند.

۶) جناب عبدالله بحث ائمه دوازدهگانه را در این گزارش مطرح می‌کند و بلافاصله ائمه ضلالت را نیز، به میان می‌کشد. در این گزارش سرنخ‌های اسامی ائمه گمراهی را نیز بیان می‌کند.

۷) در این گزارش، دیگرانی که در مجلس اصلی بودند، و جناب عبدالله به نقل آن پرداخته است، روایت ائمه هدایت و ائمه ضلالت را تأیید می‌کنند. معاویه نتوانست آن روایت شریف نبوی را کتمان یا ساقط کند، لذا از روی سیاست درخواست می‌کند که این مطلب در همین جا مسکوت بماند. و دلیل اش را هم از بین رفتن دین خدا بیان می‌کند.

به یاد داشته باشیم، معاویه که این سخن را می‌گوید، همان کسی که در خطبه‌ای که در مدینه خواند، به همگان نشان داد که برای زمامداری و حکومت جنگیده است، نه دین و نماز مردم! حال سخن از تفرقه و بازگشت به شرک برزبان می‌آورد. دروغ گو، عجیب کم حافظه است.





۸) جناب ابن عباس در رفع استبعاد معاویه، به ماجرای حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام و گوساله سامری احتجاج می‌کند. او ماجرای اُمّت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را، با داستان بنی اسرائیل تطبیق می‌کند، و براساس آیات متعدّد قرآن، حقانیت اهل بیت را فریاد می‌زند.

۹) رفع استبعاد دیگر، از نام امامان دوازده‌گانه است، که به امر خداوند متعال، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روز غدیر خمّ از ایشان نام می‌برد، و مردم را ملزم به تبعیت از ایشان می‌فرماید.

۱۰) مطلب بعد، یادآوری روش پیامبر در تعیین جانشین است، که در جنگ موته، سه فرمانده را منصوب می‌فرماید؛ چه گونه برای دوران بعد از خود، هیچ کس را معین نفرماید؟ این پرسش مهم عملاً سقیفه را، و به تبع آن خود معاویه را، از مشروعیت ساقط می‌کند. همچنین در مورد سخن خلیفه دوم که گفته بود خلافت و نبوت در یک خاندان جای نمی‌گیرد، هم دروغ او را برملا نمود، و هم پیامدهای این سخن را، زیر سؤال برد.

۱۱) امام مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام، در پی این سخنان و در ادامه رفع مشروعیت خلافت سقیفه‌گران، به تبیین مقام امامت و شأن امام می‌پردازد. ایشان با بیان اوصاف و مراتبی که برای هیچ کس دیگر قابل انطباق نیست، خلافت را حقّ مسلم خود می‌دانند. حضرتش بیان می‌فرمایند که هر کس به ناحق به آن تکیه زند، غاصب حقّی الهی است که خدا تنها به عده‌ای از بندگان منتخب خود، آن را اعطاء فرموده است.

۱۲) یکی از مهمترین شئون که امام مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام به آن بسیار پافشاری می‌فرمایند، «شأن علمی» امام است، که هیچ یک خلفای غاصب، حائز آن نبودند. این که چرا امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام، در میان شئون مختلف امام، به این شأن خاص اصرار دارند، با بیان جمع‌آوری قرآن و گردن‌کشی

خلیفه دوم در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام، تا حدودی مشخص می‌شود. ضمن آن که درک صحیح و قطعی ایشان، در مقابل معاویه برهیچ‌کس پوشیده نیست. و در مقابل کسی که از حربه‌ی سیاست و نیرنگ وارد می‌شود، به نظر می‌رسد بهترین حربه، تخریب توهم آگاهی طرف مقابل است.

بندبند کلام امام مجتبیٰ علیه السلام حاوی ظرایف و دقائقی است که باید به صورت مجزاً بررسی شود. و این مجال کوتاه، ظرفیت این بحث را ندارد. لذا به همین اشارات بسنده می‌کنیم.





حُسْن خْتَام







## فصل بیست و پنجم:

### اصحاب امام حسن

مجتبی علیه السلام

در این قسمت، بر اساس تقسیم موضوعی مرحوم مجلسی رحمته الله علیه، به اطرافیان و صحابه امام مجتبی علیه السلام می پردازیم. عنوان این باب در بحار الانوار چنین است: «باب ۲۱ أحوال أهل زمانه و عشائره و أصحابه و ما جرى بينهم و ما جرى بينهم و ما جرى معاوية و أصحابه لعنهم الله»؛ باب ۲۱ درباره اهل زمانه و عشیره و یاران امام حسن علیه السلام و آنچه بین آنها با معاویه و یارانش گذشته است.

برای پرداختن به بحث های تاریخی، آشنایی با این افراد، خود می تواند راه گشای برخی معضلات باشد.

نخست، حدیثی است که شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت می کند که می فرمایند:

كَانَ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا صَدِيقٌ وَ كَانَ مَا جِئْنَا فِتْبَاطًا عَلَيْهِ أَيَّامًا، فَجَاءَهُ يَوْمًا فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ علیه السلام: كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ فَقَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَصْبَحْتُ بِخِلَافِ مَا

أُحِبُّ وَيُحِبُّ اللَّهُ وَيُحِبُّ الشَّيْطَانُ. فَصَحَّحَكَ الْحَسَنُ عليه السلام، ثُمَّ قَالَ: وَكَيْفَ ذَاكَ؟ قَالَ: لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ أَنْ أُطِيعَهُ وَلَا أُعْصِيَهُ وَلَسْتُ كَذَلِكَ، وَ الشَّيْطَانُ يُحِبُّ أَنْ أُعْصِيَ اللَّهَ وَلَا أُطِيعَهُ وَلَسْتُ كَذَلِكَ، وَأَنَا أُحِبُّ أَنْ لَا أَمُوتَ وَلَسْتُ كَذَلِكَ. فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا بَالُنَا نَكْرَهُ الْمَوْتَ وَلَا نُحِبُّهُ؟ قَالَ: فَقَالَ الْحَسَنُ عليه السلام: إِنَّكُمْ أَخْرَبْتُمْ أَخْرَبْتُمْكُمْ وَعَمَرْتُمْ دُنْيَاكُمْ، فَأَنْتُمْ تَكْرَهُونَ الثَّقَلَةَ مِنَ الْعُمَرَانِ إِلَى الْخَرَابِ.

در کتاب معانی الاخبار از امام جعفر صادق عليه السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسن عليه السلام دوستی داشتند که لاابالی بود. مدتی نزد آن حضرت نیامده بود. یک روز که به حضور آن حضرت مشرف شد، امام به وی فرمود: حال شما چگونه است؟ گفت: یابن رسول الله! حال من برخلاف آن چیزی است که خودم و خدا و شیطان آن را دوست داشته باشیم. امام حسن عليه السلام خندیدند و فرمودند: این معما را شرح بده! گفت: زیرا خدای سبحان دوست دارد من مطیع او باشم و معصیت نکنم، ولی من این گونه نیستم. شیطان دوست دارد که من خدا را معصیت نمایم و از او اطاعت نکنم، ولی من این طور هم نیستم. من خودم دوست دارم که از دنیا بروم، این طور هم نخواهد شد.

ناگاه شخصی برخاست و به امام حسن عليه السلام گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! چرا ما مرگ را دوست نداریم؟! فرمود: برای این که شما آخرت خود را خراب و دنیای خویشتن را آباد کرده‌اید. بدین روی دوست ندارید از مکان معمور و آباد، به مکان خراب منتقل شوید.

یکی از اصحاب امام مجتبی عليه السلام، جناب عبدالله بن جعفر طیار است که پیشتر ماجرای احتجاج او با معاویه، ذکر گردید. در بخش‌های ابتدایی



این نوشتار، در مورد مادر بزرگوار ایشان، یعنی اسماء بنت عمیس و شرح وقایع ایشان، اعم از مهاجرت به حبشه و...، سخن گفتیم. فقط به همین میزان اشاره کنیم که در بازگشت از حبشه، جناب جعفر و اسماء صاحب فرزندی شده بودند، که او را «عبدالله» نام نهاده بودند. و این جناب عبدالله بن جعفر، همان بزرگواری است که در حبشه متولد شده بود. عبدالله و امام حسن (علیه السلام)، تقریباً هم سن بودند.

این گزارش نیز در مورد جناب عبدالله بن جعفر قابل توجه است:

معاویه برای مروان که در مدینه عامل وی بود، نوشت: دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید با این شرایط خواستگاری کن که هر مبلغ صدق که پدرش بخواهد معلوم کند، و کلیه قرض های پدرش هر چه که باشد، ادا شود. و بین قبیله بنی هاشم و بنی امیه صلح و سازش به وجود بیاید! وقتی مروان برای خواستگاری نزد عبدالله بن جعفر فرستاد، عبدالله گفت: اختیار ازدواج زنان ما، به دست امام حسن (علیه السلام) است، برای خواستگاری نزد آن بزرگوار بروید.

هنگامی که مروان به منظور خواستگاری به حضور امام حسن (علیه السلام) آمد، آن حضرت فرمود: هر کسی را که می خواهی دعوت کن! مروان پس از این که قبیله بنی هاشم و بنی امیه را دعوت کرد و حمد و ثنای خدای را به جای آورد، گفت: معاویه به من دستور داده است که زینب دختر عبدالله بن جعفر را با صداقیه ای که پدرش تعیین نماید، برای یزید بن معاویه خواستگاری کنم، و کلیه قرض های عبدالله را ادا کند، و بین قبیله بنی هاشم و بنی امیه را صلح و سازش دهند.

یزید بن معاویه شخصی است که نظیر ندارد. به جان خودم قسم! افرادی که از ازدواج شما با یزید غبطه می خورند، از آن اشخاصی که از ازدواج یزید با شما غبطه می خورند بیشترند. یزید آن کسی است که ابرها

از چهره او آب و آبرو می‌گیرند. آنگاه سکوت اختیار کرد.

سپس حضرت امام حسن علیه السلام بعد از این که حمد و ثنای خدای را به جای آورد به مروان فرمود: اما این که گفتی صدایه طبق تعیین پدرش باشد؛ ما هرگز راجع به تعیین صداق برای دختران پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از سنت آن حضرت روگردان نخواهیم شد. اما راجع به این که دختر عبدالله قرض پدر خود را ادا کند؛ اصلاً سابقه ندارد که زنان ما، قرض‌های پدران خود را ادا کرده باشند. اما این که می‌گویی: بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه صلح و سازش برقرار شود؛ ما برای خدا و در راه خدا، با شما دشمنی می‌کنیم. هرگز برای مال دنیا با شما صلح و سازش نخواهیم کرد.

اما این که گفتی: افرادی که از ازدواج شما با یزید غبطه می‌خورند، از آن اشخاصی که از ازدواج یزید با شما غبطه می‌خورند بیشترند؛ اگر مقام خلافت بر مقام نبوت برتری داشته باشد، ما باید بر مقام یزید غبطه بخوریم. و اگر مقام نبوت بر مقام خلافت برتری داشته باشد، او باید برای مقام ما غبطه بخورد.

اما این که می‌گویی: ابرها از وجود یزید بهره‌مند می‌شوند؛ این مقام فقط به آل رسول صلی الله علیه و آله منحصر است. ما این طور صلاح دیدیم که دختر عبدالله بن جعفر را، برای پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر ازدواج کنیم، و ازدواج وی خاتمه یافته است. مهریه آن دوشیزه را، از آب و ملک مدینه ام‌قرار دادم، همان ملکی که معاویه در مقابل آن، مبلغ ده هزار دینار به من داد. این آب و ملک از برای این دختر کافی است.

مروان گفت: ای بنی‌هاشم! چرا پیمان شکنی می‌کنید؟

امام حسن علیه السلام فرمود: این عمل را در مقابل عمل شما قرار دادیم.

هنگامی که مروان این جریان را برای معاویه نوشت، معاویه گفت: ما از ایشان زن خواستیم و نپذیرفتند، ولی اگر آنان از ما زن می‌خواستند





### جواب رد نمی‌گفتیم!!<sup>۱</sup>

در این گزارش می‌بینیم که مروان در بیان اوصاف یزید عبارتی را به کار می‌برد که جناب ابوطالب در شأن پیامبر صلی الله علیه و آله، از آن عبارت بهره برده بود. و آن عبارتی است که می‌گوید: «ابرها از چهره و سیمای او آب می‌گیرند». این وصف را که در شأن پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است، مروان گستاخانه به یغما می‌برد و در شأن یزید به کار می‌گیرد. امام مجتبیٰ علیه السلام، به همین مسئله تکیه می‌فرمایند و پاسخ گستاخی مروان را می‌دهند.

کسانی که امام حسن علیه السلام را انسانی سازش‌کار می‌دانند و برای ایشان قاطعیت در رفتار قائل نیستند، این روایت را ببینند و برای همیشه در یاد داشته باشند که تک‌تک رفتارها و سکنت امامان ما بر محور رضایت الهی بوده است و هیچ‌گاه رضایت الهی را فدای مصالح دنیوی نفرموده‌اند. این چنین قاطعیت با نماینده معاویه، و بیان این که جنگ بنی‌هاشم با بنی‌امیه، جنگ برای خداست، نشان از این قطعیت دارد. روش ائمه ما این گونه بوده است که نشان دهند روش خلفا در راستای رضایت الهی نبوده است.

به همین منظور امام مجتبیٰ علیه السلام معاویه را در کوفه بر فراز منبر فرستادند و فرمودند: به همگان بگو که برای چه با ما می‌جنگیدی! معاویه رسماً اعلام کرد برای نماز و روزه و احکام به مقاتله نپرداخته است؛ بلکه روش خلفا صرفاً حکومت و زمامداری بوده است. این حرف را خلفای سه گانه پیشین به صراحت نگفته بودند، اما معاویه در نهایت با صراحت به آن اقرار کرد. البته بعضاً خلفا در حلال و حرام خدا خواستند دست ببرند، اما در سوی مقابل، تلاش امامان بر این اساس بود که حرام خدا حرام باشد و حلال خدا، حلال بماند.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۱۱۹

روایت ذیل که ابن شهر آشوب نقل کرده است، برخی از اصحاب امام مجتبی را برمی شمرد.

در کتاب مناقب می نویسد: این گروه از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام به شمار می رفتند: عبدالله بن جعفر طیار، مسلم بن عقیل، عبدالله بن عباس، حبابه و البیّه دختر جعفر، حذیفه بن اسید، جارود بن ابی بشر، جارود بن منذر، قیس بن اشعث بن سوار، سفیان بن ابی لیلای همدانی (به سکون میم)، عمرو بن قیس مشرفی، ابوصالح کیسان بن کلیب، ابومخنف لوط بن یحیی اُزدی (به سکون زاء)، مسلم بن بطین، ابوزرین مسعود بن ابی وائل، هلال بن یساف و ابواسحاق ابن کلیب سیعی. دیگر یاران آن حضرت، از اصحاب خصوصی پدرش حضرت امیر علیه السلام بودند. از قبیل: حُجر (به سکون جیم)، رُشید (بضم راء و فتح شین)، رُفاعه، کمیل، مسیب، قیس، ابن وائله، ابن حمق، ابن ارقم، ابن صُرَد، ابن عَقَله، جابر، دُئلی، حبه، عبایه، جُعید، سُلم، حبیب، احنف، اصبغ و عورو جمعی دیگر که شماره آنان مقدور نیست<sup>۱</sup>.

این اصحاب را، امام حسن علیه السلام به دم تیغ معاویه نسپرد؛ چه اگر جنگ با معاویه ادامه می یافت، همین تعداد از اصحاب نیز، کشته می شدند. البته در زمان امامت سیدالشهداء علیه السلام، معاویه برخی از ایشان را به بهانه هایی دستگیر کرده، و یکایک ایشان را به شهادت رساند؛ مانند حجر بن عدی، رشید هجری، عمرو بن حمق و افراد دیگر. این مطلب و زشت کاری معاویه از نامه ای که حضرت سیدالشهداء علیه السلام به معاویه نوشته است، فهمیده می شود<sup>۲</sup>.



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۱۱۰.

۲. احتجاج، ج ۲، ص ۲۹۷.



## فصل بیست و ششم: گزارشی از امام مجتبی پس از رجعت

در بیان ماجرای صلح امام حسن علیه السلام، حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایتی بیان فرموده‌اند که بسیاری از مطالب را روشن می‌کند. در این روایت - که بخشی از حدیث مفصل جناب مفضل در باب رویدادهای دوره رجعت است - به جریان صلح امام با معاویه پرداخته شده است:

امام جعفر صادق علیه السلام به مفضل فرمود: ای مفضل! امام حسن علیه السلام برمی‌خیزد و می‌گوید: یا جدا! من با امیرالمؤمنین علی علیه السلام، در کوفه که محل هجرت اوست، همراه بودم، تا این که به وسیله ضربت عبدالرحمن بن ملجم لعنة الله علیه شهید شد. پدرم علی همان وصیتی را برای من کرد، که تو درباره او داشتی. زمانی که خبر شهادت پدرم به معاویه لعین رسید، زیاد ملعون، یک صد و پنجاه هزار نفر جنگجوی را فرستاد و دستور داد تا من، برادرم حسین علیه السلام، سایر برادرانم، اهل

بیتم، شیعیان و دوستانم را محاصره کنند. و از ما برای معاویه ملعون بیعت بگیرند و هر کدام از ما که بیعت نکند، گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند.

وقتی من از این تصمیم معاویه آگاه شدم، از خانه خود خارج و برای نماز داخل مسجد جامع کوفه شدم. برفراز منبر رفتم و پس از این که حمد و ثنای خدا را به جای آوردم، گفتم: ای گروه مردم! خانه‌ها خراب شد و آثار محو و شکیبایی از دست رفت. دیگر صبر و قراری در مقابل وسوسه‌های شیاطین و حکومت خائنان نیست. به خدا قسم! اکنون دلیل و برهان‌ها به ثبوت رسید، و آیات تفصیل داده شد، و مشکلات روشن گردید. ما انتظار تأویل تمام این آیه را می‌بردیم که (خدا در سوره آل عمران. آیه-۱۴۴) می‌فرماید: «محمّد ﷺ نبود، مگر پیامبری که پیامبرانی قبل از وی آمدند و رفتند. آیا اگر این محمّد بمیرد یا کشته شود، شما به سوی عقب باز می‌گردید؟ در صورتی که هر کس از اسلام بازگردد، هرگز به خدا زیانی نمی‌رساند. و خدا به زودی افراد سپاسگزار را جزای خیر خواهد داد.»

به خدا قسم! جدم پیغمبر خدا ﷺ از دنیا رفت، و پدرم کشته شد، و فتنه انگیزان در دلهای مردم وسوسه افکندند. مبلغان فتنه نعره کشیدند. شما با سنت پیغمبر اسلام ﷺ مخالفت ورزیدید. عجب فتنه‌ای کورکورانه! که گوشی به دعوت‌کننده آن داده نمی‌شود، جوابی به منادی آن داده نمی‌شود و با والی و متصدی آن، مخالفتی نمی‌گردد!

کلمه نفاق و پراکندگی، ظاهر شده، علّم‌های اهل شقاوت به راه افتاده و لشکرهای شام و عراق به جنبش درآمده‌اند! خدا شما را رحمت کند! به سوی فتح و پیروزی و نور درخشنده و دانش عالی، و نوری که



خاموش نمی‌شود و حقی که مخفی نخواهد شد، شتاب کنید!  
ای گروه مردم! از خواب غفلت و ظلمت شدید، بیدار شوید! قسم به  
حق آن خدایی که دانه را می‌شکافد، و موجودات ذی روح را می‌آفریند،  
و عظمت مخصوص او است؛ اگر گروهی از شما با قلب‌هایی صاف و  
نیّت‌هایی خالص که شائبه نفاق و نیت پراکندگی در آن‌ها نباشد، با من  
قیام کنید، من قدم به قدم با شمشیر جهاد می‌کنم، و کار را بر جوانب  
شمشیرها و نوک نیزه‌ها و سم اسبها تنگ می‌کردم (کنایه از این که تمام  
این امکانات را برای جهاد در راه خدا به کار می‌بردم)

خدا شما را رحمت کند. جواب مرا بگویید!! اما گویا ایشان را از اجابت  
این دعوت، لجام خاموشی به دهان زده بودند! فقط بیست نفر برخاستند  
و گفتند: یا بن رسول الله ﷺ! ما جز جان و مال خویشتن، مالک  
چیزی نیستیم. این ماییم که در رکاب تو مطیع دستور تویم، و رأی تو  
را می‌پذیریم. هر امری که داری بفرما! وقتی به یمین و یسار خویشتن  
نگریستم، غیر از ایشان احدی را ندیدم.

لذا با خودم گفتم: من به جدم رسول خدا ﷺ تأسی می‌کنم که خدا  
را عبادت می‌کرد و در چنین روزی، در میان سی و نه نفر مرد بود.  
هنگامی که تعداد چهل نفر را برایش کامل کرد، در میان آن گروه آمد و  
امر خدا را ظاهر کرد. اگر من تعداد چهل نفر می‌داشتم، آن‌طور که باید  
و شاید در راه خدا جهاد می‌کردم. سپس سر خود را به طرف آسمان  
بلند کردم و گفتم: خدایا! شاهد باش که من این مردم را فرا خواندم و  
از عذاب توهشدار دادم. امرو نهی کردم ولی اینان از پاسخ دادن به من  
غافل بودند؛ و از یاری کردن من، خودداری نمودند. نسبت به طاعت  
من مقصّر و برای دشمنانم، ناصربودند! پروردگارا! تو پلیدی و سختی

و عذاب خود را، که از گروه ستمکاران رَد نخواهد شد برآنان نازل کن!  
این بگفتم و از منبر فرود آمدم.  
آن گاه وقتی از کوفه خارج و متوجه مدینه شدم، ایشان نزد من آمدند و  
گفتند: معاویه، اسیرانی را به طرف «انبار» و «کوفه» برد. اموال مسلمین  
را به غارت بُرد. افرادی به قتل رسانید که با وی سرچنگ نداشتند.  
زنان و اطفال را کشت! پس از این جریان، من به آنان ثابت کردم که  
وفا ندارند. آن گاه مردان و لشکری را با آنان فرستادم، و به آنان  
فهماندم که می روید، دعوت معاویه را اجابت می کنید، و عهد و بیعت مرا  
می شکنید. مطلب از همان قرار شد که من گفتم.<sup>۱</sup>

روشن است که حوادث چگونه رقم خورده است؛ امام مجتبی علیه السلام  
تأکید می فرمایند که حکومت، یا به عبارت بهتر، فعلیت حکومت را، به  
معاویه سپردند؛ نه مقام ولایت و خلافت را. اصلاً این واگذاری، ربطی به  
مقام امامت ندارد. شبیه به حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان هجرت.  
در این که امام صادق علیه السلام از قول امام مجتبی علیه السلام می فرمایند که به  
جَدَم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تأسی می کنم، شاید اشاره به همین موضوع دارد که  
در زمان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، شأن نبوت و مقام امامت ایشان،  
هیچ کدام ثابت نشد؛ بلکه با ورود به مدینه و تشکیل جامعه اسلامی،  
مسئولیت اداره جامعه به شئون قبلی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اضافه شد که این شأن  
جدید، اصلاً قابل مقایسه با شئون قبلی ایشان نبود. در مکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم  
حکومت نداشتند؛ لذا دستورات اجتماعی عمومی هم نداشتند؛ اما به  
همان تعدادی که به ایشان ایمان آورده بودند، هر حُکم اجتماعی که  
می فرمودند، قطعاً و یقیناً، بدون هیچ تردیدی «لازم الإِتیاع» بوده است؛

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۶۶



دستور هجرت به حبشه، از این نوع فرامین و دستورات بوده است. در مکه نه جهاد فرمودند، نه شمشیر کشیدند، نه اجرای حدود فرمودند. در مکه هیچ یک از دستورات اجتماعی را صادر نفرمودند. این بدان معناست، که عدم اجرای حکم و عدم فعلیت ظاهری یک حکم، ربطی به مقام نبوت و رسالت و امامت پیامبر ﷺ ندارد. توجه به این نکته، در رفع تعداد زیادی از شبهات احتمالی، کاربرد بسیار دارد.

نکته دیگر این حدیث، بازگویی این رویدادها در زمان رجعت است تا مسائل برای همگان بیان شود و عذری برای کسی باقی نماند که بی خبری از گزارش صحیح وقایع صدر اسلام را بهانه کنند و از همراهی با اهل بیت دست بردارند. این صحنه و صحنه‌های مشابه در مورد بیان دشواری‌هایی که امامان دیگر علیهم‌السلام با آن روبرو شده بودند، زمینه انتقام گرفتن از دشمنان به دست امام مهدی عجل الله تعالی فرجه را فراهم می‌سازد، یعنی همان آینده‌ای که حضرت مجتبی به برخی از یاران خود وعده داده بود.

این همان وعده تخلف ناپذیر الهی است که در زیارت آل یاسین به تعلیم امام عصر ارواحنا فداه می‌خوانیم:

«وعداً غیر مکذوب».

از خدای متعال خاضعانه می‌خواهیم که این وعده راست را به تحقق برساند. آمین رب العالمین.

## منايع

سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٦١٢ المؤلف: شمس الدين أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الذهبي (المتوفى: ٧٤٨هـ) / المحقق: مجموعة من المحققين بإشراف الشيخ شعيب الأرنؤوط / الناشر: مؤسسة الرسالة / الطبعة: الثالثة، ١٤٥٥ هـ / ١٩٨٥ م / عدد الأجزاء: ٢٥ (٢٣) ومجلدان فهارس) الكامل، لابن الأثير، حوادث سال ٢٣ والطبقات الظكبرى، ابن سعد، ج ٤، ص ٣٣٥ و... .

عقد الفريد، ج ١، ص ٤٤، باب ما يؤخذ السلطان من الحزم المؤلف: أبو عمر، شهاب الدين أحمد بن محمد بن عبد ربه ابن حبيب ابن حدير بن سالم المعروف بابن عبد ربه الأندلسي (المتوفى: ٣٢٨هـ) / الناشر: دار الكتب العلمية - بيروت / الطبعة: الأولى، ١٤٥٤ هـ / عدد الأجزاء: ٨.

تاريخ مدينة دمشق ج ٣٤ ص ٤٢٥، المؤلف: أبو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساكر (المتوفى: ٥٧١هـ)، المحقق: عمرو بن غرامة العمري، الناشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، عام النشر: ١٤١٥ هـ - ١٩٩٥ م، عدد الأجزاء: ٨٥ (٧٤ و ٦) مجلدات فهارس) فيض القدير شرح الجامع الصغير ج ٥ ص ٤٦٢، المؤلف: زين الدين محمد المدعو بعبد الرؤف بن تاج العارفين بن علي بن زين العابدين الحدادي ثم المناوي القاهري (المتوفى: ١٥٣١هـ)، الناشر: المكتبة التجارية الكبرى - مصر، الطبعة: الأولى، ١٣٥٦، عدد الأجزاء: ٦، الإصابة في تمييز الصحابة ج ٤ ص ٢٦٤ المؤلف: أبو الفضل أحمد بن علي بن محمد بن أحمد بن حجر العسقلاني (المتوفى: ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، الناشر: دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة: الأولى - ١٤١٥ هـ، عدد الأجزاء: ٨).

